

محافل المؤمنين

في ذيل مجالس المؤمنين



تأليف : محمد شفيع حسينى عاملى

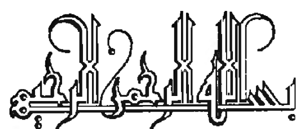
تصحيح و تحقيق : ابراهيم عرب پور - منصور جغتايى

مؤلف کتاب، شیخ الاسلام قزوین به روزگار کریم خان زند بوده است. او شرح حال جمعی از بزرگان شیعه و تراجم سلاطین صفویه، زندیه و افشاریه و امرا و صدور آنها و احوال قطب شاهیان دکن و عادل شاهیان بیجاپور و بعضی از سلاطین تیموری هند و شعرا و خوشنویسان را مجال طرح داده است. همچنین به ذکر مطالب اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی روزگارش پرداخته و قصاید غرّا و تواریخ نادر از شعرا و حکایات غریب از عرفا را در کتابش آورده است. در این اثر از مسائل امامت، به ویژه مسألهٔ غیبت، و فواید علم تاریخ به تفصیل بحث کرده است و آگاهیهای خوبی از کتاب شناسی بزرگان شیعه و طبقات آنان ارائه کرده است.

این اثر ذیلی بر کتاب *مجالس المؤمنین* است و یکی از مآخذ مهم شناخت دوران افشاریان و زندیان - که منابع تاریخی مربوط به آن بسیار اندک است - محسوب می شود.

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN

ISBN 964-444-458-2
9789644444586


بسم الله الرحمن الرحيم

محافل المؤمنين

في ذيل مجالس المؤمنين

محمدشفیع حسینی عاملی

تصحیح و تحقیق

ابراهیم عرب‌پور - منصور جغتایی

حسینی عاملی قزوینی، محمدشفیع بن بهاءالدین، قرن ۱۲ق.
محافل المؤمنین فی ذیل مجالس المومنین [نورالله بن شریف‌الدین شوشتری]
/ تالیف محمدشفیع حسینی عاملی: مقدمه، تصحیح و تحقیق ابراهیم
عرب‌پور، منصور جغتایی.-- مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۳.
۲۰+۴۵۴ ص.: مصور. ISBN 964-444-458-2
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. شیعه -- سرگذشتنامه. ۲.شیعه -- تاریخ. ۳.شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.
الف.شوشتری، نورالله بن شریف‌الدین، ۹۵۶ - ۱۰۱۹ق. مجالس المؤمنین.
ب.عرب‌پور، ابراهیم، ۱۳۴۴ - ، مصحح. ج.جغتایی، منصور، ۱۳۴۴ - ،
مصحح. د.بنیاد پژوهشهای اسلامی. ه‍.عنوان. و.عنوان: مجالس‌المؤمنین.
BP ۵۵ / ۲ / ۳۰۹۵م ۹ ش ۲۹۷/۹۹۶
کتابخانه ملّی ایران ۲۸۷۰۵ ـ ۸۰م



محافل المؤمنین

في ذیل مجالس المؤمنین

محمدشفیع حسینی عاملی
تصحیح و تحقیق: ابراهیم عرب‌پور - منصور جغتایی
طراح جلد: سیدمجید ولی‌الهی

چاپ اول ۱۳۸۳
۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال
چاپ وصحافی: مؤسسهٔ چاپ آستان قدس رضوی

مراکز پخش
بنیاد پژوهشهای اسلامی، تلفن و دورنگار مشهد: ۲۲۳۰۸۰۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹
صندوق پستی (مشهد) ۳۶۶ ـ ۹۱۷۳۵
شرکت به‌نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷ ـ ۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰
Web Site: www.islamic-rf.org E-mail:info@islamic-rf.org

فهرست مطالب

مقدّمهٔ مصحّحان

نگاهی به زندگانی مؤلّف

شیخ الاسلام سیّد محمّد شفیع بن سیّد بهاءالدّین محمّد بن سیّد محمّد شفیع بن سیّد بهاءالدّین محمّد بن سیّد کمال‌الدّین حسین بن سیّد عبدالعالی بن سیّد حسین مجتهد کرکی عاملی متخلّص به «فکرت» در شهر قزوین در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود.[1] مؤلّف خود در این کتاب به نام و نامِ خانوادگی‌اش تصریح کرده و خود را چنین معرفی نموده است: «اسمِ این خادم و کلبِ این درگاه، محمّد شفیعِ بن بهاءالدّین محمّد الحسینیّ العاملیّ الشیخ الاسلام بالقزوین است».[2] سیّد محمّد شفیع مذکور عالمی عامل و عارفی واصل و ادیبی کامل و شاعری ماهر و فاضلی کم نظیر بوده

۱ـ ر.ک : اعیان الشّیعه، ۳۶۴/۹؛ فوائد الرّضویّه، ص ۵۴۱؛ الکواکب المنتشره، صص ۳۴۶ ـ ۳۴۷؛ رجال بامداد، ۴۰۹/۳؛ مینودر، ۹۰۰/۲؛ مقدّمهٔ مجمل التّواریخ گلستانه، ص سی و سه؛ فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ۱۶۵/۷ ـ ۱۶۷ ـ شعشعهٔ ذوالفقار، نسخهٔ خطی مجلس.

۲ـ محافل المؤمنین، ص ۱۱.

است.[1] امّا شیخ عبّاس قمّی مؤلّف را **بالجمله عالم**، عارف و فاضل می‌داند و در این باره می‌نویسد: «**وبالجمله** میر محمّد شفیع مذکور عالم، عارف و فاضل بوده است».[2] وی شیخ الاسلام قزوین به روزگار کریم خان زند (و ـ ۱۱۱۹ / جـ ۱۱۶۳ / د ـ ۱۱۹۳هـ. ق) بوده است.[3] او کریم خان زند را بسیار ستوده و به تعریف و تمجید او پرداخته است،[4] امّا نادرشاه افشار (و ـ ۱۱۰۰ /جـ ۱۱۴۸ / دـ ۱۱۶۰ هـ ق) را مذمّت بسیار کرده و برخی ستمگریهایش را برشمرده است.[5]

مؤلّف از نوادگانِ میر سیّد حسین مجتهد کرکی عاملی است. او و پدرانش یکی پس از دیگری شیخ‌الاسلام قزوین بوده‌اند.[6] خود مؤلّف در این باره چنین گزارش می‌دهد:

۱ـ ر.ک : الکواکب المنتشره، صص ۳۴۶ـ۳۴۷.

۲ـ فوائدالرّضویّه، ص ۵۴۱.

۳ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۱۱.

۴ـ مؤلّف دربارهٔ کریم خان زند و عملکرد او می‌نویسد: «تا آنکه در سنهٔ ۱۱۷۱هـ. ق بندگانِ اقدسِ ارفعِ اعلی از شیراز حرکت فرموده، از یُمنِ قدومِ میمنتْ لزومِ ایشان روز به روز دفعِ موادِّ فساد از یک طرف، ورفعِ قحط و غلا از طرف دیگر شد... از تاریخ قران إلی الآن که سنهٔ ۱۱۹۰ است عبادالله در آسایش، و مأکولات ارزان، و خلایق اوقات خود را به ساختنِ مساجد و بقاعِ الخیر و آبادانی صرف می‌نمایند. و از روزی که طلوعِ تباشیرِ این دولتِ خدا داد و ظهور و مناشیرِ سعادت آیین خدیوِ معالی نژاد... خورشیدْ مرتبتِ کیوانْ منزلت برجیسْ سعادتِ مرّیخْ صولتِ ناهیدْ عشرتِ... ثریّا مکان محمّد کریم در ایران درخشید قحط و غلا بر طرف شد». ← محافل المؤمنین، صص ۱۳۸ ـ ۱۳۹.

۵ـ مؤلّف دربارهٔ نادرشاه و ستمگریهایش می‌نویسد: «نادر بابِ بی‌حسابی گشاده به این طور که هر بی‌گناهی ده اَلْف و بیست اَلْف ـ که هر اَلْفی پنج هزار تومان بوده باشد ـ از ضرب چوب به اسم خود می‌نوشتند و اگر از ایشان به عمل نمی‌آمد از خویشان و اقوام، بلکه از آن شهر باز یافت می‌شد. و در دهم محرّم سنهٔ ۱۱۶۰ که از اصفهان حرکت می‌کرد کلّه مناری از رئوسِ ضعفا و بی‌گناهان در هر منزلی ترتیب می‌داد». ← محافل المؤمنین، ص ۱۳۰.

۶ـ ر.ک : شجره‌نامهٔ بانی مدرسهٔ مسعودیّه (= شیخ الاسلام) قزوین به نقلِ سیّد محمّد گریز در مینودر، ۶۱۲/۲؛ اعیان الشّیعه، ۳۶۴/۹؛ فوائد الرّضویّه، ۵۴۱؛ رجال بامداد، ۴۰/۳؛ یادداشت واقف نسخهٔ محافل المؤمنین محمّد تقی شهابی بر پشت برگ اول نسخه؛ الکواکب المنتشره، صص ۳۴۶ ـ ۳۴۷.

«بعد از آن که میر سیّد حسین مجتهد به جنّت المأویٰ شتافت، میرزا کمال‌الدّین حسین به شغلِ شیخ الاسلامی قزوین منصوب شد و بعد از میرزا کمال‌الدّین حسین، میرزا بهاءالدّین محمّد متوجّه امرِ شیخ الاسلامی قزوین گردید و بعد از او میرزا محمّد شفیع و بعد از میرزا محمّد شفیع، میرزا بهاءالدّین محمّد والدِ راقم الحروف متوجّه این امر شد».[1] مؤلّف بعد از پدرش میرزا بهاءالدّین محمّد به منصب جلیل شیخ الاسلامی قزوین نائل آمد. خودِ مؤلّف به این مطلب تصریح کرده است.[2] بعد از وی فرزندان و نوادگانش متصدّی امرِ شیخ الاسلامی قزوین بوده‌اند.[3] به همین جهت این دودمان به خاندانِ «شیخ الاسلام»هایِ قزوین شهرت یافته است. فرزند مؤلّف شیخ الاسلام فضل الله بن محمّد شفیع الحسینیّ دو پسر داشته است: یکی جدّ آقایان «شیخ الاسلام»های قزوین است، و دیگری مرحوم میرزا محمّد حسین بن فضل الله الحسینیّ عضد الملک جدّ خاندانِ «صدر الممالک» قزوین است.[4]

خاندان مؤلّف

وی از خاندانِ شیخ الاسلامِ قزوین است که سلسله نسب آنان به امام همام جعفر بن محمّد الصّادق ـ علیهماالسّلام ـ می‌رسد. شجره نامهٔ این خاندان در یک ستون از دیوار غربی مدرسهٔ مسعودیّه (= شیخ الاسلام) قزوین که به همّتِ یکی از افرادِ این خاندان؛ یعنی شیخ الاسلام حاج میرزا مسعود قزوینی، به سال ۱۳۲۱ هـ ق. ساخته شده است، در کاشی لاجوردی به خطّ نسخ بسیار عالی کار گذاشته شده است. صورت شجره‌نامهٔ مذکور چنین است:

«امّا بعد؛ بعون الله و نصرته و توفیقه بنیٰ هذه المدرسة العالیة المبارکة الموسومة بالمسعودیّه... السیّد الجلیل شیخ الاسلام و ملاذ الأنام مسعود بن شیخ الاسلام مفید بن

۱ـ محافل المؤمنین، ص ۲۳۹.

۲ـ ر.ک : همان جا، ص ۱۱.

۳ـ ر.ک : شجره‌نامه و وقفنامه مدرسهٔ مسعودیّهٔ قزوین ← مینودر، ۶۱۱/۲ ـ ۶۱۳.

۴ـ ر.ک: رجال بامداد، ۴۰۹/۳؛ یادداشت محمّد تقی شهابی، واقف نسخهٔ محافل المؤمنین.

شیخ الاسلام حسن بن شیخ الاسلام تقی بن شیخ الاسلام باقر بن شیخ‌الاسلام نقی بن شیخ الاسلام بهاءالدّین بن شیخ الاسلام شفیع بن شیخ الاسلام بهاءالدّین بن شیخ الاسلام کمال‌الدّین بن شیخ الاسلام عبد العال بن میر سیّد حسین خاتم المجتهدین بن علی بن حسن بن حسین بن جعفر بن علی بن عبدالله بن مفضّل بن احمد بن جعفر بن محفوظ بن حسن بن عدیّ بن محمّد الملقّب بالدّیباج بن الأمام الهمام جعفر الصّادق بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین...»[1].

بنا به نوشته مؤلّف منصب شیخ الاسلامی قزوین، اردبیل، اصفهان و تهران از دورهٔ صفویّه تا دوره‌های بعد در دستِ این خاندان دست به دست می‌گشته است. صاحب محافل در این‌باره می‌نویسد: شیخ الاسلامی قزوین به میرزا کمال‌الدّین فرزند سیّد حسین مجتهد کرکی و شیخ الاسلامی دارالارشاد اردبیل به ولدِ دیگر سیّد مشار الیه انتقال یافته که الحال میر سیّد محمّد نام از آن ذرّیّه باقی است و متوجّه شیخ الاسلامی آن دیار است. میرزا علیرضا ـ فرزند دوم میرزا حبیب الله صدر فرزند اوسط میر سیّد حسین مجتهد ـ شیخ الاسلامِ اصفهان است که در ایّام دولتِ شاه سلطان سلیمان در سنهٔ ۱۰۹۱ ه.ق. به امورِ شرعیّات دارالسّلطنهٔ اصفهان قیام می‌فرموده، چون طلیعهٔ انوارِ افادات... مولانا محمّد باقر مجلسی تافت، امرِ مزبور از این سلسله مقطوع گردید. و احوال اولاد میرزا حبیب‌الله بن میر سیّد حسین مجتهد ـ که الحال در دارالسلطنهٔ اصفهان‌اند ـ در کمال عسرت می‌گذرد. و از میرزا محمّد ولدِ دیگرِ سیّد حسین مجتهد بعضی ارباب کمال به هم رسیده‌اند، مانند: میرزا ابراهیم شیخ الاسلام بلدهٔ طیّبهٔ طهران که الحال از آن سلسلهٔ عالی جناب قدسیْ القاب میر سیّد علی متولّی امامزاده واجب التعظیم شاه عبدالعظیم باقی است.[2]

این خانواده همواره دارای مشاغل مهم ـ از صدارت، وزارت، شیخ الاسلامی

۱ـ مینودر، ۶۱۲/۱.

۲ـ ر.ک : محافل المؤمنین، صص ۲۳۹ ـ ۲۴۱.

شهرهای مختلف چون: قزوین، اردبیل، تهران، اصفهان و سفارت روسیه و تولیت آستان قدس رضوی، امامزاده شاه عبدالعظیم و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی ـ بوده‌اند. و افراد زیادی از این خاندان مناصب دولتی داشته‌اند. از آن جمله‌اند: میرزا مهدی اعتمادالدّوله فرزند میرزا حبیب‌الله صدر که به سریرِ وزارتِ اعظم نشست.[1] میرزا محمّد حسین بن فضل الله الحسینی عضدالملک ـ نوهٔ مؤلّف ـ که چندین سال متوالی و غیر متوالی به تولیتِ آستان قدس فائز گردید و آثار خوب از جمله طومار مشهور عضدالملکی را از خود به یادگار گذاشت. در اغلب کتیبه‌های آستان قدس و مسجد گوهرشاد اسم آن مرحوم به تجلیل یاد شده است. در سال ۱۳۰۴ ه‍.ق. میرزا محمّد علی صدرالممالک مشهور به صدر قزوینی پسر آن مرحوم مأمور تولیت آستان قدس شده و دو سه سال شاغل این شغل جلیل بود. و در حفظ منافع آستان قدس کوشش کرده، و مجدّداً در سال ۱۳۱۱ که آستان قدس کسر بودجه آورده بود آن مرحوم را برای تسویه و تنقیح جمع و خرج آستانه فرستاده‌اند، و تا ۱۳۱۴ در خدمت مزبور باقی بوده است و حین رفتن مبلغی وجه نقد فاضل درآمد آستان قدس را تحویل صندوق داده، در سال ۱۳۲۴ پسر ارشد آن مرحوم میرزا شفیع خان صدر الممالک خداوندِ اخلاق به تولیت آستانه آمده تا سال ۱۳۲۹ به این شغل جلیل فائز بود.[2]

از این خاندان است سیّد جمال‌الدّین عاملی قزوینی معاصر که در ۱۳۳۰ ه‍. ق. وفات یافت.[3]

بزرگِ این دودمان میر سیّد حسین فرزند سیّد حسن کرکی عاملی نوهٔ دختری محقّق ثانی مشهور به محقّق کرکی و پسر خالهٔ میرداماد است.[4] پدر میر سیّد حسینِ مجتهد،

۱ـ ر.ک : همان جا، ص ۲۴۰.

۲ـ ر.ک : یدداشت محمّدتقی شهابی، واقف نسخهٔ محافل المؤمنین؛ رجال بامداد، ۴۰۹/۳.

۳ـ ر.ک : نقباء البشر، ص ۳۱۴.

۴ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۱۲۳/۱؛ ریحانة الادب، ۱۸۱/۵؛ ریاض العلماء، ۶۲/۲ ـ ۷۵؛ امل الآمل، ۶۹/۱ ؛ تتمهٔ امل الآمل، ۱۲۳ ـ ۱۲۴؛ محافل المؤمنین، ص ۲۲۶؛ روضات الجنّات، ۳۱۲/۲ ـ ۳۱۸؛ اعیان الشّیعه، ۴۷۳/۵ ـ ۴۷۶؛ احیاء الدّاثر، صص ۷۱ ـ ۷۲.

سیّد حسن بن سیّد جعفر کرکی، ساکن کرک نوح ـ شهری نزدیک بَعْلَبَک ـ بود. وی از فقهایِ بزرگ جهان تشیّع به شمار می‌رود. او پسر خالهٔ شیخ علی بن عبدالعالی مشهور به محقّق ثانی و محقّق کرکی و داماد اوست. استاد شهید ثانی و شیخ حسین بن عبدالصّمد حارثی پدر شیخ بهایی بوده است. شهید ثانی در اجازه‌نامه‌ای که برای شیخ حسین بن عبدالصّمد مرقوم کرده، به تعریف سیّد مذکور پرداخته است. از آثار اوست: العمدة الجلیله، المحجّة البیضاء، تفسیر الآیات الفقهیه، کتاب الطّهاره، مقنع الطّلاّب و شرح الطّیبة الجزریّة...[1] شهید ثانی در اجازه‌نامه به فرزندش شیخ حسن او را بسیار ستوده است.[2]

احتمالاً سیّد حسن همهٔ عمرش را در کرک نوح به سر برده و بنا به گزارش کتابشناس شهیر جهان تشیّع میرزا عبدالله افندی در ۶ رمضان ۹۳۴هـ. ق. در همان‌جا درگذشته است.[3] گرچه منابع رجالی تولّد میر سیّد حسین را ذکر نکرده‌اند، امّا به یقین او در کرک‌نوح دیده به جهان گشوده و احتمالاً دوران کودکی و نوجوانی را در همان‌جا سپری کرده و از محضر پر برکت پدر دانشمند و جدّ بزرگوارش محقّق کرکی و دیگر استادان آن‌جا سود جسته است. می‌توان حدس زد که او در حدود ۹۵۹هـ. ق. همراه پدر بزرگش محقّق ثانی[4] به ایران آمده و در رتق و فتق امور شرعیّه به وی کمک می‌کرده است.[5] بعد از وفات محقّق کرکی سیّد حسین در نزد تمامی امرا و سلاطین وقت قائم

۱ـ ر.ک : امل الآمل، ۵۷/۱؛ ریاض العلماء، ۱۶۵/۱ ـ ۱۶۸؛ الأجازة الکبیره، ۴۵۲؛ فوائد الرّضویّه، صص ۹۶ ـ ۹۷؛ محافل المؤمنین، صص ۲۲۱ ـ ۲۲۳.

۲ـ ر.ک : الاجازة الکبیره، ص ۴۵۲؛ ریاض العلماء، ۱۶۶/۱.

۳ـ ر.ک : ریاض العلماء، ۱۶۶/۱.

۴ـ علیّ بن حسین کرکی عاملی معروف به محقّق کرکی و شیخ‌العلائی، از دانشمندان زاهد و فقیهان کامل قرن نهم و دهم و متوفّی ۹۴۰هـ. ق. است که به دعوت شاه طهماسب به ایران آمد و به نشر معارف شیعی اهتمام کرد. ر.ک : حبیب السیر، ۶۰۹/۴؛ امل الآمل، ۱۲۱/۱؛ ریاض العلماء، ۴۴۱/۳ ـ ۴۶۰؛ احسن التّواریخ، ۳۳۱؛ نقدالرّجال، ۲۳۸؛ لؤلؤة البحرین، ۱۵۱ ـ ۱۵۹؛ محافل المؤمنین، ص ۲۵۲.

۵ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۱۱۲/۱، ۳۴۲/۲ ـ ۳۴۳.

مقام او و دارای اعتباری تمام شد.

طبقِ گزارشِ عالم آرای عباسی میر سیّد حسین نخست در اردبیل مدّتی به تدریس و شیخ الاسلامی و قطع و فصل مهامّ شرعیّه قیام داشت و بعد از آن به درگاه معلّی آمد و منظور نظر شاه طهماسب قرار گرفت.[1] برخی از محقّقان بر این باورند که وی مدّتی در قزوین متوجّه امر شیخ‌الاسلامی بود و بعد به دستور شاه عبّاس اوّل به سِمَتِ شیخ‌الاسلامی به اردبیل رفت.[2] مؤلّف کتاب حاضر که از نوادگان سیّد حسین است، سخن عالم آرا را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «میر سیّد حسین به منصب جلیل تولیت مزار و نقابت و شیخ الاسلامی دارالارشاد اردبیل و قزوین معیّن گردید و رقم مطاع آن در نزد راقم الحروف بوده که القاب بسیاری در آن مرقوم گردیده بود».[3] از این گزارش صاحب محافل روشن می‌شود که سیّد حسین ابتدا شیخ الاسلام اردبیل بوده و سپس به قزوین آمده و شیخ الاسلام آن‌جا شده است.

به هر حال میر سیّد حسین در اواخر دورهٔ شاه‌طهماسب و اسماعیل دوم و محمّد خدابنده و اوایل حکومت شاه عبّاس اوّل شیخ الاسلام قزوین بوده است. نقل است که وی شاه طهماسب را غسل داده و بر وی نماز گزارده است.[4] میر سیّدحسین در دوران کوتاه حکومت اسماعیل دوم در قزوین بود و موضعی مخالف در برابر سیاست سنّی‌گری شاه و میر مخدوم شریفی پیش گرفت.[5]

طبق گزارش میرزا عبدالله افندی وی مسؤول غسل جسد شاه اسماعیل دوم در رمضان ۹۸۵ه. ق. بود.[6] زمانی که حامیان شاهزاده عبّاس میرزا به قزوین رسیدند و او را در سالِ (۹۹۴ه. ق) بر تخت سلطنت نشاندند، میر سیّد حسین هیأتی را برای

۱ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۱۴۵/۱.

۲ـ ر.ک : ریاض العلماء، ۶۵/۲؛ ریحانة الأدب، ۱۸۱/۵ ـ ۱۸۲.

۳ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۲۳۹.

۴ـ ر.ک : عالم آرای عبّاسی، ۱۲۳/۱؛ ریاض العلماء، ۷۳/۲.

۵ـ ر.ک : ریاض العلماء، ۷۲/۲ ـ ۷۵.

۶ـ ر.ک : ریاض العلماء، ۷۳/۲.

خوشامدگویی به خارج شهر قزوین فرستاد.[1]

کراماتی به سیّد حسین منسوب است که از آن جمله است: مرگ ناگهانی شاه اسماعیل دوم که بارها سیّد را به قتل تهدید کرده بود، تا این که شبی سیّد به دعای علوی مصری توسّل نمود و شاه در همان شب از دنیا رفت.[2]

سیّد حسین دارای فطرت عالی، طبع کامل، حافظه‌ای قوی و فصیح‌البیان، و ملیح اللسان و دستگیر مستمندان و گرفتاران روزگار بود. سرانجام بر اثر طاعون در ۱۰۰۱ هـ.ق. در قزوین درگذشت.[3] افراد زیادی او را ستوده‌اند، از آن جمله شیخ ابراهیم البازوریّ که قصیده‌ای در شأن سیّد مذکور سروده است.[4]

آثار مؤلّف

شعشعهٔ ذوالفقار فی غزوات حیدر الکرّار: مؤلّف آن را به نام نامی علیّ‌بن ابی‌طالب«ع» سروده است. وی در دیباچهٔ همین کتاب از آن یادکرده و گفته است: «چون شعشعهٔ ذوالفقار که مشتملِ بر غزواتِ حیدرِ کرّار و امام ابرار ـ نظماً و نثراً ـ به نام نامی آن بزرگوار مرقوم گردیده بود. لهذا این شگرف‌نامهٔ نامی[5] به رسم پیشکش تحفهٔ سرکارِ امامِ عصر می‌شود.»[6] این کتاب به فارسی فصیح و بلیغ تألیف شده است که مهارت مؤلّف را در نظم و نثرِ ادبِ فارسی نشان می‌دهد.[7]

مؤلّف در این کتاب به مناسبت، بسیاری از اشعارش ـ مانند «ساقی‌نامه» و

۱ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۴۵۸/۱.

۲ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۲۳۲؛ ریحانة الادب، ۱۸۲/۵؛ روضات الجنّات، ۳۲۱/۲؛ عالم آرای عباسی، ۴۵۲/۱.

۳ـ ر.ک : عالم آرای عبّاسی، ۴۵۸/۱.

۴ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۲۳۳.

۵ـ مقصود محافل المؤمنین است.

۶ـ محافل المؤمنین، ص ۹.

۷ـ ر.ک : الذّریعه، ۱۹۸/۱۴؛ مینودر، ۸۱۳/۲؛ گلچین معانی، فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ آستان قدس، ۳۱۹/۷.

«رباعیّات» و جز آن ـ را ذکر کرده است.[1] او این اثر را برده شعشعه مرتّب کرده است. شعشعهٔ اوّل در غزوهٔ «بدر»، دوم در غزوهٔ «احد»، سوم در غزوهٔ «خندق»، چهارم در غزوهٔ «خیبر»، پنجم در «فتح مکّه»، ششم در غزوهٔ «حنین»، هفتم در غزوهٔ «ذات السّلاسل»، هشتم در جنگ «جمل»، نهم در جنگ «صِفّین» و دهم در حرب «خوارجِ مارقین».[2] وی این کتاب را به نام کریم خان زند (۱۱۶۳ / ۱۱۹۳ هـ.ق) تألیف کرده؛ گرچه به نام او تصریح نکرده است، ولی او را بسیار ستوده و در شعر خود به نام او اشاره کرده است:

طوطیان را تا بود ذکر تسلسل یا کریم

طوطیِ نطقم به اوصافِ خوشش گوینده باد

و در آخر آن امیر المؤمنین را مدح و «ذوالفقار» و «دُلْدُل» را مفصّلاً وصف کرده است. او در شوّال ۱۱۸۴ هـ.ق. از تألیف کتاب فراغت یافته و خود به تاریخِ اتمامِ آن اشاره کرده است: «این شعشعهٔ ذوالفقار به تأیید حیدر کرّار در شهر شوّال سال یک هزار و یک صد و هشتاد و چهار سمت اختتام پذیرفت».[3]

نسخهٔ خطّی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در ضمن مجموعهٔ شماره ۲۲۹۰ موجود است.[4]

زلال العیون: از دیگر آثار محمّد شفیع حسینی **زلال‌العیون** است که شرحی است به فارسی بر **عیون اخبار الرّضا** و در سال ۱۱۷۲هـ.ق. به پایان رسیده است.[5] مؤلّف بسیاری از شعرهای خود را در این کتاب گنجانده و در آن از اثر دیگرش **مثنوی گهربار** بسیار نقل نموده[6] و از آن چنین یاد کرده است: «این مثنوی در بارهٔ داستان سلامان و

۱ـ ر.ک : الذّریعه، ۱۹۸/۱۴؛ مینودر، ۸۱۳/۲.

۲ـ ر.ک : الذّریعه، ۱۹۷/۱۴ ـ ۱۹۸؛ مینودر، ۸۱۳/۲.

۳ـ الذّریعه، ۱۹۸/۱۴؛ مینودر، ۸۱۳/۲.

۴ـ ر.ک : فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۹۱۶/۱۰.

۵ـ ر.ک : الکواکب المنتشره، ص ۳۴۶ـ۳۴۷؛ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، ۱۹۱۵/۱.

۶ـ ر.ک : فهرست کتب خطّی آستان قدس رضوی، ۳۱۹/۷؛ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، ۱۹۱۵/۱۰.

ابسال به روایت ابوعلی سیناست».[1]

نسخهٔ خطّی زلال‌العیون در ۶۰ ورق در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران در اوّل مجموعهٔ شماره ۲۹۹۰ موجود است. این نسخه تا شرح گفتگوی امام‌رضا ـ علیه‌السّلام ـ با هربذ اکبر را در بردارد. مؤلّف در پایان نسخه می‌نویسد: «میر سیّد حسین نگذارده است که اسرار این حدیث شریف «داستان هربذ» را به فارسی بنویسم و به همین اندازه بس کردم».[2]

مؤلّف در این کتاب نیز کریم خان زند را ستوده و نادرشاه را مذمّت کرده است.[3]

مثنوی گهربار: شیخ آقا بزرگ می‌نویسد: «ذکره فی کتابه زلال العیون و قال فیه إنّه مثنویّ فی قصّة «سالامان و ابسال» بروایة أبی علی سینا».[4]

داستان سلامان و ابسال از ابن سیناست چنان که خود در اشارات و شاگردش جوزجانی و محقّق طوسی در شرح الاشارات ذکر کرده‌اند، اصل این داستان به زبان یونانی بوده است که آن را حنین بن اسحاق عبادی (و ـ ۱۹۶ / د ـ ۲۶۰ هـ ق) به عربی ترجمه و ابن سینا آن را شرح کرده است.[5]

خواجه نصیر طوسی گفته است: داستان سلامان و ابسال دو قصّه‌اند، یکی از آن دو از تألیفات ارسطوست که حنین بن اسحاق آن را از یونانی به عربی برگردانده است و دومی را خود ابن سینا تألیف نموده است. سپس فهرستی از هر دو داستان ذکر کرده

۱ـ الذّریعه، ۲۷۴/۱۹؛ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، ۱۹۱۵/۱۰.

۲ـ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۹۱۵/۱۰.

۳ـ ر.ک : الکواکب المنتشره، ص ۳۴۷؛ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۹۱۵/۱۰.

۴ـ الذّریعه، ۲۷۴/۱۹ ؛ ۹۴/۱۷.

۵ـ خلاصه داستان به گزارش آقا بزرگ چنین است: پادشاهی فرزندی داشت به نام سلامان او را به مرضعه‌ای سپرد که نامش ابسال بود. چون پسر بزرگ شد مرضعه شیفتهٔ او شد و او را به سوی خود فرا خواند. پس ملک آگاه شد و پسر را از آن منع نمود. آن دو از آن سرزمین فرار کردند. بوعلی سینا این داستان را تأویل نمود به این که مراد از سلامان «نفس ناطقه» است و مراد به ابسال «عقل فطری» ← الذّریعه، ۹۴/۱۷ ـ ۹۵.

است.[1]

تاریخ العرفا: قسمت عمدهٔ این کتاب شرحِ اشعار مثنوی مولوی است. در آخر آن شرح حال عدّه‌ای از عرفا را آورده است. این کتاب در سال ۱۱۸۵ه.ق. به پایان رسیده است.[2]

محقّق شهیر حاج شیخ عبّاس قمّی در کتاب **فوائد الرّضویّه** ضمن شرح حال مؤلّف می‌نویسد: «کتابی نوشته در شرح مثنوی یعنی اشعاری راکه قادحین مثنوی در آن قدح کرده‌اند ذکر و شرح کرده و بعضی اصطلاحات عرفا و صوفیّه و ترجمهٔ جمله‌ای از علما و عرفا را ذکر کرده است. و ما گاهی در این کتاب شریف از آن نقل می‌کنیم».[3] استاد مدرّس رضوی نیز در تصحیح کتاب **مجمل التّواریخ** گلستانه از آن سود جسته است.[4] نسخهٔ خطّی این کتاب متعلّق به آقای مدرّس رضوی است.[5]

محافل المؤمنین: ذیلی است بر کتاب **مجالس المؤمنین** قاضی نورالله شوشتری که مؤلّف آن را به سال ۱۱۹۰ ه.ق. در زمان دولتِ کریم خان زند (ج ۱۱۶۳ / د. ۱۱۹۳ه.ق) تألیف کرده است.[6] این کتاب بر همان روش و اسلوب **مجالس المؤمنین** قاضی نورالله شوشتری تألیف شده است.[7]چنان که مؤلّف در این باره می‌نویسد: «بر متدبّرانِ حکایاتِ سلف پوشیده نماناد که غرضِ مسوّد اوراق، تاریخِ احوال سلاطین نیست، بلکه مدّعا از تسویدِ این صحیفه [آن است که] تحقیقِ حالاتِ مؤمنین و کسانی که در طریقِ أنیق ترویج دینِ مبین و منهج خیر الوصیّین سعی موفور به ظهور

۱ـ الذّریعه، ۳۳/۸.

۲ـ ر.ک : مقدّمهٔ مجمل التّواریخ گلستانه به قلم استاد مدرّس رضوی، ص سی و سه؛ الذّریعه، ۶۶۸/۲۶؛ همان جا، ۱۹۸/۱۴؛ مینودر، ۸۱۳/۲؛ الکواکب المنتشره، ۳۴۶ ـ ۳۴۷.

۳ـ فوائد الرّضویّه، ص ۵۴۱.

۴ـ ر.ک : مقدّمهٔ مجمل التّواریخ گلستانه، ص سی و دو و سی و سه.

۵ـ ر.ک : همان‌جا، ص سی و سه.

۶ـ ر.ک : دیباچه محافل؛ الذّریعه، ۲۰/ ۱۳۰؛ فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ۱۶۴/۷ـ ۱۶۵؛ مینودر، ۸۱۳/۲ ، ۹۰۹.

۷ـ ر.ک : مقدّمهٔ مجمل التّواریخ گلستانه، ص سی و سه.

رسانیده‌اند، نگاشته شود که **تواند قابلیّتِ جلدِ ثانی مجالس المؤمنین** به هم رساند».[۱]

مؤلّف نامِ شماری از بزرگان شیعه را که از کتاب **مجالس المؤمنین** قاضی نورالله فوت شده است و یا همزمان قاضی و یا بعد از او زیسته‌اند، در این کتاب یاد کرده است.[۲] او می‌نویسد: «این کتاب در حکم تتمّهٔ **مجالس المؤمنین** است؛ زیرا جمعی کثیر و جمّی غفیر که در این کتاب مذکورند، اکثر آنان قبل از شاه اسماعیل شیعه اثنا عشری بوده‌اند و در حقیقت این اثر متمّم و مکمّل **مجالس المؤمنین** است».[۳]

مؤلّف در دیباچهٔ کتاب **محافل المؤمنین** می‌نویسد: «چون قاضی نورالله شوشتری در کتاب فیض آیین **مجالس‌المؤمنین** ـ در تحقیقِ اسامیِ مؤمنینِ عالی مقام و شیعیان ذوی الاحترام بذلِ جهد فرموده... و قریب به سیصد سال است که از آن تاریخ گذشته،[۴] و به نظر قاصر نرسیده که ذکرِ اعاظم دین و محبّان خاندان طیّبین را به طورِ کتاب **مجالس المؤمنین** احدی از دانشمندانِ فصاحتْ قرین به رشتهٔ بیان کشیده باشد، لهذا توکّلاً علی الله ربِّ العالمین و توسّلاً بذیل خیرالمرسلین و عترته الطّیّبین الطّاهرین.. شروع به آن نمود».[۵] مؤلّف در دیباچه **محافل المؤمنین** به نام آن تصریح کرده و گفته است: «این تحفه را مِنْ قبیل هدیّة النّمل الی سلیمان در پیشگاه بارگاه ولایت پناه گذرانیده، به **محافل المؤمنین** نامیده می‌شود ـ بمنّه وجوده».[۶]

با این حال به گفته استاد گلچین معانی، مؤلّف نیمی از مطالب کتاب **محافل المؤمنین** را از **مجالس المؤمنین** و نیمِ دیگرِ آن را از **تاریخ عالم آرای عباسی** گرفته

۱ـ **محافل المؤمنین**، ص ۹۷.

۲ـ ر.ک : مقدّمهٔ **مجمل التّواریخ گلستانه**، ص سی و سه.

۳ـ **محافل المؤمنین**، ص ۱۴.

۴ـ از تاریخ تألیف **مجالس المؤمنین** تا تاریخ تألیف **محافل المؤمنین** یک صد و هشتاد سال گذشته بوده است، نه سیصد سال چنان که مؤلّف ادعا کرده است؛ زیرا **مجالس المؤمنین** به سال ۱۰۱۰ ه.ق. تألیف شده است و **محافل المؤمنین** به سال ۱۱۹۰ه.ق. بنابراین فاصلهٔ بین تألیف **مجالس** و **محافل** به یقین ۱۸۰ سال است.

۵ـ دیباچه **محافل المؤمنین**، ص ۷ ـ ۸.

۶ـ دیباچه **محافل المؤمنین**، ص ۱۱.

است.[1] این ادّعای استاد گلچین معانی تا حدودی درست است؛ زیرا در برخی موارد مؤلّف محافل چندین صفحهٔ پی در پی را از **مجالس المؤمنین** یا از **عالم آرای عباسی** گرفته است. ما در تعلیقات و پانوشتها به پاره‌ای از آنها اشاره خواهیم کرد.

مؤلّف در دیباچهٔ **محافل** می‌گوید: «این شگرفْ‌نامهٔ نامی که محتوی بر احوالِ شیعیانِ اخلاصْ شعار و مؤمنینِ عالیْ مقدار است به رسم پیشکش تحفهٔ سرکارِ امام عصر ـ که آقای شیعیان است ـ می‌شود».[2]

این کتاب مشتمل است بر: الف ـ دیباچه: در سببِ تألیفِ کتاب و غرض مؤلّف. ب ـ افتتاح: در بیانِ غیبت و ظهور حضرت صاحب الامر ـ علیه‌السّلام ـ و به دنبال آن تراجم پادشاهان صفویّه و افشاریّه تا کریم خان زند و اُمرا و صدور آنان و احوال قطب شاهیان دکن و عادل شاهیان بیجاپور و بعضی از سلاطین تیموریِ هند و شاعران و خوشنویسان و علما و بزرگان شیعه، بدون ترتیب زمانی یا الفبایی.

اهمّیّت محافل المؤمنین

الف ـ این کتاب مشتمل بر شرحِ حالِ جمعی از بزرگان فرقهٔ ناجیهٔ شیعه است که شرحِ حالِ برخی از آنان ـ به ویژه معاصران مؤلّف ـ در هیچ مأخذ دیگری یافت نمی‌شود.

ب ـ در این نسخهٔ شریفه گاهی در ضمن شرحِ احوالِ دانشمندان، کتابشناسی‌های خوبی انجام شده است. مصنّف در ضمنِ شرحِ حال سیّد علی خان مدنی می‌گوید: «از جملهٔ تألیفات آن بزرگوار **طراز اللغه** است که... الحقّ کتاب لغتی به آن سامان تا به امروز نوشته نشده، لکن تا مادهٔ سین به نظر حقیر رسیده، و جناب شیخ محمّد یوسف شیرازی می‌فرموده که نسخه به خطّ سیّد در نزد من است و تا مادّهٔ سین نوشته و بعد از او اَجَلِ سیّد رسیده، فرصت اتمام نیافت».[3]

۱ـ ر.ک : فهرست کتب خطّی کتابخانه آستان قدس رضوی، ۱۶۵/۷.

۲ـ محافل المؤمنین، ص ۹.

۳ـ محافل المؤمنین، ص ۲۹۴.

ج ـ از دیگر ویژگیهای مهمّ این کتاب شریف آن است که مأخذ بسیاری از مصادر و منابع بعد از خود واقع شده است. آقا بزرگ تهرانی در این باره می‌نویسد: «**محافل المؤمنین** ذیل و مستدرک **مجالس المؤمنین** است. در جاهای متعدّد دیده‌ام که از آن نقل شده است: منها مانقله عنه صاحب **الرّوضات** تاریخ وفات الشیخ لطف‌الله المیسیّ...، و منها ما نقل عنه فی بعض حواشی **أمل الآمل** من ترجمة الآقا رضیّ القزوینیّ الّذی توفّی ۱۰۹۶ه.ق. و منها بعض المجامیع الّذی نقل عنه ترجمة الشیخ علی العرب و صرّح هناك باسم المصنّف و نسبه»[۱].

محقّق شهیر حاج شیخ عبّاس قمی در تألیفات رجالی خود از این کتاب و اثر دیگر مؤلّف، یعنی **تاریخ العرفا** سود جسته است.[۲] استاد مدرّس رضوی نیز در تصحیح کتاب **مجمل التّواریخ** گلستانه از **محافل المؤمنین** سود جسته و هر جا روایتی مخالف با روایات گلستانه و یا توضیحی و تصحیحی دربارهٔ واقعه‌ای تاریخی مشاهده کرده و یا آن را برای تعیین سال واقعه‌ای مفید دانسته از آن استفاده کرده است.[۳]

بی شک **محافل المؤمنین** یکی از مصادرِ **تذکرهٔ پیمانه** اثر استاد گلچین معانی نیز هست. از آن‌جا که از شرح حال میرزا قاسم سمنانی در منابع دیگر، اطّلاعِ چندانی در دست نیست، استاد گلچین معانی بر مبنایِ اطّلاعاتِ مؤلّفِ **محافل** ترجمهٔ او را در **تذکرهٔ پیمانه** صفحهٔ ۴۱۳ ـ ۴۱۵ گنجانده و ابیاتِ ساقی‌نامهٔ او را نیز از **محافل المؤمنین** نقل کرده است.[۴]

د ـ در این کتاب به مناسبت از مسائل امامت، به ویژه مسألهٔ غیبت امام عصر ـ علیه‌السّلام ـ بحث شده است که این امر نیز بر اهمیّت این کتاب می‌افزاید.[۵]

۱ـ **الذّریعه**، ۲۰/۱۳۰، ش ۲۲۴۹.

۲ـ ر.ک : **فوائد الرّضویّه**، ص ۵۴۱.

۳ـ ر.ک : مقدّمهٔ **مجمل التّواریخ**، ص سی و سه. استاد مدرّس رضوی در تمام این اثر از کتاب **محافل** با رمز «م» بهره برده است.

۴ـ ر.ک : **تذکرهٔ پیمانه**، صص ۴۱۳ ـ ۴۱۵؛ **محافل المؤمنین**، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹.

۵ـ در این کتاب مسأله غیبت امام عصر علیه‌السلام بسیار خوب بررسی شده است.

هـ ـ از دیگر ویژگیهای برجستهٔ این کتاب آن است که قصاید غرّا و تواریخ نادره از شعرا و حکایات غریبه از عرفا که در کتب متداولهٔ دیگر نیست، در این اثر درج شده است.[1]

و ـ محافل المؤمنین کتابی است تاریخی مشتمل بر فوائد کثیره که از خواندن تاریخ حاصل می‌شود.[2]

نقدِ محافل المؤمنین

اشتباهها، اجمالها و ابهامهای نسبتاً زیادی به این کتاب راه یافته است که بخشی از آنها از کاتب نسخه است. ما در این مجال به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

الف ـ مؤلّف، شرح حال و نام و نشانِ میر سیّد احمد حسینی مشهدی را با میرزا محمّد فرزند میرزا اشرف ـ که هر دو خوشنویس بودند ـ به هم آمیخته است.[3] با توجّه به این که مصنّف، مطالب مندرج در ذیل شرح حال سیّد احمد را عیناً از عالم آرای عبّاسی نقل کرده است، با اطمینان می‌توان این به هم آمیختگی را بر اساس تاریخ عالم آرای عبّاسی تصحیح کرد.[4]

ب ـ یکی دیگر از اشتباههای مصنّف این است که میان «والهی قمی» و مولانا «ملک قمی» خلط کرده است. او تألیف کتاب گلزار ابراهیم را که به نام ابراهیم عادلشاه بیجاپوری تسمیه شده و با شرکت ملک قمی و ظهوری ترشیزی انجام یافته، به ظهوری

۱ـ ر.ک : محافل المؤمنین، صص ۱۳ـ ۱۷.

۲ـ مؤلّف ده فایده برای خواندن تاریخ ذکر کرده است و در این موضوع بحثی بسیار سودمند ارائه داده است.← محافل المؤمنین، صص ۱۳ ـ ۱۷.

۳ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۱۷۰.

۴ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۱۳۶/۱؛ برای صحّت این ادّعا مطالب مندرج در محافل ص ۱۶۷، در ذیل شرح حال «میر سیّد احمد» را با مطالب مندرج در عالم آرا بسنجید. برای شرح حال سیّد احمد ← گلستان هنر، ۹۰ ـ ۹۳؛ عالم آرای عباسی، ۱۲۸/۱ ـ ۱۲۹؛ و برای شرح حال سیّد محمّد← عالم آرای عباسی، ۱۲۹/۱؛ روضة‌الصّفا، ۵۷۹/۸؛ خلدبرین، ص ۴۶۱ ؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۵۰۱/۲.

و میر والهی نسبت داده و شرح حال ملک قمی را در ذیل والهی قمی آورده است.[1] مولانا ظهوری ترشیزی پدر زنِ ملک قمی است که هر دو در دربار ابراهیم عادلشاه می‌زیسته‌اند و کتاب گلزار ابراهیم یا نورس را به رشته نظم کشیده و از آن پادشاه صله دریافت داشته‌اند. امّا والهی قمی اصلاً به هندوستان نرفته است. او از سادات قم و از شاعران معاصر شاه طهماسب وهجوسرا بوده است.[2]

ج ـ مصنّف در ترجمهٔ میر محمّد فرزند میر شمس‌الدّین علی از ساداتِ بنی المختار دچار اشتباه شده است. وی او را از ساداتِ کتکن دانسته و گفته است: «میر سیّد محمّد از ساداتِ کتکن مِنْ اَعمالِ سبزوار است»[3] در حالی که کتکن (=کدکن) در گذشته از توابع نیشابور بوده و اکنون از توابع تربت حیدریّه است. میرمحمّد مذکور از أهالیِ کسکنِ سبزوار است نه کتکن و علاوه بر این مؤلّف مطالب را عیناً از عالم آرای عباسی نقل کرده است و در آن‌جا کسکن آمده است.[4]

د ـ یکی دیگر از اشتباه‌کاری‌های مؤلّف در این کتاب آن است که ترجمهٔ میر کلان استر آبادی را ذیل عنوان میر عبدالحسین استرآبادی ذکر کرده است.

مصنّف مطالب را عیناً از عالم آرا گرفته است؛ بنابراین می‌توان بر اساس عالم آرا متن محافل را تصحیح کرد.[5]

هـ ـ از دیگر اشتباهات مؤلّف این است که به جای میر عنایت الله (= شاه عنایت الله

۱ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۱۷۹.

۲ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۱۳۶/۱ ؛ خلد برین، ص ۴۸۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۵۹/۱؛ کاروان هند، ۱۳۴۰/۲ـ۱۳۵۵.

۳ـ محافل المؤمنین، ص ۲۵۲.

۴ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۱۱۷/۱. برای صحّت این مدّعا عبارت محافل و عالم آرای عباسی را با هم می‌سنجیم:

عالم آرای عباسی: **کسکن** مِنْ اَعمالِ سبزوار است و در آن ولایت صاحب املاک و رقبات کلّی....

محافل المؤمنین: **کتکن** مِنْ اَعمالِ سبزوار است و در آن ولایت صاحب املاک کلّی.

۵ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۱۱۶/۱ ـ ۱۱۷؛ محافل المؤمنین، ص ۲۴۹.

اصفهانی) میر غیاث الله نقیب اصفهانی ضبط کرده است. مطالب مندرج در ترجمهٔ احوال او عیناً به نام میر عنایت الله در تاریخ عالم آرای عباسی آمده است.[1]

و ـ وی همچنین خواجه حسین مروزی را با خواجه حسین مشهدی متخلّص به ثنایی اشتباه کرده و از این دو نفر شخصی به نام خواجه حسین ثنایی هروی ساخته است.[2] امّا از مطالبی که مؤلّف در ذیل شرح حال خواجه حسین ثنایی هروی آورده است، به خوبی روشن می‌شود که شخص مورد بحث خواجه حسین مروزی است نه خواجه حسین ثنایی مشهدی؛ زیرا خواجه حسین مروزی است که در سرودن مادّه تاریخ مهارتی فوق العاده داشته است، چنان‌که قصیده‌ای ساخته است که از هر بیت آن سلطان سلیم و تاریخ ولادت او بیرون می‌آید. و قصیده‌ای دیگر نیز دارد که از هر بیت آن نام شاه مراد و تاریخ ولادت او (۹۸۴ هـ. ق) به دست می‌آید. همچنین قصیده‌ای سروده است که از هر مصرع اوّل آن جلوس اکبر (۹۶۳ هـ. ق) و از هر مصرع دوم آن (۹۷۷ هـ. ق) تاریخ تولّد سلیم استخراج می‌شود.[3]

ز ـ سنین عمر قاضی نور الله شوشتری (شهید در ۱۰۱۹ هـ. ق) را به زمان اورنگ زیب و شاه سلیمان صفوی رسانیده و تاریخ تألیف کتاب احقاق الحقّ او را ۱۰۸۸ دانسته است.[4]

۱ـ ر.ک : عالم آرای عباسی، ۱۱۴/۱ ؛ محافل المؤمنین، ص ۲۲۳.

۲ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۱۸۷.

۳ـ ر.ک : تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۱۶/۱؛ محافل المؤمنین، ص ۱۸۷.

۴ـ مؤلّف در محافل (صفحهٔ ۳۰۶) تاریخ اتمام احقاق الحق را درست ثبت نکرده و او دچار اشتباه شده و عمر قاضی را تازمان سلطان سلیمان رسانده است. ما این اشتباه را در متن کتاب تصحیح کردیم و عبارت مزبور در اصل نسخه چنین است :

«و در آخرِ عمر به تألیفِ احقاق در مدت هفت ماه قیام فرموده، و در شعبان سنهٔ ۱۰۸۸ کتاب مزبور به اتمام رسید.»...

«چون اتمام احقاق الحق در سنهٔ یک هزار و هشتاد و هشت بوده که در ایران شاه سلیمان و در هند اورنگ زیب پادشاه بوده، معلوم است که قاضی نورالله عمرِ طبیعی را دریافته چنانچه خود در آخر کتاب احقاق الحق می‌فرماید که: «پیری به مرتبه‌ای رسیده بود که ضعف القُوی و صار

ح ـ دوران زندگی عرفی شیرازی (متوفی ۹۹۹ هـ.ق) را که معاصر اکبر شاه بوده از زمان جهانگیر هم‌گذرانیده و به عهد شاهجهان رسانیده است.[۱]

ط ـ مظهری کشمیری را نظیری کشمیری و مالک دیلمی را هالک دیلمی شناخته است.[۲]

ی ـ در پاره‌ای از موارد تاریخ واقعه‌ها را اشتباه ثبت کرده است: مثلاً در مورد تصرّفِ اصفهان به دست افاغنه می‌نویسد: «روز دوشنبه بیستم جمادی الأولی سنهٔ یک هزار و سیصدو سی و چهار مطابق اودئیل در کلون آباد ـ چهار فرسخی اصفهان ـ تلاقی فریقین واقع و قزلباشیّه مغلوب شده.»[۳] در حالی که این واقعه به سال ۱۱۳۴ هـ.ق. اتفاق افتاده است. یا تاریخ صله دادن شاه عباس اوّل به شأنی تکلو را سال ۱۰۰۴هـ.ق. دانسته و گفته است: «در سنهٔ اربع و الف این مقدمه رو داد»[۴]، در حالی‌که در مآخذ دیگر تاریخ این واقعه سال ۱۰۰۰هـ.ق. ثبت شده است.[۵]

ک ـ تاریخ تألیفِ مجالس المؤمنین را سیصد سال پیش از تألیف محافل المؤمنین دانسته است. او در این باره می‌نویسد: «الحق کتابی چون مجالس المؤمنین در اسلام تصنیف نگردیده و از ابتدایِ امرِ اسلام تا به زمان سلاطین جنّت مکین صفویّه در تحقیق اسامی عالیْ مقام و شیعیانِ ذوی الاحترام بذلِ جهد فرموده و قریب به **سیصد سال** است که از آن تاریخ گذشته و به نظر قاصر نرسیده که ذکرِ آن اعاظم دین و محبّان

یحول بدنی کالشَّنِّ البالی». ← محافل المؤمنین، ص ۳۰۶.

۱ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۱۹۱ ؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۱۷/۱؛ کاروان هنر، ۸۷۲/۲؛ مقدمهٔ دیوان عرفی شیرازی؛ فرهنگ سخنوران، ص ۳۸۷.

۲ـ ر.ک : محافل المؤمنین، صص ۱۸۴ و ۱۷۱.

۳ـ همان‌جا، ص ۱۰۹.

۴ـ همان‌جا، ص ۱۸۲.

۵ـ ر.ک : تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۱۳/۱؛ زندگانی شاه عبّاس اول، ۳۴۸/۱. به سال ۱۰۰۰ هـ.ق. در قزوین در مجلسی که سفیران روم و اوزبک بودند، شأنی تکلو قصیده‌ای در منقبت علی بن ابی طالب خواند. شاه عباس اول دستور داد ترازویی آوردند. شأنی را در یک کفه نهادند و در کفهٔ دیگر زر نهادند تا برابر شد.

خاندان طیبین را به طور کتاب مجالس المؤمنین احدی از دانشمندانِ فصاحت قرین به رشتهٔ بیان کشیده باشد. لهذا توکّلاً علی الله ربّ العالمین شروع به تألیف آن [محافل المؤمنین] نموده».[1]

در حالی که مجالس در ۱۰۱۰ه. ق. و محافل در ۱۱۹۰ه. ق. تألیف شده است و فاصله بین تألیف این دو کتاب ۱۸۰ سال بوده است نه سیصد سال چنان که مؤلّف ادّعا نموده است.

نقدی بر شیعه‌شناسی مؤلّف

بی‌شک یکی از هدفهای مؤلّف از تألیف این کتاب شریف، تکمّیل مجالس المؤمنین بوده است. بنابراین شماری از پادشاهان، وزیران، امیران، دانشمندان و سخنورانی را که قبل از قاضی نورالله شوشتری و یا همزمان او زیسته‌اند، و قاضی نورالله آنها را یاد نکرده، در این کتاب آورده است تا این کتاب مکمّل و متمّم مجالس المؤمنین باشد. چنان که خود مؤلّف در دیباچهٔ محافل می‌گوید: «در حقیقت این کتاب متمّم مرام صاحب مجالس المؤمنین است».[2] و نیز همو در جایی دیگر می‌نویسد: «غرض مسوّدِ اوراق از تسوید این صحیفه تحقیق حالاتِ مؤمنین است که تواند قابلیّت جلد ثانی مجالس المؤمنین به هم رساند».[3]

امّا مؤلّف در شیعه‌شناسی دچار اشتباه شده است. او جلال‌الدّین اکبر شاه را در این کتاب جزو پادشاهان شیعه به شمار آورده است، در حالی که به گواهی همهٔ مآخذ، وی نخست سنّی مذهب بود و سپس در ایام سلطنت خود آیینی را به نامِ «دین الهی اکبر شاهی» ارائه داد.[4] البتّه اکبر در اطراف خود گروهی از مردان لایق و ممتاز را از هر فرقه و

---

۱ ـ محافل المؤمنین، ص ۷ ـ ۸.

۲ـ محافل المؤمنین، ص ۱۴.

۳ـ همان جا، ص ۹۷.

۴ـ ر.ک : منتخب التّواریخ بدایونی، ۲۹۳/۲ ـ ۲۹۵. اکبر شاه «دین الهی» را در سال ۱۵۸۲ م. پدید آورد. این دین مبتنی بر اسلام بود و در آن آنچه را که در ادیان دیگر پسندیده می‌داشتند داخل کردند. در این دین بردباری و مدارا نسبت به صاحبان ادیان و مذاهب توصیه شده است. ازدواج

نژاد گرد آورده بود که همه خود را وقف او کرده بودند.[1] مردان لایقی از شیعیان نیز در خدمت او بودند. امّا هر جا لازم بود دستور قتل شیعیان را صادر می‌کرد. از جمله برای خواباندن فتنه و سرکشیهای مخالفان، دستور قتل مرد لایقی چون بیرم خان را صادر کرد.

دلیلی که مؤلّف بر تشیّعِ جلال‌الدّین اکبرشاه اقامه کرده است، هیچ ربطی به مذهب او ندارد، بلکه حکایتی بیش نیست.[2] به نظر می‌رسد اکبر در مذهب متعصّب نبوده است زیرا زمانی که شکایت از دربار ایران در مورد سختگیری مذهب زیاد شد، اکبر شاه‌نامه‌ای توسّط ضیاء الملک به شاه عبّاس اوّل فرستاد و از او خواست که مردم را در عقایدشان آزاد بگذارد.[3]

از دیگر کسانی که مؤلّف او را شیعه شناسانده اورنگ زیب است. حکایتی که مؤلّف دلیل بر تشیّع او دانسته است، مأخذ معتبری ندارد، وانگهی همهٔ مآخذ دلالت بر آن دارد که اورنگ زیب سنّی متعصّب و متصلّب بوده است و شمار زیادی از شیعیان به دستور او به قتل رسیده‌اند.[4]

اطفال و زناشویی با اقربا و تعدد زوجات ممنوع است. کشتن حیوانات و خوردن گوشت مکروه، سوزاندن زنان بیوه ـ که رسم هندوان بود ـ مذموم، صرف مشروبات الکلی مشروط، قمار و فحشا محدود و روزه و حج ممنوع شده بود. پس از اکبر شاه این دین متروک ماند. ← معین، فرهنگ فارسی، ذیل «دین الهی».

۱ـ ر.ک : **کشف هند**، ۴۲۷/۱ ـ ۴۲۸.

۲ـ دلیل مؤلّف بر تشیّع اکبرشاه: «اکبر شاه محبّ خاندان بود، چه قاضی نوراللّه در احوال احمد تتوی نوشته که: اکبر در ۹۹۳ هـ. ق. تألیف تاریخ هزار ساله را به او تفویض کرد چون نوشتن تاریخ مذکور به خلافت عثمان رسید، روزی اکبر شاه گفتند: ملاّ احمد، قصّه کشته شدنِ عثمان دراز نوشته‌ای، مولوی در آن مجلس که مشحون به امرا و اکابر اهل سنّت بود، از روی بدیهه عرض نمود: قصّه کشته شدن عثمان روضة‌الشهدای اهل سنّت است، به کمتر از این التفات نتوان کرد. آن حضرت تبسّم نموده، تحسین او فرمودند. ← **مجالس المؤمنین**، ۵۹۰/۱ ـ ۵۹۲؛ **محافل المؤمنین**، صص ۱۶۱ ـ ۱۶۲.

۳ـ ر.ک : **زندگانی شاه عبّاس اوّل**، ۲۲۶/۲.

۴ـ ر.ک : **دائرة‌المعارف مصاحب**؛ **لغت نامهٔ دهخدا**... .

نقد مؤلّف بر قاضی نوراللّه شوشتری

از جمله کسانی که مؤلّف او را شیعه شناخته و بر قاضی نوراللّه ایراد گرفته است که چرا او را در جملهٔ اهلِ ایمان ذکر نکرده و به مذمّت او پرداخته است، نظامی گنجوی است. مؤلّف در این‌باره می‌نویسد: «و از جمله شعرایِ شیعه که قاضی نوراللّه متوجّه تعریف او در مجالس المؤمنین نگردیده است و در کتاب احقاق الحق به مذمّتِ او پرداخته، نظامی گنجوی است».[1]

قاضی در احقاق الحق در حسن و قبح عقلی می‌فرماید که اشاعره می‌گویند: «از حق تعالی صادر می‌شود چیزی که قبیح می‌داند آن را عقل، و اعتقادِ ایشان نفی عدالت است از خدا کما صرّح شیخهم و شاعرهم نظامی الگنجوی حیث قال:

اگر عدل است در دریا و در کوه — چرا تو در نشاطی من در اندوه
اگر در تیغ دوران رحمتی هست — چرا بُرّد ترا ناخن مرا دست
اگر بی‌مهر شد پستان گردون — چرا بخشد تو را شیر و مرا خون[2]

در این مورد نیز مؤلّف در شیعه‌شناسی دچار اشتباه شده است؛ زیرا به احتمال زیاد نظامی گنجوی سنّی شافعی بوده و به هیچ وجه تشیّع او به اثبات نرسیده است. علاوه براین قاضی نوراللّه فقط بیتهای نظامی را در مورد حسن و قبح عقلی نقل کرده است و به هیچ روی به مذمّت او نپرداخته است، چنان‌که صاحب محافل ادّعا کرده است.[3]

از دیگر اعتراضات مؤلّف بر قاضی نوراللّه این است که چرا عبدالرّحمان جامی را از جملهٔ اهل ایمان ندانسته است. در این‌باره گفته است: «تواند بود که جامی شیعه باشد؛ زیرا مشهور عالمیان است که مولانا عبدالرّحمان جامی بعد از بازگشت از حج بیت اللّه در خانهٔ قاضی سمنان چهار بار تبرّا نموده است و وصیّت کرده است که بعد از او به شیعیان رسانند، تواند بود که مولانا جامی در مقام تقیّه بعضی سخنان از او مذکور گردیده باشد و

۱ـ محافل المؤمنین، ص ۳۱۱.

۲ـ ر.ک : خمسهٔ نظامی، ۲۴۸/۱؛ احقاق الحق، ۲۷۶/۱.

۳ـ ر.ک : احقاق الحق، ۲۷۶/۱؛ محافل المؤمنین، ص ۳۱۱.

جناب سیّد قاضی نورالله بر عقیدهٔ باطنی او مطّلع نگردیده باشد».[1]

مؤلّف دلیل دیگری بر تشیّع جامی اقامه کرده و گفته است: «از رباعیی که قاضی نورالله در احوال شیخ محمّد لاهیجی شارح گلشن‌راز در تألیفات خود نقل نموده که مولاناجامی در صدر جواب کتابت شیخ نوشته تشیّع او معلوم می‌شود»[2]:

رباعی

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز　　خرّم ز بهار خاطرت گلشن راز
یک ره نظری بر مسِ قلبم انداز　　شاید که برم ره به حقیقت ز مجاز[3]

اعتراض مؤلّف بر قاضی نورالله وارد نیست؛ زیرا عبدالرّحمان جامی به قطع و یقین سُنّی متعصّب و متصلّب بوده است و همهٔ مآخذ شیعی و سنّی و آثار و اقوال خودِ جامی گواهِ صدق این ادعاست. قاضی نورالله در مجالس از کتاب نَفَحات الأُنس او تعبیر به نفخات نموده، و در موارد متعدّد به شدّت از او انتقاد می‌کند.

از دیگر انتقادات مؤلّف بر قاضی نورالله این است که قاضی نورالله در مجالس از دمشق تعریف کرده است.[4] صاحب محافل بر این مطلب اعتراض نموده، می‌نویسد: «از قاضی نورالله تعجّب است که به تعریف دمشق پرداخته و استدلال فرموده که: محلّ خرابی هست که در آن‌جا شیعه نزول می‌نماید. وجه تسمیهٔ این محلّه ظاهراً به خراب آن است که سرِ مقدّس سیّد الشهدا با عترتِ اطهار به آن جا نزول فرمود».[5] سپس مؤلّف در تأیید اعتراض خود بر قاضی نورالله روایتی از امالی شیخ طوسی و تفسیر علی بن ابراهیم در مذمّت شام ذکر کرده است.[6]

۱ـ محافل المؤمنین، ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱.
۲ـ محافل المؤمنین، ص ۳۱۰.
۳ـ ر.ک : مجالس المؤمنین، ۱۵۲/۲.
۴ـ ر.ک : همان‌جا، ۶۱/۱.
۵ـ محافل المؤمنین، ص ۱۸.
۶ـ روایت چنین است: از حضرت صادق‌علیه‌السلام مروی است که: «جمیع آسمانها و زمینها بر

نخست آن که اعتراض مؤلّف بر قاضی در مورد تعریف شام بی‌وجه است، چون قاضی با استناد به مآخذ گذشته در مذمّتِ اهل دمشق سعی بلیغ نموده و فقط به تعریف محلهٔ خرابِ دمشق که محل اسکان شیعیان در آن زمان بوده، پرداخته است. بنابراین سخن قاضی کاملاً درست است، و نقدِ مؤلّف بر او وارد نیست.[1] وانگهی احادیث فراوانی در تعریف شام در کتب روایی شیعه وارد شده است. مرحوم مجلسی «الارض المقدّسه» راکه در سورهٔ مائده/۲۳ آمده است به شام تأویل فرموده است.[2]

دفاع مؤلّف از قاضی نورالله شوشتری

مؤلّف گاهی هم به دفاع از قاضی برخاسته و پاسخ منتقدان را داده است. از جمله می‌نویسد: «برخی از دانشمندان در مقام اعتراض برآمده گفته‌اند: از جناب قاضی نورالله شوشتری تعجّب است که شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی را به «سلطان المتألّهین» و «رکن الدّین» ملقب ساخته است و در توجیهِ این سخنِ شیخ علاءالدوله که گفته است: «امام بن الامام محمّد بن الحسن العسکریّ علیه و علی آبائه الکرام در گذشته است». فرموده: می‌تواند بود که از مقولهٔ غلط در کشف باشد چنان که شیخ محیی‌الدّین و بعضی از بزرگان این طایفه را در دعوی مهدویّت و خاتم الولایه بودن واقع شده، یا غلط در

حضرت سیّدالشّهدا گریستند، الاّ بصره و دمشق. ← امالی شیخ طوسی، ۵۳/۱؛ تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۵۹۶؛ بحارالانوار، ۲۰۱/۴۵، ۲۰۵/۶۰؛ محافل المؤمنین، ص ۱۸، ۱۹.

۱ـ سخن قاضی در مجالس چنین است: «... شعرا را در مدح و ذمّ دمشق اشعار بسیار است و چون ذمّ او در نظر حقیقت شناس اهم است به ذکر شعری که در آن باب اتم بود اقتصار نمود:

إذا فاخروا قالوا مـياه غـزيرة عِـذاب، و للـظّامي سُـلافٌ مـورَّقُ
سـلافٌ ولكـن السـراجـين مِـزجُـها فشـار بـها الخـرا يـتنشق
فـما هـي إلا بـلدة جـاهليّة بـها تكسُـدُ الخـيرات و الفسـق يَـنْفُقُ
فـحسبهم جَـيرون فـخراً و زيـنةً و رأسَ ابن بنت المصطفى فيه علّقوا»←

مجالس، ۶۰/۱

ملاحظه می‌کنید که این شعر نهایتِ ذمّ اهل دمشق است.

۲ـ ر.ک : بحارالانوار، ۱۸۱/۱۳ ـ ۱۸۶، ۱۸ / ۱۹۸ ، ۲۷ / ۲۸۱ ، ۲۱۰/۶۰.

تشخیص محمّد بن العسکری باشد».[1]

همانا در جوابِ متعرّضِ به قاضی می‌توان گفت که در این خصوص اخبار آحاد واقع گردیده، مثلِ آنچه عبدالله بن جعفر حمیری روایت کرده: «سئلتُ اباعبدالله هل فی کتاب الله مَثَلُ القائم؟ فقال: نعم،آیة صاحب الحمار: أماتَهُ الله مائةَ عامٍ ثمَّ بَعَثَهُ».[2]

و همچنین امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ فرموده: «و سمّی القائمُ لِأَنّه یقوم بعد مایموت انّه یقوم بأمر عظیم».[3] شیخِ طوسی در کتاب الغیبه اخبارِ مزبور را تأویل به موتِ ذکرِ نام آن حضرت نموده است.[4] پس آنچه قاضی در باب شیخ علاءالدوله سمنانی فرموده کاملاً درست است.

مآخذ محافل المؤمنین

استاد گلچین معانی نوشته است: «مؤلّف نیمی از مطالب کتاب محافل المؤمنین را از مجالس المؤمنین گرفته و نیمِ دیگر را از عالم آرای عباسی».[5] گرچه مؤلّف مطالب فراوانی را از این دو کتاب نقل کرده است و ما در پانوشتها بدان اشاره کردیم، اما از مآخذ فراوان دیگری نیز سود جسته است. از آن جمله است: امل الآمل، کتاب الغیبه شیخ طوسی، عالم آرای وحید قزوینی (= عباسنامه)، رسالهٔ «شقّ القمر» صاین‌الدّین ترکه اصفهانی، صلحنامه‌ها، اجازه‌نامه‌های علما، رسالهٔ «رفع البدعة فی حلّ المتعه»، سلافة العصر، دیوانهای شعرا، مصفی المقال، بغیة المرید شیخ عودی، احقاق الحق، جامع الاسرار آملی، رسالهٔ «شبهات ابلیس و جواب آن»، اصطلاحات الصّوفیه عبدالرّزاق کاشی، شرح حدیث دعای کمیل از مولانا مقیم کاشی، رسالهٔ نصیرای همدانی در جواب علمای هند و نامهٔ علمای ماوراءالنهر و جواب آن و کتابهای تاریخی

۱ـ مجالس المؤمنین، ۱۳۶/۲.

۲ـ کتاب الغیبه، ص ۲۶۰.

۳ـ همان جا، ص ۲۶۰ ، ۲۸۲.

۴ـ ر.ک : محافل المؤمنین، ص ۴۱ ـ ۴۳.

۵ـ فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، ۱۶۵/۷.

و حدیثی دیگر. از آنجا که مؤلّف از خانواده‌ای روحانی و جلیل القدر بوده، مآخذ فراوانی در اختیار داشته است؛ زیرا در بسیاری از موارد می‌نویسد: «مسوّدهٔ فلان نامه یا اثر یا حکم نزد ما موجود است».

معرّفی نسخه

متأسّفانه تنها نسخهٔ شناخته شده از کتاب شریف محافل المؤمنین ـ که همان نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، به شمارهٔ ۶۵۷۸ است ـ ناتمام مانده است و به پایان ترجمهٔ شیخ حرّ عاملی و ذکر نام سیّد صدرالدّین همدانی خاتمه می‌یابد. گویا نویسنده می‌خواسته است ذیل خود بر کتابِ مجالس المؤمنین را ادامه دهد، امّا به دلایلی که روشن نیست یگانه نسخهٔ موجود از این کتاب به همین جا پایان یافته و این نسخهٔ شریف ناتمام باقی مانده است.

این نسخه به خطّ شکستهٔ نستعلیق خوش، در اوائل قرن سیزدهم در حدود سالهای ۱۲۰۰ تا ۱۲۱۰ه‍. ق. به درخواست فرزند مؤلّف فضل الله بن محمّد شفیع حسینی نوشته شده است. عناوین به شنگرف و کاغذ آن نوعی ترمه است. نسخهٔ مذکور در ۸۴ برگ ۲۱ سطری نوشته شده است. واقف آن حاج محمّدتقی شهابیِ نظام دفتر، کارمند آستان قدس رضوی است که نسخهٔ مزبور را به تاریخ ۱۰ مرداد ۱۳۲۳ وقفِ کتابخانه آستان قدس کرده است. واقف در پشت کتاب ترجمهٔ مؤلّف و فرزندان وی را نوشته و افزوده است: «... این نسخهٔ حاضر که مسمّی به محافل‌المؤمنین و در زمان کریم خان زند نوشته شده، یکی از آنهاست که به طبع نرسیده چون به مفاد: العبد و ما فی یده کان لمولاه، هر چه دارم از این آستان فیض نشان است، این نسخه را که بالنّسبه کتاب نفیسی است برای استفاده به کتابخانهٔ آستان قدس تقدیم نمودم که عموم بهره‌مند شوند و بندهٔ شرمنده را به دعای خیر یاد فرمایند و انا العبد محمّدتقی‌بن ابوالقاسم الناظم الشّهابی ۱۰ مرداد ۱۳۲۳، این نسخه ناتمام است معلوم نیست مصنّف تمام نکرده است یا کاتب موفق به استکتاب نشده است».

نکته قابل توجّه آن که نسخهٔ موجود محافل‌المؤمنین در چهار مورد بیاض است:

الف ـ ذیل ترجمهٔ کریم خان زند به قدر یک صفحه و نیم؛ یعنی نصف صفحهٔ

(a ـ 35) و همهٔ صفحهٔ (b ـ 35) سفید است. گویا مسوّدهٔ مؤلّف چنین بوده است. به نظر می‌رسد مؤلّف بر آن بوده است که وقایع و حوادث دوران زندیّه را که پس از سال ۱۱۹۰ ه. ق. روی می‌دهد و خود شاهد آن است در این‌جا بگنجاند، امّا احتمالاً چنین فرصتی نیافته و مجال بازنگری این بخش از اثرش را پیدا نکرده است.

ب ـ پایان ترجمهٔ حسین بیک؛ یعنی نصف صفحهٔ (a ـ 38) و همهٔ صفحهٔ (b ـ 38) نیز سفید است.

ج ـ پایان ترجمهٔ محمّدباقر مجلسی؛ یعنی $\frac{۳}{۴}$ از صفحهٔ (a ـ 51) بیاض باقی مانده است.

د ـ پایان شرح حال سیّد علی خان مدنی؛ یعنی نصف صفحه (b ـ 69) و همهٔ صفحهٔ (a ـ 70) بیاض است. گویا مؤلّف بر آن بوده است تا در مجالی دیگر بر ترجمهٔ احوال و ذکر آثار مترجَمْ بیش از آنچه آورده است بیفزاید.

کاتب نسخه

برخی از محقّقان بر این باورند که کاتب نسخهٔ **محافل المؤمنین** فرزند مؤلّف شیخ الاسلام فضل الله حسینی است. از آن جمله است استاد مدرّس رضوی. وی می‌نویسد: «این نسخه به خط فضل‌الله پسر مؤلّف است»[۱]. یکی دیگر از محقّقانی که معتقد است این کتاب را فرزند مؤلّف استنساخ کرده است، مهدی بامداد است. وی در کتاب **رجال** می‌نویسد: «**محافل المؤمنین** به خطّ پسرش فضل الله جزء کتب آستان قدس رضوی موجود است»[۲]. آقابزرگ نیز می‌نویسد: «انّ نسخة **محافل المؤمنین** بخطّ ولد المؤلّف المیر فضل اللهبن محمّد شفیع»[۳]. امّا استاد گلچین معانی می‌نویسد: «به نظر نمی‌رسد که این نسخه به خطّ فضل‌الله الحسینی باشد؛ چه او از فضلای عهد خود بوده و این نسخه که به خطّ شکستهٔ نستعلیق پخته و صافی نوشته شده، مشحون از اغلاط املایی است از قبیل: «ذوالاحترام»، «السّاکن بالقزوین»، «بالفعل»، «سه هزار ارّاده توپ»، «ما توجهات» به

۱ـ مقدّمهٔ مجمل التّواریخ گلستانه، ص سی و سه.
۲ـ رجال بامداد، ۴۰۹/۳.
۳ـ الذّریعه، ۱۳۰/۲۰.

جای «ما لوجهات»، «میاشیر سعادت» به جای «مناشیر سعادت»، «غاری» به جای «قاری»، «سبیان» به‌جای «صبیان» و مانند اینها.»[1] تردید آقای گلچین معانی به قطع و یقین درست است و کاتب نسخه پسر مؤلّف نیست؛ چراکه پشت برگ اوّل نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس فرزند مؤلّف به خطّ نسخ درشت و زیبا نوشته است: (کتاب *مَحافِلُ المُؤْمِنِینَ* مِنْ مُؤَلَّفاتِ أَبی ـ طابَ اللهُ ثَراهُ و جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْواهُ ـ إِسْتَکْتَبْتُهُ لِنَفْسِي وَ أَنَا الْـمُذْنِبُ الْـعاصِي فضل اللهبن محمّد شفیع الحسینی، مهر «الرّاجی فضل الله الحسینی»). از جملهٔ إِسْتَکْتَبْتُهُ لِنَفْسِي روشن می‌شود که نسخه به درخواست پسر مؤلّف ـ توسّط کاتبی خوش خط ـ نوشته شده است؛ زیرا اگر خودش کاتب نسخه بود باید می‌نوشت: کَتَبْتُهُ لِنَفْسِي.

شیوهٔ تصحیح

پایهٔ کار ما بر اساس تنها نسخهٔ شناخته شده از کتاب شریف **محافل المؤمنین** ـ یعنی همان نسخهٔ آستان قدس که متأسّفانه ناتمام مانده ـ استوار است. پاره‌ای از اجمالها و اشتباهها و ابهامهای راه‌یافته در متن را با استفاده از کتابهایی که نام آنها را در تعلیقات و حواشی و فهرستها یاد کرده‌ایم، روشن ساختیم و ایرادهای متن را تا آن‌جا که ممکن بود بر پایهٔ مآخذ کتاب **محافل المؤمنین** برطرف کردیم. تعلیقات را به انگیزهٔ بهره‌بردن بیشتر خوانندهٔ محترم و روشن‌تر شدن مطالب و رفع ابهامها و اجمالهای راه‌یافته در متن در پانوشت گنجاندیم. تا آن‌جا که میسّر شد نامها را مشکول نمودیم تا به تلفّظ درستِ نامها کمک کرده باشیم.

خود نیک می‌دانیم و معترفیم که این اثر از اشتباهها و لغزشها خالی نیست؛ زیرا از این کتاب تنها یک نسخه موجود است و به اصطلاح نسخه شناسان «تک نسخه است» و تصحیح چنین کتابهایی نمی‌تواند خالی از اشتباه باشد. لذا چشم امید به صاحب‌نظران دوخته‌ایم تا خطاها و لغزشها را با نقدها و نظرهایشان گوشزد فرمایند و ما را از افاضاتشان بهره‌مند گردانند.

۱ـ فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس، ۱۶۶/۷.

در پایان از جناب استاد مایل هروی که تصحیح کتاب بر عهدهٔ ایشان بود و مقداری از کار را انجام داده بودند، ولی مجال تکمیل و اتمام آن را نیافتند، تقدیر و سپاس فراوان داریم. همکاری حجةالاسلام و المسلمین آقای خزاعی در رفع بعضی ابهامها و اعراب‌گذاری عبارات عربی مورد تشکر و قدردانی است. از مرحوم دکتر ابوالفضل نبئی و آقای عباس کیهانفر که ما را در تصحیح سنورنامه (= سرحدنامه) ـ که به زبان ترکی است ـ یاری کردند امتنان فراوان داریم و نیز از دوستانِ فاضل آقایان: علی‌رضا دستگردی و مرحوم محمّدرضا اظهری که ما را در مقابلهٔ نسخه و نمونه‌خوانی این اثر کمک کردند؛ از صمیم دل تشکر می‌کنیم.

رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا اِنْ نَسِینا اَوْ اَخْطَأْنا

مشهد مقدّس

آذر ۱۳۸۲=رمضان ۱۴۲۴

ابراهیم عرب‌پور ـ منصور جغتائی

محافل المؤمنين

[متــن]

دیباچه

بسم‌الله‌الرَّحمن‌الرَّحیم، و به نَسْتَعین

ذکرِ مجالسِ حالِ مؤمنینِ اخیار، و فکرِ مدارسِ قالِ عالمینِ ابرار، حمد و ثنا و ستایشِ بی‌منتهای پرورگاری است جَلَّ شأنه که هادیانِ طریقِ هدایت و شاربانِ رحیقِ[1] ولایت را از زلالِ سلسبیلِ خوشگوار عنایتِ بی‌نهایتِ مٰالاعَیْنٌ رَأَتْ وَلاٰ اُذُنٌ سَمِعَتْ مانندِ گل سیراب، و از صلصالِ ماء معینِ چشمهْسارِ نظرِ مرحمتْ اثر وَ لاٰخَطَرَ عَلیٰ قَلْب بَشرٍ [۱] چون سنبلْ شاداب گردانید که: ﴿**وَالْملائکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیهِم مِنْ کُلِّ بٰابٍ**﴾[2] و ساحتِ احوالِ مؤمنین را از رشحاتِ سَحابِ فیوضاتِ خود گلشن، و کُلبهٔ خاطرِ اهلِ دین را از قَبَساتِ مراحم و لَمَعاتِ مکارمِ خویش روشن،و از خارِ ضلالت و ظلمتِ جهالت رهانید که: ﴿**اَلَّذِینَ آمَنُوا وَعمِلُواالصّٰالِحٰاتِ طُوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ**﴾[3].

---

۱. رحیق: خالص، ناب، بادهٔ ناب.

۲. الرعد ۱۳ / ۲۳.

۳. الرعد ۱۳ / ۲۹.

[۱] حدیث نبوی است ← صحیفة‌الرضا(ع)، ۲۶ـ۲۸؛ امالی صدوق، ۲۵۹، ۳۲۳؛ بحارالانوار، ۳۲۹/۹۳، ۳۳۴؛ ۱۳/۱۰۰، ۱۲۱.

لمؤلّفه

جـملهٔ اشـیا شـده پیدا زتـو　　نـورِ وجـود است هـویدا ز تـو
رنگِ عدم صیقلِ لُـطْفَت زدود　　دستِ کرم پـردهٔ هسـتی گشـود
جودِ تو بگرفت کران تـا کـران　　قـافله بـر قـافلهٔ فَـیْضَتْ روان
صبحِ عنایاتِ تو بی‌شام گشت　　دانـهٔ انـعامِ تـو بی‌دام گشت
چـاکـرِ تـو هـم ابـد و هـم ازل　　زان صفتِ ذاتِ تو شد لَمْ یَـزَل
غیرِ توکس کـی بـه بسـاطِ قِـدَم　　از ره تـــقدیم نـــهاده قَــدَم

و صلاتِ صلوات و تحیّاتِ طیّبات بر روانِ فیضْ بنیانِ پیغمبرِ عظیمُ‌الشأنی که چون در میدانِ سَروری و مضمارِ برتری، رایتِ فیروزی آیتش افـراخـته شد، سروْقدانِ بُستانِ نبوّت وإصطفا، وسُهِیْ قامتانِ گلستانِ صَفْوَتْ وإجْتَبٰاء را عَلَمِ شریعت، نگون و خَمید، و تا آن‌که درگلشنِ رسالت و چمنِ نبوّت گلِ همیشهْ بهارِ دینِ مبین و ملّتِ مُشْتبینش شگفته شد؛ حدایقِ حقایقِ ادیان و بساتینِ آیینِ پیغمبران پژمرده و افسرده گردید، چو نَسَماتِ جانفزا و نَفَحاتِ دلگشا و رشحاتِ غَمْزُدا که از مَـهبِّ الطـاف و مَـصَبِّ اعـطافش اهـتزاز و انتصاب یافته به مؤمنینِ اخـلاصْ قـرین **﴿یـا اَیُّـها اَلـنَّبِیُّ حسـبُکَ اَللّهُ وَ مَـنِ اَتَّبَعَکَ** [الف ۱] **مِنَ‌اَلمُؤمِنین﴾**[1] رسانیده، و چو شبنمِ عِطْرسا و نفحهٔ دلارا کـه ازگلشنِ انفاسِ قدسیْ اساسش وزیده، دمـاغِ جـانِ مُسْـتَنْشقینِ روایـحِ **﴿اِنَّ اَلْمُتَّقِینَ فِی مَقٰامٍ اَمینٍ﴾**[2] را عنبرْآلودِ مُشکْ آمود گردانیده.

لمؤلّفه

صَـلِّ عَـلیٰ نُـورِ سَـماءِاَلْعُلیٰ　　مَـن هُـوَ نُـور بـرِیٰاض اَلْـهُدیٰ
مهرِ جمالش چو تُـتُق بـرکشید　　نورِ نخستین به جهان شد پدید

۱. الأنفال ۸ / ۶۴.
۲. الدّخان ۴۴ / ۵۱.

عزّ و علا رتبهٔ اعلاش بود　　چون ز«دَنیٰ» پایهٔ اَدْناش بود
چارمَلَک مرغِ سخنْ دانِ او　　صحن فلک سبزهٔ بستانِ او
خاکِ رهش تاجِ سرِ اولیا　　تاجِ سرش خاکِ درِ کبریا
چون به نبوّت عَلَم افراخت او　　غلغله بر چرخ درانداخت او
آتشی بر خرمنِ موسی فتاد　　دینِ مسیح از دمِ او شد به باد

و بر آلِ طیِّبین و ذُرّیتِ طاهرینِ او باد که وارثانِ دَیْهیمِ نبوّت، و حارسانِ مُلک و ملّت، و ینابیعِ نهرِ جود، و مفاتیحِ ابواب وجودند. خصوصاً به نسخهٔ جامعهٔ عالم غیب و شهود، و خازن نقودِ هست و بود، طلیعهٔ لشکرِ خداپرستی، و طلایهٔ صبحِ هستی، مَظْهرِ قدرتِ ازلی، و مُظْهِرِ صنعتِ لَمْ یَزَلی، معمارِ قصرِ دین و مسمار دیدهٔ جاحِدِین، امامِ محرابِ آفرینش، قبلهٔ سجدهٔ اهلِ بینش، عقده‌گشای مسایلِ معضلهٔ دین، راهنمای مراحلِ مشکلهٔ اهلِ یقین، اُمّ الکتابِ ارقامِ الهی، کتاب‌المبین فیوضات نامتناهی، نیّرِ اعظمِ سپهر فیوض، هادی طُرُقِ سُنَن و فروض، مولای حاضر وغایب، امیرالمؤمنین و امام‌المتّقین **علی‌بن أبی‌طالب**.

لمؤلّفه

مطلعِ انوارِ صبحِ فیضِ بی‌همتا علی است　　منشأ آثارِ لطفِ واحدِ دانا علی است
مَظْهرِ جودِ خدا و مَظْهرِ اشیا علی است　　اهل دین را در دو عالم عروة‌الوثقی علی است
زانچه آید در خیالت اعظم و اعلی، علی است

قاسمِ نار و جحیم، محیی عَظمِ رَمِیم　　کاف،ها، یس، طٰه، صاحبِ خُلقِ عظیم
حادث از او شد حدوث و ظاهر از او شد قدیم　　او بُوَد با جمله اشیا آنچنان در گل شمیم
آنچه باشد جمله اسماء، اندرو پیدا علی است

هست وجه‌الله و عین‌الله هم اُمّ‌الکتاب　　لوحِ محفوظ[1] و قلم، قرآنِ ناطق آنجناب
چاشنیْ یابِ نوالش در دو عالم شیخ و شاب　　دستگیرِ روز محشرْ دوستان را در حساب

---

۱. اصل: لوح + و محفوظ.

درطواسین «طا» و درحا میمها هم «حا» علی است

مبدأ خط است نقطه، حرف شد از آن عِیان   از الف «با» «تا» به‌آخر حرفها هریک چنان
صادرِ اوّل چنین باشد به نزدِ عارفان   جملهٔ عالم گشته اندر «با»ی بسم‌الله نهان
خود بیان فرموده آن شه: نقطهٔ در «با» علی است [۱]

از برای «انّما» «بلّغ» بیان ایزد نمود   رتبه‌اش را مصطفی در کُنْتُ مَولاه فزود [۲]
«هَلْ أَتیٰ» و«لاٰ فَتیٰ» در شأنِ او آمد فرود   با زبانْ درهای علم و دستِ او خیبر گشود
والیِ مُلکِ ولایت، شاهِ دین، مولا علی است

صاحب «مُلْکاً کَبیراً»، قدوه روحانیان   عرشِ اعظم، عقلِ اوّل، پادشاهِ انس و جان
سدره و طوبیٰ چه باشد پیشِ آن عالیٰ مکان   ایستاده بر درش مثلِ سلیمان، چاکران
کارفرمایِ دو عالم، والیِ والا علی است

آیت‌الله قدرت‌الله بود وهم «زیتون» و «تین»   صاحب میسم، خدیوِ دین امیرالمؤمنین
یعنی [ب ۱] آن فاروقِ اکبر سرورِ اهل یقین   ماه برجِ کتف پیغمبر، امامِ اوّلین
ابن عمِّ مصطفی، سلطانِ «أَوْأَدْنیٰ» علی است

ساقیِ کوثر که جاری گشته از وی سَلْسَبیل   در شبِ اسریٰ، نبی را در سما آمد دلیل
شد به جایی کاندرو انداخت پر را جبرئیل   بود مولا و حبیبِ حق، خداوندِ جلیل
ذاتِ او مَمْسوس با حق شد، از آن حق با علی است

آدم و نوح و خلیل وانبیای حق تمام   گرچه می‌کردند در ظاهر به هر امری قیام
لیک در باطن اعانت می‌نمودی آن امام   بود حاضر با همه آن خسروِ عالی‌مقام
رهنمای خضر و یارِ موسی و عیسی علی است

هست در انجیل و تورات و زبور انبیا   نامِ پاکش مندرج گردیده با مدح و ثنا

---

[۱] اشاره دارد به سخن امیرمؤمنان علی(ع): «أناالنقطةُ تحتَ‌الباء» ← جامع‌الاسرار آملی، ۴۱۱، ۵۶۳؛ المصباح فی‌التصوّف، ۸.

[۲] اشاره دارد به حدیث نبوی: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فعلیٌّ مَوْلاٰهُ ربِّ! والِ مَنْ والاٰهُ وَعٰادِ مَنْ عٰاداهُ» ← سنن ترمذی، ۶۳۳/۵؛ کنزالعمّال، ۳۲۹۱۶/۱۱؛ مسنداحمدبن حنبل، ۳۴۷/۵؛ مناقب ابن‌المغازلی، ۲۴؛ مناقب خوارزمی، ۱۳۴؛ حلیة‌الأولیاء، ۲۹۴/۶.

سرورِ مردانِ عالم صاحبِ حمد ولوا   قَدْ رَفَعْنٰاهُ عَلِیّاً گشته در ذکرش ادا
در کتابِ انفسی أیضاً جهانْ‌آرا علی است
زُو هَیُولا یافت صورت، جسم شد مَمْزوُجِ جان   شد پدید از نورِ پاکش این زمین و آسمان
دُرهای لفظ [و] معنی جمله از او شد عیان   لؤلؤ و مرجان دَرُو بحری بود بس بیکران
چون صدف باشد جهان و گوهرِ یکتا علی است
گلستانِ عالمِ امکان که خوش با رنگ و بوست   سنبل و نسرین و گلهایش همه در طرفِ جوست
سروها موزون و دلکش، طرحِ اشجارش نکوست   آنچه می‌خواهد دلت از میوه‌ها جمله دَرُوست
گلشنِ دنیا و عقبیٰ را چمنْ پیرا علی است
در مَرایا صورتِ واحد چُه گردد جلوه‌گر   عکسها آید به قدرِ آن مرایا در نظر
نیست بر اهلِ حقیقت، سرِّ اینها مُسْتَتَر   وقتِ افطارش بسی جا بود آن شه را مَقَر
غایب از انظار، ولیکن حاضرِ هرجا علی است
می‌شود حاضر به مُردن، بر سرِ هر کس امام   قاضی حاجاتِ خلق و شافعِ روزِ قیام
از گنهکارِ مُحبّش کی کَشَد حق انتقام   هرکه باشد در ولایش خلد راگیرد مقام
دادرس این‌جا و هم در نشأه عقبی علی است
دست زن بر دامنِ حیدر که او شیرِ خداست   زوجِ زهرا، صاحبِ دُلْدُل، شهِ هردو سراست
بهرِ این فرعونِ امّت، ذوالفقارش چون عصاست   چون‌تو را مولا بود «فکرت»، ز دشمنْ غم‌چراست
لمعهْ‌یابِ صدتجلّی با یَد و بیضا علی است

أَمّا بعْد؛ مخفی نماناد که چون کتابِ فیضْ آیینِ مجالس‌المؤمنین نسخهٔ شریفه‌ای است که مبتدی و منتهی را به‌کار می‌آید و اساسِ دین و بنیانِ مَنْهَجِ اهلِ یقین را مُحکم می‌نماید و دیدهٔ بصیرت [را] به احوال مؤمنین می‌گشاید، گاه چون عندلیب در بستانِ سخنْ‌سرایی به هزاردستان تفسیرِ آیات قرآنی را در ضمنِ دلایل سراید، و زمانی به لسانِ شکّرین و زبانِ شیرین از طوطیِ **﴿وَمٰا یَنْطِقُ عَنِ ٱلْهَویٰ﴾**[1] آغاز نماید. جواهرِ زواهرِ کلمات ائمّهٔ هُدیٰ را به نحوی در نگینِ

---

۱. النجم ۳/۵۳.

بیان تَرْصِیع نماید که صَرّافِ جواهرِ سخن در حیرت مانَد وزواهرِ عباراتِ حقّه را چنان در شجرِ بیان[1] جلوه دهد که باغبانِ اندیشه زیاده بر آن تصوّر ننماید. براهینِ قاطعه‌اش هریک دردفعِ شبههٔ معاندین سیفی است قاطع، و حُجَجِ واضحه‌اش در استضاءتِ دلایلِ شمعی است لامع. الحقّ چنین کتابی در اسلام تصنیف و تألیف نگردیده. چنان که خود فرموده: [الف ۲]

گلشنی از حقایق است الحق　　چمنی از شقایق است الحق
غنچه‌های حدیقهٔ ناز است　　تازه گلهای گلشنِ راز است
شعلهٔ شوقِ جان گدازان است　　زادهٔ طبعِ پاک زادان است
آفتابی است چشمِ بد زُو دور　　آسمانی است پر کواکب و نور
نازنینْ شاهدی، بَری ازعیب　　جلوه‌گر آمده ز عالمِ غیب

و از ابتدای امرِ اسلام تا به زمانِ سلاطینِ جنّتْ مکین صفویّه ـ اَنارَ الله بُرْهانَهُم وَ جَعَلَ الله الجنّة مَکانَهُم ـ در تحقیقِ اسامیِ مؤمنینِ عالیْ‌مقام و شیعیانِ ذوالاحترام بذلِ جهد فرموده شَکَرَالله سعیه و قدّس‌الله رُوحه. و اِنْ شاءالله تعالی احوالِ خیریتْ مآلِ سعادتْ اشتمالِ مؤلِّف آن بیان خواهد شد. و قریب به سیصد سال است که از آن تاریخ گذشته، و به نظرِ قاصر نرسیده که ذکرِ آن اعاظمِ دین و محبّانِ خاندانِ طیّبین را به طورِ کتابِ مجالس‌المؤمنین اَحَدی از دانشمندانِ فصاحتْ قرین به رشتهٔ بیان کشیده باشد، لهذا توکّلاً علی‌الله ربّ‌العالمین و توسّلاً به ذیل خیرالمرسلین و عترته الطیّبین الطّاهرین لاسیّما مولانا **امیرالمؤمنین** والامام المسدّد المؤیّد من الله الملک المنّان صاحب العصر و الزّمان ـ علیه و علی آبائه الأقدسین اَلْفُ اَلْفِ سلام و تحیّة من الله السّبحان ـ شروع به آن نمود. و چون هر متاعی را خواهانی باید پا برجا، و هر کالایی را لابدّ است از راغبی به شرای، خصوصاً قماشِ کاسد تألیف که لابدّ است از مُشتری. و در این عصر نه از این کالا و صاحب کالا

۱. اصل: تبیان.

خبری، و نه از طالب و خریدار آن اثری است. این مرغِ خیال چنان پرواز نموده که با عنقا در یک قاف غنوده، و در یک مرحله راه فقدان پیموده. باز از قاف و عنقا اسمی زبانزد خاصّ و عام می‌شود، و ازین متاع مطلق اسم و رسمی نیست. همانا چون سلاطینِ والاشکوه و خوانینِ دانش‌پژوه به مضمونِ دعای حضرت **خلیل‌الرّحمن** ـ علیه التحیّة والثّناء ـ که: **﴿وَاجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ﴾**[1]، طالبِ نامِ نیک بوده‌اند که اسامیِ سامی ایشان در دفاتر و اوراق باقی ماند؛ چه از اوّل بدیهیات است که اگر دولتِ سلیمانی و گنج قارونی باشد به اندک وقتی فانی می‌گردد و اسم باقی می‌مانَد، در رواج آن می‌کوشیده‌اند. و در این ایّامِ خوانینِ ذوی‌الاحترام را همّت به تحصیلِ نان مقصور گردیده، این آثار مُنْطَمِس و مُنْهَدِم شده، حتّی بعضی از فضلای اصفهان ـ که همیشه آن ولایت در ایّامِ دولتِ صفویّه و غیرهم محلِّ اربابِ کمال و موضعِ صاحبانِ فضل و افضال بوده ـ می‌نمود که به هرکه از طلبه می‌رسید بگویید که: «در این ایّام تصنیفِ اربابِ طرب بهتر از تصنیفِ اصحابِ طلب است. لِلّه‌الْحَمْد والمنّه که این عمل خالی از ریا، و عنوانِ آن آلوده به مدح از اهلِ دنیا نگردیده، چون شعشعهٔ ذوالفقار که مشتمل بر غزواتِ حیدرِ کرّار و امامِ ابرار ـ نظماً و نثراً ـ به نام نامی آن بزرگوار مرقوم گردیده بود. لهذا این شگرفْ‌نامهٔ نامی که محتوی بر احوالِ شیعیانِ اخلاصْ شعار ومؤمنینِ عالیْ مقدار است به رسمِ پیشکش تحفهٔ سرکارِ **امامِ عصر** ـ که آقای شیعیان است ـ می‌شود، یعنی خاتم الأئمّة و امام الأمّه، نورِ خورشیدِ فیوضاتِ الهی و مطلعِ صبحِ عنایاتِ نامتناهی[ب ۲]، آخرین موجِ بحرِ ولایت، معلّمِ زورقِ هدایت، شمعِ حریمِ این نُه فانوسِ مینافام، و سروِ چمنْ‌آرای ریاض لیالی و ایّام، امیرِ اربابِ فوز و فلاح، سرِّ **﴿اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ**

---

۱. الشعراء ۸۴/۲۶.

وَ ٱلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ﴾[۱]، نگهدارِ زمامِ توسنِ عالم، انتظام‌بخشِ امورِ بنی‌آدم، باعثِ قرار زمین و آسمان، سلطانِ والاجاه انس و جان، مشعلِ طریقِ خلافت و کرامت، و ماهِ آسمان سلطنت و امامت، واسطهٔ ایجادِ موجودات و رابطهٔ فراید مجرّدات به مادّیات، عالم از هر طِلالِ سحابِ مرحمتش نصرتْ پیرا، و روزگار از فیضانِ نسیم مکرمتش طراوتْ‌افزا، زلالِ روحْ‌پرورِ اکرامش خشکْ لبانِ وادیِ حاجات را قایمْ‌مقامِ آبِ حیوان، و ابرِ گوهرْریزِ احسانش مشتاقانِ لآلی متمنیات را نایبْ منابِ بحرِ عمان. از خوانِ جودش خلایق به نوالِ مرادات رسیده، و آفتابِ اِفضالش به ساحتِ آمالِ عباداللّه تابیده. تنسیمِ نسایمِ صبا و شمال نفحه[ای] از جهت انفاسِ قدسی اساسِ اوست که دمیده، و تقاطر اَمْطار دریابار قطره[ای] از محیط سخای اوست که متقاطر گردیده. نافه در چین شمیمی از شمامهٔ خُلقِ ملکوتِ آن جنابِ والالقاب، و از فروغِ رخسارِ کثیرالأنوارش لمعه‌ای است آفتابِ عالمتاب. مشاطگان عروسِ روزگار، شاهدِ شب و روز به جهتِ او کُحلی غازه‌فام ساخته‌اند و جلوه‌فرمایانِ دلبرِصبا ومسا، گاه تکمهٔ گریبانِ پیراهنِ شبرنگ را بسته، و گاهی به ظهورِ سینهٔ سمنْ‌زار برای او پرداخته‌اند. معمارانِ قضا طرحِ این اساسِ عالی و بنای متعالی را به محضِ وجود ذیْ‌جود او انداخته‌اند و کارگزارانِ پیشگاهِ قدر تاروپود امتزاج عناصر را در دستگاهِ عالم به سببِ اوبافته‌اند. امام‌الحقّ، نورالمطلق. سمّی جدّ ماجده حبیب‌الرّحمن یعنی حضرت **صاحب‌الأمر والعصر والزّمان** ـ علیه و علی آبائه وآله اَلْف اَلْف التحیّة من اللّه‌الملک‌المنّان.

لمؤلّفه

امام عالم وعادل که گشته او مستور — ز دیده‌ها ز برای مصالحِ جمهور
مدارِ مقصدِ کارِ جهانیان از اوست — برای او شده حُکمِ قضای حق مقصور

---

۱. النّور ۲۴/۳۵.

به فرقِ چرخ بُوَد خاکِ پای او چون تاج	غبارِ موکبِ او بهرِ دیده‌هاست ضرور
به باد قهر دهد خاکِ طاغیان بر باد	به آبِ تیغ نشاند شرارِ اهلِ شرور
به پاس‌داریِ نامحرمان ز بهرِ إناث	در آب و آیینه پیدا نمی‌شوند ذکور
دلِ عدو شود از خوف پر ز خون چو انار	تهی شود سرِ دشمن ز مغز چون طنبور
ز بهرِ دیدنِ رویش به رقص می‌آیند	چو سر ز خاک برآرند جملهٔ اهلِ قبور
اساسِ لهو نمانَد به جا به دولتِ او	زپا فسوق درافتد، کَنَد ز بیخ فجور
دَمِ مسیحْ نشانش حیات می‌بخشد	شفاپذیر ز انفاسِ او شود رنجور
فتد ز نظم جهان شخصِ عقل در حیرت	به روی خاک نهد عدلِ حضرتش دستور
درونِ بطن بخوانْد آیه[ای] ز بهرِ ضعیف	که انتقام کشم عن‌قریب ز اهلِ غرور
به مهد کرد تکلّم: مَنَم ولیّ خدا	مراست امرِ ولایت ز حال تا به نشور
نموده بود چهل روز از ولادت خویش	بسان مرد چهل ساله رویِ خاک مرور
نسیم عطسه زد و شاه بود ده روزه	بگفت: «یرحمک‌الله» به خادمِ مذکور [الف ۳]
چنان به لطف تکلّم نمود آن ایّام	که از فصیح و بلیغ عرب نیافت صدور
برآوری یدِ بیضا شها چُه بعد ازین	فتد چه نور تجلّی به جان موسی طور
شود چو وقتِ ظهورت به لوح، امر شود	کند مفوّض رای تو حادثات دهور
به روزِ حشر جحیم و جنان به دستِ‌تو است	یکی عذاب نمایی، دگر کنی مسرور
مُحبِّ خویش به‌غلمان انیس می‌سازی	به گردنش فکنی گیسوانِ حورِ تصور
شها مَنَم که درین آستان، تمامیِ عمر	به مدحِ آلِ نبی گشته‌ام چنان مشهور
که‌نامِ من‌شده«فکرت» ز بس که کردم فکر	به‌مدح‌ومنقبت صرف گشته فکر و شعور

امیدوار است که در مجلسِ پرنور و محفلِ لازم‌السُّرور و بزمِ واجب‌الحبورِ آن شفیع روزِ نشور اسمِ این خادم و کلبِ این درگاه، **محمّد شفیع بن بهاءالدّین محمّد الحسینی عاملی** شیخ‌الاسلام، الساکن بالقزوین مذکور، و این تحفه را مِنْ قَبیل هدیةالنَّمل الی **سلیمان** در پیشگاهِ بارگاهِ ولایتْ پناه گذرانیده، به محافل‌المؤمنین نامیده شد ـ بمنّه وجوده.

افتتاح کتاب محافل المؤمنين

افتتاحِ قلمِ بدایعْ آثار، بعد از حمدِ حضرتِ کردگار، و نعتِ احمدِ مختار، و منقبتِ ائمّهٔ اطهار؛ حقایق‌نگار فوایدِ این نسخهٔ شریفه ـکه محتوی بر فوایدِ کتابِ رجال است که مدارِ دین بر آن است ـگردید، و از مقولهٔ کتابِ حکایات ندانند؛ چه بر هر کسی لازم است که آنچه را که از معالمِ دینِ مبین و معارفِ منهجِ مستبین تحصیل نماید قایل آن را داند. چنان که حضرتِ حکیمِ علیم می‌فرماید: **﴿فَلْيَنْظُرِ ٱلْإِنْسانُ الىٰ طَعامِهِ﴾**[1]. از معصوم ـ صَلَوات الله عَلَيْه ـ تفسیرِ این را پرسیدند، حضرت فرمود: «علمه الّذى يأخذه عَمّن يأخذه».

و در حدیثِ نبوی ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ وارد شده که فرمود: «اللّهُمَّ ارْحَم خُلَفائي. قِيلَ يا رَسُولَ‌الله! وَ مَنْ خُلَفاؤکَ؟ قال: اَلّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَروُون حَدِيثي وَ سُنَّتِي وَ يُعَلِّمُونها النّاسَ بَعْدِي»[2]. [1].

---

۱. عبس ۸۰ / ۲۴.

۲. من لا يحضره الفقيه، ۳۰۲/۴ ح ۹۱۵ : «و يعلّمونها... بعدي» را ندارد.

[۱] حدیث نبوی است ← مجلسی، بحارالانوار، ۱۴۵/۲ـ۱۴۴؛ ۲۲۱/۸۹؛ کنزالعمّال، ۱۰/ح ۲۹۱۶۷، ۲۹۲۰۸، ۲۹۴۸۸.

و **شیخ صدوق** ـ قَدَّسَ‌الله رُوحَهُ ـ در آخرِ کتابِ مَنْ لاٰ یَحْضُرُه الفقیه فرموده: وَ رُویَ: «هَلِ الدّین الاّ مَعْرِفة الرِّجال؟» [۱] و از حضرتِ امامِ بحقّ ناطق **جعفرِ صادق** مروی است که فرمود: «اِعْرِفُوا مَنٰازِلَ الرِّجالِ [مِنّا] عَلَى قَدْرِ رِواٰیاتهم عَنّا.» [۲] وأیضاً از آن حضرت روایت است که فرمود: «اِعْرَفُوا مَنٰازِل شِیْعَتنٰا بِقَدْر مٰا یَحْسِنُون مِن رِواٰیاٰتِهِم عنّا.» [۳]

و غیرِ این احادیث و اخبار بسیار در مدحِ رجال شرفِ ورود یافته. و از بعضی احادیثِ شریفه تعریفِ کتب و عمل آن نیز مُسْتَنبط می‌گردد. چنانچه در آخرِ کتابِ مَنْ لاٰیَحْضُره اْلفَقیه و درکتاب اِکْمٰالُ‌الدِّین به اسناد از جنابِ **رسول خدا** ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ در وصیّتی که به مولای مؤمنان امیرالمؤمنین **علیّ‌بن أبی‌طالب** ـ علیه‌السّلام ـ فرموده‌اند، مذکوراست که: «یٰا **عَلی** اعجب‌النّاس ایماناً واعظمهم یقیناً قومٌ یَکُونُونَ فِی آخِرِ الزَّمان لَمْ یَلْحَقُوا النبِّیَ وَ حُجِبَ عَنْهُمُ الحُجَّةُ فآمَنُوا بِسَوادٍ عَلیٰ بَیٰاضٍ.» [۴] و شکّی نیست که غرض از این رجال فرقهٔ ناجیهٔ شیعه‌اند و مطلب از سواد بر بیاضْ کتبِ شریفهٔ ایشان است. چنانچه حضرت **سیّدالسّاجدین و زین‌العابدین** در حدیثِ طویلی درکتابِ اکمال‌الدین فی‌باب النصّ علی‌الأئمّه مذکور است، می‌فرماید: «یٰا اَبٰا خٰالِد انّ أهْلَ زَمٰانِ غیبته و القائلین بامامته والمنتظرین لِظُهُورِهِ [ب ۳]. أفْضَل من کلّ أهْل زمان لانّ‌الله [تعالی ذکره] اعطاهم من العقول و الأفهام و المعرفة ما

[۱] این سخن شیخ صدوق (ره) ـ که ما آن را در من لا یحضر نیافتیم ـ تعبیری است مشهور که متأخّران نیز آن را تکرار کرده‌اند. مجلسی آورده است: «انّ‌الدین انّما هو مَعْرِفَةُالرِّجٰالِ» بحارالانوار، ۲۸۶/۲۴؛ «عَرَفْتَ اَنَّ اصلِ‌الدین مَعْرِفَةُالرجال» ← همانجا.

[۲] ← مجلسی، بحارالانوار، ۱۵۰/۲ .

[۳] ← همو، همان، ۸۲/۲ .

[۴] ← من لا یحضره الفقیه، ۲۶۵/۴ ؛ مکارم‌الاخلاق، ۴۴۰؛ اثبات‌الهداة، ۴۵۳/۳؛ اکمال‌الدین، ۲۸۸/۱؛ ینابیع‌المودة، ۴۹۴؛ منتخب‌الأثر، ۵۱۳ .

صارت [به] الغیبةُ عندهم بمنزلة المُشاهَدَةِ و جَعَلَهُم فی ذلک الزّمان بمنزلةِ المُجاهدین بین یدی رسول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ بالسَّیف أولئک المخلصون حقّاً و شیعتنا صدقاً و الدّعاة الی دین الله سِرّاً و جَهْراً.» [۱]

فایدهٔ ثانیه ـ این که جمعی کثیر و جمّی غَفیر که در این کتاب مذکورند، اکثرِ آنها قبل از ظهورِ سلطانِ مغفرتْ‌نشان **شاه‌اسماعیلِ** صاحبْ‌قران شیعه اثناعشری بوده‌اند و حقیقتِ این متمّم، مرامِ صاحبِ مجالس‌المؤمنین است.

فایدهٔ ثالثه ـ آن که در ذیلِ احوال بعضی که مناسب افتد، مسایلِ امامت که رکنی از ارکانِ اصول مذهبِ شیعه است مذکور می‌گردد.

فایدهٔ رابعه ـ منافعِ دیدنِ تاریخ، مثمرِ ده ثمر است به نحوی که مؤرّخین متوجّه شده‌اند:

ثمرِ اوّل: علمِ تاریخ موجبِ خرّمی و بشاشت است چه حاسِّ سمع به مضمونِ مَثَلِ لاٰ تَشْبَعُ العَیْن مِنْ نَظَر وَ لا السَّمع مِنْ خَبَر وَ لاَ الأرض مِنْ مَطَر. [۲] از آن محظوظ[۱] می‌گردد.

ثمرِ ثانی: آن که علمی سَهْلُ المأخذ است.

ثمرِ ثالث: آن که استماعِ احوالات نماید، داند که این خبر صدق است و آن خبر کذب.

ثمرِ چهارم: آن که عقل را چند مرتبه است: یک مرتبهٔ آن عقلِ تجاربی است و به مقتضای کریمهٔ **﴿أولٰئِکَ الَّذِینَ هَدَی اَللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اَقْتَدِه﴾**[۲] ملاحظهٔ احوالِ نیکوکاران و بدکاران موجبِ آگاهی او می‌گردد.

---

۱. اصل: محضوظ.

۲. الانعام ۶/۹۰.

[۱] ← بحارالانوار، ۳۶/۳۸۷؛ اکمال‌الدین، ۱/۳۱۹؛ اعلام‌الوری، ۳۸۴؛ الاحتجاج، ۲/۳۱۷ـ۳۱۸؛ اثبات الهداة، ۱/۵۱۴؛ حلیة‌الابرار، ۲/۱۳۸؛ غایة‌المرام، ۲۰۳؛ منتخب‌الأثر، ۲۴۳.

[۲] عن أبی عبدالله (ع) قال: «اربعة لا یشبعن من اربعةٍ: الأرض مِنْ مَطر والعین مِنْ نظر، والأنثی مِن ذکر، والعالم من‌العلم» ← بحارالانوار، ۱/۲۲۱؛ نیز ← همان، ۷۸/۲۳۰.

پنجم: این علم دستورالعملی است که در امورِ محتاج به مشورهٔ مُشیر نیست.

ششم: آن که معرفتِ اشخاصِ گذشته به حس میسّر نیست بلکه باید به سمع ادراک شود و آن موقوف به این علم است.

هفتم: آن که موجبِ زیادتی عقل است. چنانچه **ابوزرجمهر** می‌گوید که: «علمِ تاریخ مؤیّد ومعینِ رای صواب است».

هشتم: ضمایرِ اصحاب اختیار به سببِ مطالعه این فن، مطمئن و برقرار گردد.

نهم: آن که شخصی که مطّلع بر اخبار و تواریخ بُوَد، به حصولِ مرتبهٔ صبر و رضا فایز و بهره‌مند شود.

دهم: آن که در تغییرِ حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت ونقمت ومنحت و محنت را چندان بقایی نیست، وچون سعادت ناجیان و عادلان و شرف درجات این طایفه معلوم فرمایند، از سیرتِ مذمومه عدول نمایند.

فایدهٔ خامسه ـ بعضی قصاید غَرّا وتواریخِ نادره از شعرا، و حکایاتِ غریبه از عرفا که درکتبِ متداوله نیست در این جا درج شده، و غیر از اینها فوایدِ دیگر از این نسخه می‌توان یافت. الحقّ استنساخِ آن بر اکثرِ مردم لازم است؛ چه احوال اجدادِ کرام ایشان و حقّیّتِ مذهبِ آبا و اجداد آنها مذکور و مسطور است، خصوصاً اهلِ جَبَل آلعْامِل، که نورِ محبّتِ خاندانِ امامت از جِباهِ ایشان چون مهرِ انور ساطع و لامع است؛ چه هیچ قریه از آن نیست که جمعی از فضلا و علمای امامیّه از آنجا طلوع نکرده باشند. وجمیعِ اهالیِ آنجا شیعهٔ خالص‌اند، حتّی نقلِ جِراب و آب مشهور است و شیخِ جلیل‌القدر **محمّدبن حرّالعاملی** ـ قَدَّس‌الله روحه ـ فرمود که: در عصرِ **شهیدِ ثانی** و نزدیک به آن، در دهی از دهاتِ جَبَلُ آلعْامِل هفتاد مجتهد بود. و

جَبَلِ‌الْعامِلِ ولایتی [الف ۴] است از اعمالِ شام. و ظاهراً بعضی از قُرای آن مثلِ بقاع در میان بَعْلَبَکّ و حِمْص و دمشق افتاده. از این جا است که صاحب مُعْجَمُ‌الْبُلدان به واسطهٔ شدّتِ اتصال، او را داخلِ[1] بَعْلَبَکّ شمرده، امّا مشهور و اصحّ آن است که داخلِ شام است. [۱]

و در تاریخ مغربی ذکر نموده که جَبَلُ‌العامِلْ لبنان است و واقع است در جنوبی دمشق شام. طولِ او هجده فرسخ است وعرضِ او نُه فرسخ. و وجه تسمیهٔ آن چنان است که **عاملة بن سبا** پادشاه یمن بانی آن گردید. و نصفِ آن بالفعل در میانهٔ دریا مغمور است ونصف موجود. دیوان مشهور آن زمین است و شیخ جلیل‌القدر **راوندی** از حضرت **باقر** ـ علیه‌السّلام ـ روایت نموده در حدیثی که بعد ازآن که طوفانِ **نوح** واقع شد بیت اللّهی که حج و طواف می‌نمودند مفقود بود و انبیا حج می‌کردند و مکانِ آن را نمی‌دانستند تا آن که حضرت **ابراهیم** ـ علیه‌السّلام ـ مأمور به ساختنِ خانه شد «حتّی بَوّاه‌الله لابراهیم فاعلمه مکانه فبناه من خمسة أجبلٍ ثبیر من حراء و ثبیر و لبنان و جبل‌الطّور و جبل‌الخمر.» [۲]

صاحب **قاموس** گوید که احادیثِ بسیار در خصوصِ شام وارد گردیده چنانچه **عیّاشی** در تفسیر خود از **داود رَقّی**[2]، از حضرت **أبی عبدالله** ـ علیه‌السّلام ـ روایت کرده است: «اِنَّ‌الله قال ادْخلوا الأَرض المقدّسة الّتی کتب‌الله لکم»، یعنی الشام. [۳]

و شیخ **محمّد بن یعقوب الکلینیّ** ـ طیّب الله روحه ـ از حضرت **امام محمد باقر**

---

۱. اصل : + به.

۲. اصل : برقی.

[۱] نسبت جبل عامل به بعلبکّ به این صراحت از سوی یاقوت مطرح نشده است ← معجم‌البلدان، ۲۴۹/۴. امّا مؤلف این عبارت را عیناً از مجالس‌المؤمنین شوشتری، ۷۷/۱ گرفته است.

[۲] ← بحارالانوار، ۲۲۳/۶۰؛ ۶۵/۹۹ به صورت... جبل‌الحمر.

[۳] ← تفسیر عیّاشی، ۳۰۵/۱ـ۳۰۶؛ بحارالانوار، ۱۸۲/۱۳.

ـ عليه‌السّلام ـ روايت كرده، قال: «اوحى‌الله الى **موسى** ان احمل عظام **يوسف** من مصر قبل ان تخرج منها الى‌الأرض‌المقدّسة بالشام.» [۱]

و **شيخ حِمْيَرى** در قرب‌الإسناد در حديثى از حضرت **امام رضا** ـ عليه‌السّلام ـ نقل كرده كه فرمود: «لَقَدْ اوحى الله تعالى الى **موسى** أن يُخْرِجَ عظام **يوسف** من مصر، الى أن قال: فلمّا اخرجه طلع‌القمر فحمله الى‌الشام فَلِذلكَ تحمل أهل‌الكتاب موتاهم الى‌الشام.» [۲]

راقم الحروف مدّتها در اين متأمّل بود كه شام اكثر اوقات مسكن ذوات‌الأذناب [بود] و مدّتها در آن جا سبِّ مولاى متّقيان مى‌شد، و اكثرِ ايشان ناصبى بودند و بلكه هستند، و بالفعل روز عاشورا را ازايّامِ متبرّكه مى‌دانند؛ چون است كه اين احاديث و آيات در شأنِ آن جا وارد شده باشد؟ چونِ احاديثِ مزبوره را به جبل‌العامل تنزيل نمود، لِلهِ اَلْحَمْد رفع شبهات گرديد و از مهبطِ فيضِ آله **قاضى نورالله** ـ رحمة‌الله‌عليه ـ تعجب است كه به تعريفِ دمشق پرداخته و استدلال فرموده كه: محلِّ خرابى هست كه در آن جا شيعه نزول مى‌نمايد، وجه تسميهٔ اين محلّه ظاهراً به خراب آن است كه سرِ مقدّسِ حضرت **سيّدالشّهداء** با عترتِ اطهار به آن‌جا نزول فرمود. وحال آن كه در كتاب مجالس از حضرت **صادق** ـ عليه‌السّلام ـ مروى است كه: «جميع آسمانها و زمينها بر حضرت **سيّدالشّهداء** ـ عليه‌السلام ـ گريستند الاّ بصره

---

[۱] ← اصول كافى، ۱۵۵/۸.

[۲] متنِ كاملِ حديث چنين است: «ولقد اوحى‌اللهُ تبارك وتعالى الى موسى (ع) اَنْ يُخرِجَ عظام يوسف منها فاستدلّ موسى على‌من يعرف‌القبر فَدُلَّ على أمراة عمياء زمنه فسئلها موسى ان تدلّه عليه فأبت الاّ على خصلتين فيدعوالله فيذهب بزمانتها و يُصَيّرُهَاالله معه فى‌الجنّة فى‌الدرجة‌التى هو فيها فَاَعْظَمَ ذلك موسى فاوحى‌الله إليه و ما يَعْظُمُ عليك من هذا اعطها ما سئلت ففعل فَوَعَدتهُ طُلُوعَ‌القَمَر فحبس‌الله القمر حتى جاء موسى لِمَوْعِدِه فَاَخرج من‌النيل فى سَفَطٍ مَرْمَر فحمله موسى و لقد قال رسول‌الله(ص): لا تغسلوا رؤوسَكم بطينها ولا تأكلوا فى فَخّارِها فانّه يُورِثُ‌الذِلّةَ و يُذْهِبُ‌الغيرة قُلْنا له قدقال ذلك رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله. فقال: نعم.» قرب‌الاسناد، ۱۶۶/۱.

و دمشق». [۱]

و در تفسیر **علیّ‌بن‌ابراهیم** مسطوراست که حضرت **صادق** ـ علیه‌السّلام ـ فرمود: «لاتقولوا من أهل‌الشام، ولکن قولوا من أهل‌الشوم، هم ابناء مصر، لعنوا علی لسان **داود** و جعل‌الله‌منهم القِرَدَةَ والخنازیر.» [۲]

فاضل **مجلسی** ـ قدّس الله روحه ـ در کتابِ بحارالأنوار احادیثِ تعریفِ شام را [ب ۴] تأویل به این نموده که: چون مکان انبیای قبل بوده بعد از آن که به حضرت **سیّدالشهداء** نگریست مذموم شد. [۳]

و بُعدِ تأویل ظاهر است، چه احادیث از حضرت **صادق** ـ علیه‌السّلام ـ مروی است و آن بعد از مقدّمهٔ حضرت **سیّدالشُهداء** بود. و از **شیخ جلال‌الدّین سیوطی** در کتاب تاریخ‌الخلفاء نقل نموده که: سنه ستّین و ثلاثمائه أعـلن[1] المؤذّنون بدمشق فی الأذان بحیّ عَلیٰ خَیْرِ ٱلْعَمَل بأمر **جعفر بن فلاح** نائب دمشق للْمُعزّبالله وَ لَمْ یَجْتَرْ علی مخالفته اَحَد. و فی أربع و ستّین و ثلاثمائه وبعدها عَلَا الرّفض و فار[2] بمصر والشام والمغرب والمشرق، ونُودِیَ بقطع صلاةالتراویح من جهة العبیدی. [۴]

---

۱. اصل: اعین ؛ متن برابر تاریخ‌الخلفاء، ۴۵۹ است.

۲. اصل: فاش، متن برابر تاریخ الخلفاء، ۴۶۳

[۱] لفظ حدیث چنین است: «لمّا قُتِل الحسین(ع) بَکَتْ علیه السماوات السبع والأرضون السبع و ما فیهنّ و ما بینهنّ و من یتقلّب فی الجنّة و النار و ما یری و ما لایری الّا ثلاثة اشیاء: البصرة و دمشق و آل الحکم بن العاص.» بحارالانوار، ۲۰۵/۶۰؛ نیز ← همان، ۲۰۲/۴۵ـ۲۰۱؛ امالی شیخ طوسی، ۵۳/۱.

[۲] ← تفسیر قمی، ۵۹۶؛ بحارالانوار، ۲۳۳/۳۳؛ ۲۰۸/۶۰.

[۳] مجلسی احادیث زیادی در تعریف شام آورده است وگاه ارضِ مقدّس را در قرآن [الارض المقدّسة، المائده، ۲۳] به شام تأویل کرده است ← بحارالانوار، ۲۱۰/۶۰؛ ۱۹۸/۱۸؛ ۱۸۶/۱۳؛ ۲۸۱/۲۷؛ ۱۸۱/۱۳.

[۴] ← تاریخ‌الخلفاء، ۴۶۳،۴۵۹؛ نیز ← وفیات الاعیان، ۳۶۱/۱، ۳۷۵؛ تاریخ ابن‌کثیر، ۲۸۷/۱۱.

[در بیان احوال سلاطین صفویّه]

در بیانِ احوالِ شاه والاجاه شاه اسماعیل صفوی

آن ناصرِ ملّت و دین،و غلامِ به اخلاصِ خاندان طیّبین، مَظْهرِ آیاتِ قدرتِ سُبحانی، و مُظْهرِ آثار عنایتِ یزدانی، صاحبِ شِیَمِ مَلَکیّه و وارثِ نِهَمِ قدسیّه، مٰاصَدَقِ السُّلطانُ الْعٰادِل کَالْمَطَرِ الْهٰاطِل [۱]، مویّد به تأییدِ ﴿**قُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ**﴾[1]، به طلوعِ مهرِ شمشیرش از اُفقِ نیام والیِ مصر و شام در پردهٔ تواری نهان، و از سُطوعِ لوامعِ تیغِ بی‌دریغش افراسیابْ منشانِ ترکستان در زاویهٔ گمنامی نهان گردیدند. رومیِ آفتاب از خوفِ خنجرش التجا به زنگیِ شب بُردی و دشنهٔ به خونِ اَعْدا تشنه‌اش خارِ وجودِ دشمنانِ خاندان را از صفحهٔ روزگار ستردی. دلِ خاقانِ چین از نهیبِ پُردلیش چون نافهٔ پُر خون و دیدهٔ تُرکِ ماوراءالنهر از صولتِ سنانِ جانْستانَش مانندِ رودِ جیحون. ایمان

---

۱. الاسراء۱۷/۸۱.

[۱] مَثَل سائر است نظیر آن در گفتار علی(ع) به این صورت آمده است: «امامٌ عادلٌ خیرٌ مِنْ مَطَرٍ وابِلٍ». شرح جمال الدین محمد خوانساری بر غُرر الحکم و دُرَر الکلم آمدی، ۱/۳۸۶؛ المعجم المفهرس لالفاظ غررالحکم. ۳/۲۶۹۹.

و ایمانیان از او در امان، و افغانِ پُر فغان از او در افغان. در میدانِ مردافکنی قیصر پیاده به رکابِ ظفرْ انتسابش، و در مقام انتقام صد شیبک در شبکهٔ دام، مُروّج مذهبِ حق یقین، مشیّد اساس دین، صاحبْقرانِ علویْ نشان شاه **اسماعیل صفویِّ موسوی بهادرخان سلطان ابن‌السّلطان حیدر بن سلطان حمید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن صدرالدّین موسی بن سلطان شیخ صفی‌الدّین اسحاق** که وارث دَیْهیم سلطنت مُلک و ملکوت بِالْأرْث و الاستحقاق بوده، از اولاد کرام **حمزة بن الامام العالم موسی الکاظم** ـ علیه‌التحیّة والثناء ـ فی تعریفه:

شـــهی کـاسمان پـایهٔ تـخت اوست　　مـــدارِ فـــلک تـابعِ بـختِ اوست
سکــندرْ شکـوهی کـه دیـن‌پرور است　　صــفِ لشکـرش سـدِّ اسکـندر است
رُخَش را فـروغ ازجـمالِ عـلی است　　جـــمالش گـــلِ بـاغِ آلِ عـلی است
ســپهرِ جــهان دیــده را مـاه و مــهر　　دوچشـــم‌انـد و او نـورِچشمِ سـپهر
کـــفِ او ســحابی و پُـــر ازنــوال　　رُخَش آفـــتابی ولی بـــی‌زوال
چُـه هست آفـتابی چـنین بـر زمین　　چـــرا مـــهر تـابد ز چـرخ بـرین؟
فـــلک گـــرببیند جـــمالش ز دور　　بـــریزد ز تـابِ تـجلّی چُـه طـور
بُـــوَد آفـــتابِ ســپهرِ کـــمال　　الهـــی کـــمالش نـــبیند زوال
جـــوادی بــه مـردانگـی و یَـلی　　نـــبود و نـــباشد بـه غـیر ازعـلی
جـهان را کـه تـیغش حـمایت بُـوَد　　نـــمودارِ دستِ ولایت بُـــوَد
هـــمه زیـردست وزبـردستِ اوست　　اگــر در جـهان رستمی هست، اوست
مـمالک کـه از دادِ عـدلش بـجاست　　خدا دادش و دادْدادِ خـداست [الف ۵]

نقل کرده‌اند که والدهٔ سلطان **صدرالدّین** دخترِ **شیخ زاهد گیلانی** است، و مشهور است که در روزِ عقد **شیخ زاهد** به طریقی که کس عالی‌شأنی را تعظیم کنند از مسند برخاست و نشست. و خواصِ اربابِ اختصاص از سببِ آن استفسار نمودند، جواب داد که عن‌قریب از این دو بزرگوار عظیم‌القدری تولد خواهد نمود که سلاطینِ روی زمین به او در مقام بندگی باشند. ومژدهٔ قدومِ فیضْ

لزوم او به شیخ رسید، فرمود که: این کسی است که شیخِ ما در مجلسِ عقد جهتِ او قیام فرمود. و شیخ جلیل‌القدر **ابوجعفر طوسی** در کتاب غیبت روایت نموده: عَن النَّبی (ص) انّه قالَ: «یَخْرُجُ الرَّجُل مِنَ الدَّیلم یملأ اَلْجِبال و السَّهل و الوُعُورَ خوفاً و مهابة و یسرع النّاس الی طَاعَته البرّ و الفاجر و یؤیّد هذا الّذین.» [۱] یعنی منقول است از حضرت **رسول خدا** ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ که فرمود: (بیرون می‌آید مردی از دیلم که پُر می‌کند آن مرد کوهها و صحراهای هموار و ناهموار را از ترس و هیبت، و می‌شتابند مردمان به سوی طاعتش، خواه مردمان نیکوکار و خواه بدکار، و مدد می‌کند دینِ مرا).

راقم‌الحروف این حدیث را احتمال می‌دهد که به اشاره به خروج آن پادشاه والاجاه بوده باشد که طلوع آن نیّر فلک جلال از سامانِ توابعِ دیلمان بوده؛ چه در تاریخِ جهان‌آرا مسطوراست که اوّل صباح سه‌شنبه بیست و پنجم رجب در سال هشتصدونود ودو و به طالع عقرب موافق با طالع امیرالمؤمنین **علیّ‌بن‌أبی‌طالب** ـ علیه‌التحیّة والثناء ـ متولّد گردیده و دولتِ قزلباش و طلوع نیّر **شاه‌اسماعیل** تاریخ میلاد او واقع گردیده. و در نوروز پیچی‌ئیل روز چهارشنبه دهم شعبان از موضع اردوی سامان از توابع دیلمان **کارکیا** را وداع نموده قرینِ فتح و ظفر به صوب تَوَجَّهْ حَیْثَ شِئْتَ فانّکَ مَنْصور لوای جهان‌گشا برافراخت و در سالِ ثانیِ خروج ـ که ستّ وتسعمائه بوده باشد ـ به ترویجِ مذهبِ امامیّه پرداخت. «الحقّ مذهبک» تاریخِ آن زمان است. و آن جناب در آن وقت در سنِّ صِبا بوده وجناب **امیرالمؤمنین** ـ صلوات‌الله علیه ـ در دیوان **اعجاز** نشان فرموده:

صَبیٌّ مِنَ‌الصِّبیانِ لارَأیَ عِنْدَهُ وَ لا عِنْدَهُ جِدٌّ[۱] وَلاٰ هُوَ یَعْقِل

از بدایع اسرار غیبی آن که کلمات این بیت مطابق عدد کلام مٰا هُوَ اِلاّ شاه

---

۱. اصل: عند جده، مطابق با ضبط دیوان منسوب به امام علی(ع)، ص ۴۶۲ تصحیح شد.

[۱] در کتاب الغیبه حدیث مزبور دیده نشد، نیز ← الصواعق المحرقه، ۱۶۵.

اسماعیل بن حیدر بن جنید الموسوی است. الحاصل خروج او از دیلمان محقَّق است. پس معنی حدیثِ شریف ظاهر گردید.

و تعجّب است از فاضل جلیل مولانا **محمد خلیل قزوینی** ـ قَدَّسَ اللهُ روحَه ـ که حدیث را حمل بر ظهورِ **شاه‌عباس ثانی** نموده و گفته: چون لفظِ «دیلم» مشترک است میان محلّی از محلّاتِ قزوین که دولتخانهٔ مبارکه در آن جا واقع است والحال به دیلمه کوچه مشهور است و میان طایفه و موضعی که قزوین سرحدِّ آن است. در جواب می‌توان گفت که: هر محلّه از محلّاتِ قزوین که اتصال به دروازه دارد به اسم آن دروازه خوانده می‌شود. مثل دربِ ری و راه چمان و دربِ صامغان. این دیلمه کوچه نیز از آن قرار باشد که محلّه‌ای است که راه دیلمان است.

و حدیثِ دیگر همان فاضل روایت نموده‌اند، انَّه قالَ: «یَخْرُجُ بقزوین رجل اسمه اسم‌النبی [ب ۵] یُسرِعُ النّاس الی طاعته‌المشرک والمؤمن یملأالجبال خوفاً» [۱]کافی است.

مجملاً آنچه از سلطان مزبور در باب مذهبِ تشیّع به ظهور رسید ازمتخیّلهٔ هیچ سلطانِ عظیم‌الشأنی خطور ننموده بود. چنانچه **المعتضدبالله عباسی** که حکم او بر شرق و غرب عالم جاری بود درار بع و ثمانین و مائتین خواست تا بر منابر لعنِ **معاویه** کند و صحیفه‌ای که مخبر بود ازمناقب اهل بیت، و **مأمون** آن را تألیف نموده، بخواند، میسّر نشد. و همچنین **معزّالدّوله دیلمی** که هریک از برادرانش پادشاه عراق و فارس بودند و خود فرمان‌فرمای عرب، و درکمال بهادری، در ربیع‌الثانی سنه احدی و خمسین و ثلاثمائة[1] خواست تا کلماتی که به طریقِ کنایه مخبر از لعنِ ملاعین باشد به درِ مساجد نقش کند، مقدورش نبود و حسب‌الصّلاح بعضی بر آن قرار یافت که این کلمات را

---

۱. اصل: ثمانمائه.

[۱] ← کتاب‌الغیبه، ۲۷۰.

بنویسند: لَعَنَ اللهُ الظّالمین لآل محمّد مِنَ الاوّلین والآخرین. امّا این قدر شد که اسم **معاویه** را بصریح ذکر کنند. و به دستورِ سلطان **محمّد خدابنده** ـ که قدمت دودمان و قهر و غلبه لشکریانش مخفی و مستور نیست ـ در تسع و سبعمائه[1] از صمیم قلب امر فرمود که: در سکّه و خُطبه اسامیِ حضراتِ ائمّه را ذکر کنند، بعضی از بیم قبول نموده، اهل اصفهان به قَدمِ ممانعت پیش آمده قبول نمی‌کردند تا آن که قریب به بیست هزار سوار مقرّر شد که بدان جا رفته متمرّدان را تأدیب کنند. بعد از آن به زحمت بسیار مقدّمِ سُنّیان **ملّا ابواسحاق** نامی راگرفته به اردو آوردند و آن مدعا به واسطهٔ حلولِ اجل **سلطان محمد** در حیّز توقف ماند.

و همچنین **سلطان حسین میرزای بایقرا** در بَدْوِ دولتش خواست که در خطبه نامِ همایونِ حضرات را ذکر کند، از پیش نرفت و هجوم عام به مرتبه‌ای رسید که **میرسیدعلی واعظ قاینی** را از منبر به زیر کشند، انواع اهانت رسانیدند و هیچ یک از سلاطینِ صاحبْ بصیرت بر اجرای این امر توفیق نیافتند. و این معنی در خاطرِ ایشان مانده، به علیّین شتافتند تا آن که حضرتِ شاهِ غفرانْ‌پناه به محضِ تأییداتِ الهی و توفیقاتِ نامتناهی بر دو امرِ غریب ـ که هریکی از دیگری اَغْرب است ـ موفق گشتند.

اوّل مهم سلطنتِ صوری که از عهدِ **امیرالمؤمنین** ـ علیه‌السّلام ـ تا غایت هیچ یک از عَلَویّه در ایران به آن فایز نشده بودند، دیگر در بَدْوِ دولت مذهبِ حقّی را که در این نهصدسال در پسِ پردهٔ حجاب مانده بود که ظاهر نمی‌توانستند، بیان نمود به اَحْسَنِ وجهی تمشیت داد. سیم در سنهٔ سبع وتسعمائه که سال سیم از جلوسِ میمنتْ مأنوس بود رئوسِ منابر و وجوه دنانیر به اسامی سامی حضراتِ ائمهٔ هُدیٰ ونام نامی آن حضرت مزیّن شد. و همچنین خُطَبای اسلام و فرقِ اَنام، زبان به لعنِ دشمنانِ رسول و آل و اهل

---

۱. اصل: ستمائه.

بیتِ آن سرور گشادند، ﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1].

و در کتب معتبره مسطور است که **شیخ شمس‌الدّین فخری** از تلامذۀ صدرالحکماء **میرصدرالدّین شیرازی** است و در اوایل دولت خاقان مغفور **شاه‌اسماعیل**.

لمؤلّفه

خدنگش کزو چرخ خواهد امان چه سهم‌السعادت بود درگمان
به کف برقِ تیغش که لامع بُوَد بر اعدای دین نصّ قاطع بُوَد
نهنگ اَر کند یادِ تیغش در آب شود آب از سهمِ اوتف به آب
اگر بازقهرش گشاید کمین پرد نسرِ طایر ز چرخِ برین
به خشم اَر زَنَد [الف ۶] حمله بر روزگار زهم بگسلد تار لیل [او] نهار
به دریا اگر بنگرداز عتاب زند آتش از شاخِ مرجان در آب
کُند پوست ازفرقِ جمشیدباز که او سازد از جامِ وی طبل باز
سلیمان کند خاتمش را رکاب که گردد ز پابوسِ او کامیاب
چُه گیرد به دست از سر فرو هنگ قدح روز بزم و سپر روز جنگ
خجالت برند از جهان تلخ کام سکندر ز آیینه و جم ز جام
اگرروی تن ازطریق نیاز نگردد ز پابوسِ او سرفراز
کند روزِ ناوَرد کین از عتاب سرش پایمالِ ستم چون رکاب
سکندر ز آیینه روم و زنگ بسازد اگر جوشنش روز جنگ
ز پیکان زره سازدش در مصاف ز تیغش کند همچو جوش شکاف
کَفَش را چه نسبت به ابرِ بهار که این دُر فشان است و او دُرنثار
پیِ مهر دارابی آن جناب فلک خاتم آید نگین آفتاب
بر آب ار نهد مهر اقلیم گیر بماند چه طمغا به روی حریر
نشان نگینش بردقرص مهر چو بوسید بر سر نهادش سپهر

---

۱. الانعام ۶ / ۴۵.

ز عـدلش هـمین جـغد بـی‌تاب شـد   کـه ویـرانـه چـون گـنج نـایاب شـد
ازو گـرگ پُـرفتنه انـدیشه کـرد   شـبانی بـه دوران او پـیشه کـرد

علمای اهلِ سنّت از تمامی ولایت ایران فرار می‌نمودند و درکاشان اثری از ایشان باقی نماند، وچون **مولاناشمس‌الدین محمّد** از علمای اهل باطن می‌بود فرار ننموده، اهلِ کاشان در مدّتِ دوسال ونیم تحقیقِ مسایلِ شرعیّه را رجوع به مولانا می‌نموده‌اند وکتبِ فقهای شیعه درکاشان بهم نمی‌رسید، مولانا به مقتضای عقلِ سلیم در جوابِ استفتاء اهلِ کاشان مرقوم می‌نمود، چون **شیخ علی عبدالعال** وارد کاشان گردید فتاوای مزبوره را طلبیده، تمامی موافق قانون شریعت ائمّهٔ اثنی‌عشری بود.

گویند: هریک ازعلمای اهل سنّت که به اَجْوِبهٔ غیر شافیه در بابِ خلافت وتشکیک درظهورِ حضرتِ صاحبُ‌الأمر و غیر آن از مسائلِ مختلفه ما بین فریقین مبادرت می‌نموده‌اند، می‌فرموده که: به برهان قاطع ـ یعنی شمشیر ـ جواب می‌داده‌اند. با آن که اکثرِ علما و دانشمندانِ این طبقه به حضرت **صاحب‌الامر** ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ و سایرِ مسایلِ مختلفه خود اعتراف نموده‌اند چنانچه **احمد بن حجرالمصری الشافعی** در تألیفِ خود مسمّی به الصواعق المحرقة فی‌الرّد علی الرافضیّة و الزندقة در ترجمهٔ ذکرِ **مولانا حسن العسکری** ـ علیه‌السلام ـ بیان نموده که از آن حضرت غیر **ابی‌القاسم محمد حجّت** ولدی متولّد نگردید ودر وقتی که حضرت امام **حسن عسکری** ـ علیه‌السّلام ـ از دارِ فنا به دارِ بقا رحلت فرمود، آن حضرت پنج ساله بود، لکن حق‌تعالی عطا کرده بود به او حکمت، ونامیده قائمِ منتظر، به جهت آن که مستور وغایب شده و معلوم نشد که به کجا رفته [۱] وبعد از آن تصدیق قول شیعه نموده، می‌گوید: و از جملهٔ اخباری که وارد شده در حقِّ **مهدی** ـ علیه‌السّلام ـ خبری است که **مُسلم** و **ابوداود** و **نسائی** و **ابن‌ماجه** و **بیهقی** و غیرهم در صحاح اخراج کرده‌اند

[۱] ← الصواعق‌المحرقه، ۲۰۸ـ۲۰۷.

که: «اَلْمَهْدِیُّ مِنْ عِتْرَتِی مِنْ وُلْدِ فاطِمَةَ علیهاالسَّلام».[ب ۶] [۱][۱] و همچنین اخراج کرده از صحاح **ابوداود** و **ترمذی و ابن ماجه**: «لَوْلَمْ یَبْق مِنَ الدَّهْرِ الّا یَوْم لَبَعثَ‌الله فِیهِ رجلاً مِنْ عتْرَتی [و فی روایة]: مِنْ أهْلِ بَیْتِی یَمْلأها عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً». [۲] و بعد ازآن بعضی اخبارِ دیگر معاضدِ این نقل نموده.

و **محمّدبن طلحه شافعی** در تألیفِ خود مسمّی به مطالب‌السؤول فی مناقب آل‌الرّسول گفته که: «آنچه وارد شده از احادیثِ صحیحه در شأنِ **مهدی** ـ علیه‌السّلام ـ همه صحیح است».

و حافظان **ابوداود** و **ترمذی** هریک به سندِ خود **از ابی سعید خُدری** و او از حضرت **رسول خدا** ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ روایت کرد: «سَمِعْت رَسُول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ المَهْدِیُّ مِنّی اَجْلَی الْجَبْهَة اَقْنَی الاَنفِ یَمْلأُ اَلأرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً و جَوْراً و یَملِکُ سَبعاً وستّین». [۳]

و **ابو داود** به سندِ خود از جناب **امیرالمؤمنین** ـ علیه‌السّلام ـ روایت نموده که آن حضرت فرمود: «قال قال **رسول‌الله** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ لَوْلَمْ یَبْق مِنَ اَلْدَّهْر الاّ یَوْم واحِد لطول الله ذٰلک الْیَوْم وَ بَعَث فیه رَجلاً مِنْ اَهْل بَیْتی یَمْلأها عَدْلاً کَما مُلِئَت جَوْراً». [۴]

و **ترمذی** از **ابن مسعود** روایت کرده که: «قال قال **رسول الله** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ لاٰ یَنْقَضی اَلْدُّنیا حتّی یَمْلِکَ العرب رجل مِنْ اَهْل بیتی یواطِئُ

---

۱. اصل: سبع.

[۱] ← همان، ۱۶۳؛ نیز ← اثبات الهداة، ۱۸۰/۷؛ کتاب الغیبه شیخ طوسی، ۱۴.

[۲] برای روایتهای مختلف آن ← کتاب الغیبه، ۱۱۲؛ سنن ابوداود، ۱۰۷/۴؛ معجم احادیث الامام مهدی، ۱۱۹/۱؛ الصواعق المحرقه، ۱۶۳.

[۳] ← الجامع الصّغیر، ۶۷۲/۲؛ اثبات الهداة، ۱۸۵/۷؛ بحارالانوار، ۹۰/۵۱؛ منتخب‌الاثر، ۱۴۳؛ العلل المتناهیه، ۸۵۹/۲.

[۴] ← به منابع مندرج در شماره [۱].

اِسمهُ اسْمِي». [۱]

و **ابو محمّد یوسف بن یحیی بن علیّ القدسیّ الشافعیّ** در تألیفِ خود مسمّی به **عِقْد اَلدُّرَر فِی ظُهُور الْمُنْتَظر** گفته که: «احادیثِ بسیاری علمای امّت در کتبِ خود در باب بشارت به ظهورِ **صاحبُ الأمر** ـ علیه‌السّلام ـ روایت نموده‌اند». و بعد از آن ذکر احادیث می‌نماید. [۲]

و **احمدبن حنبل** در مسند خود از **حُذَیفه** روایت کرده که **رسول خدا** ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرمود: «المهدی رجل من ولدی وَجْهُهُ کالکوکب الدُّرّیّ.»[۳]

و احادیثِ بسیاری **اَبُونُعیم** در صفتِ **مهدی** ـ علیه‌السّلام ـ که مطابق با احادیث اهل‌البیت ـ علیهم‌السّلام ـ است [۴] به اندک تغییری در عبارات از **عبدالله بن عمر** و او از **رسول خدا** ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ و **حُذَیْفَه** نیز از جناب **رسول‌خدا** ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ روایت کرده.

و روایتی که **قاضی ابو محمّد حسین بن مسعود لغوی** در کتاب خود مسمّی به شرح سنّت از **مسلم و بخاری** و ایشان از **ابو هریره** و ابو هریره از حضرت **رسول خدا** ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ روایت کرده که: «قال : قال : **رسول‌الله** ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ کَیْفَ اَنْتُم اِذٰا نَزَلَ ابن مَرْیَم فِیْکُم وَ اِمٰامُکم مِنْکم.»[۵] منافاتی با احادیثِ قبل ندارد چه موافقِ مذهب شیعه ظهور **عیسی بن مریم** ـ علیه‌السّلام ـ نیز خواهد شد. و امّا آنچه میانِ ایشان مشهور است که سند او را

---

[۱] ← الصواعق المحرقه، ۱۶۳؛ کتاب الغیبه، ۱۱۲.

[۲] ← عقدالدرر، ۲۱، ۳۲، ۳۳، ۱۴۸، ۱۸۰ و دیگر صفحات که بیشتری احادیث و اخبار مربوط به غیبت و ظهور حضرت در آن آمده است.

[۳] ← الصواعق المحرقه، ۱۶۴؛ اثبات‌الهداة، ۱۸۴/۷.

[۴] ابونعیم اصفهانی، سوای تألیف مستقلی که در باب حضرت مهدی (ع) بـه نـام کـتاب المهدیّ داشته است، در حلیة‌الاولیاء، (۳۳۳/۴) در باب حضرت نیز احادیث بسیاری در بارهٔ غیبت و ظهور حضرت آورده است.

[۵] ← الجامع‌الصغیر، ۹۷/۲؛ اثبات‌الهداة، ۱۸۰/۷؛ معجم‌احادیث الامام المهدیّ، ۵۱۹/۱.

نسبت به **رسول خدا** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ می‌دهند که: لاٰ مَـهْدِیَّ اِلّا عِیْسی‌بن مَرْیم.[۱] اکثر از علمای ایشان تصریح کرده‌اند به آن که آن خبر موضوع است چنان که **ابن حَجَر** گفته و حدیثِ لاٰ مَهْدِیَ الّا **عِیْسی** گفته است.

بیهقی که متفرّد است به او **محمّد بن خالد**، و **حاکم** گفته است که آن خبر مجهول است و **نسائی** به آن خبر منکر است و اکثرِ علمای ایشان به‌نحوی که مذکور شد با شیعه متفّق‌اند در ظهورِ آن حضرت در آخرالزّمان. نهایت انکارِ غیبتِ آن حضرت می‌کنند و می‌گویند: «شخصی بود غیر از امام دوازدهم از ائمّهٔ اثناعشر». چنانچه سبائیّه از طایفهٔ شیعه قایلند به این که [الف ۷] «**علی** کشته نشده و زنده در آسمان است و رعدْ صوتِ او است و برقْ تازیانهٔ او، و زود است که نزول می‌کند و زمین را پُر می‌کند از عدل، همچنان که حال پُر شده است از جور».[۲]

و کیسانیّه که قایلند به غیبتِ **محمّد بن حنفیّه** در جَبَلِ رَضویٰ به مدینه، و خروجِ او در آخرالزمان.

و ناووسیّه قایلند به غیبت **صادق** ـ علیه‌السّلام ـ به این نحو و اسماعیلیّه قایلند به غیبت **اسماعیل بن جعفر** ـ علیه‌السّلام ـ همچنان. و واقفیّه قایلند به غیبت **موسی بن جعفر** ـ علیه السلام ـ و بعضی دیگر قایلند به غیبتِ حضرت **امام حسن عسکری** علیه‌السّلام.[۳]

بالجمله اخبارِ متواتره اهل بیت در این که ائمّهٔ بعد از **رسولِ خدا** اثنا عشرند، در کتبِ ایشان بسیار است و دو سه حدیث تیمّناً نقل می‌شود.

---

[۱] ← البدء والتاریخ، ۱۸۱/۲؛ سنن ابن ماجه، ۱۳۴/۲؛ مستدرک حاکم، ۴۴۰/۴؛ حلیة‌الاولیاء، ۱۶۱/۹؛ مسندالشهاب، ۶۹ـ۶۸/۲؛ البعث والنشور، ۲۱۱ـ۲۰۹؛ مقدّمهٔ ابن‌خلدون، ۲۵۵؛ میزان‌الاعتدال، ۵۳۵/۳؛ تاریخ بغداد، ۲۲۰/۴ـ۲۲۱؛ کنزالعمّال، ۲۶۳/۱۴.

[۲] در بارهٔ فرقهٔ سبائیّه و آراء و عقایدشان ← فرق‌الشیعه، ۲۲.

[۳] در بارهٔ فرقه‌های مزبور و آراء آنان در بارهٔ مهدویّت ← فرق‌الشیعه، ۲۳، ۶۷، ۶۸، ۸۰، ۸۱.

سَعِید بن مُسَیّب از **عبدالرّحمان بن حمزه**[1] روایت نموده که فرمود رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ به **ابن سمره**: «انَّ عَلیّاً مِنّی رُوحه مِنْ رُوحی وَ طِیَنَتُهُ مِن طِینَتی وَ هُوَ اَخی وَ اَنَا اَخُوه وَ هُوَ زوج ابنتی **فاطمة** ـ علیهاالسّلام ـ سیّدة نساءالعالمین مِنَ الاوّلین وَ الْآخرین و ان منه امامی امّتی و سیّدی شباب أهل الجنّة **الحسن** و **الحسین** و تسعة مِنْ وَلَد **الحسین** تاسعهم قائمهم یملأالْأرض قِسْطاً وَ عَدْلاً کَمٰا مُلِئَت اَلْأَرضُ ظُلْماً و جَوْراً». [۲]

و **سعید بن جُبَیر** نیز حدیث طویلی روایت کرده و **سُلَیم بن قَیْس هِلالی** از **سلمان فارسی** ـ رضی الله عنه ـ روایت کرده که آن جناب گفت: «دَخَلْت عَلَی اَلنَّبی و اذ الحسین علی فَخِذَیه و هو یُقَبِّل عینیه و یَلثِم فاه و هو یقول أنت سیّد بن سیّد أنْت امام بن امام ابو الأئمّة، أنت حجّةُ بنُ حجّةٍ اَبُو حُجَج، تسعةٍ مِنْ صُلبِکَ تاسعهم قائِمهُم». [۳]

و شیخِ طایفهٔ محقّه در کتاب غیبت فرموده: چون ثابت شد که امامت منحصر در ائمّهٔ اثناعشر است و اخبارِ شیعه و سنّی در این خصوص به تواتر پیوست که: «اِنَّهُمْ لایَزیدونَ ولا یَنْقُصُون»؛ پس قولِ دیگران که گویند: در خلفای عباسیّه و غیره است خرقِ اجماعِ مرکّب نموده‌اند. پس خرقِ اجماعِ مرکّب جایز نیست. و بعضی از سنّیان چون دیده‌اند که چاره باقی نمانده، خبری از **داود ترمذی** روایت کرده‌اند که: «لَوْلَمْ یَبْق من الدُّنیا الاّ یَوْم واحِد لَطَوَّل الله ذلک اَلْیَوم حتّی یَبعَثَ فیه رجُلاً من اهْل بیتی یُواطِئُ اسمه اسمی و اسم أبیه اسم أبی یَمْلأ اَلْأرض قِسْطاً و عَدْلاً کَمٰا مُلِئَت ظُلْماً وَ جوراً». [۴]

---

۱. اصل: همزه، در برخی از روایات عبدالرحمن بن سمره ضبط شده است.

[۲] در بارهٔ روایت مختلف حدیث مزبور ← بحارالانوار، ۲۲۶/۳۶؛ امالی صدوق، ۱۷.

[۳] برای روایتهای مختلف حدیث مزبور← کمال‌الدین، ۱۵۲؛ عیون‌الاخبار، ۳۱؛ الخصال، ۷۶/۲؛ بحارالانوار، ۲۴۱/۳۶.

[۴] در بارهٔ حدیث مزبور و روایاتِ عدیده و متواتر آن ← نقض عبدالجلیل، ۶ و تعلیقه ۷؛ الصواعق المحرقه، ۱۶۵؛ اثبات الهداة، ۱۸۰/۷؛ سنن ترمذی، فتن، ۲۶، مسند احمد بن حنبل، ۱۸۲/۲؛

و می‌گویند که در حدیثْ ظاهر می‌شود که اسمِ پدرِ **مهدیِ** موعود **عبدالله** باشد و اسم پدرِ حضرتِ صاحب **حسن** است. پس احتمال می‌رود که **مهدی** موعود **مهدیِّ عباسی** بوده که **محمّد بن عبدالله منصور** است ثالثِ خلفای عباسیّه. علمای امامیّه ـ قدّس‌الله أرواحَهُمْ ـ در جواب فرموده‌اند که: «در این خبر و سایرِ اخبار قیدِ اهل بیت و آل رسول شده و **مهدیِّ عبّاسی** آل رسول نبوده، و این خبر از موضوعات است».

چنانچه **ذَهَبی** از **ابن حجر** روایت کرده که به این خبر متفرّد است **محمّد بن ولید مولی بنی‌هاشم**، و او واضعِ این حدیث است. و در این که وضعِ احادیث بسیار در زمانِ خلفای بنی‌عباسیّه می‌نموده‌اند شبهه نیست، [ب ۷] چنانچه حدیثی از **ابن‌عبّاس** روایت کرده‌اند: اِنَّهُ قالَ: مِنّا اَهْلَ اَلْبَیْتِ اَرْبَعَةٌ مِنّا السفّاح وَ مِنّاالمُنْذِرُ وَ مِنّااَلْمَنْصُور وَ منّااَلْمَهْدِیُّ. [۱] و در صورتِ وقوعِ حدیث سابق در مقام توجیه حدیث برآمده، گفته‌اند که: اطلاقِ لفظِ «ابْ» بر «جَدّ» شایع است مثلِ قولِ حق‌تعالی که فرموده: ﴿**مِلَّةَ أَبِیكُمْ**﴾.[۱] و در این حدیث غرض از حضرت سیّدالشُّهداء **اَبا عبدالله الحسین** بوده باشد که آن **مهدی** از اولادِ حضرتِ **امام حسین** ـ علیه‌السّلام ـ است نه از اولاد **امام حسن**. از لفظِ آیه احتمالِ دیگر داده‌اند که «ابنه» بوده باشد یا این که او را ولدی باشد **عبدالله** نام، و منافات به **ابوالقاسم** ندارد. و همچنان که در روایتِ **حُذَیفه** است.

و فرقهٔ اسماعیلیه که قایلند به این که **مهدیِّ** موعود **ابو محمد عبیدالله** ملقّب، از احفادِ **اسماعیل بن جعفر** خواهد بود و به این حدیث متمسّک‌اند که: عن **النّبی** ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ «سَتَطْلع الشَّمس مِن مَغْرِبِها عَلی رأس ثَلاثِمِائَةٍ». [۲]

سنن أبی داود، ۴/۱۰۶.

۱. الحج ۲۲/۷۸.

[۱] ← ابن حجر، الصواعق‌المحرقه، ۱۶۵؛ نیز ← عقد الدرر، ۱۵۰.

[۲] در بارهٔ روایات عدیدهٔ حدیث مزبور← بحارالانوار، ۲۹/۶۶، ۳۰۴ـ۳۰۳، ۳۱۲ـ۳۱۳؛ ۲۰۴/۹؛ ۲۰۴/۱۷؛ ۲۰۹/۵۲، ۱۸۱؛ معجم احادیث‌الامام‌المهدی، ۲۷۲/۱.

و می‌گویند که ظهورِ او در مغرب در این وقت بود. و حال آن‌که اربابِ تواریخ چهار سال به سیصد مانده خروج او را نقل کرده‌اند. و بر فرضِ وقوعِ او درسیصد منافات به اخبار در آخرالزّمان دارد و روایت محتاج به ارتکابِ تکلّف است. مثلِ «استخدام». و در وقتی که **مهدیِّ عباسی** در ولایتِ مغرب ظهور نمود در دویست و نود و شش بود و بنای مهدیه در مغرب زمین سنهٔ سبع و ثلاثمائه، و انتقالِ مُلک به ولدِ او **قائم** در سنهٔ اثنتین و عشرین و ثلاثمائه بوده، و انقراضِ ایشان بعد از آن‌که سه نفر ایشان در مغرب و یازده نفر ایشان در مصر در سنهٔ پانصد و شصت [و]پنج بوده، اگر ما حدیث را مسلّم داریم، می‌تواند شد که گوییم: خروجِ حضرت **صاحب‌الأمر** از دولتْ‌خانهٔ خود در آن اوقات بود که به جانبِ مغرب‌زمین غایب شده باشد، و مؤیّد این است وقوعِ غیبتِ کُبریٰ و انقطاعِ صُغری، و آخر صغری **ابوالحسن علی بن محمّد السّمری** (ره) بوده باشد که در سالِ سیصد و بیست [و] نه هجری به جنة‌المأوی شتافته.

و مخفی نماناد که توقیتِ آن حضرت به زمانِ معیّن منافی روایات کثیرهٔ دالّه است بر [عدم] معرفتِ اَحَدی از مردمان بخصوص وقت او، وَ کَذَبَ الْوَقَّاتُونَ، [۱] چه در بعضی اخبار ظهورِ آن حضرت در اوتار از سالهای هجری است و بعضی از جملهٔ علما رسائل در این باب نوشته‌اند و اتّصال دولتِ صفویه را به ظهورِ حضرت **صاحب** ـ علیه‌السّلام ـ مذکور ساخته‌اند، خالی از چیزی نیست چنانچه خلاف آن مشاهده گردید.

---

[۱] بخشی از حدیث است. همهٔ حدیث به صورتهای زیر روایت شده است:یا مُهزَمُ: کَذَبَ الوقّاتُونَ هَلَکَ المُسْتَعْجِلُونَ و نَجاالمسلّمونَ (معجم احادیث الامام المهدی، ۳۷۹/۳). عن الفضل قال: سألت ابا جعفر هل لهذا الأمر وقت؟ فقال: «کَذَبَ الوَقّاتُونَ، کَذَبَ الوَقّاتُون، کَذَبَ الوَقّاتُون» (بحارالانوار، ۵۲/ ۱۰۳ـ۱۰۴).

و محقّقین[۱] اهلِ عرفان مثل **شاه نعمت‌الله کرمانی** و غیره در این باب به قصاید غرّا پرداخته‌اند و جناب سیّد در زمانِ **سلطان شاهرخ** بوده و وفات در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه اتفاق افتاده که از زمان تولدِ امیر تا تولد شاهِ غفران‌پناه **شاه اسماعیل** شصت و پنج سال فاصله [الف ۸] بوده و قصیده من اوّله الی آخره بیان می‌شود تا عارفانِ عاقل وعاقلانِ کامل که رسائل در باب توقیت آن حضرت پرداخته‌اند و به علوم ناقصهٔ جفر ونجوم و رمل و غیرهم قایلند و اخباری که از خاندان نبوّت و ولایت صادر شده حمل بر ظاهر می‌نمایند و یا آن که برای خود تأویل می‌کنند و از خبرِ «انَّ اَحٰادیثنا صَعْبٌ مُسْتَصعَبٌ» غافلند، پنبهٔ غفلت ازگوش کشیده، دانند که کارکنانِ عالمِ غیب حقیقتِ احوال را به مضمونِ **﴿وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾**[۲] **﴿وَ ما یَعْلَم الغیب الاّ هو﴾**.[۳] کسی را از غیبت از این کارگاه باخبر، و به کلّیاتِ امور مستحضر نمی‌سازند اگر بعضی به حدسی صائب برخورد، از مقولهٔ «گاه» باشد که کودکِ نادان از غلط ، تیر بر نشانه زند.

شاه نعمت الله ولی

ای عزیزان شور و غوغا در جهان خواهد گرفت
غصّه وغم اززمین تا آسمان خواهد گرفت
شرم و ناموس از خلایق برطرف خواهد شدن
بی‌حیایی در میانِ مردمان خواهد گرفت
مرد از دستِ زنِ بد فعل می‌گردد زبون
زن ره بازار و میدان، آن زمان خواهد گرفت

---

۱. اصل : تحقیق.
۲. الزخرف ۴۳/۸۵.
۳. اشاره است به آیهٔ **﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُهٰا اِلّا هُوَ﴾** الأنعام ۶ / ۵۹.

دشــمنِ جــانِ پــدر گــردد پســر از بــهرِ مـال
دخــتر از بـی‌مهریِ مـادر امـان خـواهـد گـرفت
چون ز هجرت نُهصد و نُه سال و کَشْـری بگـذرد
فـاش در عـالم هـمه رازِ نـهان[1] خـواهـد گـرفت
در جــهان یک کس نـمی‌ماند کـه بـاشد شـادمان
محنت و غم در دلِ پیر و جوان خـواهـد گـرفت
بــعد از آن از«آلِ یس» ســروری پــیدا شــود
مـذهب وملّت ازو نـام و نشـان خـواهـد گـرفت
شــاه‌اســماعیل‌بن حـیدر بگـردد شـهریار
خاکِ پایش در جهان کحلِ عیان خـواهـد گـرفت
بعدِ چهل سال آن شهنشاهی که نـامش بـرده شـد
زین جهان منزل سوی دارالجنان خواهـد گـرفت
بـعد از آن شــاهی کـند فـرزندِ او پـنجاه سـال
طـاوهاسب هـم ز نـامِ او نشـان خـواهـد گـرفت
عـاقبت تـرکان بـه زهـرِ غـم کـنند او را هـلاک
او دگــر مـنزل بسـوی قـدسیان خـواهـد گـرفت
فـتنه‌ها خـیزد وزیـن پس دیگـری ازنسـلِ او
از خراسان آیـد و غـم زو امـان خـواهـد گـرفت
هـمچو عـباس عـلی غـازی بُـوَدآن شـهریار
بعد از آن از نسـلِ او آدم مکـان خـواهـد گـرفت
بعد از آن هَـمْ اسـمِ جـدِّ خـویش بـاشد دیگـری
زر ز نامش سکهٔ صـاحبْ قـران خـواهـد گـرفت

---

۱. اصل: راز ونهان.

چــون رود آیــد بـه روی کـار نـیز از صُـلبِ او
هم سلیمانْ شوکتی کاخر جـهان خـواهـد گـرفت
بـــعد از آن فــرزندِ او بــاشد دگــر فــرزند او
از حــدودِ روم تــا هــندوستان خـواهـد گـرفت
هــم جــوانــی ســرخْرو از نسـل او پـیدا شـود
کو چُه اسماعیل دولت رایگـان خـواهـد گـرفت
دیگــری از صُــلبِ او چــون ابـن داود آشکـار
این جهان را همچو خاتم در میان خواهد گـرفت
ربــعِ مسکــون را بــه فــرمانِ خـدا آن شـهریار
چون سلیمانِ نبی آن نوجوان خواهد گرفت[ب۸]
چــون چـهل سـال او بُـوَد نـایب بـه فـرمان اِلٰـه
مهدی صاحب زمان روی جهان خـواهـد گـرفت
احــــتیاج آرزوهــا بــرطرف خــواهــد شـــدن
دهر چون فردوسِ اعلیٰ بوی جان خواهد گـرفت
من در آن حین در رکابِ شاه جان خواهم فشاند
چون غلامان تـوسنِ او را عـنان خـواهـم گـرفت
هـرکه بـا آلِ عـلی یک جـو عـداوت کـرده است
آن زمان انگشتِ حسرت در دهان خواهد گـرفت
ازکـــلامِ حــق وقــولِ مــصطفی گــویم خــبر
آنـچه از امــروز تــا آخـرزمان خـواهـد گـرفت
نــعمت‌الله را اگــر نــادان بــدانــد خــارجــی
کو بداند هرکه داند گـوشِ جـان خـواهـد گـرفت

جدولِ معرفت السّلاطین الصَّفَویّه ـ قدّس الله اَرواحهم*

اسامی ایشان	سال ولادت	ابتدای سلطنت	سالِ انتقال	مدّتِ مُلک
شاه اسماعیل صاحبْ‌قران اوّل [۱]	۸۹۲	۹۰۶	۹۳۰	۲۴
شاه طهماسب [۲]	۹۹۱	۹۳۰	۹۸۴	۵۴
شاه اسماعیل ثانی [۳]	۹۸۴	۹۸۴	۹۸۶	۱۶۶
سلطان‌خدابنده‌بن‌شاه‌طهماسب [۴]		۹۸۶	۱۰۰۳	۱۲۰
شاه عباس اوّل [۵]	۹۸۹	۹۹۶	۱۰۳۸	۴۲
شاه صفی اوّل	۱۰۲۱	۱۰۳۸	۱۰۵۲	۱۴
شاه عباس ثانی صاحبقران	۱۰۴۲	۱۰۵۲	۱۰۷۷	۲۵
شاه‌صفی‌ملقب‌به‌شاه سلیمان [۶]	۱۰۵۶	۱۰۷۷		۲۷
شاه‌سلطان حسین‌بن شاه‌سلیمان [۷]		۱۱۰۴	۱۱۳۴	۳۰

---

*. مؤلف آمیزه‌ای از سلسله‌های صفوی و افشاری را با ذکر سنوات ـ که بعضاً کاملاً نادرست است ـ آورده است. اطلاعات او را بر پایهٔ **معجم‌الانساب** زامباور (۳۸۹ـ۳۸۸) تصحیح و تکمیل کردیم.

[۱] اسماعیل اوّل در ۹۰۸ ق. به لقب «شاه» ملقّب شد و در ۱۹ رجب ۹۳۰ ق. درگذشت.

[۲] طهماسب اوّل در ۱۹ رجب به سلطنت رسید و در ۱۵ صفر ۹۸۴ ق. مسموم شد.

[۳] شاه اسماعیل دوم در ۲۷ جمادی‌الاوّل ۹۸۴ ق. به سلطنت رسید و در ۳ ذی‌الحجه ۹۸۵ ق. مسموم شد.

[۴] محمدخدابنده در ۳ ذی‌الحجه ۹۸۵ ق. به سلطنت رسید و در ۹۹۵ ق. درگذشت. بعد از او سلطان امیرحمزه چند ماهی به حکومت رسید.

[۵] شاه عباس کبیر در ۹۶۵ ق. زاده شد. نخست در ۹۸۹ ق. در نیشابور با او بیعت کردند و سپس در ۹۹۶ در اصفهان مجدداً با او بیعت شد. او در ۱۹ جمادی‌الاول ۱۰۳۸ ق. درگذشت.

[۶] سلیمان اول مشهور به صفی‌ثانی، در نوروز ۱۰۷۹ ق. به نام شاه سلیمان بر تخت نشست.

[۷] او در ۱۴ ذی‌الحجه ۱۱۰۵ ق. به سلطنت رسید و در محرم ۱۱۳۵ ق. توسط محمود افغان عزل شد و در ۱۱۴۱ ق. توسط هموکشته شد.

ادامه جدول

شاه طهماسب ثانی [۱]		۱۱۳۵	۱۱۴۴	
سلطان نادرشاه [۲]				
علی‌شاه [۳]				
ابراهیم‌شاه [۴]				
شاهرخ شاه [۵]				
شاه سلیمان [۶]				

چه در قصیده منتهای دولتِ صفویه را با ظهورِ حضرت **صاحب‌الأمر** علیه‌السلام مقترن ساخته، و حال آن که بعد از انصرام دولت صفویّه ظهورِ سلطان **نادرشاه افشار** بود که در اواخرِ دولت او به اهالی ایران، بلکه تمامی ممالکِ محروسهٔ او بسیار ناخوش گذشت.

و از جملهٔ خبرهایی که داده:

دیگری از صُلبِ او چون ابن داود آشکار　　این جهان را همچو خاتم در میان خواهد گرفت

---

[۱] او در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۱۴۴ ق. توسط نادرشاه عزل شد. پس از او، عباس سوم (۱۷ ربیع‌الاول ۱۱۴۴ ق.)، و سلیمان دوم (۸ محرم ۱۱۶۳ ق.)، و اسماعیل سوم (۱۱۶۳ ق.)، و حسین دوم (۱۱۶۶ ق.)، و محمدشاه (۱۲۰۰ ق.) به حیث حاکمان صفوی درتاریخ ایران شهرت دارند.

[۲] نادرشاه، مؤسس سلسلهٔ افشاریه در ۲۴ شوّال ۱۱۴۸ ق. به حکومت رسید و در ۱۰ جمادی‌الآخر ۱۱۶۰ ق. کشته شد.

[۳] چنین است در اصل، ومراد عادل‌خان است که در ۲۷ جمادی‌الآخر ۱۱۶۰ ق. به حکومت رسید و در اوّل شوال ۱۱۶۱ عزل شد.

[۴] ابراهیم‌شاه در ۱۷ ذی‌الحجه ۱۱۶۱ ق. به حکومت رسیدو در ۱۱۶۳ ق. عزل شد.

[۵] او در ۸ شوال ۱۱۶۱ ق. به حکومت رسید و در محرم ۱۱۶۳ ق. عزل شد.

[۶] مقصود سلیمان دوم از سلسلهٔ صفویه است که در ۸ محرم ۱۱۶۳ ق. به حکومت رسید و چهل روز فرمانروایی داشت و در ۲۳ شوال ۱۱۷۶ ق. درگذشت.

غرضِ سیّد سلطنت نوّاب **میرزا سیّد محمّد** ولد مرحوم **میرزا داود** متولّی روضهٔ رضیّهٔ رضویّه است که در آخر ملقّب به **شاه سلیمان** گردید. سیّد دولتِ او را چهل سال بیان فرموده، راقم الحروف چند سال قبل از آن که نوّاب **میرزا سیّد محمّد** زینتْ‌آرای سریرِ سلطنت گردد از خودِ معظّم الیه استماع نمود که این فرد را می‌خواند و تفاخر به سلطنت چهل ساله ـ که خواهد رو داد ـ می‌نمود، آخر به چهل روز منجر گردید، بعد از آن تا به حالِ تحریر در اکثرِ ایران، دولت دورانِ عترتِ زندیّه و در خراسان عترتِ نادریّه است و از ظهورِ امامِ شیعیان اثری نیست. بلی می‌توان گفت که چون **سیّد نعمت‌الله** ملاحظه نمود که وجوهِ دَنانیرِ منقوش به نام‌نامیِ حضرت خاتم‌الائمّه **صاحب‌الأمر** والعصر والزّمان بوده چنانچه در این دولتِ علّیه نقشِ سکّه این است:

فرد

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان　　از سکهٔ امامِ بحق صاحب‌الزمان

لهذا خبر به ظهورِ حضرت داده باشد به این که بقیهْ از این دودمانِ ولایتْ نشان صاحبِ [الف ۹] او رنگِ سروری گردیده، متّصل به آن دولتِ علّیه گردد. نهایت بعضی علامات در روایات اهل بیت ـ علیهم‌السّلام ـ وارد شده که اذعان آنها داخل كَذَبَ الْوَقَّاتُون [۱] نیست. مثل خروجِ **دجّال، و سفیانی،** و حسنی و صیحه و خَسْف به مغرب و خَسْف به جزیره عرب و غیر آنها.

و از جمله چیزهایی که در نزدِ عوام مستبعد است و بلکه بعضی از خواصِ اهلِ سنّت نیز بدان رفته‌اند، غرابتِ مدّتِ حیاتِ حضرتِ **صاحب‌الامر** است و حال آن که قواطع عقلیّه و نقلیّه هست که چون باید عرصهٔ زمانه هرگز از وجودِ معصومی ـ که خلیفهٔ حق و حجّتِ خداست ـ خالی نباشد، جنابِ احدیّت یکی از برگزیدگانِ خود را آنقدر عمر شفقت فرماید تا وقتی که مصلحت درظهورِ او بوده باشد.

---

[۱] بخشی از حدیث نبوی است ← توضیح شماره [۲] صفحهٔ ۳۲.

و عجب‌تر آن که به بقای حضرت **خضر** ـ علیه‌السّلام ـ که از زمانِ **اسکندر** تا به حال باقی است قایلند، و به **الیاس** قایلند و در آن جناب متوقف. و در کلامِ حمیدِ مجیدِ ربّانی دعوت **نوح** هزار وپنجاه سال کم موجود، [۱] و مدّتِ عمرِ **لقمان** دو هزار سال و سه هزارسال در تواریخ مرقوم [۲] و عمر **بابارَتن** که در زمانِ سلطنت **امیرتیمور** ظاهر گردیده شرفیابِ خدمت **رسول خدا** شده، در قاموس و سایرِ کتبِ لغت مسطور. [۳] و رسیدن علمای نامدار به خدمت آن بزرگوار. مثل **مولانا احمد اردبیلی** [۴] **و سیّد اسحاق استرآبادی** [۵] که اجازه دعای سیفی [۶] گرفته، و **مولانامحمدتقی مجلسی** [۷] و غیر آنها از علمای کبار به تواتر شایع و ذایع است.

به ماهتاب چه حاجت شبِ تجلّی را

---

[۱] در بارهٔ مدّت دعوتِ نوح (ع) ← ناسخ‌التواریخ، ۲/۲-۱۸۳.

[۲] مورخان گفته‌اند که لقمن از خداوند عمرِ طولانی خواست. خداوند به او عمرِ هفت کرکس عنایت کرد و چون عمرِ هر کرکس ۵۰۰ سال است پس عمر لقمان ۳۵۰۰ سال بوده است ← تاریخ گزیده، ۶۸ـ۶۹؛ روضة‌الصّفا، ۱/۳۹۰ـ۳۹۶؛ عقدالفرید، ۲/۲۹۲.

[۳] بابا رتن هندی مکنی به ابوالرّضا از شیوخ عرفای هند است که در بارهٔ اوافسانه‌هایی چند معمول بوده است. از جمله گویند: عمر او یکهزار و چهارصد سال بوده و از حوارِیانِ عیسی(ع) بوده و صحبت رسول‌الله(ص) کرده و در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم هجری درگذشته است ← قاموس فیروزآبادی، ذیل رتن؛ تاج‌العروس، ذیل رتن.

[۴] احمد بن محمّد معروف به مقدّس اردبیلی (د ۹۹۳ هـ.ق) مراد است که گفته‌اند: به خدمت صاحب‌الأمر رسیده است ← روضات‌الجنات، ۱/۷۹؛ فوائد الرضویه، ۲۳ـ۲۸؛ تنقیح‌المقال، ۱/۸۰؛ اعیان‌الشیعه، ۳/۸۰ـ۸۳؛ ریاض العلماء، ۱/۵۶.

[۵] بر طبق منابع شیعی، سیداسحاق استرآبادی از شیعیانی بوده است که در راه مکّه صاحب‌الأمر (عج) را زیارت کرده و دعای حرزیمانی نزدِ آن حضرت تصحیح کرده و اجازهٔ روایت گرفته است. ← بحارالانوار، ۵۲/۱۷۵؛ منتهی‌الآمال، ۲/۴۵۹ـ۴۶۰.

[۶] دعای مشهوری است از امیرمؤمنان علی (ع) ← الصّحیفة‌العلویه، ۷۵ـ۷۶.

[۷] محمدتقی مجلسی (۱۰۰۳ـ۱۰۷۰هـ.ق) از دانشمندانِ مشهور عصرِ صفوی، که گفته‌اند به خدمتِ صاحب‌الامر شرفیاب شده است ← فوائدالرّضویّه، ۴۳۹؛ اعیان‌الشیعه، ۹/۱۹۲؛ مرآت‌الاحوال جهان‌نما، ۱/۵۷ به بعد.

و بعضی دیگر ملاحظه نموده‌اند که دیگر مجالِ انکار نیست اقرار به ولادت و اعتراف به غیبت نموده، گفته‌اند که: بعد از آن، آن جناب از دارِ فنا به دارِ بقا رحلت نمود و بعد از آن **علی بن الحسین البغدادی** تا نوزده سال خلعتِ قُطبیت پوشیده، **عثمان بن یعقوب الجوینی** به این مرتبه فایز گردید. [۱]

و برخی از دانشمندان در مقام اعتراض برآمده، گفته‌اند: از جنابِ **قاضی نوراللّه شوشتری** ـ قدّس اللّه روحه ـ تعجّب است که بعد از آن که قایل را ـ که **شیخ علاءالدّوله سمنانی** بوده باشد ـ به سلطان المتألّهین و رکن الدین ملقب ساخته در توجیه این عبارت فرموده، غلط در کشف است. [۲] همچنان که **شیخ محیی الدین** در دعویِ بودنِ او خاتم ولایت نموده [۳] و صدورِ این قول از غیرِ شیخ **علاء الدوله سمنانی** سامعه افروز نگردیده، همانا در جوابِ متعرّض به **قاضی** می‌توان گفت که در این خصوص، یعنی اخبارِ آحاد واقع گردیده مثل

[۱] نظیر این نظر را برخی از محقّقانِ صوفیه داده‌اند. علاءالدوله سمنانی در العروة لأهل الخلوة و الجلوة (۳۶۷) آورده است: بدان که محمّد بن حسن‌العسکری ـ رضی‌الله عنه ـ و عن آبائه الکرام چون غایب شد از چشم خلق، به دایرهٔ ابدال پیوست و ترقی کرد تا سیّدِ افراد شد و به مرتبهٔ قطبیّت رسید. بعد از آن که علی بن الحسین البغدادی به جوارِ حق پیوست، او قطب شد به جای علی مذکور. و مدفون است در شونیزیه، و نماز بر وی گزارد و برای وی بنشست شانزده سال. بعد از آن به جوار حق پیوسته به رَوح و ریحان، و نماز گزارد بر وی عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی.

[۲] نظرِ قاضی نوراللّه شوشتری در بارهٔ رأی علاءالدوله سمنانی نسبت به حضرت صاحب‌الامر(عج) همان است که مؤلف محافل‌المؤمنین گفته است ← مجالس‌المؤمنین، ۲/۱۳۶ـ۱۳۷. اما باید دانست که رأی علاءالدوله سمنانی در بارهٔ حضرت حجّت (عج) به مرورِ زمان دگرگون شده است بطوری که آنچه در العروه (۳۶۷) گفته است با آنچه در بیان الاحسان لأهل العرفان در این مورد نوشته است، تفاوت دارد (← مصنّفاتِ فارسیِ علاءالدوله سمنانی، ۱۲۹) و عدولِ او از رأی نخستش در ملفوظاتِ وی نیز مشهود است ← مقدمهٔ چهل مجلس، صص ۲۷ـ۲۹.

[۳] در بارهٔ ختم ولایت، ونسبت ابن عربی به این مقام ← شرح فصوص‌الحکم منسوب به خواجه محمدپارسا، ۸۴؛ ونیز ردّ آن از سوی سیّد حیدر آملی در جامع‌الاسرار ۴۳۲ ـ ۴۴۸.

آنچه روایت کرده **عبداللهبن جعفر حمیری** از مؤذّن مسجدِ احمر که گفت: سئلت **اباعبدالله** هَلْ فی کتاب‌الله مثل القائم؟ «فقال:نعم، آیة صاحب الحمار: ﴿**اَمٰاتَهُ اَللهُ مِائَةَ عٰام ثُمَّ بَعَثَه**﴾.[۱] [۱]

و همچنین روایت کرده **فضل‌بن شاذان** به اسناد خود از **اَبی‌سعید خراسانی** که حضرت **ابی‌عبدالله جعفرصادق** ـ علیه‌السّلام ـ فرموده: «و سُمِّیَ القائم لأنّه یقوم بعد ما یَمُوتُ انّه یقوم بأمر عظیم. [۲]

و همچنین **حماد بن عبدالکریم** از حضرت **صادق** ـ علیه‌السّلام ـ روایت کرده که قال **ابوعبدالله**: «انّ القائم اذا قام قال النّاس انّی [ب ۹] یکون هذا قَدْ بَلِیَتْ عظامه منذ دهر طویل». [۳]

و **شیخ طوسی** ـ قدّس‌الله روحه ـ در کتاب غیبت اخبارِ مزبوره را تأویل بـه موتِ ذکرِ آن حضرت نموده. و مؤیّد آن است حدیثی که از حضرت **جـواد** روایت شده، **صَقر بن دُلَف** گوید: «عرض کردم به خدمت حضرت **جواد** که ای پسرِ **رسول خدا** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ لِمَ سُمِّیَ القائم؟ «قال: لانّه یقوم بعد موت ذِکرِه».[۴] پس آنچه **قاضی** در باب شیخ **علاءالدوله سمنانی** فرموده که کشف را غلط کرده هرگاه می‌فرمود که عمل به اخبار آحاد کرده و در مقام تـوجیه و تأویـل بـرنیامده، بـر مـعترض ـ طـیّب‌الله روحـه ـ اعـتراض وارد نمی‌شود؛ چه در میانِ شیعه علمای نامدار عمل به اخـبارِ آحـاد نـموده و

---

۱. البقره ۲ /۲۵۹.

[۱] ← کتاب‌الغیبه، ۲۶۰.

[۲] همان، ۲۶۰، ۲۸۲.

[۳] همان، ۲۶۰.

[۴] بخشی از حدیثی است که تمامی آن چنین است:... «قال: لانّه یقوم بعد موت ذکره و ارتداد أکثرالقائلین بامامته. فقلت له: و لم سمّی‌المنتظر؟ قال: لأنَّ له غیبة» ← منتخب‌الاثر، ۲۲۳؛ حلیة‌الابرار، ۲/۲۷۷؛ بحارالانوار، ۵۰/۱۱۸؛ ۵۱/۳۰

می‌نمایند، واخبارِ آحاد حجّت می‌دانند. [۱]

الحاصل سلطانِ مغفور **شاه اسماعیل** در ترویجِ دین مساعی جمیله به ظهور رسانیده و به نحوی که سمت تحریر یافت در سنهٔ ۸۹۸ سلطانِ جلیل‌الشأن به نزد **کارکیا میرزاعلی** والی گیلان رفته، **کارکیا** در کمالِ اعزاز سلوک مسلوک داشته، در سنهٔ ۹۰۵ به سمتِ آذربایجان حرکت، و در تبریز نـزول اجـلال نموده به اعلانِ کلمهٔ طیّبهٔ «عَلَیّاً وَلیّ‌الله» قیام، [۲]ورئوس منابر و وجوه دنانیر را به نام نامی ائمّهٔ اثناعشر ـ علیهم صلوات‌الله الملک الأکبر ـ مزیّن ساخته بنایِ تولاّیی و تبرّایی گذاشته، به جمعِ شیعیانِ خاندان که مـختفی بـودند پرداخته. در سالِ بعد یورشِ میمون به سمتِ روم اتّفاق افتاد، واردِ همدان گردید، **سلطان مراد بایندری** از خوفِ سلطانِ خاندانِ حیدری از همدان به شیراز ارادهٔ فرار با هفتاد هزار سوار نمود، سلطانِ مغفور در مرحلهٔ آلمـه قـولاغی همدان مقاتله نموده، **کوزل احمد بایندر** ـ که امیرالأمراء **سلطان مراد** بود ـ بـا ده هزار نفر به قتل رسیده، **سلطان مراد** به شیراز رفته، کرمان را به عهده **محمدخان**

---

[۱] بسیاری ازعلمای شیعهٔ امامیه به خبرِ آحاد عمل کرده‌اند و دلایـلی نـقلی وعـقلی بـر حجیتِ خبر واحد عرضه داشته‌اند. ← لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیلِ خبر؛ رسائل شیخ انصاری، مبحثِ خبر واحد.

[۲] درج تعبیرِ علیّاً ولیّ‌الله در اذان، مسأله‌ای است که در زمانِ شاه اسـماعیل صـفوی بـه تجویز علمای شیعه روایی یافت؛ اما باید دانست که این مسأله از دیرباز مطمحِ نظرِ عامّهٔ شـیعه بوده است. چنان که یکی از ایرادهایی که عبدالجلیل رازی قزوینی از قولِ خصمِ نوسنّی مـذهبِ خودیاد کرده، همین موضوع بوده است و عبدالجلیل به این گونه پاسخ اورا گفته است: «...اوّلاً به مذهبِ شیعت اگرچه علی را نصّ ومعصوم و بهتر از هر یک از امّت گویند، مذهبِ ایشان چنین است که اگر در میانِ فصولِ بانگِ نماز بعد از شهادتین کسی گوید: أشهد اَنَّ علیّاً ولیّ‌الله؛ بـانگِ نمازش باطل باشد و با سر باید گرفت. و نام علی در بانگ نماز بدعت است و به اعـتقاد کـردن معصیت، و گویندهٔ این در لعنت وغضبِ خدای باشد». کتاب نقض، ۹۷. بـاید دانست کـه شـیعه افزودن نام علی(ع) را در بانگ نماز از روی حبّ به رسول (ص) و خاندان آن حضرت و بر پایهٔ عقیده به وصایت علی صورت داده است نه از رویِ نقل.

استاجلو و خراسان را به **محمودبیک ترکمان** مقرّر ساخته، و به همان سال آن دو مملکت مفتوح گردیده، اعلانِ کلمهٔ حقّه در آن جا واقع شده. و در سنهٔ ۹۰۹ لوای جهانگشا به صوبِ فارس معطوف داشته،در دویم ربیع‌الثّانی ازنوروزِ آن سال در شیراز نزول اجلال فرموده، خُطبای کازرون راکه بسیار صاحبْ مکتب بودند به علّتِ تعصّب درمذهبِ خود به قتل آورده و در جمادی‌الثّانیه اتّفاقِ مراجعت افتاده، قشلاق در قُم واقع شد، رایاتِ اجلال دررمضان از راه دیرِ کاج به صوب ری حرکت فرموده، [اهالی] قلعهٔ گل‌خندان و دماوند را به قتل رسانید فتح خوار و سمنان و فیروزکوه فرموده، وکلمهٔ طیّبه را برایشان جاری ساخته. در سنهٔ عشر و تسعمائه به اصفهان مراجعت و به استیصالِ میرِ مرائیه واقوامِ او که متعصّب بودند، پرداخته در بیست [و] هشتم جمادی الثّانیِ آن سال به محاصرهٔ یزد حرکت فرموده، قتل عام کرد.

و از آن جا ایلغار به طبس برده، در دویمِ شعبان هفت و هشت هزار که تمرّد نموده بودند به قتل رسانیده، مراجعت به یزد کرد. در این وقت **قاضی میرحسین میبدی** در یزد بود به تیغ بی‌دریغش گذرانیدند. [۱] و در سنهٔ احدی و عشر وتسعمائه به قزوین و طارم و گیلان عازم گردیده.[الف ۱۰] حسب‌الاستدعای **نجم زرگر** یورش گیلان موقوف، و در طارم توقف نموده، به تمشیتِ مهامِّ دین و دولت پرداخته، دو سالِ دیگر به مهامّ آذربایجان و غیره پرداخته، در سال ثالث عشر و تسعمائه عزیمتِ تسخیرِ عراق عرب فرمود **باربک** والی بغداد، قلعه راگذاشته، فرار [کرده] و رایاتِ جهانگشا واردِ بغداد گردیده، متوجّه زیارتِ عتباتِ عالیاتِ عرشْ درجات گردید، وجوه دنانیر را

---

[۱] میرحسین میبدی، ادیب، ریاضی‌دان وعارف قرن دهم هجری در ۹۰۹ هـ. ق. کشته شد. او صاحب شرح دیوانِ منسوب به امیرمؤمنان علی(ع) بوده است به نامِ مفاتیح سبعه، که مکرراً چاپ شده است.

در آن اماکنِ فیضْ مواطن نیز به نام نامیِ ائمّه هُدیٰ منقوش، و رئوسِ منابر را مزیّن و محلّی به ذکرِ آن بزرگواران گردانید.

آنچه سالها در خاطرِ سلاطینِ با وقار و خوانینِ عظیم‌المقدار می‌گذشت و میسّر نمی‌شد و بسا فرمانفرمایان که به این حسرت سر به زیرِ خاک برده بودند؛ در این وقت به تأییدِ الهی و توفیقِ لایتناهی و اخلاصِ باطنی سلطانِ ذی‌شأن جنّتْ‌مکان و اعانت ارواحِ پاک ائمّهٔ طاهرین این دولتِ اَبَدْ قرین به او میسّر گردید، آنچه را که بایست و شایست، به عمل آورده، اَعلامِ ظَفَرْ فرجام را به تنبیه اعراب آن جا شقه گشاد.

و بعد از انصراف به جانب خوزستان و شوشتر و هویزه و ساداتِ مُشَعشع آمده، آن ولایات را تمشیت داده، به اعلانِ مذهبِ حقِّ جعفری پرداخته، به شیراز مراجعت فرمود. و در سنهٔ خمس و عشر و تسعمائه به سمتِ شیروان حرکت، و تمشیتِ مهامِّ آن‌جا داده. در سنهٔ ست وعشر وتسعمائه به تنبیه **شیبک‌خان** پادشاه ترکستان حرکت فرموده، بعد از زیارتِ امام‌الانس والجانّ **علی‌بن موسی‌الرضا** به سرخس متوجّه شده، **شیبک** متحصّن به قلعهٔ مرو گردیده، آخرالأمر بیرون آمده بهادرانِ اوزبک از دهشتِ سپاهِ شوکتْ پناه در میانِ خرابه بر بالای هم افتاده، **شیبک** پامال شده، نَفَسَش منقطع شده، سرِ او را بریده به نظرِ اقدس رسانیدند. و فضلای ترکستان هر یک، که هدایتْ‌پذیر گردیدند به نوازشات خسروانه سرافراز، و آن‌که تمرّد نموده مثل **شیخ الاسلام خراسان صفی‌الدّین احمد بن یحیی بن السعد التفتازانی** به واسطهٔ مخالفتِ مذهب کشته شد. [۱]

[۱] شیخ‌الاسلام احمد بن یحیی بن سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی ملقب به سیف‌الدین، و معروف به شیخ‌الاسلام هروی، از احفادِ ملاسعد تفتازانی بود که به قول بعضی در حملهٔ لشکر شاه‌اسماعیل صفوی، و به قول عده‌ای به هنگام ورودِ شاه‌طهماسب اوّل به هرات، در حدود ۹۱۶ هـ . ق. به قتل رسیده است. ← اعیان‌الشیعه، ۲۰۹/۸؛ برای اطلاع بیشتر از احوال احمد تفتازانی ← مقامات جامی، ۲۴۴؛ صیدیه، ۵ به بعد؛ ریحانة‌الادب، ۲۹۳/۳.

و در سنهٔ سبع و عشر وتسعمائه رایاتِ اجلال عازم تسخیر ماوراءالنـهر شده، خوانین اوزبک از درِ عجز برآمده، تقصیراتِ ایشان را عفوومقرّر فرمود که در بلخ و آنْدخُود و شَبِرغان و سایر ولایاتِ ماوراءالنهر خُطبا به ذکرِ ائمّه هُدی قیام، و وجوه دنانیر به نامِ نامی ایشان مزیّن گردیده، در سال دیگر **امیر نجم** را به بخارا تعیین نموده، خود به اصفهان رفت، و **امیر نجم** به دو فرسخی بخارا رفته **محمّد تیموربن شیبک** به امداد **جانی‌بیک** و **عُبَید** آمده امرِ بخارا فیصل نیافت و شکست به **امیر نجم** رو داده. امرِ خراسان مغشوش، و تا مشهد بـه تصرّفِ اوزبک برآمده، رایاتِ جهانْ‌گشا حرکت نموده از آوازهٔ ورود او **عبید اوزبک** از مشهد فرار نموده، و **تیمور سلطان** که هرات را گرفته بود، او نیز فرار نموده ممالک محروسه باز به تصرّفِ اولیای دولت قاهره برآمده، شـیعیانِ اخـلاصْ‌نشانی کـه ضـرب [ب ۱۰] اوزبک را خـورده بـودند، از مـیامنِ ضعیفْ‌نوازیِ آن پادشاهِ والاجاه مرهمْ‌پذیر گردیده در نوروز سنه عشرین و تسعمائه جنگ چالدران با **سلطان سلیم** خواند کار روم در آذربـایجان اتـفاق افتاد.

و در سنهٔ اربع و عشرین و تسعمائه **مازندران** مسخّرِ اولیای دولت گشته، **رستم‌کیا** طوقِ عبودیّت بر گردن نهاده، رواجِ مذهبِ تشیّع در آن جـا وقـوع یافت. و درنهصد و بیست وپنج **کیااحمد** والی گیلانات قِلادهٔ اطاعت برگردن نهاده در آنجا مذهبِ حق شیوع یافت.

و در سنهٔ نهصد و بیست و شش گرجستان مفتوح و وجوه دنانیر به نامِ نامی حضرات ائمّه معصومین منقوش گردید، جزیهْ‌پذیر گردیدند.

و آن سلطانِ والاشأن در نظمِ اشعار طبعِ عالی داشته و بـه شـعرِ تـرکی رغبتِ بیشتر می‌فرمود وتخلص به شاه خطایی می‌کرده به جهتِ آن که بـا **سلطان سلیم** معاصر بوده و **مولانا امیدی** در این مطلع اشاره به آن کرده:

قـضا در کـارگاهِ کـبریایی   فکنده طرحِ اسلیمی خطایی

و در سنهٔ ثلاثین و تسعمائه در صباح دوشنبه نوزدهم رجب همای همایونِ روحِ پادشاه ربعِ مسکون بر اوجِ شُرُفاتِ غُرُفاتِ ﴿**جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ**﴾[1] نشسته به ارواح آباء کرام ـ یعنی ائمهٔ اطهار ـ پیوست اَسْکَنَهُ‌الله فِی غُرُفاتِ الجِنان وَ اَفاضَ عَلَیْهِ رَشَحاتِ الْغُفْرانِ طابَ مَضْجَعُه، مطابقِ تاریخ است که از غیب وارد شده.

و بعد از او شاهِ دینْ‌پناه مؤیّد مِنْ عِنْدالله **شاه‌طهماسب** [به] ترویجِ دینِ مبین، وتشییدِ مذهبِ حقِّ ائمّهٔ طاهرین پرداخته.

۱. البقره ۲/۲۵.

ذکرِ احوالِ خیریت مآلِ سلطانِ معرفت‌بنیان
شاه‌طهماسب علیه‌الرَّحمة والغفران

عندلیبْ نوایانِ گلشنِ بلاغت و چمنْ‌آرایانِ گلستانِ فصاحت در احوالِ خَیْرمآلِ سلطانِ والاشأن **شاه‌طهماسب** ـ علیه الرّحمة و الغفران ـ که چون عقلِ ثانی از این عـقولِ عشـره سـلسلهٔ ذهـبیه و طـبقهٔ جـلیله مـوسویّهٔ صـفویّه ـ قدس‌الله‌ارواحهم ـ بوده در ترویجِ مذهبِ حقِّ اثناعشری و تشییدِ مبانی دینِ مبینِ جعفری کمالِ اهتمام می‌فرموده، دانشمندانِ فطانتْ‌آیین و فطانتمندانِ دانشْ‌قرین گفته‌اند که: اگر چه سلطانِ جلیل **شاه‌اسماعیل** در تحصیلِ مذهبِ حق سعی جمیل فرمود و به دست آورد ولیکن **شاه‌طهماسبِ** والا مقدار نگهدارِ آن گردید، با دل و جان به قدرِ تاب و توان، بیضهٔ شرع را پرستاری نمود.

فی تعریفه

زرِ بیغش به دست چون آمـد　　کـار انـدرنگاهداری اوست
گفته‌اند اهلِ تجربه به جـهان　　که نگهدارِ مـغزباشد پـوست

چه در ایام آن والامقدار علمای کبار و فضلای نامدار از اطراف و اکناف و

اَصْقاع و اَرْباع در حوزهٔ ایران جمع ومشغول به تعلیم و تعلّم گردیده، ایشان را به تشریفاتِ لایقه و انعامات سرافراز ساخته، چنانچه در تـواریـخ مسطور است که بعد از آن شیخ جلیل در مسندِ اجتهاد والی، **شیخ علی بن عبدالعالی** از عراق عرب به عراق عجم آمده، [۱] به ترویجِ دین اشتغال نموده، و به تعلیم کتب فقها پرداخت. در آن عصر خاتمِ حکمای دوران سیّد مغفور [الف ۱۱] **امیرغیاث منصور شیرازی** [۲] به منصبِ صدارت سرافراز، و در حکمت و سایرِ علوم ممتاز بود. چنانچه شمّه‌ای از آن در شرح هیاکل‌النور و غـیر آن مـعلوم می‌گردد بالجمله سلطانِ عظیم‌الشأن **شاه طـهماسب** بـه **شـیخ عـلی عـبدالعـالی** می‌فرماید که شرح تجرید را در خدمتِ میرتلمذ، و میر، قواعد را در خدمتِ آن محقّقِ ثانی درس بخواند. شیخ شروع به خواندن شرح تـجرید فـرموده، مـیر ازخواندن قواعد ابا نموده این معنی موجبِ تکدّر آیینهٔ خاطرِ شاهِ دینْ‌پناه گردیده، میر ادراکِ این معنی نموده از منصبِ صدارت استعفا نـموده بـه جانبِ شیراز روانه می‌شود. و ـ انْشاء[الله] تعالی ـ در احوالِ هریک از فضلا آنچه به نظرِ اَحْقَر رسیده باشد، نگاشتهٔ قلم می‌نماید.

و هر چند که در ایّامِ سلطانِ شوکتْ اساس **شاه‌عبّاس** طلوعِ کوکبِ فضلا بیش از پیش بوده، نهایت آن نیز از یُمنِ برکاتِ **شاه‌اسماعیل** و **شاه‌طهماسب** بوده، چه به عنوانِ تشبیه می‌توان گفت که نهالِ این نیکوثمر را **شاه‌اسماعیل** تحصیل

---

[۱] ابوالحسن نورالدین علی‌بن عـبدالعـالی عـاملی کـرکی، مـعروف بـه مـحقّق کـرکی و محقّق‌ثانی (۹۴۰ هـ.ق)از مجتهدین مشهور امامیه در عصرِ صفوی است و شیخ‌الاسلام وقتِ خود. آثارِ مشهور او عبارتند از: نفحات‌اللاهوت؛ جامع‌المقاصد فی‌شرح‌القواعد؛ شرح شرایع؛ شرح‌الفیه؛ صیغ العقود. ← عالم‌آرای عباسی، ۱۱۸؛ خلد برین، ۴۲۹؛ حبیب‌السیر، ۶۰۹/۴؛ احسن‌التواریخ روملو، ۲۵۳/۱۲؛ ریاض‌العلماء، ۱۱۵/۴؛ روضات‌الجنّات، ۳۶۰/۴؛ امل الآمل، ۱۲۱/۱؛ سفینة‌البحار، ۲۴۷/۲؛ بهجة‌الآمال، ۲۹۳/۴؛ قصص‌العلماء، ۳۳۵؛ تنقیح‌المقال، ۲۹۵/۲؛ فوائدالرضویه، ۳۰۳؛ اعیان‌الشیعه، ۲۰۸/۸؛ مستدرک‌الوسائل، ۴۳۱/۳؛ لؤلؤة‌البحرین، ۱۵۱.

[۲] در بارهٔ او ← به همین کتاب، پس از این.

و غرس، و **شاه‌طهماسب** چون باغبان در محافظت و خدمت و آبیاری آن مشغول [گردیده]، و در ایّام **شاه‌عباس** آن درختِ طوبیٰ مثال به ثمر نشسته، و آن شجرِ دلگشا مٰا صَدَقِ **﴿أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِی ٱلسَّمٰاءِ﴾**[1] گردیده باشد.

ولادتِ همایونِ او در شهاب‌آباد اصفهان در صباحِ چهارشنبه بیست و ششم شهرِ ذی‌حجّه تسع و عشر به طالعِ حَمَل واقع گردیده، جلوس مطابقِ «ظلّ و بندهٔ شاهِ ولایت **طهماسب** و جای پدرگرفتی» یافته‌اند. در سنهٔ نهصد و سی و شش که جنابِ **محقّقِ ثانی** همعنانِ شاهِ ولایت بود، به سمتِ خراسان و ماوراءالنهر حرکت فرموده، **عبیدالله‌خان اوزبک** را دفع نموده، در سنهٔ نهصد و سی و نه که سنِّ شریف به سرحدِّ بیست رسیده بود از جمیعِ مناهی توبه فرموده تمام سپاه را از شراب و قمار و بیتُ ٱللَّطَف و چرس و بنگ و سایرِ مسکرات و معاجینِ حرام منع و زجر فرموده، هرساله مبالغی خطیر اجارهٔ دیوانی آنها می‌شد، از انتفاع آنها چشم پوشیده، نفسِ نفیس از آلایش تلذّذ و هویٰ به موجبِ وعدهٔ کریمهٔ **﴿وَ نَهَی ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوىٰ، فَانَّ ٱلْجَنَّةَ هِیَ ٱلْمأوَىٰ﴾**[2] اجتناب نموده، بعضی از خاصّانِ قدیمِ آن آستان مثل **خواجه شاهقلی** وزیرِ قورچیان به واسطهٔ ارتکابِ خمر به قتل رسیده، در ایّامِ سلطنتِ او هیچ کس را یارای فجور نبود.

فی تعریفه

چنان منع می‌شد که در روضه، حور　　فراموش کرد از شرابِ طهور

و در سال بعد که سنه اربعین وتسعمائه بوده باشد به برکتِ دینْ‌داری و توبه و انابه و زاری به درگاهِ باری، **سلطان سلیمان** خواندگارِ روم با جمعی غَفیر به مضمونِ **﴿وَ حُشِرَ لِسُلَیْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ ٱلانْسِ﴾**[3] تا سلطانیه وارد گردیده،

---

۱. ابراهیم ۲۴/۱۴.

۲. النازعات ۴۱/۷۹.

۳. النمل ۱۷/۲۷.

آن شاهِ دین‌پناه را زیاده از هفت هزار کس در رکاب حاضر نبود و سه هزار اسب در اردوی معلّا داشته، چون منزلِ همایونِ آن سلطانِ والاشأن به اَبْهَر و قراآغاج تعیین می‌یابد که نزدیک به اردوی پادشاه روم باشد، هزار سوار به اتّفاقِ **محمدخان ذوالقدر** فرار، و ملحق به اردوی روم گردیده، روزِ دیگر جمعی کثیر با **قیاسلطان** و بی‌وفایان دیگر فرار به سمت روم[1] نموده آن بزرگوار بـه مضمونِ **﴿فَٱصْبِر كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ ٱلعَزْمِ** [ب ۱۱] **مِنَ الرُّسُلِ﴾**[2] پای ثبات بـرقرار داشته، گویند: در چنان وقتی که سپاه دشمن قریب به پانصد هزار نفر در دو منزلی بوده و آن سلطانِ پاکْ اعتقاد با دو ـ سه هزار نفر در مقابل نشسته، به خدمتِ **شیخ علیّ عبدالعال** عرض می‌نماید که چه باید کرد، سپاه دور و دشمن نزدیک است. اگر ازمقابل برخیزم تمام ولایاتِ شیعه باز میل به تسنّن نموده، سرکردگان عظیم رفته‌اند رعایا به طریقِ اولی خواهند طریقِ ارتداد پیمود، واگر بنشینم سه هزار نفر با پانصد هزار نفر چگونه معارضه تواند نمود!

شیخِ جلیل می‌فرماید: علاج آن است که به مضمونِ **﴿فَفِرُّوا اِلَی ٱللهِ﴾**[3] باید دست بر دامنِ دعا زدن، و از جنابِ احدیّت رفع و ظفر خواستن. **شاهِ دین‌پناه** می‌فرماید که کار از دعا گذشته واسبابِ ظاهری در نوردیده شده. شیخ را از این سخن ناخوش آمده، موجبِ مراجعت او به جانبِ عراق عرب می‌گردد.

بالآخره[4] از یُمنِ دعـای آن شـیخِ بـزرگوار،، و اخـلاصِ بـاطنی آن شـاهِ والامقدار، و به برکتِ ائمّهٔ اطهار در اواخرِ میزان و اوایلِ عقرب ـ که عـین خوشی هوای سلطانیّه است ـ آیت غضب حضرت کـردگار ظـاهرگردیده، سرمای سردی می‌شود که دست و پای رومیان از کار ورفتار بازمانده و اکثرِ

۱. اصل: رومی.
۲. الاحقاف ۳۵/۴۶.
۳. الذاریات ۵۰/۵۱.
۴. اصل: بالاخیره.

دوابّ و اَنعام آن فرقهٔ **﴿کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلّ﴾**[1] به چراگاهِ عدم رفته، فردای آن روز **سلطان سلیمان** حرکت کرده، به جانبِ بغداد روانه گردیده، آن سلطان به تأییدِ مشحون به مضمونِ **﴿وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَـهُمُ الْـغَالِبُونَ﴾**[2] بـه لطـفِ غـیبی [و] عنایتِ کارکنانِ عوالمِ لارَیْبی مظفّر و منصور گردیده، در همان سال شیخِ والا نژاد به فرادیسِ جنان انتقال می‌یابد، «مقتدای شیعه» موافق تاریخ است. [۱]

و در سال نهصد و چهل و چهار مرتبهٔ دیگر با **عبیدالله‌خان اوزبک** مـحاربه نموده او را شکست داده، فتح قندهار رو داد. و در سالِ نهصد و شش فتح تفلیس نموده اعلانِ کلمهٔ حق در آن جا نموده. در سال نهصد وپنجاه و یک **همایون** پادشاه هند به رکابِ ظفرْ انتساب آمده دوازده هزار نفر سپاه گـرفته، روانهٔ هند [شده] و فتح نموده. در آن ولایات نیز شیعیانِ اخلاصْ‌نشان از تقیّه برآمدند. و در سنهٔ نهصد و شصت و یک مصالحه با **سلطان سلیمان** نموده. و در سنهٔ نهصد و شصت و پنج امرا و اعیان حضرت از کلِّ مناهی توبه کرده، این قطعه در آن تاریخ وارد شده در توبهٔ شاه:

سلطان کشور دین طهماسبْ شاهِ عـادل — سوگند داد وتوبه، خیل و سپاه دیـنِ را
تـاریخِ تـوبه دادن شـد تـوبهٔ نـصوحا — سرِّ الهی است این، منکر مباش ایـن را

القصّه تتمهٔ عمر شریف را به ترویجِ شریعت غرّا وتوقیرِ علما وتعظیمِ فضلا

---

۱. الاعراف ۱۷۹/۷.

۲. الصافات ۱۷۳/۳۷.

[۱] مقتدای شیعه به حساب جمل ۹۴۰ هـ. ق. است و مادّه تاریخهای فوت علیّ‌بن عبدالعال به عربی وفارسی این‌گونه است:

ـ ثـمّ عـلیّ‌بن عـبدالعـالی — مـحقق ثـان وذوالمـعالی
بـالحقّ امـحی السـنّة الشـنیعة — للـفوت قـیل: مـقتدای شـیعه
ـ افسوس که رفت مقتدای شیعه — آن هادی دیـن و پـیشوای شـیعه
تاریخ وفات اوچو جُستم ز خـرد — گـفتا کـه بـجو ز مـقتدای شـیعه

← فوائدالرضویّه، ۳۰۶؛ خلاصة‌التواریخ قاضی‌احمد، ۲/۹۴۷؛ تکملة‌الاخبار عبدی بیگ، ۸۰ـ۷۹؛ احسن‌التواریخ روملو، ۳۳۱.

گذرانیده در زمانِ دولتِ اوآسایش عبادالله و ترفیه رعایا وبرایا به مرتبه[ای] رسیده بود که گویند با آن دولت و شوکت و جلال چنان رئوف و رحیم بوده که زنان کلافهٔ ریسمان به نذرِ سرکارِ اوآورده، خود بدونِ موانع حجاب فیضْ‌یابِ حضور موفور السرورِ او گردیده، عرایضِ خود را به پیشگاه جلال آن پادشاهِ بی‌همال می‌رسانیده‌اند. از جمله زنی [الف ۱۲] در قزوین از دستِ شوهرِ خود عرض، وآن پادشاه والاجاه تای کفش خود را که نعلِ طلا داشته به زن می‌دهد که این را ببر و به فرقِ شوهر خود زده،بگو که حسب‌الامرِ پادشاه مقرّر است که تغییر سلوک داده، سوء رفتار خود را موقوف نماید. زن کفش را بُرده، به شوهر نموده گفتگوی ایشان از راهِ عُسرت بوده و از فقر و فاقه، نعلِ ایشان در آتش بوده، همان لحظه نعل را فروخته به مصرف می‌رسانند و کفشِ مزبور تا به اوایلِ زمانِ نادری در آن سلسله باقی بوده که تاجِ سرِ اعتبارِ خود کرده، ضبط نموده بودند.

و در امر به معروف و نهی ازمُنکَر به نوعی مبالغه فرمودند که قصّهْ‌خوانان و معرکهْ‌گیران در اموری که در او شائبه لهو و لعب باشد، ممنوع گشته، پانصد تومان تریاقِ فاروق که در سرکارِ خاصّهٔ شریفه بوده، حل کردند.

و آن حضرت به خیرات ومبرّات راغب بوده به جهت مولودِ هریک از حضراتِ چهارده معصوم ـ علیهم‌السّلام ـ مبلغی معیّن نذر فرموده بودند وهرساله وجه مولودی را به یک طبقه از ساداتِ عظام محالِّ یقین‌التشیّع می‌دادند که در میانِ ایشان قسمت می‌شد. و در اکثرِبلادِ اعظم وشهرهای معتبر نان تصدّق فرموده به فقرا و محتاجانِ ذکور وإناث و بینوایانِ آن شهر می‌داده‌اند.

در بلادِ شیعه به تخصیص مشهدِمقدس معلّا و سبزوار و استرآباد و قم و کاشان و یزد و تبریز و اردبیل چهل نفر ازایتامِ ذکور وچهل نفر از اناث ملبوس و مایحتاج تعیین فرموده، معلّم و معلّمهٔ شیعهْ‌مذهبِ پرهیزگار قرار داده،

درهنگامِ بلوغ هرکدام را با دیگری تزویج داده، غیرِ بالغی در عوض می‌آوردند.

و موازی سی‌هزارتومان شاهیِ عراقی وجوه شوارع را بر وفقِ خوابی که حضرت **صاحب** ـ علیه‌السّلام ـ را دیده بود در سالِ اثنی و سبعین و تسعمائه بخشیده، مالِ محترفه و مواشی ومراعی اکثرِ ممالک، خصوصاً محالِّ شیعه به تخفیفِ رعایا مقرّر گردیده، از دفاتر اخراج نموده بعد از **مستنصرباللّه** هیچ پادشاهی در اسلام پنجاه و چهار سال سلطنت نکرده بود و پیوسته در محفلِ خُلْدمشاکل به مضمونِ «زَیِّنُوا مَجٰالِسَکُم بِذِکْرِ **عَلّيِ بن اَبِی طٰالِب**». [۱] علمای دانشمند به ذکرِاخبار واحادیث در شأنِ آن بزرگوار مشغول، و مدّاحان قصاید و غزلیات در فضایلِ آن جناب وسایرِائـمّهٔ اطهار می‌خوانده‌اند. ومی‌فرموده که در آیهٔ **﴿إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾**[1] به صیغهٔ جمع اشاره به **علی بن أبی طالب** ـ علیه‌السّلام ـ و اولادِ اوست. [۲]

الحقّ آن پادشاهِ دین‌پرور استدلال صحیحی نموده. ومولانا **محمد خلیل قزوینی** [۳] مؤیّد این سخن در شرح کافی فرموده که مراد به ایمان در آیهٔ شریفهٔ تابعین آمنین از غلط در افتاء و قضاست و این صفت مخصوصِ اولادِ طیّبین و عترت طاهرینِ آن حضرت است که احکامِ ایشان از روی ظنّ و گمان نبوده. و مفسّرینِ شیعه وسنّی در شأنِ نزولِ آیهٔ شریفه نقل کرده‌اند که آیه در شأنِ

---

۱. المائده ۵/۵۵.

[۱] ← بحارالانوار، ۱۹۹/۳۸.

[۲] بیشترینهٔ مفسّران نزولِ آیهٔ شریفهٔ مزبور را درشأنِ علی(ع) دانسته‌اند و البتّه به نام «اولادِ» آن حضرت اشاره نکرده‌اند. برخی مانند جبّائی شأنِ نزول آیهٔ مزبور را در حقِّ جمیع مؤمنان دانسته‌اند ← زمخشری، کشّاف، ۶۲۳/۱ـ۶۲۴؛ قوشچی، شرح تجرید، ۳۶۸ـ۳۶۹؛ تفسیر بیضاوی، ۲۸۰/۱ـ۲۸۱؛ التبیان، ۵۵۹/۳.

[۳] ملّا خلیل‌بن غازی قزوینی (۱۰۰۱ـ۱۰۸۹ هـ. ق.) از دانشمندان مشهور عصرِ صفوی است صاحبِ دو شرحِ فارسی و تازی بر کافی به نامهای صافی و شافی.← ریاض‌العلماء، ۲۶۱/۲؛ فوائدالرضویّه، ۱۷۲؛ قصص‌العلماء تنکابنی، ۲۶۳ـ۲۶۵.

حضرت امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب ـ علیه‌السّلام ـ ورودیافته.

و **قوشچی** در شرح تجرید گوید: «اتّفق الْمفسّرون علی انّها [ب ۱۲] نَزَلتْ فی **علیّ‌بن ابی طالب**.

قاضی بیضاوی گوید: انّها نزلت فی **علی**.

و **زمخشری** در کشّاف گوید: اگرگوید کسی که این آیه در شأنِ **علی بن أبی طالب** وارد شده به لفظِ جمع چگونه جایز است؟ می‌گویم من: سببِ آن‌که به لفظ جمع واقع شده هرچند **علی بن أبی طالب(ع)** شخصِ واحد است برای آن که مردمان رغبت در آن نموده به ثواب برسند. [۱]

و **ثعلبی** از علمای سنّت درتفسیرِ خود روایت نموده که بعد از آن که جناب **علی بن أبی طالب** ـ علیه‌السّلام ـ در نمازِ ظهر سائل را خاتم داد، فلمّا فرغ النّبی ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ من صلاته، رفع رأسه الی‌السماء فقال: «اللّهمَّ اِنّ أخی موسی سألک، فقٰالَ: **﴿رَبِّ اَشْرَحْ لِی صَدْرِی * وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی * وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی * یَفْقَهُوا قَوْلِی، وَٱجْعَل لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی، هٰرُونَ أَخِی * اَشْدُدْ بِهِ اَزْرِی، وَأَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی﴾**[۱]، فانزلت علیه قرآناً ناطقاً **﴿سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُمٰا سُلْطٰاناً فَلاٰ یَصِلُونَ اِلَیْکُمٰا﴾**،[۲] وَ اَنٰا محمّد صَفِیک و نَبِیک اللّهمَّ فاَشْرَحْ لِی صَدْرِی * وَ یَسّرلِی أمْرِی * وَٱجْعَل لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی عَلِیّاً أَخِی * آشْدُد بِهِ أَزْرِی * وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی. قالَ أبُوذر: فوالله مااستتم رسول‌الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ الکلمة حتّی نزل علیه **جبرئیل** من عندالله، فقالَ: اِقْرأ یا محمّد. قال: وَ مٰا اَقْرأ؟ قال: اِقرأ: **﴿اِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ‌اللهُ وَ رَسُولُهُ ...﴾**[۳] الخ.

و روایت خاصّه و عامّه متواتر است که قبل از آن که **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه

---

۱. طه ۲۰/۲۵-۳۲.

۲. القصص ۲۸/۳۵.

۳. المائده ۵/۵۵.

[۱] در بارهٔ نظر قوشچی ← شرح تجرید، ۳۶۸؛ و در بارهٔ نظر بیضاوی ← تفسیر، ۱/۲۸۰؛ و در بارهٔ نظر زمخشری ← کشّاف، ۱/۶۲۳.

و آله وسلّم ـ این سخنان را بفرماید، فرمود: «اَلَسْت أولیٰ بِکُم مِن أَنْفُسِکُم». و معلوم است که در این مقام اطلاقِ ولیّ به چند معنی است، و قطعِ نظر از این موقع کرده، لُغَویّین گویند: فلان ولیّ المرءة، یعنی کسی که مالک تدبیر نکاحِ او بوده باشد. یا ولیّ اَلدَّم؛ یعنی کسی که اختیارِ قَوَد داشته باشد. یا آن که سلطان ولّیِ امرِ رعیّت است، یعنی تدبیرِ امور با اوست.

و **میر** در کتاب عبارت در صفات‌الله گوید: أَصْل الولیّ الّذی هُوَ أولی، أی أَحَقّ و مثلُهُ المولی.

و متدبِّرِ آیهٔ شریفه داند که غرض از لفظِ «اِنَّمٰا» افادهٔ حَصْر وتـخصیص است ونفی حکم است از مٰا عَدا. پس آنچه بعضی از علمای اهلِ سنّت در معنیِ «ولیّ» ظاهر و مذکور ساخته‌اند که در این‌جا موالات در دین و نصرت و یاری و محبّت است، بسیار مستبعد است. به جهتِ آن که در لفظِ وَلِیُّکُمُ اللهُ، مخاطب **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ و جمیع مؤمنین می‌باشند. و بعد از آن که «رَسُولُهُ» فرموده، **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ بیرون رفت به جهتِ این که مؤمنین را مضاف به ولایتِ او ساخت. و چون «وَالَّذِینَ آمَنُوا» فرمود، واجب شد که مخاطب در آن غیر بوده باشد، به جهتِ آن که مضاف، مضاف‌اِلیه می‌شود و این که هریک از مؤمنین ولیِّ نفسِ خود مـی‌گردد، و معاضدِ کلام سابق است.

آنچه ثقةالاسلام **محمّد بن یعقوب الکلینی** در کتاب حجّتِ کافی در بـابِ مـا نَصَّ‌اللهُ عزَّوجلَّ و رسولُه علی‌الائـمّة مـی‌فرماید: عـن أَبـی عـبدالله ـ عـلیه السّلام ـ فی قول الله عَزَّوجلَّ: **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُه وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾**[1]، قـال: («انّما» یعنی أَوْلی بکُم. أی أَحقُّ بکم و بأمورکم من أنفسکم و أموالکم، **﴿اَللهُ وَ رَسُولُه وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾**، یعنی علیّاً و أَولاده ـ علیهم‌السّلام ـ اِلی یوم‌القیامة)،

۱. المائده ۵/۵۵.

الی آخِرِ الحدیث. [۱]

لمؤلّفه [۲]

زیــن سـبب پـیغمبر بـا اجـتهاد　　نـامِ خـود وانِ عـلی مـولا نـهاد
گـفت: هـر کـو را مَـنَم مـولا و دوست　　ابـنِ عـمِّ مـن عـلی مـولای اوست
کیست[الف ۱۳] مولا آن که آزادت کند　　بـندِ رقّـیت ز پـایت وا کـند
چـون بـه آزادی نـبوّت هـادی است　　مـؤمنان را از انـبیا آزادی است
ای گـروهِ مـؤمنان شـادی کـنید　　همچو سرو [و] سوسن آزادی کنید

و **واحدی** در تفسیرِ خود بیان نموده که: استدلال کرده‌اند اهلِ علم به این آیه که عملِ قلیل قطع صلات نمی‌کند و این که دادنِ زکات به سائل در نماز جایز است. و مؤیّد حدیثِ سابق است که: وَاجْعَل لِی وَزِیراً مِن أَهْلِی عَلِیّاً أَخی، خبرِ متواترِ مشهور میانِ شیعه و سنّی که: یا عَلِی أَنْتَ مِنّی بمنزلَةِ **هارونَ** مِنْ **موسی**[۳]

و **مجدالدّین فیروزآبادی** مؤلف کتاب قاموس‌اللغه، رساله در بیانِ احادیثِ صحیحه و سقیمه تألیف نموده، می‌گوید که: حدیثی که در فضایلِ **ابوبکر** أَشْهَرِ مشهورات است که: انَّالله یَتجلّی للنَّاس عامّةً و **لأبی‌بکر** خاصّةً، [۴] موضوع است، و حدیثِ ما صَبَّالله فِی صَدْرِی شیئاً الاّ صَبَّهُ فِی صَدْرِ **أَبی‌بکر**[۵] و حدیثِ کانَ ـ علیه‌السّلام ـ إذَا اشتاقَ إلی‌الجنَّة قَبَّلَ شَیبةَ **أبی‌بکر**[۶]

[۱] ← اصول کافی، ۱/۱۴۶، ۲۲۸.

[۲] مراد از «مؤلّفه» در این جا مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی است، ابیات مذکور نیز در مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۸ به بعد آمده است.

[۳] حدیث نبوی است، برای روایات گوناگونِ آن ← بخاری، مناقب اصحاب‌النبی، ۵/۲۶؛ کنزالعمال، ۱۱/۶۰۳.

[۴] برای اطلاع بیشتر از موضوع مذکور ← حلیة‌الأولیاء، ۵/۱۲؛ المنارالمنیف، ۱۱۵؛ کنزالعمال، ۴/۳۴۵.

[۵] ← المنار المنیف، ۱۱۵.

[۶] ← همانجا؛ نیز ← سنن ترمذی، مناقب ۳۲.

و حدیثِ أنَا و **ابوبکر** کَفَرَسَی رِهان، [۱] و حدیثِ انَّالله لمّا خَلَقَ الْأرواح آخْتٰارَ رُوح **أبی‌بکر**، [۲] و امثال این احادیث که در شأنِ **ابی‌بکر** وارد شده، داخل مفتریات است و عقل، بدیهةً حکم به بطلانِ آنها می‌نماید.

و در بابِ فضایلِ **علی** ـ علیه‌السّلام ـ می‌فرماید که: احادیث در بابِ آن حضرت نیز بسیار است که موضوع است [در] خصوصِ وصیت، که ابتدای آن «یا **علی**» است. وآنچه ثابت است از آن حدیث، این حدیث است که: «یا **علی** أنْتَ مِنّی بمنزلة **هارون** من **موسی**». و الحمدلله که تمام اخبار در شأنِ آن بزرگوار در نزدِ علمای نامدارِ شیعه وسنّی ثابت و متواتر است و به برکتِ حضرتِ **صاحب‌الامر** ـ علیه‌السّلام ـ و سعیِ سلاطینِ ذی‌شأنِ صفویّه بطلانِ اقوالِ باطله به ظهور رسید.

وفاتِ سلطانِ عظیم‌المقدار در سنهٔ نهصد و هشتاد و چهار بوده. اللّٰهمّ اغْفِرْهُ واحْشُرْهُ مع آبائه‌الاطیبین.

بعد از فوتِ مغفور **شاه‌اسماعیل ثانی** خلفِ او بر سریرِ سلطنت نشسته، **مولانا محتشم** [۳] رباعیاتِ ستّه مشتمله بر یک هزار و صد و بیست و هشت، تاریخ به جهتِ جلوس او فرموده، [که] نگاشته می‌شود. طریقهٔ استخراجِ این مطلب آن است که بیست و چهار مصرع داریم وباید که هزار و صد و بیست وهشت تاریخ از آن استخراج گردد و این یافت می‌شود در ضمنِ چهار

---

[۱] کَفَرَسَیْ رِهان: ضرب‌المثل است در موردِ مسابقهٔ اسب‌دوانی و سبقت هریک از دو اسب بر دیگری ← المنارالمنیف، ۱۱۵؛ ابن‌اثیر، النهایة فی‌غریب‌الحدیث، ۴۲۸/۳.

[۲] ← المنارالمنیف، ۱۱۵.

[۳] حسان‌العجم مولانا کمال‌الدین علی بن میراحمد کاشانی متخلص به محتشم، از شاعران مشهور عصرِ صفوی (۹۰۵-۹۹۶ هـ.ق)و از مدّاحان بنام درتاریخ شعر فارسیِ شیعی، دارندهٔ دیوان اشعار، که به کوشش مهر علی گرگانی (تهران، انتشارات سنائی، ۱۳۷۰) چاپ شده است. علاوه بر منابعی که در مقدمهٔ دیوان او در بارهٔ زندگی و اشعارش آمده؛ نیز ← خلدبرین، ۴۷۵؛ خلاصة‌التواریخ احمد قمی، ۸۷۸/۲؛ فوائد الرضویه، ۳۷۲.

اقتران. اقترانِ اوّل نقطه‌دار است و این حاصل می‌شود از ضربِ هریک از این بیست و چهار مصرع در بیست و سه مصرع، که مجموع پانصدو پنجاه و دو مصرع باشد و از هر دو مصرع یک تاریخ بیرون می‌آید که مجموع مستخرج دویست و هفتاد و شش تاریخ باشد. واقترانِ بی‌نقطه باز به همین طریق است. یعنی از ضرب بیست و چهار در بیست وسه. و اقتران سیم از نقطه‌دار، مصرع اوّل است با بی‌نقطه مصرع دیگر. و در چهارم عکسِ سیم است. و طریقهٔ سیم و چهارم مثلِ اوّلین خواهد بود. و حاصل از چهار اقتران که هریک دویست و هفتاد و شش باشد هزار و صد و چهار می‌شود و با ضمِّ بیست و چهار که هر یک از مصرعی حاصل می‌شود، مجموع تمام می‌شود.[ب ۱۳]

شرح استخراج تاریخ محتشم ـ علیه‌الرحمة

از این شش رباعی که کلکم نگاشت — برای جلوسِ خدیوِ جهان
هزار و صد و بیست تاریخ از او — قدم زد برون هشت افزون بدان[1]
بدین سان که ازهردو مصرع زدند[2] — بهم خالداران دم از اقتران
دگر سادگان پس گروه نخست — ثباتی و برعکس آن همچنان
که شد زین چهار اقتران در عدد — هزار و صد و چارمطلب عیان
ز هر مصرعی نیز بر وی فزود — یکی از تواریخِ معجز بیان [۱]

اَیضاًلَهُ

می‌شد چوز صنعِ رازقِ پاکِ جلیل — مُلک و مَلک و فلک به دارالتَّحویل

۱. دیوان محتشم: بران.

۲. دیوان: زنند.

[۱] ← دیوان محتشم، ۵۱۹.

هر ملک وتجمل که اهم بود از لطف　　دهر آن همه افکند به شاه‌اسماعیل [۱]

[و أيضاً له]

در تکیه‌گه واسع این بزم جلیل　　اندردم امتیاز با سعی جمیل
چون درکِ یکایک از شهان بند دور　　فوق همه باد درکِ شاه اسماعیل [۲]

أيضاً

می‌کرد چُه سکه حی صاحب تنزیل　　نقدی که عیار بودش از اصلِ جلیل
سکه چو رسانید به تمییز ملوک　　فرقِ که ومِه داد به شاه‌اسماعیل [۳]

أيضاً

از ملک وملوک مادرین بیت جلیل　　کاراسته صد بلده ز آیینِ جمیل
هر گنج کزآبادی گیتی و دهور　　گرد آمده باد وقف شاه‌اسماعیل [۴]

أيضاً

این ساعی اگرچه باشد از خس قلیل　　بی دانایی و راه علم و تحصیل
در هر فنِّش دلا به از اهلِ جهان　　دانند به لاف مهر شاه‌اسماعیل [۵]

أيضاً

آن راه که از حال سهیلی[۱] است جمیل　　از میل در او به که نمایم تعجیل
کاشوب [و]نوای فرح نو در دل (؟)　　افکنده طرب‌نامهٔ شاه‌اسماعیل [۶]

مدّتِ سلطنتِ او یک سال کشیده، و مجملی از وقایعِ حالاتِ او در ضمنِ حالات **سیّد حسین جبل عاملی** ـ قدّس‌الله روحه ـ مسطور می‌گردد. تاریخِ جلوس

۱. اصل: سبیل؛ متن مطابق دیوان محتشم، ص ۵۳۰.

[۱] مادّه تاریخ مزبور به صورت پاشیده و غلط در دیوان محتشم، ص ۵۲۸ آمده است.

[۲] همان، ۵۳۰.

[۳] ماده تاریخ مزبور با اندک اختلافی در دیوان محتشم، ص ۵۳۰ آمده است.

[۴] ماده تاریخ مزبور با اختلاف و اغلاطی چند در دیوان محتشم، همانجا آمده است.

[۵] ← همانجا.

[۶] ← همانجا.

و وفاتِ او را چنین یافته‌اند در تاریخ:

شهنشاه روی زمین سال شاهی شهنشاه زیرزمین سال رحلت

و بعد از آن در سنهٔ ۹۸۹ خلف دیگر سلطانِ مغفور **شاه‌طهماسب**، یعنی به اورنگ بزرگی زیبنده، **شاه سلطان محمدِ خدابنده** والد ماجد **شاه‌عباس**، سریرْآرای مسندِ دولت و زینتِ تختِ سلطنت گردیده، امری که موجب بیان باشد چون از ایشان صدور نیافته، کلکِ سخنْ‌پرداز عطفِ عنان نموده به میدانِ بیانِ احوالِ **شاه‌عباس** پرداخت.

مدّتِ دولتِ **شاه سلطان محمد** دوازده سال بوده، وفات او در سال یک‌هزار و سه که سال هشتم جلوس **شاه‌عباس** است اتفاق افتاده.

بیانِ احوال سعادث مآل شاه‌عباس

آن همای اوجِ سلطنت و بختیاری، و آن دُرّیِ برجِ عظمت و کامکاری، دیباچهٔ طرازِ کتابِ عدل و داد، طغرانگارِ منشورِ فریادْرسیِ عباد، ستاره صبحِ دولت و جلال، و آفتابِ آسمانِ اقبال، صاحب عیار زرِ ملّتِ جعفری، و قایدِ جنودِ دین و منهجِ حیدری، معدنِ گوهرِ احسان، منبعِ لؤلؤ امتنان، محدّد الجهاتِ آسمانِ کشورستانی، مفتاحِ کنوزِ اشفاقِ سبحانی، گوهرِ تاجِ دولت و نامداری و نجمِ ثاقبِ فلکِ سروری و بلندْمقداری؛ یعنی **سلطان شاه‌عباسِ** عالیْ اساس که در میانِ سلاطینِ عظامِ صفیّهٔ صفویّه چون مهرِ درخشان در آسمان چهارم است از نوّابِ مریمْ شأن مهدِ علیا **خیرالنساء بیگم** [۱] صبیهٔ **سیّد میرعبدالله خان** والی مازندران متولد شده به تاریخِ شبِ دوشنبه غرّهٔ شهر رمضان المبارک سنهٔ ۹۷۸ [**الف ۱۴**]، آخرِ یونت‌ئیلِ ترکی در دارالسلطنهٔ هرات به طالعِ سنبله میلادِ اوست. الحقّ در ایّامِ دولت و سلطنتِ آن سلطانِ

---

[۱] در بارهٔ خیرالنساء بیگم ← عالم آرای عباسی، ۱۸۳؛ خلاصة‌التواریخ قمی، ۶۹۰/۲–۶۹۹؛ خلد برین، ۴۰۴؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۱۸؛ زندگانی شاه‌عباس اوّل، ۱۹/۱–۲۰، ۸۱–۸۹.

ذی‌شأن به نحوی که گفته‌اند:

شاه‌عباس چون به تـخت نشست نقشِ ایران نشست سخت نشست

کارِ ایران و ایرانیان رونقی تمام گرفته، در ترویجِ دینِ مبین و قلعِ بـنیانِ معاندین کمالِ تدبیر نموده، اوقاف و خیرات و صدقاتش بی‌شمار، و آثارش در ولایتِ ایران بسیار. پادشاهانِ عرصهٔ گیتی از مسلم و غیر مسلم از اقصی ممالکِ فرنگستان و اروس و کاشغر و تبّت و هندوستان با آن حضرت طرحِ الفت و آشنایی افکنده، و سلاطینِ فرنگیه و پادشاهانِ مسیحیّه با او از ارسالِ رُسُل و رسائل آمیزش نموده [۱] و در سنهٔ نـهصد و نـود و شش بـه سـریر سلطنت جلوس نموده، و در سنهٔ نهصد و نود و هفت **عبدالمؤمن خـان اوزبک** مشهدِ مقدّس راگرفته، [۲] قبل از آن که به تسخیرِ مشـهد مـقدّس پـردازد، علمای نامدارِ مشهد مقدّس عریضهٔ موعظهْ‌آمیز بیرون فرستادند که شاید به این وسیله از خرابی دست بازداشته در معرضِ اتلافِ محصولات که اکثر به سرکارِ فیضْ آثار متعلّق، و مدارِ معاشِ جمعی‌کثیر از خدمهٔ آن روضهٔ مقدّسه است، نگردند. علما و فضلای اوزبکیّه در حوابِ عریضه مکتوبی به اتقیاء مشهد فرستادند، و مولانا **محمّد مشکک رستمداری** جوابی نوشته، [۳] فرستاد و هر

---

[۱] در بارهٔ رابـطهٔ شـاه‌عباس اوّل بـا دولِ فـرنگی ← ایران صـفوی از دیـدگاه سـفرنامه‌های اروپائیان، تألیف سیبیلا شوستر والسر، تـرجـمهٔ غـلامرضا ورهـرام، انـتشارات امـیرکبیر، ۱۳۶۶؛ زندگانی شاه‌عباس اوّل، ۱۶۲۳/۴–۱۲۹۵؛ ایران در عصرِ صفوی از راجر سیوری، ترجمهٔ کامبیز عزیزی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲.

[۲] عـبدالمـؤمن ولد عـبدالله خـان اوزبک (۱۰۰۶–۱۰۰۷ هـ. ق) بـه مـدّت کـوتاهی در خراسان آشوب و فتنه برپا داشت. برای ماجراهای تلخ ایّام تسلّط او بر هرات و مشهد رضوی ← خلاصة‌التواریخ قمی، ۱۰۸۳–۱۰۸۸؛ نقاوة الآثار، ۵۹۱–۵۸۸؛ عالم‌آرای عباسی، ۳۰۵، ۳۴۶، ۴۱۰، ۴۱۲.

[۳] محمد بن علی مشکک رستمداری از فضلا و دانشیان شیعه امامی در قرن دهم بوده که در سال ۹۹۸ هـ. ق بر اثرِ هجوم عبدالمؤمن اوزبک به مشهد رضوی شهید شده است. وی ۲۰ سال در روضهٔ رضویه به تدریس مشغول بود. کتاب الامامهٔ او بین دانشمندان شیعه شهرت داشته است.

دو مکتوب در این صفحه درج افتاد.

مکتوبِ علمای ماوراءالنهر در جوابِ خدمهٔ روضهٔ علیّهٔ متبرّکه

پوشیده نیست بر هیچ مؤمنِ عالم که تعرّض به اموال و نفوسِ کسانی که گوینده کلمهٔ طیّبهٔ «لا إله إلّا الله و محمّد رسول الله و علیّ ولیّ الله»[1] اند، مادام که از ایشان افعال و اقوالی که موجبِ کفر است صادر نشود و عمل به طریقهٔ مرضیّهٔ سلف و ائمه ـ رضی‌الله عنهم ـ می‌نموده باشند، جایز نیست، امّا وقتی که با تکلّمِ این کلمهٔ طیّبه مذهبِ اهلِ سنّت و جماعت و کلام اتقیا و علما را بالکلّیه مهجور گردانند و مؤمنان را به امان اوّل نگذاشته اظهارِ طریقهٔ شنیعهٔ شیعه نموده سبّ و لعنِ حضرات شیخین [و][2] ذوالنّورین و بعضی از ازواجِ طاهرات ـ رضوان‌الله تعالی، که کفر است ـ تجویز کنند. بر پادشاهِ اسلام، بلکه سایرِ انام، بنابر امرِ حضرتِ ملک علّام قتل و قمعِ آنها اِعلاءً لدین الحقّ[3] واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذِ امتعه و اموالِ ایشان جایز. و اگر پادشاهِ زمان در جهاد، که به اتّفاقِ علما واجب و طریق حضرت رسالت پناه ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ و اصحاب کرام است، با وجود استطاعت و قدرت تساهل نماید چگونه از عهدهٔ سؤال و جواب ملک [متعال][4] ـ که **﴿یَوْمَ لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَ لَا یُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَ لَا**

پاسخ به علمای ماوراءالنهر را بسیار علمی و دانشمندانه داده است. نامهٔ مذکور در عالم آرای عباسی و مجالس المؤمنین و هم این کتاب درج شده است ← عالم آرای عباسی، ۲۹۰؛ الذریعه، ۳۳۷/۲؛ خلد برین، ۴۴۱؛ مجالس المؤمنین، ۱۰۱/۱-۱۰۵؛ خلاصة‌التواریخ قمی، ۸۹۹/۲ .

۱. چنین است در اصل: «علیّ ولیّ الله» در نقلِ قاضی نورالله شوشتری و دیگران نیامده است.

۲. افزوده از مجالس المؤمنین نسخه مجلس ورق (الف ۴۸) عالم‌آرای عبّاسی، ۶۰۸/۲ .

۳. اصل: اعلاءً للدین و الحقّ: متن بر اساس مجالس المؤمنین و عالم آرا.

۴. افزوده از مجالس المؤمنین و عالم آرا.

یُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَاهُمْ یُنصَرُون﴾[1]، و آیهٔ کریمه ﴿**فَلَنَسْئَلَنَّ ٱلَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ**﴾[2] و غیرها ثابت شده ـ تواند بیرون آمد؟ و هر عاقل که به مقتضای عقل رفته، در آیات و احادیث تأمّل نماید، ظاهر می‌گردد که جماعتی که مشرّف به شرفِ صحبتِ رسالت گشته، طریقِ بیعت و خدمت را مرعی داشته، سالها در اِعلاء کلمهٔ حق با کفّار در رکابِ آن حضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوایبِ نقصان، و مستحقّ جنان خواهند بود؛ خصوصاً آنها که به مقتضای [ب ۱۴] آیهٔ کریمهٔ ﴿**لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ**﴾[3] شرف رضوانِ حضرتِ ملک منّان مشرّف گشته‌اند ﴿**أُوْلَئِکَ الَّذِینَ هَدَی ٱللهُ فَبِهُدَیٰهُمُ ٱقْتَدِه**﴾[4]. و شک نیست که حضراتِ شیخین [و] ذوالنّورین از این جمله‌اند که به مصاهرت و محافلت آن سرور مقرّر و مکرّم‌اند و حضرت حکیم صدّیقِ اعظم را در کلام قدیم نامیده، کما یقول: ﴿**إِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللهَ مَعَنَا**﴾[5]، و به مقتضای ﴿**وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ ٱلْهَوَیٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَیٰ**﴾[6] به موجب وحی است و آن حضرت کمالِ توقیر و احترامِ ایشان می‌داشته، و در توصیفِ هر یک احادیثِ کثیره وارد شده. پس منکرِ کمالِ ایشان در کمالِ گمراهی و خذلان است، و فی الحقیقة منکرِ قرآن و نسبت‌کنندهٔ نقص به سرورِ انس و جان، و معتقدِ ایشان مرضی و متابع آن سرور باشد. و بنا به فرمودهٔ الله تعالی: ﴿**قُلْ إِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ ٱللهَ فَٱتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ ٱللهُ وَ یَغْفِرلَکُمْ**﴾[7] امید است که به شرف محبوبیتِ سبحان و عزِّ غفران برسند. ایضاً شجاعت و

---

۱. البقره ۲ / ۴۸.
۲. الاعراف ۷ / ۶.
۳. الفتح ۴۸ / ۱۸.
۴. الانعام ۶ / ۹۰.
۵. التوبه ۹ / ۴۰.
۶. النجم ۵۳ / ۴-۳.
۷. آل عمران ۳ / ۳۱.

اهتمام[1] حضرت امیرالمؤمنین **علی** ـ کرّم الله وجهه ـ در اعلای حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده ماند که مبایعت و متابعت خلق به ایشان بوده، و خود نیز مبایعت و متابعت کرده. پس آن جماعت که نسبت نقص به آن حضرت می‌کنند غافل‌اند از آن که ثبوتِ نقص به آن جناب لازم می‌آید.

و أیضاً چگونه است نسبت بدی به **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ به سبب آن که متّفقٌ علیه است که شرف فراش آن حضرت یافته و محبوبهٔ آن حضرت بوده و در قرآن مجید واقع است: **﴿الخَبِیثٰاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَ ٱلْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثٰاتِ وَ ٱلطَّـیِّبٰاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَ ٱلطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبٰاتِ﴾**[2]. پس ملاحظه باید نمود که نسبتِ خبیث به او منجر به کجا می‌گردد. و هرگاه زن بازاری راکه نسبت به امر شنیعی نمایند آن بازاری درکمال وحشت می‌گردد، و چگونه صاحب فراش آن حضرت بر آن چیزها که بعضی از طایفهٔ شیعه نسبت می‌دهند، توان داد. نَعُوذُ بِٱلله منه فَٱعْتَبِرُوا یٰا اُولی ٱلْأَلباب. اگر گویند که از امثالِ ما این امور واقع نشده و نخواهد شد، شک نیست که این مهملات را می‌شنوند و منع نمی‌کنند. پس ایشان نیز حکمِ آنها داشته باشند.

و آنچه نوشته‌اند که به حکمِ آیهٔ کریمهٔ **﴿وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم﴾**[3]، و حدیثِ «و لا یَحِلُّ مال امْرِءٍ مُسلم اِلّا عَن طیب نَفْسه»[۱] چگونه اتلافِ محصولات و زراعاتِ مشهدِ مقدّس می‌کنند، سبب آن است که در آیه و حدیث اموال به مؤمن و مسلم اطلاق یافته، و آنچه به تواتر ثابت شده، جماعتِ شیعه آنچه گویند از زمرهٔ اهل اسلام و ایمان بیرون‌اند. و این آیه و حدیث بنابر مفهوم مخالف بعضی دیگر از آیات و احادیث دیگر که احتیاج به نوشتن نیست

۱. اصل: انصار از امام همام.

۲. النور ۲۴ / ۲۶.

۳. البقره ۲ / ۱۸۸.

[۱] ← سنن دار قطنی، ۲۶/۳.

دلالت دارد بر آن که قتل و غارتِ اموال و آتش زدنِ زراعات و عمارات و باغاتِ اهلِ کفر جایز است و هیچ کس را در آن خلافی نیست. و بر این دالّ است بعضی حروب که اسدالله الغالب **علی بن أبی طالب** ـ کرّم الله وجهه ـ کرده‌اند. و ازین قبیل است حروبی که اعلی حضرت **خاقانی** و بعضی از مسلمانان نموده‌اند.

و آنچه نوشته‌اند که [الف ۱۵]باغاتِ اطرافِ مشهدِ مقدّس وقفِ سرکار فیضْ آثار است که آبا و اجداد حضرت **خاقانی** وقف نموده، چون آن از جمله دارالحرب است و نزدِ لشکرِ اسلام موقوفات معیّن نیست، آن نیز حکمِ سایر دارد بنا بر تقدیری که تعیین و امتیاز یابد مصرفِ آنها مسلمانان خواهند بود وقتی که به مصرف نمی‌رسیده آن را به غازیانِ لشکر اسلام حلال کرده‌اند.

و آنچه را که نوشته‌اند که اکثر ساکنان این دیار را که ذرّیت پیغمبرند صلوات الله علیه بر تقدیر تسلیم، گویا آیهٔ کریمهٔ **﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾**[1] نشنیده‌اند.

و آنچه نوشته‌اند که همه صالح‌اند صلاح فرع اسلام است. و آنچه نوشته‌اند که در مکّه و مدینه و شام با علما صحبت داشته‌اند.

شعر

هر که را روی به بهبود نداشت　　　دیدنِ روی نبی سود نداشت

و آنچه نوشته‌اند که علما تحسینِ ایشان کرده‌اند ممنوع [است. و] بر تقدیر تسلیم، بنا بر عدمِ اطلاع بر عقیده فاسدهٔ ایشان خواهد بود. و آنچه نوشته‌اند که ماه رجب از جمله اشهر حرم [است] و قتل و حرب با جماعتی که در مقامِ حرب نیستند، جایز نیست؛ جوابش آن است که حرمتِ اشهر حرم منسوخ است بنا بر حدیثِ صحاحِ مشهوره [و] بعضی از غزواتِ حضرتِ **امیرالمؤمنین** ـ کرّم الله وجهه ـ در رفتنِ آن حضرت بر سرِ اعادیِ دین

---

۱. هود ۱۱ / ۴۶.

در این شهر دالّ است بر این وجه.

و آنچه نوشته‌اند: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[1] از مُحکمات است در آن شکّی نیست و لیکن شک نیست که جهاد با کفّار از اعاظم عبادات[2] است. وای بر آن جماعت که [ترکِ] عبادت نموده، سبّ و لعنِ اکابرِ صحابه می‌نمایند، این کفر و ذنوب را باعثِ ثواب می‌دانند با آن که متیقّن و متحتّم است که در لعن کردنِ شیطان که نطوق بر ملعونیّتِ آن ملعون ناطق است، ثواب نیست، و عجب است با آن که جمعی در میانِ ایشان هستند که معانیِ ظاهرهٔ آیات و احادیث را می‌توانند دریافت و در ترجمهٔ آیات و احادیث صریح اظهار این معنی نموده از این مذهب ظاهر البطلان برنمی‌گردند و بیعتِ ائمهٔ اثنا عشر ـ علیهم‌السّلام ـ و سلف نمی‌نما[یند] که ﴿الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾[3]. و اگر بعضی از مضلّین افترا نموده در بعضی ائمّه، و سلف در تقویه معتقدات بر ایشان خبری رسانیده‌اند یا در آنچه ذکر کرده شد کسی را سخنی در پی باشد، باید که رئیس خود فرستاده تا سلطان امان داده با بعضی از ملازمانِ رکابِ همایون مناظره نمایند، باشد که مذهبِ حق بر ایشان ظاهر گردد، والسّلام علی من اتّبع الهدی.

جوابِ مکتوبِ علمای ماوراءالنهر از جانبِ محمّد خادمِ روضهٔ علیّه

نتایجِ افکار و رشحاتِ اقلامِ علمای ماوراءالنهر ـ هَدٰيهمُ الله إلی سبیل الرّشاد و حَفظهُمُ الله تعالی و اِيّانا عَنِ التَعَسُّفِ و العِناد ـ به وقوف پیوسته، آنچه صواب، و موجبِ اجر و ثواب است مذکور می‌شود.

و بر رأی حکمتْ آرای حضراتِ عالیات مخفی نماناد که حضرتِ

---

۱. الذاریات ۵۱ / ۵۶.

۲. اصل: عبادت.

۳. الروم ۳۰ / ۲۸.

خیرالمرسلین بر وجهی که درکتبِ شیعه و اهلِ سنّت مسطور است، امّت را به کتاب الله و عترت وصیت نموده، و چون حضرت امام الجنّ والانس حضرت سلطان **ابوالحسن علی بن موسی‌الرّضا** ـ علیه التحیّة و الثناء ـ [ب ۱۵] در این بلاد مدفون راقمِ این مکتوب **محمّد خادم** برای احترام غربت آن حضرت و به واسطهٔ فیوضِ برکات که از روح آن حضرت فایز شده و ذکرِ آن در این صحیفه مناسب نیست از سایرِ حضرات ملازمت ایشان را قبول نموده، نه با قزلباش الفتی دارد و [نه] با اوزبک کلفتی، بی‌میل و عناد بعد از تحقیق و تفتیش در امورِ دین تحصیلِ یقین کرده، آنچه مقتضای امر ملکِ منّان است، اختیار نمود و از روی انصاف کلمه‌ای چند به عرض می‌رساند، اگر قبولِ انظارِ افادتْ آثارِ حضرات شود فَهُوَ ٱلْمُراد و إلّا

من آنچه شرطِ بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

و ممیّزِ این سخن کسِ صاحب ادراکِ کامل و انصافِ شامل می‌تواند بود وآنچه از طلبهٔ ماوراءالنهر که متردّدِ این حدودند، مسموع شد آن است که نوّاب اعلی خاقانی به این دو صفتِ حمیده آراسته‌اند و از امرای ایشان **کوکلتاش بهادر** و جمعی دیگر به فنونِ فضایل پیراسته‌اند، اما تصدیقی که از ایشان الی الآن به حکایات علمای ماوراءالنهر واقع شده بنا بر مَثَلِ مشهورکه «چون تنها به قاضی رَوِی، راضی آیی»، معتبر نیست چه فضلای مذهبِ ائمّهٔ اثنا عشر به مجلسِ سامیِ ایشان مشرّف نشده‌اند و علمای اهل سنّت چنین خاطر نشان کرده‌اند که مذهبِ شیعه مبتدع و مخترع است، و اصلی ندارد. و اگر بعد از تحقیقِ حال و تفتیشِ اصول و اقوالِ فریقین در اختیار احد[1] المذهبَین امری فرمایند به حُکمِ كَلامُ ٱلْملوک مُلُوک ٱلْكَلام مُطاع و منقذ خواهد بود.

مجملاً در طریقِ شیعه و سنّی کتب کثیره در احادیث مضبوط شده، امّا

---

۱. اصل : اخبار احدی؛ متن بر اساس مجالس المؤمنین و عالم‌آرای عباسی ۶۱۳/۲ .

احاديثی که متّفقٌ‌عليهِ هر دو فرقه باشد معتمد است، و احتياط مقتضی آن است که آنچه متّفقٌ عليه باشد به واسطهٔ منافات حديثِ مختلفٌ فيه متروک نشود؛ زيرا که اهل اسلام منحصر در اين دو فرقه‌اند، اگر خليفهٔ بحقّ بعد از **پيغمبر** ـ صلوات‌الله عليه ـ بلافصل ـ اِنْ لَمْ يُؤْذُوا رَسُولَ‌اللهِ ـ **اَبوبکر** را می‌دانند، اهلِ سنّت‌اند. و اگر حضرت اميرالمؤمنين **علی بن أبی طالب** را می‌دانند، شيعه‌اند، و قولِ ثالث نيست پس آنچه متّفقٌ عليه فريقين باشد مجمعٌ عليه اهلِ اسلام است و ترکِ مجمعٌ عليه برای مختلفٌ فيه باطل. بعد از تمهيدِ مقدّمات گوييم آنچه مرقوم قلمِ حضراتِ عاليات شده بعد از تنقيح و تلخيص حکم به کفرِ شيعهٔ اهلِ بيت پيغمبر است به دلايلِ متعدّده: اوّل آن که حضرت **پيغمبر** ـ صلّی‌الله عليه و آله و سلّم ـ مدح خلفای ثلاث فرموده‌اند و سخنِ آن حضرت به مقتضایِ **﴿وَ مَا يَنطِقُ عَنِ اَلْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾**[1] وحی است و شيعه که مذمّتِ خلفای ثلاث می‌کنند مخالفت وحی می‌نمايند و مخالفت وحی کفر است. جواب آن است که از اين دليل قدحِ خلفای ثلاث و بطلانِ خلافت ايشان لازم می‌آيد؛ زيرا که در شرح مواقف از **واقدی** ـ که از اکابرِ علمای اهل سنّت است ـ منقول است که قريب به وقتِ رحلتِ حضرت **پيغمبر** ـ صلّی الله عليه و آله و سلّم ـ در ميانِ اهلِ اسلام مخالفتِ چند واقع شده.

مخالفتِ اوّل آن است که حضرت در مرض‌الموت فرموده: «إيْتُونِي بِقرطاسٍ أكتُبْ لَكُم شَيْئاً لَنْ تضِلّوا بَعْدي».[۱] **عمر** بدين راضی نشد و گفت: إنَّ الرّجلَ غَلَبه الوَجع [**الف ۱۶**] و عندنا کتابُ الله حَسبُنا. پس صحابه اختلاف

۱. النجم ۵۳ / ۳-۴.

[۱] حديث نبوی است به صورتِ «إيتونی بکتفٍ و دواة لأَکتُبَ لکم کتاباً لن تَضلّوا بَعدَه أبداً» ـ در حلية‌الاولياء ۵ / ۲۵ آمده است. برای روايات ديگرش ← بحارالانوار، ۲۲/۴۶۸؛ صحيح بخاری، ۶ / ۱۱-۱۲.

کردند تا آواز بلند شد و حضرت **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ آزرده گردیده، فرمودند که پیش من نزاع سزاوار نیست. و این حدیث در اوایلِ صحیحِ[1] بخاری، و در اکثرِ کتبِ سنّت به عباراتِ مختلفه مذکور است.

و مخالفتِ دویم آن که حضرت در مرض‌الموت جمعی را مقرّر ساخت که همراه **اسامة بن زید** به سفر روند و بعضی از آن جماعت تخلّف نمودند و به سمعِ مبارکِ حضرت رسید، مبالغهٔ تمام فرمودند. «جهّزوا جیشَ **أُسامة** لعن الله مَن تَخلّفَ عَنهُ».[۱] مَع هَذا خلفای ثلاث داخلِ جیشِ اسامه بودند و متابعت نکردند. پس گوییم: امری که حضرت در بابِ نوشتنِ وصیت فرمودند، به مقتضای آیهٔ کریمهٔ مذکوره به منزلهٔ وحی است[2] و نفیی که **عمر** کرد [ردّ][3] وحی است و انکارِ وحی کفر است [عَلَیٰ][4] مٰا اَعْترفتُم[5] [به و][6] عَلی مٰا دلّ علیه قوله تعالی: **﴿وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْکٰافِرُونَ﴾**[7]؛ و کافر قابلِ خلافت نیست. پس هرگاه کفرِ **عمر** و عدمِ قابلیتِ خلافت از او ثابت شد بنا بر دلیلِ شما لازم است که **ابوبکر و عمر و عثمان** نیز خلیفه نباشند تا خرقِ اجماع مرکّب نشود. چه به مذهبِ جمهورِ اهل سنّت هر سه ایشان خلیفه‌اند و به مذهبِ شیعه هیچ کدام خلیفه نیستند. این که **عمر** خلیفه نباشد و **ابوبکر و عثمان** باشند، موافق رأی هیچ یک از اهلِ اسلام نیست

۱. اصل: صحاح.
۲. اصل: وصیّت؛ متن بر اساس مجالس المؤمنین نسخهٔ مجلس ورق (ب ۵۰) و عالم آرای عبّاسی، ۶۱۴/۲.
۳. افزوده از مجالس المؤمنین و عالم‌آرای عبّاسی.
۴. افزوده از مجالس المؤمنین و عالم‌آرای عبّاسی.
۵. اصل: ما اعترفتهم.
۶. افزوده از مجالس المؤمنین و عالم‌آرای عبّاسی.
۷. المائده ۵ / ۴۴.
[۱] ← صحیح بخاری، ۲۹/۵؛ بحارالانوار، ۳۲۴/۲۷.

و تخلّف از جیشِ **اسامه** به مقتضای دلیلِ مذکور[1] کفر است، و متخلّفان خلفای ثلاث‌اند به اتّفاق. و [از][2] هر یک از روایتَینِ مذکورتَین به وجوه متکثّره اثبات مذهب شیعه و نفی غیر آن لازم می‌آید، و تفصیلِ آن در این صحیفه نمی‌گنجد. و اهلِ شیعه در اثباتِ مذهبِ خود و نفی آن جماعت چندان دلیلِ معقول و منقول دارند که احصاء آن را ملک متعال می‌داند و این صحایف گنجایشِ تذکار آنها ندارد **﴿وَاللهُ يُحِقُّ الحَقَّ وَ هُوَ يَهدى إلىٰ سَبِيلِ الرَّشادِ﴾**[3].

دیگر چون حضرات در صحیفهٔ شریفه اعتراف نمودند که قول و فعلِ حضرت **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ وحی است الواقع کذالک، پس گوییم ـ اخراج حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ **مروان** را از مدینه وحی است و آوردنِ **عثمان** او را به مدینه و تفویضِ امورِ عظیمه به او نمودن، ردِّ سخنِ حضرت رسول است و کفر است به دو دلیل:

اوّل آن که حضرات فرموده‌اند، دویم آن که قوله تعالی: **﴿لا تَجِدُ قَوْماً يُؤمِنُونَ بِاللهِ وَ اليَوْمِ الآخِرِ يُوٰادُّونَ مَنْ حَادَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ﴾**[4]. [و] دلایلِ متین برای تحقیقِ حق و تَزْهِیقِ باطل [در] مسألهٔ امامت برهاناً و جدالاً بسیار است و لیکن در خراسان مَثَلی مشهور است که «بوسه به پیغام نمی‌شود»، اگر به شرفِ ملازمت مشرّف شود، معروض خواهد داشت.

شعر

به هر جمعیّتی وصلِ تو جویم — لَعَلَّ الله يَجمَعنی وإیّاک

امّا به شرطی که مناظره به مقدّمات علمی باشد نه به شمشیر و بوکده [۱]

---

۱. اصل: مذکوره.

۲. افزوده از مجالس المؤمنین و عالم‌آرای عبّاسی.

۳. غافر ۴۰ / ۲۹.

۴. المجادله ۵۸ / ۲۲.

[۱] واژه‌ای است ناشناخته، که در فرهنگنامه‌های فارسی ثبت نشده است. احتمال دارد که

و قلمتراش و نیزه. مدحِ خلفای ثلاث از این معنی متّفقٌ علیهِ فریقین نیست؛ چه درکتبِ شیعه اثری از آن ظاهر نیست آنچه دلالت بر ذمّ ایشان کند مثل روایتین مذکورتین و غیرها درکتب فریقین مسطور و مذکور است.

و نیز بعضی از اهلِ سنّت تجویزِ وضع حدیث برای [ب ۱۶] مصلحت کرده‌اند، [پس اعتماد بر حدیث غیر متّفقٌ علیه نیست، خصوصاً وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند][1] یا عادل نباشد، و خبرِ متّفقٌ علیه دلالت بر خلافِ آن کند و مخالفتِ خبرِ واحد سیّما با خصوصیاتِ مذکوره لانسلّم که کفر باشد و إلّا پس در همهٔ دهر یک مسلمان نبود؛ چه مخالفتِ اخبارِ آحاد از مجتهدین واقع شده، و تعظیم و توقیر پیغمبر نسبت به خلفای ثلاث قبل از صدورِ مخالفت از ایشان دلالت بر سلامت و حُسنِ عاقبت نمی‌کند؛ چه عقوبت قبل از صدورِ عصیان، با آن که معلوم الصُّدور باشد، لایق نیست. لهذا حضرت **علی** ـ علیه‌السّلام ـ از [عمل][2] **ابن ملجم** ـ علیه اللعنه ـ خبر داد و عقوبت نفرموده. روایتی که دلالت بر حُسنِ فعلِ مخصوص کند مفید[3] نیست، چنان که در آیهٔ کریمهٔ **﴿لَقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ﴾**[4] مذکور می‌شود.

دلیل دویم آن که به مقتضایِ **﴿لَقَد رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾**[5]، خلفای ثلاث به رضوان ملک منّان مشرّف شدند. پس سبِّ ایشان کفر باشد. جواب آن که مدلولِ آیه عند التّوفیق رضاءالله است از آن فعل

واژه‌ای بوده باشد بومی، از واژه‌های معمول در مشهد رضوی. زیرا نویسنده در شهرِ مذکور زیسته و نوشته است. مرحوم دکتر سید حسن سادات ناصری آن را به معنای پُتک (چکش بزرگ) دانسته است ← قصص الخاقانی، ۱۵۱/۱؛ مجالس المؤمنین، ۱۰۷/۱.

۱. افزوده از مجالس المؤمنین، ۱۰۷/۱ و عالم‌آرای عبّاسی، ۶۱۵/۲.

۲. افزوده از مجالس المؤمنین نسخهٔ مجلس ورق (ب ۵۱) و عالم‌آرای عبّاسی، ۶۱۵/۲.

۳. اصل : مقیّد؛ متن بر اساس مجالس المؤمنین و عالم‌آرای عبّاسی.

۴. الفتح ۴۸ / ۱۸.

۵. همانجا.

مخصوص که بیعت است و کسی دغدغه[1] ندارد که بعضی از افعال حسنهٔ مرضیّه از ایشان واقع شده، سخن در آن است که بعضی از افعالِ قبیحه از ایشان صادر شده که خلافِ عهد و بیعت است. چنان که در امرِ خلافت مخالفتِ نصِّ حضرت **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ که در کتبِ فریقین مذکور است، نمودند و غصبِ خلافت کردند. و حضرت **فاطمه** ـ علیها السّلام ـ را آزرده ساختند. و چنانچه در صحیح[2] بخاری مسطور است و این عبارت در صحیحِ مذکور تتمّهٔ این روایت است: «فَخَرَجَتْ عَنهُ و لَمْ تَتَكلَّمْ مَعَهُ حَتّىٰ ماتَتْ.[۱] و فقیر خود در صحیح مذکور مشاهده کردم. و نیز در صحیح[3] بخاری در مناقب حضرت **فاطمه** ـ علیهاالسّلام ـ مذکور است: «مَنْ اَغْضَبَها فَقَد أَغْضَبَنِی».[۲] و در مشکوة در مناقبِ آن حضرت مذکور است که: «مَنْ آذاها فَقَدْ أذاني و مَنْ آذاني فقد آذَى اللهَ».[۳] و کلامِ صدق مضمونِ إنَّ ﴿الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنيا وَالآخِرَةِ﴾[4] ناطق است.

حاصلِ کلام که به واسطهٔ این افعالِ ذمیمه و منعِ وصیتِ حضرت و تخلّف از جیشِ **اسامه** و غیرها که به إحْصا درنمی‌آید، موردِ مذمّت شدند؛ چه سلامتِ عاقبت به حُسن خاتم اعمال و وفا کردن به عهد، و بیعت حضرت رسول متعالی است. و هر کس به سلامت سعادت عاقبت مستسعد نشود به واسطهٔ نقضِ بیعت و مخالفتِ حضرتِ رسول مستوجبِ عقوبت

---

۱. اصل : دغدقه ؛ تلفظی است گونه‌ای از دغدغه.

۲. اصل : صحاح.

۳. اصل : صحاح.

۴. الاحزاب ۳۳ / ۵۷.

[۱] ← صحیح بخاری، ۹۶/۴؛ ۲۵/۵؛ کشف الغمه، ۳۷/۲.

[۲] حدیث نبوی است و به صورتِ «فاطمةُ بَضْعَةٌ مِنّی فَمَنْ اَغْضَبَنی» روایت شده است کنزالعمال، ۳۴۲۲۲/۱۲؛ صحیح بخاری، ۲۶/۵، ۳۶.

[۳] ← بحارالانوار، ۲۷/۱۷.

می‌شود. چنان که آیهٔ کریمهٔ ﴿**فَمَن نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ ٱللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً**﴾[1] بر این شاهد است.

دلیل سیوم آن که حضرت الله‌تعالی **ابوبکر** را «صاحبِ پیغمبر» خواند. و صاحب قابلِ ذمّ نیست. جواب آن که آیهٔ[2] ﴿**قَالَ لِصَاحِبِهِ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ**﴾[3] دالّ است بر آن که مصاحبت میانِ مسلم و کافر واقع است و مصاحبت در نسب موافق الطّرفین است همچون اخوّت. پس همچنان که هر یک از برادران نسبت به دیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر، هر یک از همراهان نسبت به دیگری [الف ۱۷] مصاحب و همراه است خواه مسلم و خواه کافر. و آیهٔ کریمهٔ ﴿**يَا صَاحِبَيِ ٱلسِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ ٱللهُ ٱلْوَاحِدُ ٱلْقَهَّارُ**﴾[4]، مؤیّدِ مقصود است. و صاحبِ کشّاف و بیضاوی تفسیرِ آن به «صَاحِبَيَّ فِي ٱلسِّجْنِ» کرده‌اند. یعنی ای[5] دو صاحبِ [من] در زندان. پس **یوسف** که پیغمبر است دو کس را صاحب خوانده که بُتْ‌پرست بودند چنان که هم آیهٔ مذکوره دلالت صریح دارد به این. پس ظاهر شد که صاحب پیغمبر بودن دلیلِ خوبی نیست، و نیک جاری شده به قلمِ خجستهْ رقمِ حضرات که:

هر که او روی به بهبود نداشت   دیدن روی نبی سود نداشت

امّا از حضراتی که دعوی ادراکِ معنیِ قرآن نموده‌اند، بغایت مستبعد نمود که در بیتِ مذکور «هر که را» به‌جای «هر که او»[6] نوشته، رابطه مصرعهای مذکور را برداشته‌اند و هر مصرع را فِی نَفْسِه ناتمام گذاشته‌اند، به این دقیقه متفطّن نشده، روحِ **ملّا جامی** را آزرده ساخته‌اند. و لیکن چون غارت

---

۱. الفتح ۴۸ / ۱۰.

۲. اصل: انّه.

۳. الکهف ۳۴/۱۸: فَقَالَ لِصَاحِبِهِ ... .

۴. یوسف ۱۲ / ۳۹.

۵. اصل: این.

۶. اصل: «هر که».

و تالان [۱] بر کافّهٔ اهلِ خراسان واقع شده، خانه‌ها خراب شد، حضرت **مولوی** نیز از آن جماعت است. اگر یک بیتِ او نیز خراب شده باشد، باکی نیست. اَلْبَلِیَّةُ إِذٰا عَمَّتْ طٰابَتْ [۲] و از اشعارِ عرب [نیز] استشهاد هست، امّا صلاح در ذکرِ آن نیست. التماس از حضرات آن است که به مجرّدِ ابهامِ لفظ، بلا تأمّل در معنی استدلال نفرمایند.

دلیل چهارم آن که حضرتِ ولایت‌پناه با وجودِ کمالِ شجاعت در وقتِ مبایعت کردن مردم با خلفای ثلاث بود و منع نفرمودند، این دلیلِ [حقّیّتِ] بیعت است و اگر نه قَدْحِ آن حضرت لازم می‌آید. جواب آن که قبل از آن که حضرت **امیر** از تجهیز و تکفینِ حضرت **رسول** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ فارغ شود، خلفای ثلاث در[1] سقیفه بنی‌ساعده اصحاب را جمع کرده برای **أبی بکر** ـ عَلَیْه مٰا یَسْتحقّ ـ بیعت گرفتند به وجوهی که ذکرِ آن در این صحیفه نمی‌گنجد. و آن حضرت بنابر قلّتِ اتباع بعد از اطّلاع از بیمِ هلاکِ [اهلِ] حق یا باعثِ دیگر مباشر حرب نشدند. و این دلالت بر حقیقتِ ایشان نمی‌کند؛ چه حضرت **امیر** با کمالِ شجاعت در ملازمت حضرت **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ بود و حضرت **پیغمبر** در شجاعت و قوّت کمتر از آن حضرت نبود. چنان که آثار و اخبار بر این دال است که حضرت **پیغمبر** و حضرت **امیر** و سایرِ صحابه به اتّفاق با قریش جنگ نکردند و از مکّه معظمه مهاجرت نمودند بعد از مدّتی که متوجّه مکّه شدند، در حدیبیه[2] صلح فرموده مراجعت نمودند. پس هر وجهی که برای جنگ ناکردن **پیغمبر** و **امیر** و سایرِ

---

۱. اصل : از ؛ متن بر اساس مجالس و عالم‌آرا.

۲. اصل : مدینه ؛ متن بر اساس مجالس المؤمنین، نسخهٔ مجلس ورق (الف ۵۲) و عالم‌آرا، ۶۱۷/۲.

[۱] تالان: غارت، تاراج. ظهوری گوید: رگ بجنبید بر تن هوشم / گشته در گنج شایگان تالان.

[۲] مثلِ سائر است ← دهخدا، امثال و حکم، ۲۳۷/۱

صحابه گنجد، جهتِ جنگ ناکردنِ آن حضرت گنجد مَعَ شَیءٍ زائد؛ چه حقّیّتِ کفّار[1] قریش مطلقاً متصوّر نیست و نزدِ اهلِ تحقیق این نقص در بالاتر نیز جاری است؛ چه **فرعون** با دعویِ خدایی تا چهارصد سال بر مسندِ سلطنت متمکّن بود، و هر یک از **شدّاد و نمرود** و غیرها مدّتی بر این [ب ۱۷] دعوی باطل می‌بودند. حضرت الله تعالی با کمالِ قدرت ایشان را هلاک نکرد تا خلقِ بسیار بدان گمراهان اعتقاد آوردند. هرگاه در مادّهٔ الله تعالی تأخیر در دفعِ خصم گنجد، در مادّهٔ بنده بطریقِ أولی خواهد بود.

آنچه فرموده‌اند که حضرت **امیر** ـ علیه‌السّلام ـ به ایشان بیعت کرده، وقوعِ آن بلااکراه و تقیّه ممنوع است و تحقیقِ آن در [این] صحیفه نمی‌گنجد؛ غرض که شارحِ[2] عقاید نسفی در این که سبِّ شیخین کفر باشد، اشکال کرده و صاحبِ جامع الاصول شیعه را از کبارِ فِرَقِ اسلام شمرده و صاحب مواقف نیز بر این رفته و وجوهی که برای تکفیرِ شیعه توهّم کرده‌اند، رد کرده و امام **محمّد غزالی** سبِّ شیخین را کفر ندانسته. پس آنچه حضرات در تکفیرِ شیعه فرمودند نه موافقِ سبیلِ مؤمنان است و نه مطابقِ حدیث و قرآن. با وجودِ آن که مفهوم تشیّع آن است که در صدرِ صحیفه معلوم شد و نسبتِ لعن در او معتبر نیست. می‌گنجد که نامِ خلفای ثلاث هرگز بر زبانِ شیعه جاری نشود، اگر جاهلانِ شیعه حکم به وجوبِ لعن کنند سخنِ ایشان معتبر نیست. همچنان که جاهلانِ اهلِ سنّت حکم به وجوبِ قتلِ اهلِ شیعه می‌کنند و این حکم مطلقاً مقتضی افکار[3] سلف و انظارِ خلف نیست.

و آنچه فرموده‌اند که هرکس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند، کافر است عقلاً و شرعاً. در این دلیل نیست و قال **شیخ ابن سینا**: مَن تَعَوَّد اَنْ

---

۱. اصل: حقیقت گفتار؛ متن بر اساس مجالس المؤمنین، همان.

۲. اصل: + شرح.

۳. اصل: انکار؛ متن بر اساس مجالس المؤمنین ۱۱۰/۱ و عالم آرا، ۶۱۸/۲.

یُصَدِّقَ مِنْ غیرِ دلیلٍ فَقَدِ انْسَلَخَ عَنِ الفِطْرَةِ الإنسانیّةِ. و آنچه از خبث و فحش در مادّهٔ **عایشه** به شیعه نسبت کرده‌اند، حاشا و ثمّ حاشا که هرگز واقع شده باشد؛ چه نسبتِ فحش به کافّهٔ آدمیان حرام است چه جای حرمِ رسول. اما چون **عایشه** مخالفتِ امرِ **﴿وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ﴾**[1] نموده به بصره آمد و به حربِ حضرت امام زمان اقدام نموده، و به حکمِ حدیثِ «حَرْبُکَ حَرْبِی»[۱] که فریقین در مناقبِ آن حضرت نقل فرموده‌اند [حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است][2]، و محاربِ حضرت **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ یقیناً مقبول نمی‌تواند بود، بنابراین مورد طعن شده. و این ضعیف در کتابِ حدیثی از کتبِ شیعه دیده که **عایشه** در خدمتِ **امیر** ـ علیه‌السّلام ـ از حرب توبه کرد. و هر چند قصّهٔ حرب متواتر است و حکایتِ توبه خبرِ واحد، بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتلِ چهار هزار نفر از صحابه و غیرهم؛ اگر آن توبه مقبول باشد لعن برای حرب نباید کرد. وَاللّهُ أَعلَمُ بحقائق الأمورِ و هُوَ یحکمُ بالحقِّ یوم یُنْفَخُ فِی الصُّور.

و آیهٔ کریمهٔ **﴿الْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ﴾**[3] این معنی ندارد که زوجَین در ممدوحیّت و مذمومیّت من جمیع الوجوه شریک‌اند چنان که اگر یکی از ایشان مستحقِّ بهشت یا دوزخ باشند آن دیگر را نیز چنین باید بود و الّا منتقِض شود به حضرت **نوح** ـ علیه‌السّلام ـ و **لوط** ـ علیه‌السّلام ـ و زوجهٔ ایشان و **آسیه و فرعون**؛ بلکه می‌تواند بود که آیهٔ مزبوره مؤوَّل باشد به آنچه[4] در آیهٔ دیگر صریح شده: **﴿اَلزَّانِی لَا یَنکِحُ إِلَّا زَانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزَّانِیَةُ لَایَنْکِحُهَا**

۱. الاحزاب ۳۳ / ۳۳.
۲. افزوده از مجالس المؤمنین نسخهٔ مجلس ورق (ب ۵۲).
۳. النور ۲۴ / ۲۶.
۴. اصل: مأوّل باشد چنان که؛ متن مطابق ضبط قاضی نورالله در مجالس المؤمنین اصلاح شد.
[۱] حدیث نبوی است و به صورتهایِ «یا علیُّ حَرْبُکَ حَرْبی؛ و سِلْمُکَ سِلْمی و حَرْبُکَ حَرْبی» روایت شده است ← بحارالانوار، ۳۴۹/۲۶؛ ۹۳/۳۲، ۲۱۷؛ ۵۳/۳۳، ۴۵۸.

إلّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ﴾[1].

جوابِ آنچه در تکفیرِ ساداتِ عظام ـ که فرزندان سیّد انام‌اند ـ مرقوم ساخته بودند، محلِّ تعجّب است چه هرگاه حرمِ آن حضرت بر خلافِ امرِ **پیغمبر** سفر کند و با شخصی که به اعتقادِ کافّهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آن حضرت را شنیده، روایت کرده باشد، جنگ کند؛ و أیضاً باعثِ قتلِ چهل هزار نفر از صحابه و تابعین گردد، و فرزندِ **پیغمبر** نسبت به کسی که پیشِ بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخنی گوید، و حال [الف ۱۸] آن که به آن فرزندِ **پیغمبر** خلافتِ آن کس ثابت نباشد، و به مقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد که آن کس مخالفتِ **پیغمبر** و نقضِ عهد آن حضرت کرده، و نیز از آن سخنِ فرزندِ **پیغمبر** اصلاً آزارِ بدنی و مالی به کسی نرسد، و اگر آن سخن خطا باشد برای آن کس که در حقِّ او گوید، ثواب حاصل شود، آیا کدام از این دو عملِ اَقْبَح و اَشْنَع باشد؟ و اگر به مضمونِ حدیثِ مصنوع که سبِّ شیخین کفر است متمسّک شوند، جوابِ آن ظاهر شد، اگر خبرِ دیگر افاده فرمایند، مستفید شویم.

به هر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقتِ حضورِ **ابن اُمّ مکتوم** اعمی در خدمتِ حضرت **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ بود، کسی از اهلِ حرمِ آن حضرت عبور نمود حضرت از این معنی اعراض فرمود آن شخص گفت: یا **رسول الله**! این شخص کور است. **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ فرمود: تو خود کور نیستی. و علمای اهلِ سنّت نقل کرده‌اند که حضرت **پیغمبر** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ **عایشه** را به کتف خود نگاهداشت تا تماشای جمع کند که در کوچه ساز می‌نواختند. [۱]

---

۱. النور ۲۴ / ۳.

[۱] آورده‌اند که «یک روز رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ آواز زنگیان شنید که بازی می‌کردند و پای می‌کوفتند. عایشه را گفت: خواهی که ببینی؟ گفت: خواهم. به نزدیک درآمد و

و بعد از مدتی فرمود: «یا حُمَیْرا هَلْ شَبِعْت»؟ این قباحت را به ارذل[1] شخصی نسبت می‌توان کرد و قباحت این نه به مرتبه‌ای است که تصریح آن مقدور باشد و به آنچه لازمِ این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شکّ نیست که کافر باشد.

به هر حال، بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی اشرف و اکمل از حضرت **رسالت** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ نمی‌دانیم و به چیزی که منافیِ شأنِ جلالتِ آن حضرت باشد اعتقاد نمی‌کنیم، اما فریاد از جرأتهای حضرات که به واسطهٔ میل تعصّب به احادیثِ موضوعهٔ شرع و دین را ضایع کرده‌اند.

شعر

اندکی پیشِ تو گفتم غم دل، ترسیدم که دلْ آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

و آنچه در مادّهٔ نسخِ حرمتِ اَشْهر حرم فرموده‌اند اصل عدم آن است که تا معتمدٌبِه که نسخِ قرآنی تواند بود ظاهر شود و محاربهٔ حضرت **امیر** بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این شهر باشد بعد از تعدّی خصم بوده نه ابتداءاً، بلکه اکثر حروب آن حضرت چنین بود هرگاه کفرِ شیعه ثابت نباشد چنان که از اجوبهٔ سابقه معلوم شد، وجهی[2] که برای قتل و غارتِ ساکنانِ مشهد مقدس فرمودند ناتمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطّلاع بر ضمایر و سرایرِ جمعی که هرگز ندیده‌اند چون حاصل شد **﴿وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ**

دست فراپیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعد رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ نهاد و نظاره می‌کرد ساعتی دراز. گفت: یا عایشه بس نباشد؟ گفت: خاموش باش. تا سه بار بگفت رسول؛ آنگاه بسنده کرد عایشه». ← کیمیای سعادت، ۳۱۵/۱؛ اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۶۷، ۱۷۵.

۱. اصل : به اراذل.

۲. اصل : وجه.

اَلصُّدورِ﴾[1] عَلیٰ أیّ حال مزاج پادشاه همچون آتش است و لایقِ علمای کرام آن است که به زلال موعظه تسکینِ التهابِ آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند، نه آن که به بادِ فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرعِ بندگان خدا را سوخته، به خاکِ مذلّت اندازند.

شعر

چو آتش مشو تُند و سرکش مبادا　　که دود از دلِ مبتلایی بر آید

و ظاهر است که با این فتواهای بی‌ملاحظه اهلِ سپاهی را بهانهٔ اهتمام در استیصالِ [بندگان ملک علّام به هم می‌رسد و استیصالِ][2] ایشان ـ اگر چه کافر باشند ـ ملایمِ طبعِ الله، که در کمالِ حلم است، نیست. چنان که روایتِ شرمندگیِ حضرت **نوح** ـ علیه‌السّلام ـ برای هلاکِ کفّار و خلایق و آثار و اخبار بر این دالّ است؛ چه تفصیلِ آنها در این صحیفه نمی‌گنجد. و هرگاه سپاهی به فتوای علمای دین کار کنند مُعْظَمِ جواب آن در روزِ جزا بر علما خواهد بود.

شعر

در آن روز کز فعل پُرسند و قول [ب ۱۸]　　اولوالعزم را تن بلرزد ز هول
به جایی که شرمنده‌اند انبیا　　تو عذر گنه را چه داری بیا

و مخفی نماناد که **ابن طاوس** از علمای شیعه بوده [۱] و در اصول و فروع مجتهد بوده و در فقه تصنیف فرموده بنابر آن که حضرت الله تعالی در مادّهٔ

---

۱. آل عمران ۳ / ۱۵۴.

۲. افزوده از مجالس المؤمنین و عالم‌آرای عبّاسی، ۲/۶۲۰.

[۱] سید رضی‌الدّین علی بن موسی بن جعفر علوی حسنی (د ۶۶۴ هـ. ق) مشهورترین مرد خاندانِ شیعیِ ابن طاوس بوده و با علقمی وزیر مصاحبت داشته است. از تألیفات اوست: اللهوف علی قتلی الطفوف؛ سعدالسعود؛ الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف ← مستدرک الوسائل، ۳۷۰-۴۷۲؛ نامهٔ دانشوران، ۱/۹۸؛ ریحانة الادب، ۸/۷۶-۷۹.

حضرت **پیغمبر** که دوست آن حضرت است و دنیا را به طفیلِ آن حضرت خلق کرده، گفته: **﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ * فَمَا مِنكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾**[1]؛ هرگاه در مادّهٔ حضرت پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را در امری غلطی واقع شود چون از عهده بیرون آید؟ پس اگر حضراتِ عالیات طریقِ اتقیای سلف را مرعی داشته، احتیاط منظور دارند، بهتر خواهد بود و در عرصهٔ عرصات جوابِ مظلومان، خصوصاً اطفال که به مضمونِ «رُفِعَ ٱلْقَلَمُ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّىٰ يَبْلُغَ وَ الْمَجْنُونِ حَتَّىٰ يَعْقِل»[۱] بغایت صعب است.

قطعه

به جرمِ عشق مرا گر کُشی چه خواهی گفت　　جوابِ خونِ رفیقی که بی‌گنه بوده است
مرادِ من همه زین عرض نیکخواهیِ تُست　　و گر نه زین همه گستاخیَم چه مقصود است

چون اکثرِ مفاسدِ عالم از اغراضِ دنیوی است، مناسب آن است که اربابِ فضل از این اغراض مُنْزَجِر شوند بلکه بعد از عمری که افاضلِ ماوراءالنهر به حوالی مشهدِ مقدّس تشریفِ شریف آورند فقیران را از ابنای جنس شمرند، و اگر به واسطهٔ قهّاریِ نوّاب خاقانِ فریدونْ مکان این فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد، ایشان حرمتِ امامِ أنام به جای آورده به سعادتِ زیارت مستسعد شوند. و این فقیران به برکتِ قدومِ آن عزیزان فیروزی یابند و این

---

۱. الحاقة ۶۹ / ۴۴-۴۷.

[۱] حدیث نبوی است و به صورتهای زیر روایت شده است:

الف) عن علی ـ علیه‌السّلام ـ قال، قال رسول الله ـ صلّی‌الله علیه وسلّم: «رفع القلم عن ثلاثةٍ: عن النّائمِ حَتّی یَسْتیقظِ، و عَنِ المجنون حتّی یُفیقَ، و عن الطفل حتّی یَبلغُ». ← بحار الانوار، ۱۳۴/۸۸.

ب) «رُفِعَتِ الاقلامُ عن الصغیر حتّی یَبْلُغَ و عن النائمِ حتّی یستیقظ، و عن المجنونِ حتّی یعقِلَ». ← کنزالعمال، ۱۰۳۲۳/۴ .

معنی به وجود نیامده، فتوا به قتلِ فقیران دادند. بارَكَ اللهُ أَعْظَمَ أجورَكُمْ و أصلَحَ أُمُورَكم.

شعر

مکن مکن که رهِ جور را کناره نباشد   مکُش مکُش که پشیمان شوی و چاره نباشد

و در سنهٔ نُهصد و نود و هشت صلح با رومیان نموده تا قلعه نهاوند، که یک حدِّ آن لرستان، و یک حدِّ آن قلمروِ علیشکر است در تصرّف رومیان مانده. و در سنهٔ اَلْف **عبدالمؤمن خان اوزبک** چهار ماه اسفراین را محاصره نموده، بعد از تسلّط قتل‌عام نموده [۱] سبزوار و مزینان و جاجرم و شغان و جُورْبَد و آن حدود را ضبط نموده و **نورم محمدخان** مرو را به تصرّف **عبدالله خان** داده. و در سنهٔ ۱۰۰۱ **عبدالمؤمن خان** نیشابور را گرفته، در سنه ۱۰۰۲ قتل عام سبزوار نموده و در سنه ۱۰۰۳ **شاه سلطان محمد** والد **شاه‌عباس** متوفّی گردیده، در سنهٔ سَبْع و اَلف نیز دعای مؤمنینِ خراسان به هدف اجابت قرین گردیده، **عبدالله خان اوزبک** در سمرقند متوفی گردیده، **عبدالمؤمن خان** از بلخ عازمِ سمرقند، و به تخت سلطنت جلوس نموده. بعد از شش ماه همان سال در شبی از شبها که **عبدالمؤمن خان** از کنارِ دهی می‌گذشت، **عبدالصمد بهادر و محمد قلی بهادر** سختْ‌کمان هر دو در روشناییِ مشعل شصت گشاده، تیرِ هردو بر هدفِ مراد رسیده، خطا نشد، و او از اسب غلطیده سرِ او را بریدند.

و سلطانِ گیتیْ‌ستان **شاه عبّاس** به تسخیرِ خراسان عنانِ عزیمت تافت و در سنهٔ یک هزار و نُه آن پادشاهِ دینْ‌دارِ اخلاصْ‌شعار از میدانِ نقشِ جهانِ اصفهان پیاده روانهٔ مشهد مقدّسِ معلّیٰ [شد] به عزمِ زیارتِ سلطانِ سریرِ [الف ۱۹] ارتضا، حضرت **علی بن موسی‌الرضا** ـ علیه‌السّلام ـ که:

شعر

طواف درش شد به قول رسول   برابر به هفتاد حجّ قبول

---

[۱] در بارهٔ هجوم عبدالمؤمن اوزبک به اسفراین مخصوصاً ← عالم آرای عباسی، ۳۳۳.

گردیده. روزِ اوّل از شهر به مسجدِ طوقچی، و دویم به دولت‌آباد برخوار ـ که چهار فرسخ است ـ رفته، مقرّر شد که امرا و ارکانِ دولت سوار شده، سوای **محمّدزمان** و **بایندر سلطان** و **مهتر** و **سلمان رکابدار باشی** و **میرزا هدایت‌الله** نواده **نجم ثانی** [۱] کسی پیاده نبود. و رفقای ثلاث طنابی به دست گرفته، دوازده هزار ذراع را ـ که یک فرسخِ شرعی است ـ راه می‌پیمودند، تا معلوم گردد که از اصفهان به مشهد مقدّس چند روز راه است تا آن‌که در عرض بیست و هشت روز آن مسافتِ بعیده را قطع نموده، به زیارتِ آن روضه مینو مثال فایز گردیده، تاریخِ آن را چنین یافته‌اند. تاریخ حرکت:

پیاده رفت و شد تاریخِ رفتن «ز اصفهان پیاده تا به مشهد»

گویند که در اکثرِ منازل متحمّل آبله پا گردیده، به مضمونِ «أَفْضَلُ ٱلْأَعْمٰال أَحْمَزُهٰا» [۲] در کمالِ مشقّت به این سعادت فایز گردید، نه مثلِ **هرقل** پادشاه روم و قسطنطنیه که نذر کرده بود که برهنه پای و پیاده به طواف بیت‌المقدّس رود و در هنگامِ القاء نذر هر روز خدمتکاران و فرّاشان در راه فرشهای زیبا و ملوّن گسترانیده، گل و ریحان بر روی آنها می‌ریختند و او به طریق سیر با ندما و همصحبتان قدمی چند می‌نهاد تا آن‌که بیست روز راه را تا دو ماه به این طریق طی کرد.

مجملاً آن پادشاهِ اخلاصْ‌شعار سه ماه رجب و شعبان و رمضان را ـ که اشهر حرم و ایّام لیالی متبرکه است ـ در آن روضهٔ مقدّس به طاعت گذرانیده، و در شبهای جمعه و لیالی الاحیاء، احیاء داشته از اوّلِ شام تا طلوعِ آفتاب به خدمتِ خادمی و سر شمع گرفتن پرداخته. و در این سال از بواطنِ ائمهٔ اطهار و اخلاصْ‌کیشیِ آن سلطانِ عظیم‌المقدار فتح بحرین که در تصرّف فرنگیّه

---

[۱] عین این مطلب را بتفصیل اسکندر منشی در عالم آرای عباسی، ۱۷۲ آورده است؛ نیز ← همان مأخذ، ۴۵۲؛ روضة‌الصفا، ۳۲۹/۸؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۴۲؛ خلد برین، ۷۷۹.

[۲] مَثَل سائر است ← امثال و حکم دهخدا، ۱۸۸/۱.

بود، روی داده اعلاء کلمهٔ طیّبه واقع گردید؛ چه مملکتِ قطیف و بحرین در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه در تصرّفِ ولایتِ عرب بوده، هر چند که در اصل از جزایرِ فارس است و محل غوصِ لؤلؤ و مرجان است ده فرسخ طول، و پنج فرسخ عرض دارد.

لؤلؤ که در بحرین غوص می‌شود زیاده از بحارِ دیگر اعتبار دارد. و آن ولایتِ کثیرالمنفعت به مرورِ دهور و ایّام به تصرّف **تورانشاه بن سنغرشاه** والی هرمز درآمده که همیشه حاکمی از جانب ولاتِ هرمز به ضبطِ آنجا قیام داشت. در ایّامِ دولتِ **سنغرشاه بن تورانشاه ثانی** مطابق اثنی عشر و تسعمائه جماعتِ فرنگیهٔ پرتگالیّه ضابطِ بنادرِ متعلّقه به ایشان و کلاء والیِ هرمز را به رشوه فریفته و به حیله و تزویر به جزیرهٔ هرمز راه یافته، کوت که عبارت از قلعه است، ترتیب داده، مسکن گرفتند و کپیتانِ فرنگیه ـ که عبارت از امیر و حاکم قلعه است ـ در شوکت و اقتدار زیاده از حاکم هرمز گردیده، بدین جهت در بحرین نیز دخل کرده بودند. در این ایّام **الله‌ویردی خان** بیگلربیگی فارس [۱] به تقریب استمدادِ **رکن‌الدین مسعود** وزیر هرمز شبی قریب به صبح به درِ خانهٔ **رکن‌الدین مسعود** درآمده، او را در منزلی که خوابگاهش بود به قتل آورده، مملکت را متصرّف [شد]. و چون این اخبار به هرمز رسید، **فیروزشاه** والی و کپیتان هرمز و فرنگیه هرکدام جمعی از جنودِ خود را به استردادِ مُلکِ

---

[۱] نامبرده یکی از سرداران نامی و فداکار و کاردانِ شاه‌عباس بود. او اصلاً ارمنی و از مردم گرجستان و عیسوی بود در جوانی به غلامی فروخته شد و سرانجام به خدمت شاه طهماسب اوّل رسید و در حلقه غلامان وی درآمد، مسلمان شد و چون جوانی صدیق بود، به منصب قوللر آقاسی (ریاست غلامان خاص شاه) رسید. شاه عباس در ۱۰۰۴ او را به مقام امیرالأمرائی ایالت فارس منصوب کرد. یک سال بعد حکومت کوه کیلویه را هم بر حوزه حکمرانی او افزود. سرانجام او بر تمام ولایت جنوبی ایران و سواحل و جزایر فارس حکمران شد. شاه‌عباس در جنگهای بزرگی که با عثمانیها می‌کرد بیشتر به نیروی او متکی بود. وی در ربیع‌الثانی ۱۰۲۳ هـ . ق وفات یافت و در مشهد رضوی به خاک سپرده شد ← فارسنامه ناصری، ۴۶۰؛ عالم آرای عباسی، ۵۴۴/۴۴۶؛ آثار العجم، ۴۵۹؛ زندگانی شاه‌عباس اول، ۴۳۰/۱ .

بحرین مأمور ساخته، فرستادند، [ب ۱۹] ثمری نبخشیده، داخل ولایتِ شیعه‌گردیده لِلهِ الْحَمد تا به حال بحرین در تصرف پادشاهانِ شیعه می‌باشد. و فضلای نامدار از آن خطّهٔ دلگشا برخاسته‌اند.

و در این سال لار نیز به تصرف آمده. و در سنه عشرة و الف روانهٔ بلخ گردیده، چون به بلخ رسید به تقریب کثرتِ مرض در سپاه معاودت [کرده] و **عبدالباقی خان اوزبک** تعاقب نموده [۱] شکست یافت. و بعد از آن وارد اَنْدُخود گردیده، در تلافیِ آنچه **عبدالباقی خان** و **عبدالمؤمن خان اوزبک** به اهل خراسان نموده بودند چندین هزار نفر نسا و صبیان از اهلِ اَنْدخُود و شِبِرْغان اسیر نموده. و اهلِ تاریخ گفته‌اند که اسیر نمودنِ عیال و اطفالِ مسلمین در زمانِ آمدنِ سلاطین اوزبکیّه به خراسان و خواقین روم به آذربایجان جایز نمی‌دانسته‌اند، و از بلادِ شیعه اسیر نمی‌برده‌اند. و لشکرِ قزلباش نیز در آن مدّت بر این فعلِ مذموم قیام نمی‌نموده‌اند. و در زمانِ **سلطان مرادخان** خواندگار روم، سنهٔ ۸۲۴ که [سال] جلوس اوست لشکر اروان و تاتارِ آذربایجان و شیروان این شیوه در پیش گرفته. چنان که در قضیهٔ تسخیرِ تبریز از اطفالِ سادات اسیر شده، در استنبول به کفرهٔ فرنگیه فروختند. و در زمان **عبدالله خان** و **عبدالمؤمن خان** پسرش طایفهٔ اوزبک نیز در خراسان این شیوه پیش گرفته، چندین هزار نَفْس از سادات و علما و رعایا اسیر نموده تا کابل و هندوستان فروختند. و بعد از آن حکّامِ استرآباد مکرراً به جهتِ تنبیه متمرّدان اوخلو و کوکلن ـ که از مسلمانی به جز نامی ندارند ـ لشکر کشیده بسیاری از آن گروهِ بی‌ایمان به اسیری افتادند. و این شیوهٔ مذمومه شیوع یافته روز به روز تزاید گرفته تا آن که کار به جایی رسیده که کوکلن و یموت و ترکمان عرصه به اهلِ خراسان تنگ ساخته، در این اوقات قوافلِ زائرینِ

---

[۱] برای اطلاع بیشتر از برخوردِ عبدالباقی ازبک باسپاه شاه‌عباس ← فارسنامهٔ ناصری، ۴۳۶ ـ ۴۴۴.

مشهد مقدّس از خوفِ آن جماعت مخذولُ العاقبت از این فوزِ عظیم محروم گردیده چندی قبل از این به عنوانِ دزدی جمعی کثیر فراهم آمده از اهـلِ کاشان و ورامین و دامغان و غیر آنها اسیر، و به ولایتِ بعیده مثل کفره اُروس و غیرهم می‌فروختند. در این ایّام از یُمنِ دولت و پاسبانی بندگانِ سکندرْ مثالِ خاقانی ـ للهِ الْحَمد ـ متروک گردید.

در سنه احدی و عشر و الف قلعهٔ نهاوند ـ که در تصرّف رومیه بوده ـ به تصرفِ شیعه آمده و با **علی پاشا** محاربه نموده فتح تبریز و نخجوان و ایروان رو داده. و در همین سال **الله‌ویردی خان** حاکم فارس را به بغداد تعیین نموده تا آن که با **اوزن احمد** والی بغداد در ظاهرِ بغداد جنگ کـرده، فـتح نـموده، بـه تقریب آمدن **چغال اغلی** سر عسکرِ روم طلبیده **اوزن احمد** به تعاقبِ او آمده و دستگیر گردید. و در سنهٔ خمس و عشر و ألف جمیع متملّکات و رقباتِ خاصّه خود را [که] در زمانِ دولت روزْافـزون در حـیطهٔ تـملک و تـصرّف شرعی آن حضرت قرار یافته بود، قیمتِ عادله آنها زیـاده از یکـصد هـزار تومانِ شاهیِ عراقی [الف ۲۰] و حاصل آنها بعد از وضع مؤونات زراعت به تسعیرِ وقت قریب به هفت هزار تومان می‌شد مع خانات عالیّه و قیصریّه و چهار بازار و دور میدان نقش جهان اصفهان و حمّامات که در بـلدهٔ جـنّت نشان ترتیب یافته، وقفِ حضرات عالیاتِ چهارده معصوم ـ علیهم‌السّلام ـ فرموده، و اقلِّ حاصل را منظور داشته، چهارده حصّه کردند به هر معصومی یک حصّه و تقسیم به حضراتِ عالیات نموده، به جهتِ هر یک از حضرات مُهری مرصّع و بندی مکلّل به یواقیت به نقوشی که خواتیم ایشان منقوش بوده مزیّن [گردانیده] و چند محل را که حـاصل آن بـعد از رفـع مـؤونات زراعت موازی آن مبلغ تواند بود مخصوص آن حـضرت، و تـولیت وقـف مذکور مادام الحیات به خود [کرده] و بعد از آن به پادشاهانِ گرامیْ‌نژاد که در ملکِ ایران مسندْنشینِ تختِ شاهی بوده باشند تفویض فرمودند که جناب

شیخ **بهاءالدین محمد عاملی** ـ قدّس الله روحه ـ به خطِّ شریفِ خود قلمی فرموده، و صارفِ مصرفِ اوقاف[1] مزبور را بر آن متولّی منوط گردانید که بعد از وضع حقّ‌التّولیه به مصلحتِ وقت و اقتضای روزگار در مصارف هر سرکار، و وجه معاشِ خدمه و مجاورین و زوّار و اربابِ فضل و کمال و صلحا و اتقیا و طلبهٔ علوم هر محل آنچه رأی متولّی اقتضا کند، صرف نماید.

و در کتاب عالم آرای عباسی بعد از ذکرِ این بیان فرموده که آن پادشاهِ والاجاه می‌فرموده‌اند که جمیع اشیاء سرکارِ من، و آنچه اطلاقِ مالیّت بر آن توان کرد حتّی این دو انگشتری که در دست دارم، وقف است. و از کتابخانهٔ شریفه آنچه مصاحف و کتب علمی بود از فقه و تفسیر و حدیث و امثالِ ذالک، وقفِ سرکار حضرتِ امامِ ثامن ضامن **علی بن موسی‌الرضا** فرموده به آستانهٔ مقدّسه فرستادند. و آنچه از کتب فارسی بود از تواریخ و دواوین و مصنّفاتِ اهل عجم، با تمامیِ چینیْ‌آلات از لنگریهای بزرگِ فغفوری و مَرْتَبانها و بادیه‌ها و دیگر ظروفِ نفیسه غوری و فغفوری که در چینیْ‌خانه موجود بود، وقفِ آستانهٔ متبرکه صفیّهٔ صفویه نمود و همچنین جواهرِ نفیسه و مرصّعْ‌آلات و ظروفِ طلا و نقره و ایلخیهای اسبانِ تازیْ‌نژاد و شتر و مواشی و اغنام وقف نموده، به جهتِ هر یک مصرفی معیّن فرمود.

و در سنهٔ عشرین و الف مسجدِ جامع کبیر در دارالسّلطنهٔ اصفهان بنا گذاشته که حال موسوم به مسجد شاه است، طرحِ مسجد و مقصوره انداخته. و از غرایب حالات پیدا شدنِ سنگِ مرمر در حوالی اصفهان [است] که درهیچ زمان کسی از آن نشان نیافته بود.

و در سنهٔ احدی وعشرین و الف به توسیعِ صحن مبارکِ روضه رضیّهٔ رضویّه پرداخته و ایوانِ **میر علی شیر** که در یک گوشهٔ صحن افتاده بود و بدنما بود، نوعی نموده که ایوانِ مذکور در وسط حقیقی واقع شد، و ایوانِ دیگر در

---

۱. اصل: اوقات.

مقابلِ آن به جانبِ شمالِ صحن روی به جنوب داشته باشد. و دو ایوان دیگر در طرفِ شرقی و غربی عمارت کنند که مشتمل بر چهار ایوانِ بلنْدارکان بوده باشد. و خیابانی از دروازهٔ عراقِ شهر تا [خیابان] شرقی طرح فرمودند که از هر طرف به صحن مبارک رسیده، از میانِ ایوانها بگذرد. و قنواتِ مجدّد احداث کرده، نهری در میانِ خیابان، و حوضی بزرگ [ب ۲۰] در وسط صحن احداث فرمودند که آب از حوض گذشته به خیابانِ شرقی طرفِ پایینْ‌پای مبارک جاری گردد.

و همچنین متوجّه تعمیرِ مزارِ متبرکهٔ خواجه‌ربیع الخثیم ـ که در یک فرسخِ شهر واقع است ـ عمارت مرغوب طرح انداخته، و احیای عمارتِ قدمگاه را نیز ـ که در حوالی نیشابور است ـ فرموده. و در سنهٔ یک هزار و سی و یک فتحِ قندهار روی داده، فتحِ هرمز که ولایتی از فرنگ بوده و سی ذرع عرض قلعهٔ آن بوده، به دستِ **امامقلی خان** سردارِ فارس مفتوح گردیده. [۱]

و در سنهٔ یک هزار و سی و سه فتح بغداد روی داده. و روزِ جمعه بیست و هشتم شهر ربیع‌الاوّل در مسجدِ جامعِ قدیم که در زمان **مستنصر خلیفهٔ عباسی** تعمیر یافته بود و اسم او در کتابهٔ درگاه منقوش است خطبه دوازده امام خوانده فرازِ منابر ـ که چندین سال بود که از این میمنت عاری و عاطل بود ـ بعد از حمدِ الهی و درودِ حضرتِ رسالتْ‌پناهی به ذکر مناقب، و مفاخرِ

---

[۱] امام قلی خان فرزند اللهوردی خان بود، به هنگام امیرالامرائی پدر در فارس بود، در ۱۰۱۰ هـ . ق که پدرش به خراسان رفته بود، او به جزایر بحرین رفت و آن جزایر را از پرتغالیها گرفت و اموالی فراوان از غنایم جنگی آن‌جا به خراسان برای شاه عباس فرستاد و شاه او را به لقبِ «خان» مفتخر ساخت و حکومتِ لار را بـه او سپرد. پس از درگذشت پدر، شاه عباس او را امیرالامرای فارس و سپهسالار ایران کرد. او مانند پدر در جنگهای عثمانیها و اوزبکها شاه عباس را یاری می‌رساند و شاه نیز به او اعتماد کامل داشت تا آنکه در ۱۰۴۲ هـ . ق شاه صفی او و سه پسرش را از فارس فراخواند و در قزوین سر برید ← عالم آرای عباسی، ۷۹۴؛ آثار العجم، ۴۹۵؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۶۱؛ زندگانی شاه‌عباس اول، ۴۳۵/۲ .

ائمّهٔ اثنا عشر ـ صلوات‌الله الملک الأکبر ـ زیب و آرایش یافت. و آن سلطانِ دیندار بعد از فتحِ بغداد در یک منزلی آستانِ ملایکْ آشیانِ سلطانِ سریر ولایت، شاهنشاه کشور خلافت و امامت، امام المشارق و المغارب اسدالله الغالب **علیّ بن أبی طالب** ـ علیه‌السّلام ـ با جهانْ‌جهانْ شوق و عالَمْ عالَمْ آرزومندی پیاده قدم در آن شاهراه نهاده در کمالِ ذوق و وفورِ شوق طیِّ مسافت نموده به شرفِ خاکْ‌بوسیِ عتبهٔ علیّه مشرّف گشته و تا ده روز در آن سدّهٔ سنیّه به مراسم دعا و زیارت اقدام نموده، به خدمتِ جاروبْ‌کشیِ آن روضهٔ بهشتْ‌آسا مشغولی داشتند. و نهر آبی که **شاه اسماعیل** ـ نوّرالله مرقده ـ حفر نموده از نهرِ فرات، آب به خطّهٔ نجف برده بودند و به تصاریف زمان و استیلای مخالفان انباشته گشته بود، احیا فرموده، کلِّ عساکر ظفرْنشان بدان خدمت مأمور شدند، و آب را تا مسجدِ کوفه که بر زمین جریان می‌یافت جاری ساخته، و اراده نمود که آبِ مزبور را از کوفه به طریقِ قنات به تقریب بلندی زمینِ نجفِ اشرف چاهها حفر نموده آب را از روضهٔ مقدّس گذرانیده به دریای نجف سر دهند.

و در سنهٔ اربع و ثلاثین و اَلْف **حافظ احمدپاشا** از جانب خواندگار روم با لشکرهای بیکران عازمِ فتحِ بغداد و روضات عالیات گردیده، **مرادپاشا** دو ماه به محاصرهٔ حصار نجف اشرف مشغول گردیده، توپ و تفنگ به جانبِ روضهٔ مقدّسِ شیرِ خدا انداخته، از دورباش حارسان غیبی و خوارق عادات و ظهورِ کرامات کاری نساخته. در عالم آرا مذکور است که هر چند شأنِ متعالیِ مکانِ حضرتِ سریرِ ولایت و کرامت از آن اَرْفَع و بینُ الأَعادی والأَحبّا اَظْهَر است که امثالِ این امور از کراماتِ آن مظهر العجایب محل استعجاب باشد متبادر افتخار و مباهات موالیان و دوستارانِ اهلِ بیت آنچه به ظهور آمده، راقمِ این مقالات از مردمِ صدقهٔ صادق الگفتار استماع نموده، رقمِ تحریر می‌یابد:

اوّل آن که مسوِّدِ اوراق بی‌واسطه از **مولانا محمود**، کلیددار روضهٔ مقدّسِ حضرتِ ولایتْ‌پناه شنیدم که در [الف ۲۱] بدایتِ حال که **مرادپاشا** آمده، نجف اشرف را محاصره نمود سیبه‌ها پیش آورده که در تسخیر آن اهتمام تمام داشت. یکی از ابطال رجال بَیْدَقْ اندازِ آن قوم همه روزه به پای برج که سیبه پیش آمده بود آمده، گاهی بنابر تعصّب و عناد مخالفت مذهب بیهوده‌ْگویی آغاز نهاده، سخنانِ لاطایل به آوازِ بلند می‌گفت که: من أَباً عَنْ جدّ از دیارِ عجم و بر شما رحمَم می‌آید که عنْ‌قریب این حصارِ نا استوار به قهر غلبه مفتوح گردد و مردانِ شما طعمهٔ شمشیر، و نسا و صبیان اسیر گشته، اموال به تاراج خواهد رفت. و ترغیبِ قلعهْ سپردن می‌نمود و هرزه‌گویی از حد می‌برد. روزی یکی از خُردْسالانِ قلعه که مدّةالعمر تفنگ به دست نگرفته و طریقِ انداختنِ آن نمی‌دانست، تفنگی به قصدِ آن بدبخت به دست آورده از روحِ مقدّسِ حضرت استمداد همّت کرده بر سرِ برج برآمد و در حین هرزه‌گوییِ او تفنگ را آتش داده، گلوله بر هدفِ مراد آمده، مغزِ سرش پریشان شد.

دویم آن که یکی از تفنگچیانِ متعصّب در طرفِ صُفّهٔ صفا تفنگ بلندخانهٔ جزایری به دست گرفته همه روزه از آن طرف می‌انداخت، او نیز هرزه‌گویی بسیار می‌کرد. چنانچه حرفِ بی‌ادبانه نسبت به ضریح مبارک بر زبانش جاری می‌شد. در وقتی که تفنگ را به دست گرفته، عزمِ انداختن داشت سرِ فتیله به امدادِ جنودِ غیبی به آتشگاه رسیده، آتش درگرفت، تَرْقید و پارچه‌ای از آن چنین بر سرِ او خورد که مغزش پریشان شده زبانش تا قیامت از تکلّم ایستاد.

سیم آن که در ایّامِ محاصره، شیری مهیبِ قویْ‌هیکل در حوالیِ حصار به نظرِ رومیان درآمده که در اکثر شبها بر دَوْرِ حصار می‌گردیده، و چون در سواحلِ نهرِ فرات شیر و سِباعِ ضارّه می‌باشد، رومیان جزم کردند که از آن جا

به جهت طعمه به حدود آمده و شبها که هنگام سیبه پیش‌بردن و امورِ لوازمِ قلعهٔ‌گیری است از خوف ضرر و آسیبِ شیر تردُّد نمی‌توانستند کرد.

چهارم از **میر بهاءالدّین** و صُلحا و اَتقیا و مورّخین شنیدم که در مدّتِ محاصره روغنِ چراغ آنچه در خُمهای سرکارِ فیضْ‌آثار بود صرفِ سوختِ مشاعلِ بروج شده، به اتمام رسیده بود. چنانچه شبی اندکْ‌اندک پیه و روغنِ چراغ از خانه‌ها جمع کرده، مشاعل افروختند، و کافی نبود، کهنهْ‌پاره‌ها به خُمهای روغنِ سرکارِ فیضْ‌آثار برده، در خُمها انداخته، چرب کرده، سوختند. چنانچه مطلقاً اثرِ چربی در خمها نماند و مشاعل افسرده نشد. محافظانِ بروج از فقدانِ روغن بی‌قرار شده، کار به اضطرار انجامید، مشعلداران به خُمخانه آمدند که شاید پارچه از تهِ خُمها چرب توانند کرد، خُم بزرگی را که روغن بسیار می‌گرفت، مشاهده نمودند که از روغن مالامال بود، مژده به یکدیگر داده این معجزات موجبِ امیدواریِ محصوران گردید.

پنجم ظهور مباهله است. راقمِ حروف روزی در حوزهٔ درسِ سیّد المحقّقین **محمدباقر داماد** بودم، [۱] از **پهلوان محسن عاشقابادی** سرکردهٔ تفنگچیان، محافظِ روضهٔ مقدّسه شنیدم که با جنابِ میر نقل می‌نمود که شبی از بی‌روغنی [ب ۲۱] در برجها مشاعل افروخته نشده بود، مشعلی که در یک برج افروخته بودیم بر دورِ تمامیِ حصار و مشاعلِ افسرده پرتو انداخته، نوری ساطع گشت که روشنی عظیم به نظرِ مردم بیرون و اندرون آمد، به نوعی که تصوّر مخالفان شد که درکلِّ بروج و بارو مشاعل افروخته، چراغان کرده‌ایم. سُفها و جاهلانِ بیرونی لعن و استهزا می‌کردند که شما را روغن

---

[۱] ظاهراً مراد حوزهٔ درس او (میرداماد) در اصفهان است که پس از ۹۹۸ هـ . ق برقرار بوده و شاگردانی چون محمد ابراهیم ملاصدرا، ملاخلیل قزوینی، ملا شمسای گیلانی و سید احمد عاملی از آنجا برخاسته‌اند. ← خلد برین، ۴۱۷-۴۱۸؛ فوائد الرضویه، ۴۱۸؛ عالم آرای عباسی، ۱۱۳؛ حکیم استراباد، ۴۵، ۴۸-۴۹، ۵۳.

بسیار در کار است، چرا این همه چراغ بی‌صرفه افروخته‌اید؟ و ما فریاد کردیم که چراغی نیفروخته‌ایم، این روشنی از نورِ ولایت و کرامتِ حضرتِ شاهِ نجف است. و ایشان استهزا می‌نمودند. من گفتم که در این باره با شما مباهله می‌کنم که اگر آنچه ما می‌گوییم صورتِ وقوع دارد آثاری در این زودی به‌وضوح پیوندد. و بعد از این گفتگو در همان دو سه روز توپِ بزرگ که به قلعه نصب نموده بودند همه روزه می‌انداختند، و برج به ضربِ توپ انهدام پذیرفته بود، در وقتِ آتش دادن تَزْقید و توپخانه معطّل مانده، برج تعمیر یافت. و **مرادپاشا** کس نزدِ **حافظ احمد پاشا** فرستاد، توپِ بزرگِ دیگر و مرد و کومک طلب نمود. **حافظ احمد پاشا** توپ نفرستاد و اعلام نمود که چون دو سه ماه کاری از پیش نرفته، کوچ کرده به بغداد رفت. و محصوران از میمنتِ روحِ مقدّس آن حضرت نجات یافته، انتهی.

محرِّرِ این مقالات عرض می‌نماید که کدام معجزه بیش از این می‌تواند بود که **مرادپاشا** با بیگلربیگی دیارِبَکْر که اَشْجَعِ امرای روم است و مقتدای سپاه **حافظ پاشا** بوده، دو ماه متوالی مشغولِ قلعهْ‌گیری گردیده، با آن‌که حصارِ نجفِ اشرف را چندان که متانت و استحکام نیست و مستحفظ آن یکصدوپنجاه نفر تفنگچی اصفهانی بوده باشدو مطلق رخنه نتواند کرد، نیست مگر معجزهٔ آن شاهِ سریرِ ولایت و سلطانِ اقلیمِ هدایت ـ علیه و علی آله الطّاهرین اَلْف اَلف سَلامٍ و تَحیَّةٍ.

و در سنهٔ سبع و ثلاثین و الف عزمِ تسخیرِ بصره نموده، **امامقلی خان** بیگلربیگی فارس به تسخیرِ ولایتِ مذکور مأمور گشت، چون به ولایتِ بصره رسید، اکثرِ مردمِ آن ولایت به اطاعت و انقیاد راغب گشتند و رومیّه در قلعه متحصّن گشته، حرفِ استیمان [۱] در میان داشتند که در این اثنا از قضای

---

[۱] استیمان واژه‌ای است عربی: استئمان، به معنای زینهار خواستن، امان طلبیدن، پناه بردن.

آسمانی واقعهٔ ناگزیر نوّابِ گیتیْستانی روی داد، در شب پنج‌شنبه بیست و چهارم شهر ربیع‌الأوّل سنه مزبوره داعی حق را لبیک اجابت گفته، طایر روحِ پر فتوحش از قفس بدن پرواز نموده به عالمِ قدس شتافت.

بیانِ احوالِ سام‌میرزا مشهور به شاه صفی

آن صفیِ صافیْ سجیّت، و وفیِ وافیْ طویّت، زیبندهٔ افسر کیانی و برازندهٔ تاجِ خسروانی، خسروِ فیروز بخت، طراز دولت و تخت، محیی مراسم جهانبانی، آدم صفیْ آدمی، و شأنِ خطّه کشور ستانی، کیخسرو جهان بزرگی و عظمت، نوشیروانِ ایوانِ سلطنت، سام نریمان میدان اقبال، و رستم دَستانِ معرکه جلال، هِزَبرِ بیشهٔ دلیری و آفتابِ فلکِ جهانگیری، نقاوهٔ خاندانِ علوی [الف ۲۲] السلطان بن السلطان **شاه صفی الصفوی** که نامِ نامیش اوّلاً **سام میرزا** بوده که خلفِ ارجمندِ شهزادهٔ مغفور **صفی میرزا** است. و بعد از جلوس بر سریر سلطنت و فرمانْ‌فرمایی به **شاه صفی** ـ که اسمِ والدِ ماجدش خلف سلطان مغفرتْ اساس **شاه عباس** باشد ـ موسوم گردیده. گویند که چون سلطان گیتیْ‌ستان مشاهده فرمود که از این دارِ فنا رفتنی، و از این مرحله گذشتنی است، عالیجاهِ غفرانْ‌پناه **مولانا محمد تقی** ولد **مولانا مظفر جُنابدی** [۱] که

---

[۱] منجم‌باشی دربار شاه عباس و شاه صفی و شاه عباس ثانی بود و به قولی «در بزم می‌گساری به جرم تنگ‌شرابی دیدهٔ ظاهربین از جهانِ گذران پوشیده و گوشه‌نشین و منزوی گردید» ← خلد برین، ۴۰۵؛ زندگانی شاه عباس اول، ۱/۷۴۶؛ حکیم استراباد، ۱۱۴.

معتمدِ دولت بود به نزدِ فاضلِ ربّانی **مولانا مراد مازندرانی** [۱] ـ که از افاضل و اتقیاء آن دیار است ـ فرستاد که در بابِ ولیعهدی **شاه صفی**، و آوردن به حضورِ اقدس به کلام حمیدِ مجیدِ ربّانی تفأل نماید. مولانای مذکور به کلامِ حق مشورت فرمود این آیهٔ کریمه آمد: **﴿أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ * بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ﴾**[۱]. از مدلولِ آیهٔ کریمه ظاهر می‌شود که ارادهٔ خاطرِ اشرف بسیار مبارک و میمون است، لیکن در بابِ آوردن از صفاهان در آیهٔ کریمه اشاره به صبر و سکون بوده و سرِّ آن که ظاهر گردیده است که بعد از ورودِ خبرِ **شاه عبّاس** شهزادهٔ مکحول‌البصر که در صفاهان بوده موسوم به **امام قلی میرزا** ولدِ پادشاهِ غفرانْ‌پناه دعوی بینایی کرده، همانا در زمان کور ساختن اندکی از هر طرفِ مردمک دیده‌ها از آسیب بیشتر محفوظ مانده بود [که] دولتْ‌خواهانِ **شاه صفی** از هجومِ عام و فتنه اندیشیده، جهتِ دفعِ مفاسدِ عظیمه که بر آن مترتّب بود عینینِ آن شهزاده را دستْ‌کاری کرده خاطر از حدوثِ فتنه فارغ ساختند. و زیاده از ده کس به الهام غیبی با یکدیگر به عنوانِ توارد «ظلّ حقّ» تاریخِ جلوس را یافتند. و **مولانا شرمی قزوینی**:

صفی پا بر اورنگ شاهی نهاد

تاریخِ جلوس را یافته، و الحقّ تاریخی که استاد الشعراء **مولانا محتشم کاشی** ـ قدّس الله سرّه ـ با آن همه اعجاز به جهتِ **شاه اسماعیل ثانی** یافته، آن گوهرِ ارزنده را به رشتهٔ نظم کشیده، به جای خزف فروخت. مسندْآرای اریکهٔ سَحْبانِ **میرزا محمد حسن** وزیرِ کاشان رباعیات ستّه را که مشتمله بر هزار و صد

---

۱. آل عمران ۳ / ۱۲۴-۱۲۵ .

[۱] ملّا مراد مازندرانی از آخوندهای معروف مازندران محسوب بوده است. شاه عباس اول منجم دربارش ـ ملامحمد تقی جنابدی ـ را نزد او فرستاد تا در مورد جانشینی سام‌میرزا (شاه‌صفی) استخاره بگیرد. ← زندگانی شاه عباس اول، ۱/ ۷۴۶ .

و بیست و هشت تاریخ است به جهتِ جلوسِ **شاه صفی** به نظم برآورده مقبولِ طباعِ عالمیان گردید:

تاریخ جلوس

- شاه ایران مقرِّ حکمِ نبوی   گلِ پیرهن و گلِ گلستان علی
نوروز و صباح عیش جان و دل و عقل   فرماندهٔ صاحب ایل شاه صفی
- بوده است درین کهنه اساس عالی   بر کلِّ ممالک اعلی، دست قوی
امروز بگردیده تنِ اهلِ جهان   بی‌رنج ز کاردانیِ شاه صفی
- شاه عادل قرار دین معنی   بی‌مثل مرادِ اهلِ دلِ آل علی
تاجِ سر عقل زیب ملک و گل داد   درِّ بحرِ دنیی و دین شاه صفی
- سروِ چمن عزّت علم نبوی   مدرک داور، نگاهبان گیتی
بحر علم و محیط تقوی عادل   با درک ملک فلکْ مکان شاه صفی
- در عالم ملک نیست اندوه و بدی[1]   از دولت جهد و کرم نور نبی
واهب طرح مروت آیین جهان   افکند به عالم کرم شاه صفی [ب ۲۲]
- ماهِ مدرک که او بود مثلِ علی   مایل به کمال حلم و قتلِ رومی
معراجْ‌نشینِ حکم و عدل از اقبال   اکبر عادل، عدوْفکن، شاه صفی

بر متدبّرانِ حکایاتِ سلف پوشیده نماناد که غرضِ مسوّدِ اوراق تاریخِ احوالِ سلاطین نیست و بلکه مدّعا از تسویدِ این صحیفهٔ تحقیق حالاتِ مؤمنین و کسانی که در طریقِ اَنیق ترویجِ دینِ مبین و منهج خیرالوصییّن سعی موفور به ظهور رسانیده‌اند، نگاشته شود که تواند قابلیتِ جلدِ ثانی مجالس المؤمنین بهم رساند. لهذا چون از سلاطینِ عظیم المقدارِ صفویّه ـ اَنارالله بُرهانهم ـ که بعد از این اسامیِ ایشان مرقوم می‌گردد، صاحبِ عزم عظیم نبوده بناءً علیه حالاتِ خجستهٔ دلالاتِ ایشان را مختصر می‌سازد.

مجملاً بعد از جلوسِ **شاه صفی** به اورنگِ سلطنت در سنهٔ یک هزار و سی

---

۱. اصل: اندوه ابدی.

و نُه **خسروپاشا** سرعسکرِ روم از راه کردستان به همدان آمده، خرابیِ بسیار به آن مرز و بوم رسانیده، و در سنهٔ یک هزار و چهل به محاصرهٔ بغداد قیام، و فی‌مابَیْنِ محصورانِ قلعه و **خسروپاشا** محاربهٔ عظیمه واقع گردیده، **خسروپاشا** شکست فاحشی خورده، آخرالأمر به قتل رسید. و در سنهٔ یک هزار و چهل و چهار[1] **سلطان مراد** خواندگار روم به جانبِ آذربایجان و به جانب عراقِ عرب نهضت نموده، فتحِ بغداد کرده، جمعی از جماعتِ محصورین قزلباش به درجهٔ شهادت رسیدند، و در سالِ بعد **مصطفی پاشا** از جانب خواندگار، و **ساروخان** از جانبِ **شاه صفی** بنای مصالحه گذاشته* [الف ۲۳]، بعد از مصالحهٔ روم همّت به تسخیرِ قندهار مصروف ساخته، در سنهٔ یک هزار و پنجاه روح پرفتوحش به اعلا غُرفِ جنان پرواز نموده، در جوارِ فائزالأنوار حضرت **معصومه** ـ علیها السّلام ـ در دارالمؤمنین قم مدفون گردید. مدّتِ سلطنت چهارده سال.

---

۱. اصل: + هزار.

*. در اصل نامه‌ای آمده است تحت عنوان صلح‌نامه و سنورنامه، که به زبان ترکی بین مصطفی پاشا و ساروخان ترتیب یافته است. از آن جا که مؤلّف یا کاتبِ نسخهٔ موجود از محافل‌المؤمنین ترکی نمی‌دانسته، نامهٔ مذکور را بسیار نامضبوط و مغلوط کتابت کرده است. ما این نامه را به صورت عکسی به همراه ترجمهٔ فارسی در پایانِ محافل عرضه داشته‌ایم.

بیانِ احوالِ شاه عباس صاحب‌قرانِ ثانی

آن سلطانِ جلالت‌نشانِ عظمت‌بنیانِ شوکت توأمان، سرلوح صحیفهٔ شهریاری و دیباچهٔ کتاب دولتیاری، مسندآرای دیوانِ دانش و زینت‌افزای ایوان بینش، شاهبازِ بلندپروازِ علو همّت و طاوس رنگین‌بال آشیان سلطنت، نوگلِ این گلشنِ مینا رنگ و شمعِ لگنِ عقل و فرهنگ، قائدِ جنودِ ظفر و فتوحات و سائقِ لشکر فیوضات، مشعله افروز دودمانِ شاهی، انجمن آرای محافلِ دین‌پناهی، یکّه‌تازِ میدانِ بسالت و حارسِ حیطانِ عدالت، رابطه فرائدِ نامداری و واسطه قلائد عظمت‌مداری، نگینِ خاتم جهانبانی السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم **شاه عباس** صاحب‌قران ثانی که الحقّ در معرکه دغا برقِ خرمنِ اعدا و در محفل داد و دَهِش کانِ جود و سخا بوده، همواره اوقاتِ فرخنده ساعات را به ضوابطِ مهامِّ جهانداری مصروف، و همگیِ همّت به امورِ سلطنت معطوف داشته، همیشه درکاهشِ ملاذ خواقینِ عظام و آستان رفیع البنیانش جبهه‌سایِ پادشاهانِ کرام بوده، در جرأت و جلادت بی‌مثل و قرین، و افعالش دستورالعمل سلاطینِ با تمکین. بقاع الخیر بسیاری

به جهتِ شیعیانِ اخلاصْ‌نشان بنا فرموده، و در ترویجِ دینِ مبین و رعایتِ علما و دانشمندان سعی موفور می‌نموده. چنانچه در عالم آرای وحید [۱] مسطور است که چون **سلطانِ صاحبْ‌قران** واردِ دارالسَّلطنهٔ قزوین گردید جناب جامع‌المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الأصول، علّامة العلمائی **مولانا خلیل الله القزوینی** را که از جمله علما[ی] عصر و فحول دانشمندان بود، [۲] امر فرمود که کتابِ کافیِ **شیخ کُلینی** را به فارسی شرح نماید. و رَقَمِ اشرف به عمدة العلماء المقدّسین و العارفین **مولانا محمدتقی مجلسی** مرقوم نمود که من لا یحضره الفقیه را به فارسی شرح کند. [۳] و رَقَمِ دیگر به طلبِ عالمِ ربّانی و مؤیّد به تأییداتِ سبحانی، سالکِ طریقِ انیقِ عرفانی و بَلَدِ شوارعِ ایقان **مولانا محسن کاشانی** نفاذ یافت که چون جناب **مولانا محسن** واردِ قزوین گردید بندگانِ اقدس به مقتضای دینداری و پرهیزکاری ـ که موجب رضاجوییِ خالق و ترغیبِ عمومِ خلایق است ـ به مسجدِ جامع حاضر شده، اقتدا به جامع الفضائل **مولانا محسن کاشی** نموده، به ادای نمازِ جماعت قیام نمودند. [۴]

---

[۱] مراد عباسنامهٔ وحید قزوینی است که به نام شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷ هـ. ق) و در سرگذشت او تألیف شده است. این اثر به کوشش ابراهیم دهگان در اراک به سال ۱۳۲۹ منتشر شده است.

[۲] ملاخلیل قزوینی (۱۰۰۱-۱۰۸۹ هـ. ق) از دانشمندانِ اخباری عصرِ صفوی است و از مخالفان سرسخت تصوف و فلسفه بوده است. در سال ۱۰۶۴ هـ. ق به دستور شاه عباس دوم اصول کافی را به فارسی شرح کرد به نام الصافی فی شرح الکافی؛ و سپس به دستور وزیر همان شاه شرحی عربی هم بر کافی به نام الشافی فی شرح الکافی نوشت. عبدالله افندی گوید: در شرح ملاخلیل بر کافی اقوالِ غریب و تصحیفات و تحریفات عجیب دیده می‌شود. ← ریاض العلماء ۴۶۵/۲؛ نیز ← روضة‌الصفا، ۴۷۵/۸؛ عباسنامه، ۱۸۴؛ روضات الجنات، ۲۷۰/۳.

[۳] مجلسی اوّل به دستور شاه‌عباس ثانی شرحی به فارسی بر من لایحضر نوشته است. ← ریاض العلماء، ۴۷/۵؛ روضة‌الصفا، ۵۸۵/۸؛ عباسنامه وحید قزوینی، ۱۸۴-۱۸۵؛ فارسنامه ناصری، ۴۸۰/۱.

[۴] در بیشتری متون عصری امامت جماعتِ اصفهان و تفویض آن به ملامحسن کاشی مطرح شده است نه امامتِ جماعتِ قزوین. ← روضة الصفا، ۴۷۵/۸؛ عباسنامه، ۱۸۵؛ فارسنامهٔ

و همچنین بیان فرموده که بندگان اقدس چون به منزل **مولانا رجب علی تبریزی** [۱] و درویش **محمد صالح لنبانی**۱[۲] و **درویش مجنون** و **درویش مصطفی** می‌رفتند، حکم به احضارِ مجتهدالزمانی **مولانا محسن کاشانی** ـ که سالک طریقَین و مست نشأتَین است ـ می‌فرمودند. و در مجلسی که با درویشان افطار می‌فرمودند [ب ۲۴] **ملا محمدعلی مشهدی** [۳]که از واقفانِ اسرار و محرمانِ استار است به شرفِ مجالست مشرّف می‌شد. مجملاً در سنهٔ یک هزار و پنجاه [و] دو جالسِ اورنگِ سلطنت و صاحبْقرانی گردیده، در این سال **امام قلی خان** پادشاه ترکستان به قصدِ زیارتِ بیت‌الله الحرام واردِ دارالسَّلطنهٔ قزوین گردیده و در سنهٔ یک هزار و پنجاه و پنج پادشاه بر بلخ مسلّط گردیدند **محمدخان** پادشاه آن شهر به آستانِ عظمتْ بنیان آمده، طلبِ امداد نموده، **ساروخان** را به اتّفاقِ او روانهٔ بلخ [کرد].

و در سنهٔ یک هزار وپنجاه و شش آمدنِ **اورنگ زیب** پادشاهِ هندوستان بر سر بلخ و استرداد **ندرمحمدخان** بلخ را، و در سنهٔ یک هزار و پنجاه و هشت به

ناصری، ۱/۴۸۰.

۱. اصل: درویش محمد صالح سمنانی.

[۱] از بزرگانِ دانشی عصرِ شاه عباس ثانی بوده و شاه عباس با او مصاحبت داشته و گاه‌گاه به منزل او می‌رفته و با او فقیرانه بسر می‌برده است. نامبرده در ۱۰۶۵ هـ. ق درگذشته است. ← ریاض العلماء، ۲/۲۸۳؛ روضة‌الصفا، ۸/۵۸۴؛ فوائد الرضویه، ۱۸۱؛ تذکره نصرآبادی، ۱۵۴؛ ریاض العارفین، ۲۳۷؛ فرهنگ سخنوران، ۶۳۷.

[۲] لنبان: نام محلّه‌ای از محالّ اصفهان. و درویش محمد صالح لنبانی از صوفیه عصرِ شاه عباس دوم است که موردِ توجّه شاه مزبور بوده است. ← تذکرهٔ نصرآبادی، ۲۰۹-۲۱۰؛ عباسنامه، ۲۵۵؛ کاروان هند، ۷۰۴-۷۰۶؛ الذریعه، ۹/۳۲۳.

[۳] نامبرده از صوفیه مشهور عصرِ صفوی است معروف به شیخ علی مؤذن، که در عصرِ شاه عباس ثانی می‌زیسته، و تحفهٔ عباسی را به نام او ساخته است. وی از اقطابِ سلسلهٔ ذهبیه محسوب است که پس از خود سلسلهٔ مزبور را به فرزندش میر محمد سپرد. ← تذکرهٔ نصرآبادی، ۲۱۰؛ عباسنامه، ۲۵۵؛ مقدمهٔ تحفه عباسی.

قصد استردادِ قندهار حرکت کرد، فتحِ قلعهٔ قندهار نموده، معاودت نمود.

و دو دفعهٔ دیگر **اورنگ زیب** قصدِ قندهار نموده، کاری نساخت. و چون در سنهٔ هزار و شصت و نُه در گجرات با **داراشکوه** جنگ نموده، فتح کرده بادِ نخوت و غرور در دماغش راه یافته، ارادهٔ قندهار نمود که از قندهار عازمِ ایران گردد. و سلطانِ عظیم‌الشأن نیز قصدِ هندوستان نموده، در یک هزار و هفتاد و شش **تربیت خان** را با هدایای عظیمه فرستاده، ابوابِ دوستی را مفتوح نمود، و در سنهٔ یک هزار و هفتاد و هفت مرغِ روحِ آن سلطانِ غفرانْ‌نشان به جنان پرواز نموده، به مضمونِ این فرد که زادهٔ طبعِ وقّادِ آن بزرگوار است، جهانِ فانی را وداع، و به عالمِ عقبیٰ شتافت.

شاه

پرتوِ عمر چراغیست که در بزمِ وجود   به نسیمِ مژهْ بر هم زدنی خاموش است

بیانِ احوالِ شاه صفی مشهور به شاه سلیمان

آن سلیمانِ بارگاهِ فرمانفرمایی، و آن جمشید تختِ جهانْ‌گشایی، شهسوارِ مضمارِ معدلتْ‌پردازی، و شهریار دیارِ رعیتْ‌نوازی، کارپرداز کارگاه دولت، رمزشناسِ حقایقِ مُلک و ملّت، سپهر عظمت و جلال و جهانِ شوکت و اقبال، فتّاح طلسمِ معضلاتِ دین، مصباحِ محفلِ اشفاق ربّ‌العالمین، طغرا نگارِ منشورِ جهانبانی، دیباچهٔ طراز صحیفه کشورستانی، السلطان بن سلطان **شاه صفی ثانی** مشهور به **شاه سلیمان**، به تاریخ چهارمِ شهر ربیع‌الثّانی سنهٔ یک هزار و هفتاد و هفت به سریرِ سلطنت و اورنگ پادشاهی جلوس میمنتْ‌ناموس فرموده، سنِّ شریفش در مرحله نوزده سال بوده که گفته‌اند فی مولوده:

اولین نوباوهٔ صاحبْ قران عباس شاه

تاریخِ مولودِ مسعودِ اوست و در سنهٔ یک هزار و هفتاد و نُه **انوشیرخان** خلفِ **ابوالغازی** از اورگنج عازم استراباد گردیده، با **جعفرقلی خان** حاکم استراباد منازعه نموده، به قتل رسید، و **انوشیرخان** مسلّط گردیده. در دوازدهم شهر

جمادی‌الأولیِ سنهٔ مزبوره نهبِ اموالِ اهلِ استراباد را نموده، جمعی در آن تاخت به سببِ ممانعت دادن اموال به قتل رسیده. چون این خبر سامعهْ‌افروزِ پادشاه جمجاه گردید مقرّب الخاقان **شیخ علی خان** را به وزارتِ اعظم تعیین، و **منصورخان** را در ماه رجب سنهٔ یک هزار و هشتاد به سرداری معیّن ساخته. چون **انوشه خان** خبر [الف ۲۵] حرکت **منصورخان** را استماع می‌نماید از استراباد حرکت کرده به سمت بلخ روانه گردیده، تاختِ بلخ نموده، و بعد از آن **محمدخان** را به حکومتِ استراباد تعیین نموده، **محمدخان** حسب‌الامر الاعلی عازم دشتِ قبچاق گردیده، جمعی کثیر و جمّی غفیر از اهالی دشت و ترکمان اسیر و دستگیر نموده، تنبیه به تیغ نمود.

و در سنهٔ یک هزار و هشتاد و چهار سلطانِ جلالتْ نشان از دارالسّلطنهٔ اصفهان به قزوین حرکت فرموده به سانِ سپاه پرداخت. و ثانیاً **شیخ علی خان** وزیر اعظم راکه استعفا از امر وزارت دیوانِ اعلی نموده بود، خلعتِ وزارت داده، به آن منصبِ خطیر سرافراز گردانید.

ملّخصِ سخن آن که در ایّامِ دولت دورانْ عُدّتِ آن خدیوِ سلیمانْ‌حشمت اهلِ ایران در مهدِ امنیّت آسوده، عباداللّه را اوقات درکمالِ رفاهیت گذران، و شیعیانِ عالیْ مکان در مساجد و معابد به دعاگویی آن خسروِ عادل اشتغال نموده، علما و فضلا به تدوینِ کتبِ دین پرداخته.

گویند که آن سلطانِ عادل به نحوی مهیب و صاحب صولت بوده که به هر که نظرِ غضب انداختی، آن فقیر مغشیٌ علیه گردیدی. و به نحوی ذهنِ وقّادش مشتعل بود که به آنچه حدس زدی، گویاکه علمِ قطعی داشتی.

و مکرّر با دانشمندان محشور و فضلای مقدّس راکمال احترام می‌فرمود.

و از معمّرین استماع شد که آن پادشاهِ والاجاه مدّتِ هفت سال از حرمِ محترم به تقریب علاقه[ای]که با یکی از حجلهْ‌نشینانِ سرادقِ عفّت داشته، یا ناسازی، بیرون نیامد، و با وجود آن مطلق اختلالی در امرِ مملکت بهم

نرسیده، دولت کذاییِ گذران، و هیچ یک از مفتّنینِ شرارتْ‌آیین ایران قدمِ جرأت به میدانِ فتنهْ‌انگیزی نتوانستند گذاشت، هر چند بعضی از فتنهْ‌انگیزان تصوّر می‌نمودند که آن خدیوِ بی‌همال به عالمِ عقبی انتقال نموده، امّا چون ظهور سلطانی که قائم مقامِ او تواند بود، نبود، دست از پا حرکت نتوانستند داد تا آن‌که بعد از هفت سال که از حرمِ محترم بیرون آمد، دوستان سجداتِ شکر به تقدیم رسانیده، دشمنان از خوفِ جان در زوایای خمول خزیدند.

و در سنهٔ یک هزار و یکصد و پنج به جنّاتِ عَدْن شتافته، خوانینِ دولتْ‌خواه حسب‌الوصیّه شاه شاهزاده **سام میرزا** [۱] را که در کمالِ رشد به نهایت بوده، اراده می‌نمایند که جالس سریر سلطنت و قائم مقام **سلطان سلیمانْ** مرتبت نمایند. حکیم‌باشی و سایرِ امرا و مستوفیانِ دیوان اعلی، مثلِ **میرزا طاهر وحید** [۲] مصلحت در آن می‌دانند که چون سلطانِ سعیدِ مغفور شاه

---

[۱] سام میرزا متخلّص به سامی پسر دوم شاه اسماعیل محسوب است که در ۹۲۳ هـ . ق ولادت یافت. در حیات پدر نخست حکمران گیلان شد و سپس به حکمرانی خراسان در ۹۲۸ رسید، اما پس از چندی در ۹۳۰ که پدرش درگذشت، معزول گردید و بر شاه طهماسب طغیان کرد و پس از شکست، از شاه طهماسب امان‌نامه گرفت و به دربار رفت. او ۱۲ سال در دربار زیست تا آنکه در ۹۵۵ برادرش القاص میرزا خروج کرد و به عثمانی گریخت. در ۹۵۶ تولیت اردبیل را به او سپردند. ۱۲ سال دیگر در این مقام ماند و در ۹۶۵ خروج کرد و شکست خورد و اسیر شد و در قلعهٔ قهقهه زندانی گردید و پس از ۶ سال حبس در ۹۷۵ هـ . ق درگذشت. سام میرزا شاهزاده‌ای با ذوق و با فرهنگ بود، کتابی به نام **تحفهٔ سامی** در احوال شاعران و دانشمندان آخر عهدِ تیموری و عصر خود نوشته است که بارها چاپ شده است. برای اطلاع بیشتر ← خلاصة التواریخ قمی، ۱/۵۵۰-۵۵۷؛ احسن التواریخ روملو، ۳۴۳؛ خلد برین، ۲۹۱؛ تکملة الاخبار، ۲۳۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۷۹؛ فرهنگ سخنوران، ۲۵۸ .

[۲] نامبرده از منشیانِ مشهور و از اهالی قزوین بود، در ۱۰۱۵ زاده شد و در ۱۱۱۰ هـ . ق درگذشت. وی در زمانِ شاه عباس ثانی مجلس نگارِ دربار بود و عباس‌نامه را در وقایع روزگار همان سلطان صفوی تألیف کرد. ← مقدمهٔ عباس‌نامه از مرحوم ابراهیم دهگان، تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۷؛ ریحانة‌الادب، ۲۸۱/۴ .

سلطان حسین خالی از سطوت و مهابت، و راغب به اجر است و تغییر و تبدیلی به ایشان نمی‌دهد و امرِ ایشان درکمال نظام و نسق خواهد بود، از فکرِ مملکت وصولتِ سلطنت غافل گردیده، آن سلطانِ سعیدِ شهید را بهتر دانسته، **سام میرزا** را مکحول می‌سازند.

و همچنین از بعضی معمّرین استماع شد که روزی دایه سلطان شهید سلطان را به بغل گرفته به نظرِ پادشاهِ سلیمان بارگاه می‌رساند، [ب ۲۵] همان لحظه شاه ملاحظهٔ سلطان سعید راکه می‌نماید به زبانِ الهام ترجمانش می‌گذرد که این دولتِ صفویّه از مظلومیِ این طفل به بادِ فنا خواهد رفت.

ذکرِ احوال شاه سلطان حسین بن شاه صفی

سلطانِ سعید و خاقانِ شهید، رشتهٔ تسبیحِ انتظامِ دین مبین، و سلکِ نظام عقدِ ملّت مُسْتَبین، گلدسته بندِ حدیقهٔ شرعِ انور، و چاکر به اخلاصِ دودمانِ حیدر صفدر، ما صدق الشَّفقةُ علی خَلْقِ الله، صاحبِ اَذْیال السّلطان العادل ظلّ الله، مسندْآرای دیوانِ برتری و زینتِ ایوانِ سروری، مظهرِ آثارِ عنایتِ سبحانی و موردِ مرحمتِ یزدانی، اشرفِ اَفاخم السّلاطین نَسَباً و اَعْظَمِ اَکارِم الخواقین حَسَباً، رافعِ لوای دین، و ماحیِ آثار جاحدین. طلعتِ رخسارش صبحِ جهانْافروزِ عید، و دستِ دریا نوالش در حین اعطا امیدِ هر ناامید، المسدّدُ و المؤیّد من الله المَلَکِ الغنیّ، **شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان الصفوی الموسوی** ـ قدّس الله تربته ـ پادشاه عادل کامل، مظلومْنوازِ رعیتْپرور بوده به نحوی که در ایّامِ دولت روزافزونِ او به جهتِ طلبهٔ علومِ دین اتفاق افتاده در هیچ قرنی کس نشان نداده. در توقیرِ سادات و علما سعی بلیغ می‌فرموده، تمامِ همّتِ خود را مصروفِ مراعات این طبقه علیّه نموده. از جمله آثارِ آن سلطانِ فلکْاقتدار مدرسهٔ شاه، واقعه در دارالسّلطنهٔ اصفهان است که از

روزی که بانی این اساس سبع شداد برجیس را مدرّس مدرسه فلک ششم ساخته، چنین مدرسه و بنایی ندیده و گوشی نشنیده. و آنچه از کتبِ علمی که در زمان دولتِ اَبَدْ مقرونِ او مصنّف گردیده در زمانِ هیچ یک از سلاطین به جهتِ فضلای شیعهٔ این دولت میسّر نگردیده؛ اگر چه تیغِ بی‌دریغش از جهادِ اعدا در غلاف بود لکن در بابِ جهادِ علم نهایتِ جهد می‌نمود و به ترویجِ دینِ مبین می‌افزود.

بعضی از ناقصْ‌فهمان شمشیرِ زبان آخته و به مذمّتِ آن سلطانِ معدلتْ‌نشان پرداخته، می‌گویند که او ایران را به بادِ فنا داد. مگر به کتبِ سِیَر نظر ننموده‌اند که به مضمونِ وَ ﴿تِلْكَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ﴾[1]، هر دولت را پایانی، و هر سلطنت را انتهایی می‌باشد. دولتِ باقی مخصوص پادشاهی است که ﴿لِمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ لِلَّهِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهَّارِ﴾[2] گویند. پس از این قرار هر شخصی که در آخرِ دولتی و انتهای سلطنتی افتاده باشد او مذموم [است] و دولت را به باد داده؟! این بحث بر بزرگانِ چندی رواست که تعدادِ نامِ ایشان در عرصه خامه نیست چه مثلاً در صفحهٔ تقدیر مرتسم گردیده بود که دولت از بنی‌امیّه انتقال به بنی عبّاس نماید و از بنی‌عباس به سلاطینِ ترک چنگیزی، و از ایشان به تیموری. و همچنین نظر به این، آن که در آخرِ دولت مانده، او مردود خواهد بود؟ نه چنین است بلکه هر امری وابسته به قضا است و جمیع کلیّات و جزئیّات موقوف به رضای خداست. و در حدیثِ قدسی وارد است که: «نیست به غیر از من خدایی خالق خیر و شرّ، خوشا حالِ [الف ۲۶] کسی که من خیر به دستِ او جاری سازم و وای بر کسی که من شرّ به دستِ او جاری گردانم». [۱] ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَينا

---

۱. آل عمران ۳ / ۱۴۰.

۲. غافر ۴۰ / ۱۶

[۱] لفظِ حدیث مزبور به روایت امام جعفر صادق ـ علیه‌السّلام ـ به این قرار است: «إنّی أنا

وَ عَلَی ٱللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤمِنُونَ﴾[1]. و همچنین می‌فرماید: **﴿مَا أَصَابَ مِن مُصِيبَةٍ فِی ٱلْأَرْضِ وَ لَا فِی أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِی كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَن نَبْرَأَهَا إِنّ ذَٰلِكَ عَلَی ٱللهِ يَسِيرٌ﴾**[2].

نگویی که افعالِ سلاطینِ نامشروع از این جبر لازم است بلکه محقِّقینِ علما گفته‌اند که فرق است میانِ فاعل و موجد؛ چه موجد آن است که فعلی را با جمیع موقوفٌ‌علیهِ آن فعل بعمل آورد، و در فاعل همین ارتکاب آن فعل کافی است. پس افعالِ عباد را موجدْ خدای تعالی است و ترتّبِ عقاب مثلاً بر فعلِ ایشان به آن که خالق آن دیگر کس است مفسده نیست؛ چه عقاب و ثواب لازمِ فعل افتاده پس اثرِ آن باید که در فاعل پدید آید نه موجد. چنانچه طبیب ترکیبی مسموم ترتیب دهد بالضَّروره، آن کس که خواهد خورد، خواهدمُرد، نه آن کس که احداثِ آن نموده باشد. بالجمله این مقام تقاضای بیانِ این مسئله غامضه نمی‌نماید و از موضوع دور می‌افتد، به حکایاتِ آن سلطانِ مظلوم می‌پردازد.

بعد از آن که به تاریخ سنهٔ یک هزار و یکصد و پنج وقتِ ظهری که سلطانِ کواکب سریرْآرای ملّتِ عاشر گردید، آن خدیوِ بی همال نیز جالس اورنگِ جمشیدی گردیده، تاریخ جلوسِ او را «ظهر» یافته‌اند. با رعایا و برایا کمالِ خوشْ‌سلوکی منظور [داشته] و ابواب مراحم به روی کافّهٔ ناس گشوده، درهای عیش و نشاط و رفاهیت به روی اهل عالم باز، و هنگامه عدالت وطَنْطَنَهٔ رأفت را ساز کرده، از وفورِ نعمت کار به جایی رسیده که از شخصِ صادقُ‌القولی استماع شد که ملاحظه نموده بود که طعامِ پُر ادویه و گوشت و روغن زیاد از سفره مانده، در پشتِ دیوارِ دولتْ‌خانهٔ قزوین ریخته بودند، و

الله لا إله إلّا أنا، خَلَقْتُ الخیر و خَلَقْتُ الشرّ فَطُوبیٰ لِمَنْ أَجْرَيْتُ علی يَدَيْهِ الخیر، و ويلٌ لمن أَجْرَيْتُ علی يَدَيْهِ الشرّ، و ويلٌ لِمَن قال: كَيْفَ ذا؟ و كَيْفَ ذا؟» بحارالانوار، ۵/۱۶۰.

۱. التوبه ۹ / ۵۱.

۲. الحدید ۵۷ / ۲۲.

اَحَدی رغبت به اَکْلِ آن نمی‌نمود. بعد از چند روز مشاهده کردند که العیاذُ باللّه کسی بدان بول نموده. و آن سلطان به مرتبه[ای] بی‌آزار بوده که کلاغی را در درخت زده، بی‌جان می‌نماید و به تدارک آن که چرا جانداری را عبث بی‌جان نموده مبلغِ چهل تومان زری که به زرِ حال قریب به شصت تومان می‌شود، به مصرفِ فقرا رسانیده.

چون اکرام و تعظیم از لوازم امورِ سلطنت است کلام‌الله مجیدی به میانِ مِنْدیلِ خود گذاشته که هر که تعظیم نماید تعظیم قرآن مجید نموده باشد. و اکثرِ اوقات به خطِّ شریف خود مشغولِ کتابتِ کلام‌الله می‌گردیده هر امری که رو می‌داد، دستِ توکّل به دامنِ توسّل زده به دعا و تصدّق رفع می‌نموده، نهایت امراء عظام در سرحدّات متوجّه امرِ ثغور بوده. مدّتی دولتش بر همین منوال گذران بود تا آن که به تَسْوِیلِ ملّاباشی و حکیم‌باشی [۱] ـ که دولت خواه خود بوده‌اند ـ امرائی که کار از ایشان متمشّی می‌شده در امورِ مملکتْ‌داری کمال مهارت داشته‌اند از آن امر معزول، و بعضی از خوانین که به غیر از شهوتِ نَفْس متوجّه امری نمی‌خواستند شد [ب ۲۶] منصوب نموده. چنانچه **فتح علی خان** اعتماد الدّوله [۲] که مردی کاردانِ عاقل و شجاعِ باذل بوده، مکحول، و به این جهت امورِ سرحدّات و کارِ ایران و ایرانیان مختل و باطل گردیده، آنچه در پردهٔ غیب مستور بود، به ظهور خرامید.

و نظر به آن که بایست امرِ دولت به سلطان **نادرشاه افشار** انتقال یابد، در یک هزار و یکصد و ده **ندرقلی بیک** که از اهلِ قرقلو ـ و قرقلو نوعی از افشار، و افشار از جنس ترکمان می‌باشد ـ و مسکنِ قدیمِ ایل مزبور ترکستان بوده، در

---

[۱] در بارهٔ حکیم باشی و ملّاباشی در نظام دیوانیِ صفویه ← تذکرة‌الملوک، ۲، ۳۲، ۳۳؛ عباسنامه، ۳۳۶.

[۲] نامبرده وزیر اعظم شاه حسین صفوی بود که به اثرِ سعایت بدخواهان، شاه او را معزول، و سپس در ۱۱۳۳ هـ. ق. کور کرد. برای اطلاع بیشتر ← تذکرة الملوک، ۱۱، ۷۳؛ روضة‌الصفا، ۵۰۷/۸؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۹۶؛ جهانگشای نادری، ۱۲؛ مجمع‌التواریخ، ۳۱، ۵۵.

ایّامی که مغولیه به توران استیلا یافتند از ترکستان کوچ کرده در آذربایجان توطّن اختیار نموده بعد از ظهور **شاه اسماعیل صفوی** به تقریبات چندی کوچ کرده در سر چشمهٔ کوبکان من محالّ ابیورد، در قلعهٔ دستجردِ دَرَهْ جَز تولد یافت.

و در سنه یک هزار و یکصد و بیست و یک **میرویس غلجه افغان** که از ظلم **گرگین خان**، ملقّب به **شاه نواز خان** به جان آمده، بهانه گفته، از قندهار عزمِ رکابِ سلطانِ مغفور نموده، از بی‌اعتدالی **گرگین خان** عرض نمود، دید که فایده‌ای ندارد و پادشاه دادرسی نمی‌نماید، بعد از معاودت از مکّه **گرگین خان** را کشته. این خبر به سلطانِ مغفور رسیده **کیخسرو خان** برادر[زاده] **گرگین** را به تسخیرِ قندهار مأمور ساخته در سرِ قلعه به عالمِ عقبی شتافت. و بعد از آن **محمد زمان خان شاملو** به این امر مأمور گردیده، در راه زمانِ عمرش بسر رسید.

میرویس هشت سال به حکومتِ قندهار اشتغال نموده، متوفّی [شد]. **عبدالعزیز** برادرش یک سال حکومت [کرد] و **محمود** ولد **میرویس** به قتلش پرداخته. در سنهٔ یک هزار و سی و سه **صفی قلی خان، ترکستان اوقلی** را به سمتِ هرات فرستاده، در صحرای کافرْقلعه فِی مابَیْنِ او و **زمان خان** ولدِ دولت منازعه اتفاق افتاده، بی‌سر گردید.

و در همین سال ترکمانانِ خاصْ خانیِ استراباد بنای طغیان گذاشته، **ملک محمود سیستانی** [۱] نیز لوای عصیان برافراشت. و **محمود** ولدِ **میرویس افغان**[۲] در سالِ بعد به بهانه تنبیه ابدالیِ هرات واردِ سیستان قدیم گردید، در

---

[۱] نامبرده خود را از اولادِ صفاریه می‌پنداشت، و مدعی سلطنت بود. بخشی از خراسان را تصرف کرد و در مشهد به نام خود سکّه زد و تاج کیانی ساخت و بر سر گذاشت. برای اطلاع بیشتر ← تذکرة الملوک، ۷۷؛ روضة الصفا، ۸/۵۱۱–۵۱۳؛ فارسنامه ناصری، ۵۰۶؛ جهانگشای نادری، ۶۲، ۹۶–۹۷؛ احیاءالملوک، ۴۴۹ به بعد.

[۲] در بارهٔ محمود افغان، و هجوم افغانها ـ که کارگزارِ دولتِ صفویه در شرق ایران بوده‌اند ـ رجوع کنید خصوصاً به ویلم فلور، اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ترجمهٔ ابوالقاسم سرّی.

خلالِ آن حال **شهدادخان بلوچ** عازم تاختِ کرمان گشته، اهلِ کرمان قلعه را خالی کرده، ملتمسِ مقدمِ **محمودِ** نامحمود گشتند. در آن دم خبر شورش قندهار فاش گشته، **محمود** بعد از شنیدنِ این خبر، کرمان را تاراج و اسیر کرده، آهنگِ قندهار نمود.

و در سالِ دیگر باز شوقِ تسخیرِ کرمان گریبانْ‌گیر گشته با هشت هزار کس عازمِ کرمان گردید و تاخت نموده، چون به قلعهٔ کیانِ کرمان رسید در باب تفویضِ قلعه بدان نامحمود تا انجام کارِ اصفهان استمهال کرده، **محمود** نیز قبول کرده، عازمِ دارالسَّلطنهٔ اصفهان شد. اعیانِ دولتِ صفویّه مردمِ روستایی و بازاری را اسبابِ جبّه خانه داده، به میدان شتافتند. روزِ دوشنبه بیستم جمادی‌الأولی سنهٔ یک هزار و یکصد و سی و چهار[1] مطابقِ اودیل در کلون‌آباد، چهار فرسخیِ اصفهان تلاقیِ فریقین واقع، و قزلباشیه مغلوب [شده] و [الف ۲۷] **رستم‌خان قوللر آقاسی** ثباتِ قدم ورزیده با **احمدخان** توپچی باشی و جمعی از اعیان و کبار مقتول گشته، تمامی توپخانه و اسباب اهل اردو به تصرّف افغان درآمده، بقیةالسَّیف واردِ شهرِ اصفهان [شده] و بنای سپهْبندیِ دروب و محلّات گذاشته. بعد از دو روز، **محمود**، فرح‌آباد را به جهتِ نزولِ اختیار[2] کرده، قحط در اصفهان شایع [گشته] و **سلطان محمد** ولدِ اکبر خاقان سعید و بعد از او **صفی میرزا** را ولیعهد، و آخر معزول ساخته. بیست [و] سیم رمضان **طهماسب میرزا** را در ظلمتِ لیل روانهٔ کاشان به جهت امداد مقرّر فرموده، در یازدهم شهر محرم سنهٔ یک هزار و یکصد و سی [و] پنج مطابق پارس‌ئیل **محمود** نامحمود شاهِ شهید را به فرح‌آباد برده، آن سلطانِ ذیشأن افسرِ سروری را به **محمود** داده، **محمود** بر سرگذاشته، همان شب کس برای ضبط خزاین و دفاین و کارخانه‌جاتِ پادشاهی روانه اصفهان ساخت و

۱. اصل: یک هزار و سیصد و سی و چهار هزار.

۲. اصل : اخبار.

خود در چهاردهم ماه مزبور با فرّ فرعونی و بیدادِ شدّادی داخلِ شهر گشته، و سکّه و خطبه را به نامِ خودکرد.

و این خبر در آخر محرّم به **طهماسب میرزا** رسیده، نکتهْ‌سنجانِ قزوین «آخر محرّم» را تاریخ جلوس یافتند. و **ملک محمود سیستانی** در این سال واردِ مشهدِ مقدّس گردید. چون خبرِ سلطنتِ **محمود** به اطرافِ عالم شیوع یافت، سلاطین به طمع افتاده، **ابراهیم پاشا**[1]، حاکمِ ارزن الروم به طرف گرجستان و **حافظ احمدپاشا**، حاکم وان به تبریز و **حسن پاشا**، والی بغداد به کرمانشاهان، و روسیه به دارالمرز گیلانات، و ترکمان به استرآباد آمده، تمامی را متصرّف [شدند]. و در سنهٔ ۱۱۳۶ **محمود** در اصفهان و ولایتِ عراق عَلَمِ حکمرانی افراخته، جمیعِ اولادِ **شاه سلطان حسینِ** مرحوم که سی و یک نفر بودند، معروضِ تیغ جفا ساخته، نعشِ ایشان را به قُم فرستاد.

و از باطنِ فیضْ مواطنِ آن شاهزادگانِ مغفور در همان اوقات مرض جنون و فالج شدیدی طاری او گردیده، بنی عمّش **اشرف** که به انتظارِ مرگِ او می‌زیست، او را بخفه هلاک‌کرده در سریرِ سلطنتِ‌کرمان و یزد و بنادر و قم و قزوین و طهران نشست.

و در سالِ سیم جلوسِ **اشرف**، **احمدپاشا**، والی بغداد به اتّفاقِ حاکمِ بیان و حاکم موصل به فرهان آمده، ایلچی به نزدِ **اشرف** به طلب **شاه سلطان حسین** فرستاده **اشرفِ** ملعون شمرْآسا سرِ **حسین** مظلوم را بریده به نزدِ **احمدپاشا** فرستاد.

و در این سال تلاقیِ فریقین واقع شده، رومیّه مغلوب [گشتند]. و در سالِ دیگر مجدداً **احمدپاشا** بنای جنگ گذاشته، فی‌مابَیْنِ رومیّه و افغان چنین قرار یافت که ولایتِ خوزستان و لرستان و فیلی تا کزّاز و زنجان و سلطانیه و خلخال و اردبیل با رومی، و ولایتِ سمت شرقی عراق و دارالمرز به افاغنه

---

۱. اصل: ابراهیم پاشای.

متعلّق و مقرّر باشد. و ایلچیان از طرفین آمده صلح را به عهود و مواثیق مؤکّد ساختند.

و از بعضی فضلا استماع شد که کلیدْدارِ روضهٔ متبرکهٔ حضرت سیّد الشُّهداء و سندالسعداء **ابوعبدالله الحسین** در همان شبی که **شاه سلطان حسین** مرحوم به درجهٔ شهادت فایز می‌گردیده، در خواب می‌بیند که جناب **سیّدالشّهداء** ـ علیه‌السّلام ـ و علی ابائه ألف التحیّة و الثناء ـ می‌فرمایند که امشب **حسین** پادشاه عجم مهمانِ ماست. و همان روز را تاریخ گذاشته، تا خبر می‌رسد که آن سلطان [ب ۲۷] مغفور را در همان دم به قتل رسانیده‌اند.

در نظرِ عبرتْبینانِ عالمِ کون و فساد این امر غریب نیست؛ چه صدورِ این امور به جهتِ مقرّبینِ انبیا و اولیا بوده، حضرت امام همام را به جهتِ وعدهٔ حکومت ری به آن نحو به درجهٔ شهادت رسانیدند. هرگاه یک نفر از ذرّیهٔ او نیز به همان نحو فیضْ‌پذیرِ درجهٔ رفیعه گردیده باشد، دور نیست. امیدوار است که جنابِ احدیّت آن شاه مغفور را با اجدادِ مبرور در اعلی غُرَفِ جنان آسوده گرداند. مدّتِ سلطنتش سی سال بوده.

ذکرِ احوال شاه طهماسب ثانی ابن شاه عبّاس

آن نقاوهٔ دودمانِ سلطنت و خلاصهٔ خاندانِ دولت، جرعهْ‌کشِ بادهٔ جلال و مستِ صهبای اقبال، همای اوجِ شهریاری و آفتابِ بُرجِ بختیاری، خَلَفِ الصّدقِ پادشاهانِ کامگار و قُرّةالعینِ خواقینِ نامدار، شیردل هژبرافکن و هژبرِ شیرشکن، زینتِ سریرِ جهانبانی، **شاه طهماسب ثانی**، بعد از آن که در حینِ محاصره اصفهان فرار نموده به تدارکِ لشکر و جمع‌آوری سپاه پرداخته **امان‌الله نام افغانی** از جانبِ **محمود** سردار گردیده، بعد از ورودِ افاغنه به ده فرسخیِ قزوین **شاه طهماسب** با قلیلی که همراه داشت به آذربایجان فرار، و قزوینیان بعد از معاهده و استیمان، افاغنه را داخلِ شهر ساختند. افاغنه بنای تعدّی گذاشته، قزوینیان شمشیرِ حمیت آخته، جمعی از ایشان را به خاکِ هلاک انداختند. افاغنه که در باغاتِ خارجِ قزوین بودند، فرار کرده، **محمود** به استماعِ این خبر از قزلباشیه یکصد و چهارده تن از ایشان را قتل نموده. در سنهٔ ۱۱۴۱ **شاه طهماسب** به اتّفاقِ **ندرقلی بیک افشار** با **الله‌یار افغان** مجادله [کرده]، و افغان در کافرْقلعهٔ هرات شکست یافته. در سنهٔ ۱۱۴۲، روزِ

دوشنبه ۱۳ شهر محرّم الحرام مطابق تخاقوی ئیل **اشرف افغان** از اصفهان حرکت نموده ششمِ شهرِ ربیع‌الاوّل با **شاه طهماسب** و **ندرقلی بیک** در کنارِ آبِ مهمانْدوست به مقابله شتافتند. اشرف دُم عَلَم کرده، فرار نمود و اسلام [خان] بی‌اسلامِ افغان پنج هزار افغان برداشته سرِ درّهٔ خوار[1] را که در میانِ دو کوه واقع بود، گرفته، عبور را مانع، و شکستِ فاحش یافته، فرار نمودند.

و بعد از ورود به اصفهان امر به قتلِ عام نموده، سه هزار نفر متجاوز از علما و معارف و سایرِ رجال به تیغ گذرانیده. و در ربیع‌الثانی این سال جنگ مورچه خورت واقع شد که **شاه طهماسب** در طهران متوقف و **ندر قلی بیک** آمده جنگ عظیم نموده، افغان را شکست و افغان از اصفهان حرکت، و **ندرقلی بیک** عازم سمت اصفهان شد و کس به تعاقبِ **شاه طهماسب** فرستاده، شاه واردِ اصفهان گردید.

بعد از چهل روز **ندرقلی بیک** به تعاقبِ **اشرف** به جانبِ شیراز حرکت نموده، **اشرف** در زرقان شکست یافته و **سیدال** به رسم استیمان آمده **ندرقلی بیک** اُسرا را که صبیّهٔ بکر **خاقان** مغفور بود، گرفته **اشرف** از شیراز فرار نموده که **ابراهیم غلام حسین** او را به جهنم فرستاد.

ندر قلی بیک والیگری خراسان را الی یول‌کرپی به ضمیمهٔ مازندران و یزد و کرمان و سیستان به خود متعلّق ساخته، **رضا قلی میرزای** ولد خود را نایب ساخته، در همان سال با **تیمور پاشای** حاکم [الف ۲۸] وان، و **خانا پاشای** ولد **سلیمان ببه** در صحرای ملایر جنگ [کرده]، و رومیه را شکست داده، فتح همدان و کرمانشاهان نمود.

و در سنهٔ ۱۱۴۴ **شاه طهماسب** حرکت نموده به تسخیرِ ایروان عازم شد و **علی پاشا** مقابله نموده شکست فاحشی یافته، **احمد پاشای** والی بغداد عازم

---

۱. اصل : و اسلام بی اسلام افغان پنج هزار افغان برداشته سر در خرار.

عراق گردیده، **شاه طهماسب** مقابله نموده، شکست یافته، رومی زورآور شده، بنای مصالحه نهادند.

صورت صلحْ‌نامچه رومیه با شاه طهماسب ثانی

سزاوار ستایش و شایستهٔ سپاس جناب کبریای مالک الملکی است ـ جلَّت عظمته ـ که اگر وکیل حکمتش اصلاح مابین سلاطینِ قاهرهٔ طبایع متضادّه نمی‌فرمود، اصنافِ قبایل و عشایر مکونات از صدمهٔ جنود سپاه حرارت و برودت پایمال سم ستور فنا و زوال گشته در چمنِ همیشهْ بهارِ هستی خیمهٔ بقا برپا نمی‌توانستند نمود، و انواع رعایای محدثات به علّتِ استیلای وفود و عساکر رطوبت و یبوست تاراج غارتگران عدم شده و در معمورهٔ وجود به اطمینانِ خاطر نمی‌توانستند آسود. مدبّری عَظُمَ سلطانه صلحْ‌نامچهٔ حضرت انسان را به اعتبار الفت و مصالحهٔ عقل روحانی و مرابطهٔ جسم هیولانی تشریف شریفِ **﴿وَ آتاهُ اللهُ المُلْکَ وَ الحِکْمَةَ﴾**[1] در برکرده، و تاجِ وَهّاجِ **﴿إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ﴾**[2] بر سر نهاده، وَ مِنْطَقهٔ **﴿وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِى آدَمَ﴾**[3] بر کمربسته، و منصبِ خلافتِ کبری و شغلِ سلطنتِ عظمی به **﴿إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾**[4] به او ارزانی فرموده، و درودِ نامعدود بیرون از احاطهٔ حدود نثارِ مرقدِ مطهّر و مشهد معطّر شاهبازِ عرشْ‌نشینِ لاهوت، و مبلّغ کریمهٔ شریفهٔ **﴿وَالصُّلْحُ خَيْرٌ﴾**[5] خطیبِ منبرِ **﴿فَاتَّقُوا اللهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُم﴾**[6]، و رافعِ لوایِ **﴿وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ إِذا عاهَدتُم﴾**[7]، أعْنی

---

۱. البقره ۲ / ۲۵۱.
۲. ص ۳۸ / ۲۶.
۳. الاسراء ۱۷ / ۷۰.
۴. البقره ۲ / ۳۰.
۵. النساء ۴ / ۱۲۸.
۶. الانفال ۸ / ۱.
۷. النحل ۱۶ / ۹۱.

جناب مستطابِ ختمیْ‌مآب سّید اکبر ـ علیه الصّلوات و التحیّة ـ و آل طیّبین و اصلاب طاهرین او که متابعتِ ایشان موجبِ صلاحِ موادِ فاسدهٔ کفر و طغیان است و باعث استحکامِ عهودِ اسلام و ایمان است. علیهم رضوان اللهِ الملکِ المنّان.

امّا بعد؛ سببِ الفتِ این کتابِ زاکیّات مشروحة البیّنات مصالحتْ‌پیرا، و جهتِ ارتباط این فقراتِ طیّباتِ مؤالفتْ‌اِنْتِما آن است که چون غرضِ اصلی از وجودِ سلاطینِ کامکار، و علّت غایی از تسلّطِ خواقین گردونْ اقتدار ـ که خلعتِ سلطنت‌شان به طرازِ **﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَ ٱلْإِحْسَـانِ﴾**[1] مطرّز است ـ انتظام و آبادیِ امصار و بلاد، و رفاهیتِ احوالِ رعایا و عباد است و حرکتِ ایشان به قصدِ نزاع و جدالِ یکدیگر در سرِ ملک و مالِ فانیِ دنیا سببِ قطع حرث و نسل، و باعث تهیج نائرهٔ وَ **﴿ٱلْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلْقَتْلِ﴾**[2] می‌گردد و به مقتضایِ **﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾**[3]، اصلاحِ ذات‌البین بر هر فردی از افرادِ مسلمین فرضِ عین و به نصِّ حدیثِ شریفِ «الفِتْنَةُ نائمةٌ لعن الله من اَیقَظَها» [۱] مرجوعِ خواطر طرفین و مطعونِ لسانِ شرع و عقل و مؤاخذ نشأتین است. بناءً علیه چون قریب به تاریخِ تحریرِ این کتاب الفت تقریر فی مابَیْنِ دولتِ ابد مدّت دوران عدّت شاملِ المعدلت مفیض المنصفت لزوم البرکت [ب ۲۸] اعلیحضرت سلطان **محمود خان بن سلطان مصطفی** و **اعلیحضرت ابن شاه سلطان حسین شاه طهماسب ثانی** سررشته عقودِ مصالحه و مصافات گسیخته، و غبارِ فتنه تا آسمان انگیخته بود، از قبَلِ دولت عثمانیه **احمد پاشا** و از طرف عتبهٔ صفویه بندهٔ خیرخواه **محمدرضا عبداللو** به تاریخ یوم‌الاثنین ششم شهر رجب المرجب در محروسهٔ کرمانشاهان به این

---

۱. النحل ۱۶ / ۹۰.

۲. البقره ۲ / ۱۹۱.

۳. الحجرات ۴۹ / ۹.

[۱] کنزالعمال، ۳۰۸۹۱/۱۱.

کیفیت عقد و مصالحه و مصافات و عهد و مؤالفت و مواخات را توثیق و احکام نموده که از حدود عربستان حویزه و لرستان فیلی و از عراق کوهستان اردلان و کرمانشاهان و از آذربایجان ولایات ساوجبلاغ مکری و ارومیه و افشار و لاجان و چورس و خوی و سلماس کماکان بـه دستورِ قدیم، و دارالسلطنهٔ تبریز و توابع مضافات آن از محال قول بیکیان الی رودِ ارس متعلّق به دولت علیّه صفویه، و ماورای رودِ ارس کلّهم کماکان متعلّق به دولتِ خاقانیهٔ آل عثمان [باشد] و بعدالیوم از دولتینِ عظیمتین به هیچ وجه مخالفت نورزند و طریقِ منازعت و شقاق نپیموده، از طرفین سیوف معاندت و خلاف در غلاف بوده، محافظت شروطِ قدیمیه را با شروطِ مفصلهٔ ذیل رعایت و مراقبت، و توکیدِ آن عهود و مواثیق راکَما هُوَ حقّه متابعت کنند، **﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾**[1].

شرطِ اوّل آن که از ممالکِ ایران کـه در تـصرّفِ کـارگذارانِ دولت عـلیّهٔ عثمانیه می‌ماند که عبارت از نخجوان و ایروان و گنجه و تفلیس و شیروان و داغستان باشد و ولایاتی راکه در دستِ افغان و رومی است، استرداد نموده باشد با صفویه، و این طرفِ آبِ ارس با ایران، و آن طرف با رومیه بوده، به علاوهٔ آن نُه محل از محالِّ کرمانشاهان که با ایران بوده به صیغهٔ آرپه لق به **احمدپاشا** مقرّر گردد. و **نادرشاه** در این سال تسخیر هرات نموده، دفع افاغنه نموده. سنهٔ ۱۱۴۵ **نادرشاه** از خراسان حرکت و **شاه طهماسب** را معزول ساخته، شاهی را به اسم **عبّاس میرزای** ولدِ او که در آن وقت هشت ماهه بود، نامزد کرده، **شاه طهماسب** را روانهٔ خراسان ساخته. در سنهٔ ۱۱۴۵ **نادرشاه** از کرمانشاهان حرکت، و روانهٔ کرکوک و بغداد گردیده، به **احمدپاشا** و سایر پاشایان جنگ و فتح سلطانی نموده به جانب بغداد حرکت، و به تسخیرِ قلعهٔ بغداد پرداخته. و در آخرِ محرّم سنهٔ ۱۱۴۶ **توپال عثمان پاشا** صدر اعظمِ سابق

۱. البقره ۲ / ۱۸۱.

که به سر عسکری مأمور بود با صدهزار نفر از سپاهِ روم واردِ کرکوک، و **احمدپاشا** با او متّفق گردیده با نادرشاه جنگ کرده، شکست داده، **نادرشاه** به همدان معاودت، و بعد از چند روز دیگر خودسازی و مجدّداً با **توپال پاشا** منازعت نموده، **توپال** سرعسکر کشته شده، ده هزار نفر از سپاه مقتول، و سه هزار نفر اسیر گردیدند. و عازمِ تسخیرِ بغداد گردیده، **احمدپاشا** عرایض استکانت آمیز مرقوم و التماس کرده که ولایاتی راکه در تحت تصرّف رومیّه است از گنجه و ایروان و شیروان و تفلیس، به تصرّفِ دولتِ [الف ۲۹] نادری دهند. لهذا **نادرقلی بیک** حرکت، و عازم شیروان گردید. بعد از تمشیتِ مهامِّ آنجا **نادرقلی بیک** با دوازده هزار نفر سپاه وارد قارص گردید، **عبدالله پاشای** سر عسکر روم با یکصد و بیست هزار سپاه به مقابله شتافته، **عبدالله پاشا** شکست یافته، به قلعه رفت، **نادرشاه** مراجعت نمود، **عبدالله پاشا** تصوّر نمود که در ایران امری رو داده، با هفتاد هزار سوارو پنجاه هزار پیاده متعاقب **نادرقلی بیک** شتافته در محلّ موسوم به پاغاورد مِنْ اعمال ایروان در بالای تپهٔ موسوم به مُراد تپه، جنگِ سلطانی نموده، **نادرشاه** اردوی خود را که پانزده هزار نفر بوده به بالای تپّه برده. در بیست و ششم محرّم سنه ۱۱۴۸ **عبدالله پاشا** حرکت کرده، **نادرقلی بیک** زور آورده، شکستِ فاحش داده، زیاده بر پنجاه هزار نفر اسیر و دستگیر [کرده]، و **عبدالله پاشا و سارو مصطفی** خویشِ خواندگار کشته گردیده، فتحِ نامی نمود. و **احمدپاشا** را رخصتِ مصالحه داده فی مابَیْنِ دولتین به تسلیم قلعهٔ ایروان مصالحه شده. و **نادرشاه** به سمت داغستان ثانیاً حرکت [کرده] و در نهم شهر صیام **نادرقلی بیک** وارد صحرای مغان گردیده، از هر ولایت جمعی را طلبیده، فرمود که حضرت **شاه طهماسب و شاه عبّاس** هر دو پادشاه‌زادهٔ ایشان هر که را خواهند قبول نمایند. اهلِ ایران طوعاً أو کرهاً راضی به سلطنتِ او گردیده، **علی پاشا** که از جانب سلطان روم به مصالحه آمده بود، حاضر بود.

ندرقلی بیک که در این اوقات اسم شاهی بر او قرار یافت، گفت که هند و روم و ترکستان به خلافتِ خلفاء اربعه قایلند، و در ایران هم سابقاً این مذهب رایج بوده، خاقانِ گیتیْ‌ستان **شاه اسماعیل** مذهب تشیّع را شایع، و به علاوهٔ آن سبّ و رفض نموده، هرگاه طالبِ دروغ هستید سالک مذهبِ اهل سنّت گردید، در فروعات مقلّد به طریقهٔ **امام جعفر صادق** شوید. اهلِ ایران وثیقه نوشتند و به خزانه سپردند، و مضمون نوشته این است:

غرض از تحریرِ این وثیقهٔ واضحة‌الدّلالات و باعث بر تنمیق این صحیفه صحیحة‌البیّنات آن که چون همگیِ ولایات تا ظهورِ زمانِ **شاه اسماعیل صفوی** در تصرّفِ اهلِ سنّت و جماعت، و ایشان تابع خلفای کبار بوده‌اند و بعد از آن که **شاه اسماعیل** متصدّی امرِ سلطنت شد، چون ممالکِ ایران را از تصرّفِ ترکمانیه و افشار که از اهل سنّت بوده‌اند، گرفته بود، صرفهٔ کار و استحکامِ اساس دولت خود که مبادا رعایا از راه موافقت مذهب باز مایل به ایشان گشته، رخنه در اساس سلطنتش بهم رسد، فی مابینهم بنای سبّ و رفض گذاشته به دستیاری این تدبیر آتش‌افروز دَوْ بر همزنی کرده[1]، بنیانِ تقاص را مستحکم ساخت و به این وسیله رسمِ آمیزش و التیام را از میانهٔ اهلِ اسلام برانداخت تا این که مسلمین دست از مقاتلهٔ کفره برداشته، مشغولِ اسر و قتلِ نفوس و فروج و نهب اموال یکدیگر شدند. و از نتایجِ این قضیه کارِ ایران به اینجا رسید که طایفه لزکیّه بر شیروان، و افاغنه بر عراق و فارس و اصفهان، و **ملک محمود سیستانی** [ب ۲۹] بر خراسان، و رومیه بر همدان و آذربایجان و کرمانشاهان، و روسیه بر مملکتِ گیلان الی دربند مسلّط و مستولی شدند، و ضعفای ایران و عجزه و مساکین دیار و بلدان جمیعاً پایمال جنودِ حوادث و فتن و اسیر سرپنجهٔ فتور و محن گشته، بعد از آن که دستِ امید ما از همه جا گسسته و گسیخته، و خاکِ یأس و نومیدی بر فرقِ اهل ایران ریخته شد، به

۱. اصل: گردیده.

فحوای کریمهٔ **﴿سَيَجْعَلُ اَللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً﴾**[1] عنایتِ یزدانی و مرحمتِ صمدانی کوکبِ وجودِ مسعودِ همایون و مهرِ تابناکِ ذاتِ فرخندهْ صفاتِ میمنتْ مقرون، نوّابِ سپهر رکاب، برگزیدهٔ حضرتِ خالق، زحمتْ‌کشِ راه خلایق، آفتابِ اوجِ سلطنت و جهانبانی، درّیِ درج بسالت و گیتیْ‌ستانی، مظهرِ قدرتِ الهی، طلای دستْ‌افشارِ معدنِ پادشاهی السلطان الأعظم والخاقان الأفخم السلطان **نادرقلی بهادر خان** ـ خلّد الله مُلکه و سلطانه ـ از افقِ خراسان تابان، و مشعلِ دولتْ‌فروزش را برای ظلمتْ‌زداییِ شبِ تیرهْ‌روزیِ ما سیهْ‌بختان روشن و فروزان ساخت، اوّلاً به نیرویِ تأیید الهی دارالملک خراسان را از وجودِ متغلّبه پرداخته، بعد از آن رایتْ‌افروز عزیمت به جانب اصفهان گشته و ممالکی را که در تصرّف افغان بوده مسخّر ساخت. و همچنین ولایات گیلان را از تصرّفِ اروس، و ممالک آذربایجان و سایر قلاع را از تصرفِ رومیه انتزاع و مسخّر گردانیده، آثارِ جور و عدوان را برانداخت، و در این اوانِ سعادتْ‌نشان که به عونِ عنایتِ الهی و چیرهْ‌دستیِ بخت فیروز بر همگیِ دشمنان و سرکشانِ ایران و اطرافِ ممالکِ محروسه غالب و مظفّر، و رعایا و ضعفای این بلاد که چندین سال بوده که اسیر انواع مصایب و گرفتارِ محن و نوایب بودند هر یک در مکان و مقرِّ خود آسودهْ‌حال و رفاهیتْ‌روز شدند و کارِ دشمن شکاری اتمام و امورِ مملکت انتظام یافته، تمامیِ اهالیِ ممالکِ ایران را از سیّد و فاضل و عالم و جاهل و خُرد و بزرگ و تاجیک و ترک و صغیر و کبیر و برنا و پیر در صحرایِ مغان به اردوی ظفرْنشان احضار فرموده، خواهشمندِ اذنِ کلّیات در امور گشته، مقرَّر فرمودند که برای خود از سلسلهٔ صفویه، و سایرِ طبقات هر کس را که خواهند به سلطنت و ریاست قبول کنند. چون اهالیِ ایران آنچه در این مدّت به روزگار خود دیده، از گلِ خیرِ بوستانِ صفویه بوده که در عهدِ ایشان آتشِ فتنه و نقاضت شعلهْ‌ور

۱. الطلاق ۶۵ / ۷.

گشته، اطراف را به دشمن و ما را به دستِ انواعِ بلا و محن داده، خود نیز از عهدهٔ ضبط و محافظتِ ما بر نیامدند و در معنی همگی آزاد کردهٔ بندگانِ اقدس می‌باشیم که ما را از چنگ اعدا نجات، و قالبِ افسردهٔ ما را دوباره حیات داده‌اند. لهذا همگی در مقامِ الحاح و زاری درآمده، دست به دامنِ رحمتش زده، مستدعیِ فسخِ این عزیمت گشتیم. و بندگان اقدس از راه مرحمت استدعای کمترینان را پذیرفته، ترکِ عزیمتِ مذکوره فرمودند و کمترینان نیز بالطّوع و الرغبة قلباً و لساناً متّفق اللفظ و الکلمة بندگانِ اقدس را به سلطنت و ریاست اختیار و ترک تولّای سلسلهٔ صفویه کرده، عهد و شرط و اقرار و اعتراف نمودیم که نسلاً بعد نسلٍ [الف ۳۰] شیوهٔ سبّ و رفض و امورِ مبتدعهٔ دولتِ صفویه را که منشأ مفاسدِ عظیمه بوده، محو و متروک، و ملّتِ حنیفِ جعفری را که همیشه از جمله ملل و متبوعِ ملّتِ احمدی است معمول و مسلوک داشته، از سلسلهٔ صفویه ذکوراً و اناثاً احدی را تابع و مطیع نشویم، و در هر مملکت و شهر که باشند ایشان را اعانت و متابعت نکنیم، و هر یک از کمترینان که نسلاً بعد نسلٍ خلاف عهد و قول ظاهر شود مردودِ درگاهِ الهی و مستحقّ سخط و غضبِ حضرتِ رسالت پناهی ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ بوده، خونِ ما هدر، و عِرْض و ناموسِ ما مستوجب عقوبت و خطر. تحریراً فی چهارم شهرِ شوّال سنهٔ ۱۱۴۸.

و ایلچی روم راگفت که: من بنای مصالحه به پنج شرط می‌گذارم: اوّل آن که چون ایرانی از عقایدِ سابقه نکول کرده‌اند، علمای اهلِ سنّت ایشان را خامس مذهب شمارند.

دویم رکنی از ارکان کعبه را با یکی از مذاهب شریک بوده به آیین جعفری نماز گزارند.

سیم امیر حاجّی برای ایران تعیین شود.

چهارم اسرا را آزاد نمایند.

پنجم وکیلی از طرفَین در پایْ‌تخت بوده باشد. و **ملّاباشی** را به ایلچیْ‌گری فرستاده.

گفتار در بیانِ احوالِ نادرشاه افشارِ جلالتْ‌آثار

آن زینتِ اورنگِ جلال و زیبِ سریرِ اقبال، فارسِ میدانِ بَسالت و شهسوارِ مضمارِ جلالت، مظهرِ جلال باری، آیتِ غضبِ قهّاری، سلطانِ دَیْهیم فرمانفرمایی و جوهر شمشیر جهانْ‌گشایی، تاجْ‌بخشِ ممالکِ هندوستان، دافعِ اعادی ایران، السلطان الأعظم و الخاقان الأکرم **نادرشاه افشارِ** جلالتْ‌شعار؛ بعد ازگرفتنِ نوشته از اهالیِ ایران در صحرای مغان، جیقهٔ سلطنت بر سر، و سکّه و خطبه را به نام خود کرده **رضاقلی میرزا** را والی خراسان ساخته، و آذربایجان را تا حدِّ روم و اروس به **ابراهیم‌خان** برادرِ خود تفویض [کرده] و ایالتِ هرات را به **باباخان چاوشلو**، و فارس را به **میرزا تقی شیرازی** داده. **ملّا علی اکبر ملّاباشی** را به رسالتِ روم فرستاده. در این سال **میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی** مادّهٔ تاریخ را «الخیرُ فیمٰا وَقَع» جسته، بعضی «لاخیر فیما وقع» یافته‌اند. چون جلوس در روزِ بیست و پنجم شهرِ شوّال مزبور واقع گردید، اهالیِ هر ولایت را مخلَّع ساخته، رخصتِ انصراف ارزانی داشته، عازمِ قندهار گردید.

و در سنهٔ ۱۱۴۹ فتح بحرین رو داده و تنبیه بختیاری نموده، از اصفهان به سیستان حرکت [کرده] و از آنجا به قندهار رفته، در مکانِ سرخْشیر بنای نادرآباد را گذاشته، و تمام دَورِ قلعهٔ قندهار را قلعهْجات ساخته، تفنگچیان مأمور نمود. و **رضاقلی میرزا** اَنْدُخود و اشبورغان ـ که مسکنِ افشار و جلایر است ـ را گرفته روانهٔ بلخ [شده] و بلخ را گرفته، از راهِ قرشی عازمِ بخارا [شده]. و **ابوالفیض خان** والی بخارا استمداد از **ایلبارس خان** والی خوارزم خواسته تا پنجاه هزار نفر اوزبکیّه در سنهٔ ۱۱۵۰ جمع، و جنگ نموده، **ابوالفیض خان** شکست یافته، متحصّن به قلعهٔ قرشی شده، نامه از جانب **نادرشاه** به **رضاقلی میرزا** رسیده که از سرِ قلعه برخیز که آن جماعت سلسلهٔ چنگیزخان‌اند و رعایتِ سلسلهٔ چنگیز خانیّه لازم است. لهذا **رضاقلی میرزا** معاودت اختیار نموده. و در سنهٔ ۱۱۵۰ فتح قندهار نموده.

و در سنهٔ ۱۱۵۱ جواب نامهٔ خواندگارِ [ب ۳۰] روم رسیده که چون هر رکنی به یکی از ائمهٔ اربعه منسوب است به هر یک از ائمّه که رکنِ جعفری علاوه شود و تغییر داده شود منشأ فسادِ عظیمه است و رفتن امیر حاجّ عجم موجبِ فتنه است و هرگاه از راه نجف روند مانعی ندارد. ثانیاً **علیمردان خان قلی** را روانه نموده که در خصوصِ امیرحاجّ بشرطی راضی هستم که محافظینِ بغداد را غدغن [کنند] که آن راه را تعمیر نمایند.

و در سنهٔ ۱۱۵۱ **رضاقلی میرزا** به آمدنِ ایران مرخّص و به جهتِ نیابت آمده، **نادرشاه** روانهٔ هندوستان گردید و فتحِ پیشاور[1] نموده در سنهٔ مزبوره **محمّدشاه** پادشاه هندوستان با سیصد هزار سپاه جنگی و دو هزار فیل و سه هزار ارّادهٔ توپ به بیست و پنج فرسخی شاه جهان آباد آمده، **سعادتخان صوبه دار** با سی هزار نفر به امدادِ **محمدشاه** آمده، **نادرشاه** نیز به دو فرسخی اردوی **محمدقلی** آمده بنهٔ **سعادتخان** را تاخت و **سعادتخان** به جنگ آمده

۱. اصل: نیشابور.

محمدشاه نیز حرکت کرده، شجاعانِ ایرانی **سعادت خان** را دستگیر، و خانِ دوران زخمدار [شد] و سی هزار نفر از سپاه هند و افغان در پنج ساعت به دستِ غازیانِ ایران مقتول [شدند] و **محمدشاه** چون ملاحظه شکستِ فاحش نمود، با **قمرالدین‌خان** به بنهٔ خود مراجعت نموده شاه جلالتْدستگاه او را محصور ساخته، روزِ سیمِ محاصره **محمدشاه** تاجِ سلطنتِ خود را برداشته، با خوانین و امرا عازمِ رکاب گردید. **نصرالله میرزا** تا به خارجِ اردو استقبال [نموده] و **نادرشاه** خود نیز از چادر بیرون آمده استقبال کرده در یک مسند نشستند.

و در غرّهٔ ذی‌الحجّه این سال **نادرشاه** و **محمدشاه** حرکت، و واردِ دهی ـ که مشهور به شاه جهان آباد است ـ گردیدند. در بیست و ششم محرّم این سال **نصرالله میرزا** را تزویج با دخترِ **محمدشاه** اتفاق افتاده، چون **نصرالله میرزا** به دیدنِ **محمدشاه** رفت **محمدشاه** خفتان دور مرصّع مروارید مکلّل به جواهر با چند قطعه الماس و سه زنجیر فیل و پنج رأس اسب پیشکش [نموده] و تاج مرصّع و تخت طاوس که دو کرور جواهر، به اصطلاح اهلِ هند هر کروری صد لک، و هر لکی عبارت از صد هزار روپیه به صرف ترجیع آن شده. و همچنین لآلی و جواهرِ بسیاری و چند کرور خزاین **محمدشاه** و یک کرور زر که پانصد هزار تومان بوده باشد از مالِ **سعادت خان** و چندین کرور زر از مالِ سایرِ امرای **نادرشاه** ضبط و پنجاه و هفت روز در جهان آباد مانده **محمدشاه** را تاجْبخشی نموده ممالکِ آن طرفِ آبِ اَتَک و دریای سند را از حدِّ تبّت و کشمیر تا جایی که دریای مزبور به دریای محیط اتصال می‌یابد به علاوهٔ ولایاتِ تبّت و بنادر و قلعهْجاتِ تابعه به رسمِ پیشکش **محمدشاه** به سلطان **نادرشاه** داده. و در سنه ۱۱۵۲ **رضاقلی میرزا** با **ایلبارس خان** والی خوارزم جنگ نموده شکست داده و فتح ولایتِ سند نموده.

در سنهٔ ۱۱۵۳ **نادرشاه** به بخارا [عزیمت] نموده، **ابوالفیض خان** تاج را به

نادرشاه[1] پیشکش نموده رخصت نشستن در مجلس یافته. روزِ شانزدهم شعبان سنهٔ مزبوره به **ابوالفیض خان** تاجْ بخشی نموده، یک دختر [الف ۳۱] **ابوالفیض خان** را به جهتِ خود، و یک دختر دیگر را به جهت **علی نقی خان** برادرزادهٔ خود که آخر **عادل شاه** شد، خواسته، از بخارا حرکت نموده به جانبِ خوارزم آمده با **محمدعلی اوشاق** و اوزبکیّهٔ خوارزم جدال نموده، و **ایلبارس خان** را کشته.

و دویم محرّم سنهٔ ۱۱۵۴ **نادرشاه** واردِ علی آباد خبوشان گردیده، به مازندران آمد گلوله از جنگل در پلِ سفید [ما بین زیر آب و] بهجان به **نادرشاه** بسته و گلوله از بازو و دو سر انگشتِ او گذشته، به گردنِ اسب رسید و اسب غلطید.

در ربیع الاوّل وارد قزوین گردیده، روانهٔ قراجه باغ و داغستان گردیده، یک ماه در غاری قموق مکث [کرده]، و شمخال و سرخاب با عظمای داغستان به خدمت آمده. در سنهٔ ۱۱۵۸ **یگن محمد پاشای** وزیر اعظم سابق از جانب خواندگار با صد هزار سواره و چهل هزار پیاده حرکت، و **نادرشاه، نصرالله میرزا** را به تنبیه پاشایانی که از سمتِ دیارِ بکر و موصل می‌آمده‌اند روانه [کرده]و خود به مراد تپه، دو فرسخیِ ایروان آمده، جنگِ سلطانی اتفاق افتاده، شکست به لشکرِ رومیه افتاده، سنگر و مطریس ترتیب داده، پیش می‌آمدند، عریضه از **نصرالله میرزا** رسید که شکستِ فاحش به سپاه روم رسیده، نوشته را به جهتِ سرعسکر فرستاد. در آن حال انقلاب و آشوب میان رومیّه بهم رسیده، معلوم می‌شود که سرعسکر روم بدونِ مرضی فوت شده. سپاهِ نادری دوازده هزار نفر از سپاه ایشان کشته و پنج هزار نفر دستگیر [کرده] و اموالِ ایشان را تاخت نموده. بعد از آن فتح مبین به خواندگار روم نامه نوشت در خصوصِ خواهش رکن فسخ عزیمت شده.

---

۱. اصل: نادرشاه تاج را.

و در این سال سه نفر ایلچی پادشاهِ خُتَن و ختا که دو نفر از اولاد چنگیز خان‌اند که یکی سلطنتِ ختا را دارد و یکی سلطنتِ ختن را، با تُحَف و هدایا و نامه به نزدِ **نادرشاه** فرستاده که بعضی ایالتِ ایشان در ترکستان می‌باشند و اطاعت نمی‌نمایند. شاه فرمان نوشته ایالت را به ایشان داد.

در دهمِ محرّم سنهٔ ۱۱۵۹ از اصفهان نهضت [نموده]و از راهِ بیابانِ طبس عازمِ ارضِ اقدس گردیده و از آنجا به سیرِ کلات رفته، در این وقت **نظیف افندی** را پادشاه روم به محض استماع این که **نادرشاه** دست از مطالب برداشته، فرستاده و صلح نامهٔ مجملی مرقوم و ارسال نموده، و در اصفهان **نظیف افندی** به خدمت رسیده. در سنهٔ ۱۱۶۰ از این طرف **مصطفی خان شاملو** و **میرزا مهدی خان منشی الممالک** را به سفارت روم تعیین کرده، تختِ طلای مرصّع به لآلی غلطان را با دو زنجیر فیل رقّاص برای پادشاه روم ارسال نموده، و ملخّصِ مضمون صلحْ نامچه این که چون سبّ و رفض که در زمانِ **شاه اسماعیل** معمولِ ایران بود، ترک گردیده و سابقاً خواهش رکنی شده بود و آن را صلاح ندانستند، چون غرض اطفاء مادّهٔ فساد است بر این نهج [ب ۳۱] قرار یافت که اساسِ صلحی که در زمانِ **سلطان مراد خان** رابع واقع شد فی‌مابَیْنِ دولتین مرعی، و حدود و ثغوری[1] که بوده، تغییر نیابد به شرطِ آن که مِنْ بَعد فتنه نائم، و تیغ در نیام بوده.

مادّهٔ ثانی: شخصی از طرفین در هر سال در دولتین حاضر باشد.

مادّهٔ ثالث: اسراء طرفین مطلق العنان، و مِنْ بَعد اسیر نشوند و حکّام سرحدّات به افعالِ ناشایست قیام ننمایند. و این جماعت که به کعبه می‌روند و به عتبات مشرف می‌شوند دورمه و باج نخواهند، و هرگاه مال التّجاره باشد، تسلیم نمایند.

و چون **نادرشاه** بنا به استیلای وساوس و توهّماتِ دیگر چشمِ **رضاقلی**

---

۱. اصل: سغوری.

میرزا را کنده، از غمِ این معنی تغییر در احوالِ او رو داده، آشفتهٔ مزاج گشت، در خلال این احوال خبر رسید که **تقی خان شیرازی**، **کلبعلی خان کوسه** [و] **احمد لو سردار** را به قتل رسانیده، لوای مخالفت افراشته. و اهالیِ شیروان **حیدرخان افشار** را کشته **محمد** ولد **سرخاب لکزی** را حاکم کرده. و در تبریز **سام** نام مجهولی را پادشاه نموده. و **محمدحسن خان قاجار** با ترکمانیه متّفق شده، ظهور این امور سبب شدّت مادّهٔ [فساد]گردیده، باب ابواب بی‌حساب گشاده، به این طور که هر بیگناهی ده الف و بیست الف ـکه هر الفی پنج هزار تومان بوده باشد ـ از ضرب چوب به اسم خود می‌نوشتند و [اگر]از ایشان بعمل نمی‌آمد، از خویشان و اقوام، بلکه از آن شهر باز یافت [می‌شد]. و در دهم محرّم سنهٔ ۱۱۶۰ که از اصفهان حرکت می‌کرد کلّه مناری از رؤوسِ ضعفا و بیگناه در هر منزلی ترتیب می‌داد. در این بین **علی قلی خان** ولد **ابراهیم خان** برادرزادهٔ **نادرشاه** و **طهماسب خان جلایر** با اکرادِ خبوشان یاغی گردیده، ایلچیان را که در قورروقِ رادکان بوده، تاختند و در شبِ یک‌شنبه یازدهم جمادی الاخری در منزل فتح آباد دو فرسخی خبوشان **محمد خان قاجار ایروانی** و **موسی خان ایرلوی افشار** و **قوجه‌بیک کندرلوی افشار ارومی** به اشارهٔ **علی قلی خان** و تمهید **صالح خان قرقلوی ابیوردی** و **محمد قلی خان افشار ارومی** کشکچی باشی و جمعی از همیشه کشیکان نیم شب **نادرشاه** را مقتول، و سرِ او را در میدانِ اردو گوی لعبِ طفلان ساختند.

چون **نادرشاه** به قتل رسید طایفهٔ افغان و اوزبک به اتّفاقِ **احمد خان ابدالی** ـکه هواخواهِ دولت نادریه بوده ـ با افشاریه و لشکریانِ اردو آغاز ستیزه کرده، افشاریه نیز جمعیتِ خود را منعقد ساخته به مجادلهٔ افغانیه پرداخته، افغانیه را شکست داده و افغانیه تاخت فی الجمله کرده، روانهٔ قندهار شدند. افشاریه حقیقتِ حال را به **علیقلی خان** عرض، و **علیقلی خان** به سرعتِ تمام واردِ مشهدِ مقدّس گردیده، **سهراب‌خان** را با طایفهٔ بختیاری بر سرِ کلات فرستاده. از

اتّفاقاتِ مستحفظین برجی از بروج کلات نردبانی در خارج حصار گذاشته از آنجا آب برای خود می‌آورده‌اند، نردبان را در همان مکان گذاشته، صعود نمودند، **نصرالله میرزا** و **امام قلی میرزا** با **شاهرخ میرزا** [الف ۳۲] هر یک بر اسبی سوار، و به جانبِ مرو فرار [می‌کردند] و **شاهرخ میرزا** از نُه فرسخی برگردانیده، **قربان قلی قوشچی** را از عقبِ او فرستاده **قربان‌قلی** به **نصرالله میرزا** رسیده **نصرالله میرزا** او را کشته، بدر رفته، جمعی از قراولانِ مروی او را گرفته، به کلات آورده، **رضاقلی میرزا** را با شانزده نفر از اولاد و احفادِ **علیقلی خان** روانه سرای آخرت نموده، **نصرالله میرزا** و **امام قلی میرزا** را به ارض اقدس آورده، آن دو برادر را مقتول، و **شاهرخ میرزا** را مخفی، و خبرِ قتلِ او را منتشر گردانید. **علیقلی خان** در بیست و هفتم شهر جمادی الثانیه سنهٔ ۱۱۶۰ در ارض اقدس جلوس نموده، خود را به **علی شاه** ملقّب گردانیده سکّه و خطبه به نام خود کرد. و در آن تاریخ پانزده کرور نقد مسکوک ـ که هر کروری پانصد هزار تومان بوده باشد ـ در خزاین کلات موجود بوده سوای جواهر خانه و باقی تحایف، به وضیع و شریف برافشاند، نقرهٔ خام را به بهای شلغمِ پخته به خرج داده، **حسن علی بیک** معیر الممالک با **سهراب بیک** غلام نظام بخش کارخانه گردیده، **ابراهیم میرزا** برادر خود را سردارِ عراق کرده، کُردِ خبوشان یاغی گردیده با ایشان جنگ [کرد] و ایشان را به اطاعت آورده.

در آن اوقات قحط و غلا در خراسان شایع گردیده، **علی‌شاه** به سمتِ مازندران حرکت [کرد] **الله یار افغان توخی** و **عطا خان** با قشونها آمده به او ملحق گردیدند، **علی شاه** بعد از فرستادن **ابراهیم میرزا** برادر خود بد مظنّه گردیده، **صالح خان افشار قرقلو** از جانب **ابراهیم میرزا** در هزار جریب قزوین بود، چون خبرِ ورودِ **علی‌شاه** به اهلِ قزوین رسید. جمعی کثیر از افغان و اوزبک **صالح خان** را طعمهٔ شمشیر و خنجر نموده، **صالح خان** با ده هزار نفر از افغان و اوزبک با **علی‌شاه** مقابله نموده، اهلِ قزوین بُنَه **صالح خان** را تاخت نمودند چون صالح

خان خبرِ بنه را شنید، فرار نموده، بعد از شکستِ **صالح خان**، **علی شاه** وارد قزوین گردیده به مضمونِ «مَنْ أَعان ظالماً فقد سلّطه الله علیه» [۱] جمعی از عمّال و کدخدایان قزوین را به سعایتِ **امام قلی بیک نسقچی‌باشی** از تیغِ بیدریغ گذرانیده، از آنجا روانهٔ ابهر و زنجان گردیده. **علی شاه** با شصت هزار نفر و **ابراهیم شاه** با بیست و سی هزار نفر در محلِ موسوم به سمان ارخی تلاقی واقع شده **امیر اصلان خان** با **ابراهیم‌شاه** متفق گشته تمام سپاه از **علی‌شاه** جدا گشته، به **ابراهیم خان** ملحق [شده]، و **علی‌شاه** با معدودی از خواص به تهران فرارکرده به تعاقب کس فرستاده. مشارٌالیه را با برادران دستگیر، و **علی‌شاه** را کور نمود. و **ابراهیم‌شاه** روانهٔ همدان گردید و **امیر اصلان خان** از اردوی **ابراهیم خان** جدا شده، روانهٔ تبریز گردید. **ابراهیم خان** دانست که بعد از استقلالِ **امیراصلان خان** طرفی نخواهد بست، لهذا او نیز روانهٔ تبریز گردیده در آنجا جنگِ عظیم نموده، **امیراصلان خان** به قراچه داغ فرار، و **کاظم خان** او را گرفته به **ابراهیم خان** داده، **ابراهیم خان** او را و برادرش را به قتل رسانیده، سکّه و خطبه را به نامِ خود کرده خود را **ابراهیم‌شاه** نامید.

در سنهٔ ۱۱۶۲ خوانینِ کُرد و خراسان متفق گردیده، با **شاهرخ‌شاه** در روضهٔ مقدّسه رضویه عهد و پیمان نموده، او را جالسِ اورنگِ سلطنت گردانیدند. [ب ۳۲] چون این خبر به **ابراهیم‌شاه** رسید، با یکصد و بیست هزار نفر سپاهِ مستعد و آماده از تبریز حرکت و واردِ دارالسَّلطنهٔ قزوین گردیده، **سلیم خان افشار قتلو** ـ که وزیرِ اعظم و مخاطب به خطابِ **عمو او قلی** بود ـ همه جا در پیش واردِ قزوین گردیده، اهالی قزوین از سادات و فضلا و اربابِ عمائم تمامی از درِ عذر خواهی و استیمان جَهَلهٔ قزوین که آن حرکت را به **صالح خان** نموده بودند، برآمده، **سلیم خان** در نزدِ **ابراهیم‌شاه** شفاعت و تقصیرِ اهلِ قزوین مقرون به عفو و اغماض گردیده، چند روزی در قزوین چراغان [نموده]، و حرکت

[۱] ← بحارالانوار، ۱۷۲/۹۲؛ کنزالعمال، ۷۵۹۳/۳۰.

کرده، روانهٔ مشهد مقدّس گردید. چون **ابراهیم‌شاه** با عُدّتِ موفور و جمعیتِ نامحصور از قزوین حرکت نموده در عرضِ راهِ مشهد مقدّس **اللهوردی خان توپچی باشی** با سپاه روگردان، و به جانبِ **شاهرخ‌شاه** رفته، **ابراهیم‌شاه** با افغان به قم رفته، بعد از آن دستگیر گردیده، افشاریهٔ طارم او را به قتل رسانید.

و در سنهٔ ۱۱۶۳ بعضی از طوایفِ اکراد و **میر علم خان** جمعیت نموده، **میرزا سیدمحمّد** ولد نواب **میرزا داود** متولّی آستانهٔ مقدّسه و روضهٔ رضیّه رضویّه ـعلیه الثناء و التحیّه ـ را که از جانبِ والدهٔ ماجدهٔ نواده **شاه سلیمان صفوی** بود به تختِ سلطنت نشانیده، **شاهرخ** را مکحول ساخته، **میرزا سید محمد** نظر به آنچه اهلِ جفر و نجوم و رمل نشان داده بودند که او پادشاه خواهد شد و چهل سال سلطنت او [طول] خواهد کشید، و ملاحظه نمود که سلطنت وقوع یافت گمانش به تحقیق پیوست که سلطنت نیز چهل سال خواهد بود. در اوّلِ امر شروع به بعضی تکالیف نمود که بعد از استقلال آن امر میسّر نمی‌شد، لهذا رای جمعی که مُعینِ او بودند، برگشته مجدّداً **شاهرخ‌شاه** به سریرِ سلطنت نشانیده. آن سیّد عالیمقدار را کور نموده مدّتِ سلطنتِ او چهل روز بوده، و بعد از مدّتی به سرای جنان انتقال فرمود. بعضی از اربابِ فکرِ قزوین در تاریخ جلوس دوازده فرد گفته‌اند که هر مصرعی تاریخ جلوس است. و ظاهراً اغتشاشی که دارد، شاید غرضِ شاعر بعضی مصاریع باشد یا به جهت انتساخ منتسخین است. چند فردی مرقوم می‌شود:

جلوس

شده شه را ز لطفِ ربِّ ودود　　جای بر کرسیِ سلیمان است
کو در سلک و صلبِ مصطفوی است　　پاک اسباط شاهِ مردان است
زنده ماند عالمی از معدلتش　　بدن است این جهان، او جان است
این مصارع پیِ جلوس شریف　　با حساب آوریش آسان است

در تاریخ معزولی گفته در غزل:

میرزا سید محمد آن که او — شد سلیمان روزکی مشهور شد
سلطنت نادیده شد در مسکنت — چشم وا ناکرده مسکین کور شد
پادشاهی در جهان بازیچه گشت — کوری چشم شهان دستور شد
در جهان الحق به این شاهنشهی — احمق است آن کس که او مغرور شد
هر که را بنواخت از مهر آسمان — هم به روزِ دیگرش مقهور شد
سالها در پنجهٔ غم شد اسیر — آن که او یک ساعتی مسرور شد
سال مغضوبی و منکوبیِ او — جُستم از ایّام چون مذکور شد
گفت چه پرسی از آن تاریخ، گفت: — او بسر سالی نبرد او کور شد

(سنهٔ ۱۱۶۳)

و **میرزا داود** [الف ۳۳] ولد او به هندوستان رفته، بالفعل بندگانِ **شاهرخ شاه** در خراسان می‌باشند. و نوّاب **نادر میرزا** و نوّاب **نصرالله میرزا** دو نفر ولدِ ارشدِ معظّم الیه است که نوّاب نادر میرزا اکثر اسبابِ روضهٔ مقدّسهٔ منوّره را از میلِ طلای بالای گنبد و درهای طلا و قنادیلِ طلا و مرصّع و تختِ طاوسِ نادری - که بعد از سلطان **نادرشاه** تعلّق به آن حضرت یافته بود - و سایر آلات و ظروف طلا و نقره، تمامی را تصرّف، و تخت طاوس را به صیغهٔ ارثیّت، و باقی را به عنوانِ قرض بر خود حلال شمرده، مسکوک نموده، و نوّاب **نصرالله میرزا** دیناری و حبّه[ای] از مالِ حضرت ضبط نفرموده، دو دفعه منازعه با **احمدشاه افغان ابدالی** نموده، در هر دو دفعه با آن که جمعیتِ **نوّاب میرزا** دویست و سیصد نفر بیش نبوده و جمعیتِ **احمدشاه ابدالی** کمتر از دویست و سیصد هزار نفر نبوده، در هر دفعه با جوانانِ دلیرِ شیرْگیر به معارضهٔ افغان آمده، جمعی کثیر از ایشان را مقتول و مجروح و دستگیر نموده، به قلعهٔ مشهد مقدّس رجوع می‌نموده. چون **احمدشاه ابدالی** ملاحظه می‌نماید که به هیچ وجه صلاح در معارضه نیست، چند ماه توقف [نموده] و راه معاودت پیموده، روانهٔ قندهار [شده] و در آنجا به مرض آبله رختِ هستی به دارِ نیستی

کشیده. الحال هرات و قندهار و بعضی از ولایاتِ خراسان در تصرّفِ **تیمورشاه** ولد **احمدشاه** به انضمام اکثر ممالک هندوستان می‌باشد.

و در سنهٔ ۱۱۸۵ **نصرالله میرزا** به شیراز آمده، بندگانِ اقدسِ اَرْفعِ اعلی کمالِ مراعات سلوک نموده، نوّاب معظمٌ‌الیه سالماً و غانماً به دولت و اقبال مراجعت فرمودند. و بعد از فوتِ **ابراهیم‌شاه** و بلکه **نادرشاه** احوال عراق و اکثرِ ممالک ایران مختل گردیده، اشرار و مفتّنان که در خبایای زوایای فتنه مترصّد این امر بودند، سر برآورده در هر دهی فرمانروایی بهم رسیده، **علیمردان خان فیلی** در اصفهان، و **آزادخان افغان** با **فتح علی خان ارومیه**[ای] متفق گردیده ولایتِ آذربایجان را تصرّف [کرده] و عازم عراق گردیده، **محمد حسن خان قاجار قوانلو** ولد **فتح علی خان قاجار** از استراباد به جانبِ عراق آمده، غفلةً بر سرِ قزوین تاخته و غارت و تاراج نموده، و از آنجا به اصفهان رفته اعلیْ جنابِ فلکْ قباب، نوباوهٔ بوستانِ صفوی، گُلِ ریاضِ چمنِ مرتضوی مجموعهٔ کمالاتِ صوری و معنوی، خلفِ ارجمند **سیّد مرتضی صدر** را به سریرِ سلطنت نشانیده، موسوم به **شاه اسماعیل** گردانیده، به مازندران برده. اعلیْ جناب معظم الیه بالفعل در عبادهٔ اصفهان می‌باشد و در خطوط و نقاشی و شعر و سایرِ صناعات ـ که شیوهٔ رضیّهٔ بزرگان و بزرگْ زادگان می‌باشد مشغول، و بعد از آن **حسن خان قاجار** را از اصفهان به شیراز، و در شیراز جمعیت او بهم خورده، عازمِ مازندران [شده]، عالیجاهِ غفرانْ پناه **شیخ علی خان زند** را تعیین، و با **حسین خان دولو** که برادرْ زن و بنی عمِّ **محمد حسن خان** بوده، متفق [شده] و با **محمد حسن خان** جنگ [کرده] و **محمد حسن خان** را به قتل رسانید.

ظهورِ دولتِ دورانْ عدّت محمدکریم خان زند

چون حضرتِ حکیم علی الاطلاق ـ جلّت عظمته و عمّت نعمته ـ بـه سببِ سوء اعمال [ب ۳۳] و زشتی افعالِ عبادالله در مقامِ تنبیه بـندگان و آگاهی روسیاهان برآمده، گاهی صُوَرِ اعمالِ ایشان را مجسّم فرموده، جمعی را که مطلق بویی از مردمیّت و رایحه [ای] از انسانیت در ایشان نیست موکّل به مردمانِ آدمیْ‌وش به تقریب جزای اعمال ساخته، مال و جانِ ایشان را به معرضِ هلاکت می‌رساند. و زمانی قحط و غلاکه موجبِ تباهی ابدان و فنای ارواح است به اشخاصِ چندی که ادعای انسانیت می‌نمایند، می‌سازد که رختِ هستی ایشان را به دیارِ نیستی کشاند. بعد از آن که عبادالله از این معنی آگاه و رو به درگاهِ حضرتِ اله آورده ضعفا و اطفال و مشایخ و اهل الله گریه و زاری به درگاهِ باری نمایند، یمّ قدرت و محیطِ مرحمت مـتلاطم گـردیده، سحابِ الطاف باران اعطاف ریزش، و به مضمونِ «وَ إذَا أَرٰادَ اَللهُ بِرَعِیَّةٍ خیراً جَعَلَ لَهٰا سُلْطٰاناً رَحِیْماً»، پادشاهی خوشْ‌سلوک، و رفع قحط و غلا نموده، عبادالله در مهدِ امن و امان آسایش نمایند.

و از تاریخ ۲۹ شهر صفر المظفر سنهٔ ۱۱۵۴، مقابله شمس و مریخ و قرانِ نحسین، هشت روز قبل از آن واقع، و در سنهٔ ۱۱۵۵ قرانِ علویین شده ستارهٔ ذُو ذَنَبِ عظیم که خلایق از دیدنِ آن متوهّم می‌گردیدند، ظاهر گردیده، در همان سال نان که در مرتبهٔ پنجاه دینار بود به هزار دینار رسیده، تا آن که در سالِ ۱۱۶۱ که علی‌شاه وارد قزوین گردید، تنگی در میان رعیت و سپاه بـه مرتبه [ای] شد که قرصِ نانِ جو را به مبلغِ پانصد دینار که دو مثقال و نیم نقره بوده باشد، داد و ستد کردند، وآن نیز معدوم بود، و اکثرِ مردم چون بهایم در علفزارها چرا می‌نمودند و می‌مردند، دستِ کسی به کفن و دفن نمی‌رسید. و این قحط در اکثرِ ممالکِ ایران شایع بود. و از طرفی دیگر مثلِ ابراهیم‌شاه با صد و بیست هزار نفر سپاه که تخمیناً اردویش زیاده بر سیصد و چهارصد هزار کس می‌شد، واردِ هرجا که می‌شد سیورسات می‌خواست؛ چه آن کسی که بنای سیورسات گذاشته بود غرضِ او این بود که لشکر واردِ هرجا که شود رعایا جنس را آورده، بفروشند. و در زمانِ نادرشاه این معنی ترقی کرده چنین بنا شده بود که جمیعِ آذوقهٔ سپاهی بایست از مالِ رعیتِ بیچاره، سوای مال حسابی که عُشر و مالوجهات[1] نامند، گرفته شود و رعایا و برایا در عوضِ یک من و دو من غلّه، اطفالِ ذکور و اناثِ خود را که پروردهٔ مهدِ راحت بودند به افغان و اوزبک به ذلّ اسیری داده، می‌فروختند. عالمی را کارد به استخوان و جان به لب رسیده، بعضی اشرار منتهزِ فرصت می‌شدند که جماعتِ اهلِ آبرو که روز سؤال نمی‌توانستند نمود، لابد شب به تاریکی بـه درِ خـانه‌ها می‌رفتند، آنها را دو سه نفر متّفق شده، می‌گرفتند و می‌کشتند و به گوشت و روغنِ آنها مدارا کرده، گاهی که یقین به خاطرِ ایشان می‌رسید روغنِ انسان را آورده، می‌فروختند. مردم مطّلع گردیده، تعاقبِ ایشان مـی‌روند، مـلاحظه می‌کنند که مقتل و مسلخی در آنجا [است] و قریب به سی و چهل نفر مرد

---

۱. اصل: ماتوجهّات.

و زن به سلّاخی رسیده، مردم خود به ذلِّ اسیریِ ترکمان و افغان راضی گردیده. و اکثرِ اوقات گرانی و قحط و غلا بوده به مرتبه[ای] که غسّالْباشیِ اصفهان نقل نموده بود به خبرِ صحیح که بیست هزار نفر که ازگرسنگی مرده بود، شسته. و متردّدین نقل می‌نمودند که در آن سال **محمد حسن خان قاجار** در کمالِ اقتدار در اصفهان بود [الف ۳۴] از منازل که عبور می‌شد، میّتِ آدمی روی هم افتاده، حیواناتِ درنده و سباع اجساد ایشان را از یکدیگر متلاشی، و کسی را استطاعتِ دفن نبود إلّا نادراً.

تا آن که در سنهٔ ۱۱۷۱ بندگانِ اقدسِ ارفعِ اعلی از شیراز حرکت فرموده، از یمنِ قدومِ میمنتْ لزومِ ایشان روز به روز دفع موادِّ فساد از یک طرف، و رفع قحط و غلا از طرف دیگر شد و تهران را مقرّ السّلطنهٔ خود ساخته، به سمتِ آذربایجان حرکت [کرده] و **فتح علی خان ارومیه[ای]** و **آزادخان افغان** را شکست داده، قلعِ بنیانِ افغان نموده. در سنهٔ ۱۱۷۵ قرانِ علویین واقع گردید و به نظرِ حقیر مشتری مستعلی بود، و **احمدشاه** را صاحبِ دولت می‌دانست. لله الحمد اثرِ استعلای مشتری ظاهر گردیده از تاریخِ قران إلی الآن که سنهٔ ۱۱۹۰ است عبادالله در آسایش، و مأکولات ارزان، و خلایق اوقاتِ خود را مصروف به ساختنِ مساجد و بقاع الخیر و آبادانی می‌نمایند. و از روزی که طلوعِ تباشیرِ این دولتِ خداداد و ظهورِ مناشیرِ[1] سعادتْ‌آیینِ خدیوِ معالیْ نژاد، یعنی اعلیحضرتِ گردونْ بسطتِ خورشیدْ مرتبتِ کیوانْ منزلتِ برجیسْ سعادتِ مرّیخْ صولتِ ناهیدْ عشرتِ عطاردْ فطنت، درّیْ برجِ مروّت در صدفِ فتوّت، شهریارِ دریادل و خسروِ باذل سحابِ چمنِ دولت و شعلهٔ تیغ سطوت، مرکزِ پرگار تدبیر مدارِ دایرهٔ جهانگشایی و تسخیر، طغرا نگارِ منشورِ جلال، و عنوانِ طرازِ صحیفهٔ اقبال، لامعهٔ کوکبِ عزّ و جاه، بارقهٔ اخترِ آگاهی و انتباه، جمشیدْ حشمِ خورشیدْ علم، زلالِ فیض اکرام وگلبنِ گلستانِ

---

۱. اصل: میاشیر.

لطف و انعام، شمیمِ نفحات کرایم الطاف، نسیم فیوضاتِ فضلِ و اعطاف، سپهر عظمت را محور و جهانِ شوکت را امیر و سرور، نگین بزرگی را خاتم و عالمِ همّت را حاتم، ایوان معدلت را انوشیروان و بارگاهِ سلطنت را سلیمان، کلید گنجِ الطافِ سبحانی و واسطهٔ مراحم یزدانی، مضمارِ بسالت را یکّه‌تاز و میدانِ شجاعت را شهبازِ فلکْ‌پرواز، در قلع بنیانِ اعادی فیروز جنگ و در ادراکِ مراتبِ جهانبانی صاحب دانش و فرهنگ، وادی فیروزبختی را منبع و آسمان سعادتمندی را مطلع، شعشعهٔ تیغش میدانِ لاف رستم را شکسته و گرانیِ گُرزش گیو و گودرز را شسته، نیزه‌اش خون در دلِ اسفندیار نموده و خنجرش ابوابِ حیرت به روی سامِ نریمان گشوده، کفش چون کانِ جواهر احسانْ‌ریز و دو دستش چون بحرین لؤلؤ امتنانْ‌خیز، تدبیرش در تمهیدِ اساسِ دولت چون **شاه عباس** گیتی‌ستان و شمشیرش در کشور ستانی ثانی اثنینِ **شاه اسماعیل** صاحبْ‌قران، مروّتش مانند **شاه طهماسب** ماضیِ جنّت مکان، جهانداریش چون **سلطان محمودِ غازیِ** والاشان، یعنی بندگانِ سکندرْمثالِ ثریا مکان **محمدکریم خان** - لا زالت جِباهُ اربابِ الجاهِ مُنَوَّرَةٌ بتُرابِ اقدامه بمحمّد و آله - که از راهِ آداب و کوچکْ‌دلی خود را شاه ننامیده و مخاطب به وکیل دولت [ب ۳۴] گردانیده، افعالِ ستودهْ‌خصالش دستورالعملِ پادشاهانِ کامگار و قانونِ عقلای دانشمندِ روزگار است. با آن‌که اکثر عالم در زیرِ نگینِ [سلطنت اوست] و در مسندِ پادشاهی عراق و فارس و آذربایجان و یزد و کرمان و خوزستان و قلمرو علیشکر و دشتستان و از ممالکِ روم قراچورلان و بصره و غیر آنها از ممالکِ عالم در تحتِ تصرّف اوست و از جواهرِ زواهر چون دریای نور و کوه نور که چندین خراج عالم قیمتِ آنها است، مطلق اعتنا نفرموده به لباسِ درویشانه به جهتِ خوشنودی خاطرِ ضعفا پرداخته، هر یوم قریبِ هزار دست قلعه از تیرمه و سمور و بادله و زربفت به عموم ناس شفقت می‌فرماید، خود به لباسِ چیتِ ژنده ملبّس

گردیده، اگر بانگِ رعیتِ ضعیفی به گوشش رسد هر چند که فرزندِ خود معارضِ او بوده باشد در مقامِ زجر برمی‌آید. آثار خیرش در شیراز بی‌شمار، و شجاعتش به مرتبه‌ای است که هیچ دلیری در مقابلِ سنانِ جانْستانش خودداری نمی‌تواند نمود.

راقم الحروف از **آقاتقی سکّاک اصفهانی** استماع نموده که سرنیزه بندگانِ اقدس یک من و نیمِ تبریز است از حُسنِ خُلقش حیدر ثانی پادشاه **بعضی** ممالک هندوستان چند زنجیر فیل و اقسامِ تحف فرستاده و پادشاهانِ مسیحیّه با وجودِ بُعدِ مسافت و مکان و دریاهای مابین محیط و عمّان کس به دربارش فرستاده، و عالیجاهِ عظمتْ دستگاه، شریک الدّوله **محمدصادق خان** برادر خود را به فتحِ بصره مقرّر ساخته، ولایتی که از زمانِ **امیرالمؤمنین** تا به حال به تصرّفِ سلاطین شیعه نیامده بود، به تاریخِ شهر صفرالمظفر سنهٔ ۱۱۹۰ به تصرّف اولیای این دولتِ ابدْ مدّت آمد[۱]. [الف ۳۵]

۱. در اینجا نسخه به قدرِ یک صفحه و نیم، یعنی نصفِ صفحهٔ 35-a و همهٔ صفحهٔ 35-b بیاض است. گویا مسوّدهٔ مؤلّف چنین بوده است یعنی مؤلّف بر آن بوده است که وقایع دوران زندیه را پس از سال ۱۱۹۰ هـ. ق، که روی می‌دهد و او مشاهده می‌کند، در این جا بگنجاند و ظاهراً او مجال بازنگری و تنمیقِ این بخش از اثرش را نیافته است.

[بیان احوالِ والیان و بیگلربیگی‌ها]

سیّد مبارک خان

والیِ عربستان و هویزه است سیّدِ شیعیْ مذهبِ پاکْ اعتقاد بوده، بعد از ارتحالِ **شاه طهماسب** به زور بازوی و مردانگی آن ولایت را نگاهداشته، در ترویجِ مذهبِ حق بذل جهد نموده در سنهٔ خمس و عشرین و الف متوفّی گردید. [۱]

حسین خان

حسین خان شاملو بیگلربیگیِ خراسان، بیست سال در دارالسّلطنهٔ هرات در ایّام **شاه عبّاس** اوّل به سرحدداری قیام نموده، مردانگیها از او به ظهور رسید.

---

[۱] مؤلّف اطّلاعات راجع به نامبرده را به صورت ناقص از اسکندر بیگ منشی گرفته است ← عالم آرای عباسی، ۶۷۵/۲ .

وفاتِ او در سنهٔ سبع و عشرین و الف [روی داد]. [۱]

علی پاشا

علی پاشا رومی از امرای بزرگِ رومیّه و بیگلربیگی دارالسّلطنهٔ تبریز، شیعه خالص شده، راغبِ توطّنِ مشهد مقدّس معلّی گردیده، در سنهٔ هزار و بیست و هشت در مشهد مقدّس مدفون گردید. [۲]

حسن خان

حسن خان استاجلو، امیرالأمراء قلمرو علیشکر گشته و بیست و پنج سال در آن ملک اقامت داشته و به محافظتِ سرحد قیام می‌نمود. در سنهٔ ۱۰۳۴ وفات یافت. [۳]

یادگار علی سلطان خلیفه

وی از قبیلهٔ طالش، از اولادِ خلیفةالخلفاء است که در زمان **شاه اسماعیل** حاکم بغداد بوده. مردِ خیرْخواهِ خداآگاه بوده، در زمانِ حیات خیرات و مبرّاتِ بسیار از او به ظهور رسیده، مدرسه و آثارِ خیر او بسیار است سنه ستّ و ثلاثین و الف از دارِ دنیا به عقبی شتافت. [۴]

---

[۱] نامبرده والی دارالسلطنه هرات و بیگلربیگی کل خراسان بود، در ۱۰۲۷ درگذشت و در مشهد رضوی دفن شد ← عالم آرای عبّاسی، ۶۹۵/۳؛ روضة‌الصفا، ۴۶/۸-۴۸، ۵۱.

[۲] نامبرده در ۱۰۱۱ هـ. ق در جنگ تبریز اسیر شد و به شاه عباس اوّل نزدیک شد. در ۱۰۱۷ هـ. ق در مشهد مقیم گردید و هر ساله مبلغ سیصدتومان عراقی نقدینه و معادل پانصد خروار غلّه از حکومت می‌گرفت. در ۱۰۲۸ هـ. ق در مشهد درگذشت و در روضهٔ رضویه دفن شد ← عالم آرای عبّاسی، ۶۹۸/۳، ۴۷۴/۲؛ روضة‌الصفا، ۳۴۶/۸-۳۴۹.

[۳] نامبرده نخست قورچی تیر و کمان بود و سپس به مدت ۲۵ سال امیرالأمرای علیشکر (از نواحی همدان) گردید و در ۱۰۲۴ هـ. ق درگذشت ← عالم آرای عبّاسی، ۷۶۵/۳.

[۴] در بارهٔ او ← تاریخ عالم آرای عباسی، ۷۸۴/۳.

عیسی خان

عیسی خان قورچی باشی شاملو ولد **سیّد بیگ صفوی ابن معصوم بیگ** وکیل السّلطنهٔ **شاه طهماسب** به رتبهٔ سیادت و شرفِ مصاهرت ممتاز بوده، در امورِ خیر بذلِ جهد می‌نموده. [۱]

زینل خان

زینل خان ایشک آقاسی و **سارو خان شاملو** از جمله دلیران، و در دفعِ دشمنانِ دین جنگهای مردانه از ایشان صدور یافته، بسیار معزّز و مکرّم بوده‌اند. [۲]

کندوغمش سلطان

کندوغمش سلطان بیگدلی که با خیلِ حشمِ خود در طاووق کرکوک می‌بوده و در سفرِ اوّلِ بغداد با جمعی کثیر شاهسون[۱] شده به خدمت آمده باعثِ رواجِ بازارِ تشیّع گردیده، به سببِ آمدنِ او شکستِ عظیم به مخالفان رو داد. [۳]

صفی قلیخان

صفی قلیخان گرجی ملقب به **شیرعلی** که بیگلربیگی عراقِ عرب و قورچی باشی قورچیانِ نجف اشرف و متولّی عتباتِ عالیات بوده و از خانِ مشارٌالیه

---

۱. اصل: شاهیون. ظاهراً شاهیسون باشد که تلفظی از شاهسون است.

[۱] نامبرده از طبقهٔ شیخاوند بوده و به منصب قورچی باشیگری رسیده بوده است ← روضة الصفا، ۴۳۷/۸؛ عالم آرای عباسی، ۷۸۸/۳.

[۲] نامبرده از امرای عهد شاه‌عباس و شاه صفی بوده است در اصل از طایفهٔ شاملو بوده و به زینل خان بیگدلی شهرت داشته است ← روضة‌الصفاء، ۵۸۲/۸؛ عالم آرای عباسی، ۷۹۳/۳.

[۳] یاکوند غمش سلطان بیگدلی از طایفه قزلباش شاملو بوده که به رتبهٔ سلطانی رسیده و در آذربایجان تیولات فراوان داشته است ← عالم آراء عباسی، ۷۹۳/۳.

[در] واقعهٔ فتح بغداد و نجف اشرف کمال مردانگیها به ظهور پیوسته. [۱]

میرزا لطف الله

میرزا لطف الله شیرازی اوّل وزیرِ **سلطان حمزه میرزا** بود و بعد از آن وزیرِ نوّاب علیّهٔ عالیه شده آخرالأمر اعتمادالدّوله گشته، وزارت با ایالت جمع کرده، صاحبِ جیش و لشکر و طبل و عَلَم گردید، و دو سال من حیث الاستقلال به امرِ وزارت پرداخت. [۲]

امیر ابوالولی

امیر ابوالولی انجو شیرازی به منصب صدارت سرافراز گردیده. [۳]

خان احمد خان

خان احمد خان والی گیلان از جمله ولاتِ عظیم‌الشأن، و به شرفِ مصاهرت دودمانِ رفیع البنیانِ صفویّه رسیده، از **مریم سلطان بیگم** صبیّهٔ جلیله سلطانِ جنّتْ آشیان **شاه طهماسب** دختری داشته، بعد از آن که **خان احمد خان** از آن دولت روگردان شده، به روم رفت، شهزادهٔ مکرّمه و صبیّهٔ معظّمه در ایّام **شاه عبّاس** به دودمانِ پدر انتقال نمودند. از جملهٔ منشآت او چند کلمه است که در

---

[۱] از امرای مشهورِ عصر شاه صفی بوده است. برای اطلاع از احوال او ← خلاصة السیر، ۱۲۳؛ روضة‌الصفا، ۸/۴۴۵؛ عالم آرای عباسی، ۳/۷۹۵.

[۲] برخی از منابع مدت وزارتِ نامبرده را چهار سال گفته‌اند ← فارسنامهٔ ناصری، ۲/۱۱۸۴؛ نیز ← روضة‌الصفا، ۸/۴۳۹؛ عالم آرای عباسی، ۳/۷۹۶؛ خلد برین، ۸۰۵؛ خلاصة‌التواریخ، ۶۲۷، ۸۴۷.

[۳] نامبرده نخست تولیتِ آستانهٔ رضویه را بر عهده داشته است و چون با شاه ولی سلطان، حاکم مشهد درگیر شده، از آن منصب معزول گشته، و مدتی قاضی معسکر بوده و زمانی متولی دارالارشاد اردبیل بوده و سرانجام به صدارت رسیده است ← خلد برین، ۴۱۶؛ عالم آرای عباسی، ۱/۱۱۴؛ خلاصة‌التواریخ، ۲/۷۰۵؛ روضة‌الصفا، ۸/۵۷۶.

حاشیه فرمانِ وزارتِ وزیرِ خود نوشته، رتبه او معلوم می‌شود. [۱]

فرمان وزارت

صِدقِ اقوالِ حقیقی آن است که مأخوذ تَخَلَّقُوا بِأَخْلاق الله شده بعد از تخلُّق [الف ۳۶] بی‌اختیار حسن الافعال باشد نه آن که همچون سگْ‌نَفْسانِ زمانهٔ ما به طریقِ گربه در پشتِ بامها جهتِ فریبِ گنجشکان بـه آب دهـن مخلوط، به خونِ نجسِ موشان طهارت سازد و اصلاً به نمازی که وضو جهت آن واجب شده، نپردازد. و توقیر مآل آن است که به طریقِ عدالت باشد که غیرِ آن تکثیرِ وبال است. و اندیشهٔ مآل این است کـه مـنظور حـقیقی مـال آخرت باشد که اگر نه چنین باشد تدبیرِ رستگاری از وخامتِ مآل خیال محال است. و من در این زمانه از این صفات در خود نمی‌بینم تا به وزیر چه رسد؛ چه اگر احیاناً ملک ظالم و وزیر عادل اتفاق افتاده، امید از کرمِ مقدَّر ازلی دارم که نسبت به من به وزرای این بر من چنین نیفتاده باشد(؟) به هر حال به گمان این که شاید از این مرد این اخلاق تواند ظاهر شد، منصبِ وزارت را به او رجوع کردیم وصیّتِ من به این مرد آن است که ملاحظهٔ عدالت را اهمّ مهمّات دانسته، توقیر[1] حقیقی مرا در ضمنِ آن شناسد. در خانه اگـر کس است یک حرف بس است.

---

۱. اصل : توفیر.

[۱] خان احمد بن سلطان حسن بن کارکیا سلطان محمد بن ناصر کیای بن میر سید محمد از خاندانهای مشهور عصرِ صفوی بود. وقتی پدرش در ۹۴۳ هـ . ق درگذشت یک ساله بود که شاه طهماسب او را بر جای پدر منصوب کرد. با این همه بعدها نامبرده بر شاه طهماسب خروج کرد و گرفتار شد و مدت ۱۰ سال محبوس بود تا در زمان سلطان محمد از حبس آزاد شد و به حکومت گیلان رسید. او از ادیبان و منشیان مشهور سده‌های دهم و یازدهم هـجری مـحسوب است. در شعر، احمد تخلص می‌کرد و مجموعهٔ منشآتش مکرراً چاپ شده است. در حدود ۱۰۲۰ درگذشته است ← روضة‌الصفا، ۸/۱۲۲-۱۲۷؛ عالم آرای عباسی، ۱/۸۸-۹۱؛ الذّریعه، ۹/۲۸۶؛ تاریخ ادبیات براون، ۷۷؛ تاریخ نظم و نثر، ۱/۳۸۶-۳۸۸؛ مجمع‌الفصحاء، ۱/۸ .

محمد بیگ

محمد بیگ بیگدلی شاملو از زمرهٔ شیعیانِ خالص، و محبّینِ خاندان، و صاحب ثروت و مکنت بوده، و املاک بسیاری داشته که وقفِ خیرات و مبرّات نموده، از مجلسیان و مقرّبانِ مجلسِ **شاه عبّاس ماضی** است. [۱]

الله ویردی خان

الله ویردی خان بیگلربیگیِ فارس از امرای زمان **شاه عبّاس ماضی** [و] در کمال شوکت و جلال [بوده]، امورِ بسیار در راه دین از او صادر گردیده، فیوضاتِ غریبه نموده، به جهتِ خود در جوارِ روضهٔ مقدّسهٔ رضویّه مضجعی بنا نموده. از نوادرِ اتفاقات در آن چند روزکه ملازمی که سرکار آن عمارت بوده، آمده، خان از او تحقیق عمارت و زیب و زینت آن می‌نمود، آن ترکِ ساده دل گفت که گنبد عالی و ایوان به جهت مدفن اِتمام یافته، منتظر ورودِ مقدم عالی است. حضّارِ مجلس او را به نادانی و بیهوده گفتن طعن کردند، خان فرمودند که از عالمِ غیب بر زبانِ او جاری گشت، همانا هنگامِ ارتحال است. روزِ چهارشنبه شهرِ ربیع‌الثانی سنه اثنان و عشرین رحلت نموده، شاه خود با تمامیِ امرا و اعیان تا مَغْسل تشییعِ جنازه او نموده، نعشِ او را به مشهدِ مقدّس فرستاد. [۲]

---

[۱] نامبرده از مقربان شاه عباس اول بود، در مازندران بیمار شد، و چون اغذیهٔ نامناسب بکار می‌برد، مرض او تشدید شد و در ۱۰۲۱ هـ. ق درگذشت. شاه عباس جنازه او را به مشهد رضوی فرستاد. محمد بیگ ثروت و مکنت فراوان داشت و چون فرزندی نداشت، همه را حسب‌الارث شرعی به برادر او حیدر سلطان ایشک آقاسی سپردند. ← عالم آرای عباسی، ۶۳۹/۲؛ روضة‌الصفا، ۴۰۰/۸.

[۲] در بارهٔ او ← عالم آرای عباسی، ۶۴۶/۲؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۶۰/۱-۴۶۱.

امام قلی خان

امام قلی خان بیگلربیگیِ فارس و لارکه آثارِ او در ولایاتِ فارس، خصوص در شیراز بسیار، و مدرسه عالیهٔ او که حال آثاری از آن برپاست معلوم می‌شود که چه قدر خطیر در آن خرج نموده؛ چه هر حجره مشتمل بر چند بیوت، و در فوقِ او نیز چندین حجره بنا گردیده در کمال رصانت و استحکام. الحق می‌توان گفت که بعد از مدرسهٔ **شاه سلطان حسین** در دارالسلطنهٔ اصفهان آن مدرسه به جمیعِ مدارسِ عالم ترجیح داشته. الحاصل مُومیٰ إلیه از تمامی امرا و خوانینِ سلسلهٔ علیّهٔ صفویّه به ازدیادِ شوکت و افزونیِ جاه و حشمت و تجمّلاتِ بزرگانه و داد و دهش متفرّد و ممتاز بود و در ایامِ حیاتِ مستعار به ترتیب عماراتِ عالیه و بناهای خیر موفق گشته، بغایت صاحبِ علم و حیا و پاکیزه روزگار بوده. [۱]

محمدرضا

محمدرضا قزوینی مشهور به **سارو خواجه** مولدش از موضع جوینِ قزوین است به مرتبه وزارت به استقلال آذربایجان رسیده، با شعر و شاعری ربطِ تمام داشت و به بذله‌گویی و شیرین‌بیانی در محفلِ **شاه عبّاس** [ب ۳۶] جلیس و انیس گردیده خالی از علوِّ همّتی نبوده. و در رعایتِ حال و تفقّدِ احوالِ آشنایان و محتاجان خود را معاف نمی‌داشت. این بیت از اشعارِ اوست:

منه

می‌نهادم رختِ رحلت دوش بر دوشِ صبا　　سویت ای عمرِ رضا گر دسترس می‌داشتم

در سنهٔ احدی و ثلاثین و الف متوفّی، و در مشهدِ مقدّس مدفون گردیده. [۲]

---

[۱] برای اطلاع بیشتر از احوال امام قلیخان بیگلربیگی ← فارسنامهٔ ناصری، ۱/۴۲۸.

[۲] نامبرده در خانوادهٔ علمی و دانشی رشد کرده بود. پدرش خواجه ملک اهل قلم بود،

علیقلی خان

علیقلی خان از اویماقِ کرامانلوی شاملوست در سلکِ امرای عظامِ صفویّه به منصبِ میر دیوانی سرافراز، و صاحب رای و مشورت بوده و در تقویتِ دین و محافظتِ ثغور سعی موفور فرموده، و در سنهٔ اربع و ثلاثین و الف رحلت نمود. [۱]

گنجعلی خان

گنجعلی خان از طایفهٔ زنگنه است مردانگیها در فتورِ اوزبکیّهٔ خراسان و محارباتِ آن طبقه از او صدور یافته و به لقبِ ارجمند بابایی از **نادرشاه** ترقی کرده. در سنهٔ ۱۰۳۴ بر بالای ایوانِ ارکِ قندهار در سریری که به **محجّر** ایوان تکیه داشته، خوابیده بود، محجّر سستی پذیرفته او در میانهٔ خواب و بیداری به پایین افتاده، متوفی گردید. و خانِ معظمٌ الیه در سرحدِ قندهار به تقریب بیگلربیگی بودن با افاغنه جنگهای نمایان نموده. [۲]

---

[۱] علیقلی خان شاملو فرزند سلطان حسین خان. از نوادگان دورمیش خان بود. وی لَـلَهٔ شاه‌عباس اول و حاکم هرات بود، پس از آنکه با مرشد قلیخان استاجلو، والی مشهد، اختلاف پیدا کرد و بر اثر جنگی که بین آن دو رخ داد و به شکست علیقلی انجامید، به عبدالله خان ازبک پناه برد و او را به حملهٔ به خراسان تشویق کرد. هر چند نامبرده از این کار پشیمان شد و لیکن در هرات بر اثر حملهٔ ازبکان به قتل رسید ← عالم آرای عباسی، ۲۸۸/۲؛ خلاصة التواریخ قمی، ۶۶۵/۲، ۷۰۴.

[۲] نامبرده علاوه بر بیگلربیگی قندهار، سی سال فرمانروای کرمان بود، پس از فوت در قندهار به سال ۱۰۳۴ هـ. ق جنازه‌اش را به مشهد رضوی آوردند و به خاک سپردند. پس از فوتش فرزندش علیمردان بیگ لقب بابای ثانی یافت و بر جای پدر نشست ← عالم آرای عبّاسی، ۷۶۴/۳؛ روضة الصفا، ۳۱۵/۸.

امیر گونه خان سارو اَصلان

امیر گونه خان سارو اَصلان بیگلربیگی ایروان، وی از ایلِ آقچه قوینلو قاجاریه است پدرش **کلانی بیگ** امیر الامرای چخور سعد مردانگیها در آن سرحد از او صادر شده که به لقب **سارو اصلانی** سر بلندی یافت. و به جنگِ گرجی رفته جمعی کثیر از کفرهٔ گرجی را به جهنم فرستاده، زخمی برداشت و در سنهٔ ۱۰۳۴ در آخر سال زخم تشنّج کرده درگذشت و **طهماسب قلی بیگ** پسرش به آن منصب سرافراز شد. [۱]

امامقلی خان

امامقلی خان قاجار بیگلربیگی قراباغ در زمان دولت **شاه سلطان محمد** و **سلطان حمزه میرزا**، در گنجه لوای بزرگی افراشته در محارباتِ رومیه مردانگیها از او ظهور یافته مِنْ حَیْث الاستقلال امیر الامرای قراباغ بوده در آن سرحد کمالِ اختیار و اقتدار داشت. در سنهٔ ستّ و تسعین و تسعمائه در گنجه به اصلِ طبیعی فوت شد. [۲]

آقا شاه علی

آقا شاه علی دولت آبادی اصفهانی مردِ پرهیزگارِ نیکْ نفس بود و به استیفاء ممالک در ایّامِ **شاه عباس** اشتغال داشت. در ایّام عمر با خلایق سلوکِ پسندیده می‌نمود، در علمِ سیاق و نویسندگی بی بَدَل، و استاد المحاسبین

---

[۱] سارو اصلان (ترکی: شیر زرد) عنوانی است که در عصر صفویان به برخی از امرا داده شده است. شاه‌عباس این لقب را به امیرگونه خان داد. او در اصل از ایل آغچه قوینلوی قاجار بود، پدرش (گلابی بیگ) در سلک قورچیان شاه طهماسب بود. خود وی نیز مدتی ایشیک آقاسی حرم و هم داروغه قزوین بود و بر اثر کاردانی به مرتبه امیرالامرائی رسید و با جنگی موفقیت‌آمیز که با عثمانی داشت به لقب سارو اصلان ملقب شد. برای اطلاع بیشتر ← احیاء الملوک، ۴۱۸؛ عالم آرای عباسی، ۷۶۴/۳؛ روضة‌الصفا، ۳۸۹/۸.

[۲] او از اویماق قاجار بود ← عالم آرای عباسی، ۲۸۶/۲؛ خلد برین، ۶۲۴.

شمرده می‌شد در تاریخ فوت او گفته‌اند:

تاریخ وفات

یک نــقطه زقــاف ســر زد و گــفت　　قــانونِ حســاب از جـهان رفت [۱]

میرزا حاتم بیک

میرزا حاتم بیک وزیر ارجمندِ **ملک بهرام اردوبادی** است، وزیرِ اعظم بوده. **ملک بهرام** پدرش در اوایل دولت **شاه اسماعیلِ** صاحبْ قران از خوف به حدود مصر متواری گردیده تا آن‌که شاه به اردوباد می‌رود. چون آن منازلِ دلگشا و ابنیهٔ کثیر الاعتلا منظورِ نظرِ سلطانِ مغفرتْ نشـان مـی‌گردد کـه شـخص عـظیم الشأنی بوده فرمان استمالت نوشته می فرستد و **ملک بهرام** در آن ایّام به منزلِ خود معاودت می‌نماید. و در ایام **شاه طهماسب** بیشتر از پـیشتر مـنظورِ نـظرِ الطافْ اثر گردیده آن بلدهٔ جنّتْ مثال مرغوبِ طبع پادشاهِ با اقبال گردیده، تصویر آن را در ایوانِ چهل ستونِ قزوین نقش نموده تا آن‌که سنِّ **ملک بهرام** از هشتاد متجاوز، و روانهٔ طواف بیت‌الله الحـرام [الف ۳۷] گـردیده [هـمانجا درگذشته] و در مدینهٔ طیّبه مدفون [شده]. پنج نفر اولاد اویند: یکی از آنها **حاتک بیک** است که بعد از فوتِ والد به منصبِ کلانتریِ اردوباد منصوب گشت با وجود حداثتِ سن و عنفوانِ شباب از روی کمال دانش به لوازم آن مهم اشتغال می‌نمود. بعد از چندی[۱] وزارت حاکمِ خوی اختیار نموده و بعد از این وزیرِ **یعقوب خان** حاکم شیراز شده، چون صیتِ کاردانی او سامعهْ افروزِ **شاه عباس** ماضی گردید، قورچی فرستاده او را احضار، و با **فرهاد خـان** روانـهٔ کرمان گردید. آثارِ خردمندی و هوشیاری میرزای معظمٌ‌الیه روز به روز به شاه ظـاهر گـردیده در مـقامِ تـربیتش بـرآمـده، بـه مـنصبِ استیفای مـمالک

---

۱. اصل: چندان که.

[۱] یعنی به سال ۱۰۰۶ هـ. ق درگذشته است ← عالم آرای عباسی، ۷۹۷/۳.

محروسه معزّزش ساخت. و آخر کارش بعد از **میرزا لطف الله شیرازی** به وزارت اعظم سربلندی یافته تا مدّتِ بیست سال در کمالِ اقتدار و استقلال در ایّام دولت **شاه عباس** گیتی ستان وزیر و اعتمادالدّوله بود و در پای قلعه دمدمِ ارومی فوت شد. [۱]

میرزا ابوطالب

میرزا ابوطالب خلفِ ارجمندِ اوست که به جای والد رتبه ارجمندی یافت و تا ده سال متکفّلِ امرِ وزارت بود و معزول گردید. [۲]

سلمان خان

سلمان خان بن شاه علی میرزا[۱] **ابن عبدالله خان**، فی الجمله قابلیت و استعدادی داشت، به مرتبهٔ وزارت در ایّام **شاه عباس** سرفراز گردیده در اصفهان مریض گشته به عالم عقبی شتافت. [۳]

---

۱. اصل: شاه قلی میرزا.

[۱] نامبرده در ۱۰۱۹ هـ. ق درگذشته است و جنازه‌اش را به مشهد آوردند و در حرم رضوی به خاک سپردند ← آتشکده آذر، ۳۰؛ ریاض الجنّه، ۵ (۲) / ۸۱۷؛ روز روشن، ۱۶۱؛ روضة‌الصفا، ۴۳۹/۸؛ عالم آرای عباسی، ۶۱۶/۲؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۳۵/۱؛ خلاصة‌التواریخ، ۲۰۸/۱.

[۲] برای اطلاع بیشتر در بارهٔ او ← روضة‌الصفا، ۴۵۷/۸؛ عالم آرای عباسی، ۷۹۶/۳؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۷۵/۱-۴۷۶.

[۳] نامبرده وزیر دیوان اعلی و اعتمادالدوله بود. بعد از معاودت از بغداد، در اصفهان مریض شد ـ ظاهراً بیماری او سرطان بود ـ و در ۱۰۳۳ هـ. ق درگذشت. گفته‌اند: اموال او را پس از مرگش ضبط کرده‌اند ← خلد برین، ۴۰۴؛ عالم آرای عباسی، ۷۵۱/۳، ۷۹۶؛ از شیخ صفی تا شاه صفی، ۲۳۲.

میرزا سلمان

میرزا سلمان از طبقهٔ جابریّه و اشراف و اعیان اصفهان بوده و الحق به وفورِ قابلیت از اماثل و اقران ممتاز بوده و در زمان **شاه سلطان محمد** زیاده از مرتبهٔ وزرا اقتدار یافت. رتبهٔ شاعری و سخنْ سرایی را به فنون کمالات آراسته، و اشعارِ آبدار بدیهه از او بسیار سر می‌زد. اکثرِ اوقات در اثنای مشاغل امر وزارت و کثرت و ازدحامِ ارباب حاجات، عرایض مردم به نظم جواب نوشته به قصیده و قطعه می‌نگاشت. چند روز مانده به قتلش غزلی گفته، مطلعش این است:

منه

خوبْ رویان که سرِ کشتنِ سلمان دارید　　بهتر آن است که اندیشهٔ آن روز کنید

از اشعارِ اوست:

بازم زیار وعدهٔ دیدار می‌رسد　　دل در طپیدن است مگر یار می‌رسد
سلمان اگر رسید بلایی، از آن منال　　کز عاشقی بلا به تو بسیار می‌رسد

این غزل را در جوابِ **ملا حسن کاشی** گفته:

ولهٔ أیضاً

عنانِ حُسن به چشمانِ فتنهْ باز مده　　به دستِ مردمِ پُر فتنه اختیار مده
ز زلف پرده به رخسارِ لاله‌گون مفکن　　کلیدِ گنجِ سعادت به دست مار مده [۱]

---

[۱] میرزا سلمان اصفهانی نسبت خود را به جابر انصاری می‌رساند است. وزیر شاه سلطان محمد بود و در هرات به دست قزلباشان شاملو در ۹۹۱ هـ. ق به قتل رسید. این رباعی نیز از سروده‌های اوست:

بی قدرترم گر چه وفادار ترم
آزرده‌ترم گر چه کم آزارترم
آن کو زویم عزیزتر نیست کسی
سبحان الله به چشم او خوارترم

← روضة‌الصفا، ۵۸۰/۸؛ خلاصة التواریخ، ۷۴۳/۲؛ روز روشن، ۲۹۹-۲۹۸؛ آتشکده آذر، ۱۸۲؛ مجمع الخواص صادقی، ۴۱-۴۲؛ فارسنامهٔ ناصری، ۱۰۶۵/۲.

خلفای شاه اسماعیل

خلفای **شاه اسماعیل** که هر یک صاحبِ نقاره و طبل و عَلَم بوده، در فتوحاتِ دین و ترویجِ مذهبِ حقّ یقین سعیهای موفور نموده‌اند: [۱]

خلیفه اوچی، که حاکم مشهد مقدسِ معلّا، و زیاده از دیگر امرا بوده.

خلیفه فولاد، حاکم ولایتِ همدان بوده.

خلیفه سلیمان، در درگاهِ معلّا بوده.

محمد قلی خلیفه قرقلو، که از ارکان دولتِ قاهره [بوده] و قشون آراسته داشت.

۲ **محمد خلیفه**، عم زادهٔ **ابراهیم خان حاجی لر**.

شاه علی خلیفه، از امرای بزرگ حاکم دارابجرد فارس بود.

علی خلیفه آغچه لو، حاکم دامغان و بسطام بود.

---

[۱] در بارهٔ خلفای عصر صفوی، و احوال و آداب آنان ← القاب و مواجب دورهٔ سلاطین صفویه، صص ۳۵-۴۰.

اردوغدی خلیفه، در گیلان الکا داشت.

ابراهیم خلیفه، در چخور سعد [ب ۳۷] الکا داشت.

میرزا علی خلیفه، میر گرایلی در خراسان بود.

حسین بیگ، [که] لَلَه خاقانِ گیتیْ ستان ابوالبقاء **شاه اسماعیل** بهادر خان [بود]. [۱] **معصوم بیگ**، در ایام شاهِ جمْ جاه امیرِ دیوانِ آخُر به رتبهٔ وزارت و ایالت و سپهداری رسیده به انتظام امور دین و دولت پرداخته، حضرتِ شاهِ جمْ جاه او را عمو اوقلی،[1] یعنی عم زاده، خطاب می‌فرمود. بعد از آن که میانهٔ سلطانِ جمْ جاه و **سلطان سلیم** خواندگارِ روم مصالحه استحکام یافته مشارٌالیه از هر دو پادشاه مرخص گشته به اتّفاقِ پسرش **خان میرزا** که از جملهٔ فضلای عصر بوده روی به راه آورد، رومیان با او غدر کرده در حینی که مُحرم شده بود بر لباسِ اعراب بادیه، شبی بر سرِ او ریخته او را با پسرش به درجهٔ شهادت رسانیدند. اسناد این امر شنیع را به قطّاع الطّریق عرب نمودند. [ب ۳۸] [۲]

---

۱. اصل: عموم اوقلی.

[۱] نامبرده در سال ۹۱۴ هـ. ق در مقام وکیل و نیز به حیث امیرالامراء رسمیت یافت و در ۹۱۵ هـ. ق توسط شاه اسماعیل عزل شد ← تذکرة‌الملوک، ۸۵؛ احسن التواریخ، ۱۴۶؛ عالم آرای عباسی، ۱۰۸/۱.

[۲] معصوم بیگ صفوی که اعتماد الدوله بود، جلال الدین معصوم بن خواجه خان احمد بن خواجه محمد بن سلطان جنید نام داشت و از بنی اعمام صفویه محسوب می‌شد. نامبرده در ۹۷۶ هـ. ق که به حجّ رفته بود، با پسرش: خان میرزا در نزدیکی مکّه کشته شد ← تکملة الاخبار، ۱۱۱؛ احسن التواریخ روملو، ۴۵۹-۴۶۰؛ خلد برین، ۳۵۷؛ دیوان محتشم کاشانی، ص ۵۲۴، که اوصاف معصوم بیگ و فرزند او را همراه با تاریخ شهادت آن دو آورده است.

[در بیان احوالِ سلاطین و حُکّام شیعهٔ هندوستان]

نظام‌شاه

نظام‌شاه والیِ دکن [۱] پادشاه شیعی اثناعشری بوده و سیّدِ اجل نحریرِ ماهر **شاه طاهربن رضی‌الدّین الاسماعیل الحسینی** [۲] به خلاف اعتقادی که اهل ایران به او داشتند، در دکن عَلَمِ مذهبِ اثناعشری برافراخت و تفصیل این اجمال آن که **شاه طاهر** به دکن آمده به واسطهٔ استیلای معاندان او را

---

[۱] برهان نظام شاه فرزند احمد شاه از سلسلهٔ نظامشاهیان هند است که در احمدنگر حکمرانی کرده‌اند. مؤسّسِ این سلسلهٔ شیعی هند احمد نظام شاه بود که به سال ۸۹۶ هـ. ق دعوی استقلال کرد و پس از او ده تن از اولادش به نام سلسلهٔ مزبور حکومت کردند ← طبقات سلاطین اسلام، ۲۹۰؛ الذریعه، ۴۰۶/۲؛ لغت‌نامهٔ دهخدا و قاموس الاعلام، ذیل نظام شاهیان.

[۲] نامبرده از اهالی کاشان بود و از شاگردان ممتاز محمد بن احمد خفری. در هند به تبلیغ آرای امامیّه همّت گماشت و نظام شاه و عادل شاه و قطب‌شاه را به مبانی تشیّع آشنا ساخت. از شاه طاهر آثاری به نام احوال معاد؛ انموذج العلوم؛ حاشیه الهیات شفا؛ شرح باب حادی عشر و غیره در دست است ← روضة‌الصفا، ۵۷۱/۸؛ الذریعه، ۴۰۶/۲؛ مجالس المؤمنین، ۲۳۴/۲؛ ریحانة‌الادب، ۱۷۳/۳.

درخدمت **نظام شاه** چندان ترقی حاصل نشده تا آن که بعد از مدّتی **عبدالقادر** پسر **نظام‌شاه** که محبوب پدر بود، بیمار شد، بیماری اوامتداد و اشتداد یافت و اهتمامِ **نظام‌شاه** بر صحّتِ او به مرتبه[ای] بود که روزی روی خود را به پای **قاسم‌بیک حکیم** نهاده گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پاره‌ای از جگر من در علاج **عبدالقادر** در کار است، بگو تا من سینهٔ خود را شکافته پاره‌ای از آن بیرون آورم. و در آن اثنا نذرِ بسیار می‌کرد و صدقاتِ بسیار و فراوان به فقرای مسلمان و کافر می‌داد. و چون **شاه‌طاهر** دید که او به فقرای کفّار مثالِ برهمنان و زنّارداران نیز نذور می‌فرستد، جرأت نموده، گفت که شما نذرِ دوازده امام بکنید که اِنْشاءالله تعالی فرزندِ شما خواهد شفا یافت، و در نیّت خود این مضمون بگذرانید که اگر به مجرّدِ آن نذر فرزندِ ارجمندِ شما شفا یابد، هر راهی که من در بابِ اعتقاد با علمای دیندار متوجّه سازم شما آن را اختیار نمایید. نظام‌شاه گفت: دوازده امام کیستند؟ **شاه طاهر** گفت: اوّلِ ایشان **امیرالمؤمنین علی** است که یکی از چهار یار است که اهلِ سنّت ایشان را به نیت خاص خلیفهٔ حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ می‌دانند و بعد از آن حضرت **امام حسن** و **امام حسین**. و اسمِ باقی دوازده امام را مذکور ساخت.

نظام‌شاه به مضمونِ مذکور نظر نمود و چون شب آمد به خواب رفت و چون **شاه‌طاهر** از خدمت شاه به خانهٔ خود مراجعت نمود از جرأتِ اظهارِ آن معانی پشیمان شده، ترسید که مبادا نذرِ **نظام‌شاه** مقبولِ درگاهِ الهی نگردد و پسرِ او بمیرد و او را از آن رهگذر مضرّت رسد؛ لاجرم اسبِ خود را زین کرده، مترصّد آن بود که هرگاه خبرِ فوتِ آن پسر بشنود به طرفی دیگر برود. وچون طلوعِ صبح شد متعاقب خادمانِ **نظام‌شاه** به طلبِ **شاه‌طاهر** رسیدند و هرچند **شاه[طاهر]** تعلّل می‌نمود تا در آن اثنا حقیقتِ حال بیمار را معلوم نماید، مفید نیامد و او را به خدمتِ **نظام‌شاه** بردند. چون نظرِ **نظام‌شاه** بر او افتاد استقبال کرد و گفت: آنچه می‌خواستی که بعد از بحث با علمای این

دیار به فعل آورم ظاهر ساز که الحال بجا می‌آورم. آنگاه **نظام‌شاه** شـروع در بیانِ احوالی که در آن شب بر او وارد شده بود، نمود و گفت: در اثنای شب که مرضِ **عبدالقادر** اشتداد یافته بود و لحاف را از غایتِ اضطراب از روی خود انداخته، غش کرده بود، چون مشاهده حال کثیرالاختلالِ اونمودم از غایتِ حزن و ملال به خواب فرو رفتم در اثنای خواب حضرت **امیرالمؤمنین** علی را دیدم که می‌گوید که نظام! مادامی که پسرِ تو **عبدالقادر** صحّت نیابد با ما ایمان نمی‌آوری؟ اینک لحاف بر سرِ او کشیدم و همین زمان به عـنایتِ الهـی [الف ۳۹] عرق کرده، صحّت می‌یابد، امّا می‌باید که تو نیز از نیّتی که در دل گذرانیده[ای] برنگردی. چون از خواب بیدار شدم، دیدم که لحاف بر سر **عبدالقادر** گسترده‌اند و عرقِ بسیار کرده، برخاست و طعام طلبید، بـه اشـتها طعام خورد. **شاه‌طاهر** گفت: اکنون وفا به عهدِ خود بکنید. **شـاه‌طاهر** گـفت: مادامی که جمعی از سپاهیانِ شعیه حاضر نباشند تولاّ و تبرّا نمی‌توان نمود، آخر نظام‌شاه صبر بر تقیّه نتوانست نمود در هریکی از روزهای عیدبه عیدگاه رفته، بی‌وقوفِ **شاه‌طاهر** طالبِ علمی از اهلِ عراق طلبیده، فرمودکه بر بالای منبرِ عیدگاه رفته خطبهٔ دوازده امام خوانَد و نـام خـلفای ثـلاثه را از مـیان انداخت. چون امرای او خصوصاً **نصیرالملوک** آن حالت را مشاهده نمود به یکبار درکوچه‌های شهر با افواجِ خود ایستاده در مقامِ دفعِ حادثه شدند و پیشِ **نظام‌شاه** بغیر از اندکی از غلامان و خواص نماند. **نظام‌شاه** او را استمالت داده، نزدِ خود طلبید، فی‌الحال امر کرد که چشمهای او را کنده بر کفِ دستِ او نهادند، «تا کور شود هرآن که نتواند دید». و بعد از نظام‌شاه عادل‌شاه و قطب‌شاه به شرفِ ایمان مشرّف گردیدند.

میرزااسکندر منشی در جلدِ احوالِ **شاه‌طهماسب** در خصوصِ **میرمؤمن استرابادی** گفته که سلسلهٔ قطب‌شاهیّهٔ ولاتِ دکن شیعه بوده‌اند. [۱]

---

[۱] ← عالم آرای عباسی، ۱۱۳/۱. گفته‌اند میر محمد مؤمن استرآبادی در زمان استیلای

سلطان محمد قطب‌شاه

سلطان‌محمد قطب‌شاه ولد **محمّد امین میرزا** [۱] برادرزادهٔ **محمدقلی قطب‌شاه** و دامادِ او بود، مدّت سلطنتش امتدادی نیافته زود وداع عمر و دولت در سنهٔ ۱۱۳۶ کرد. **سلطان عبدالله** نام پسرِ او به صوابدیدِ ارکانِ دولت جانشین گشته، رتبهٔ قطب‌شاهی یافت.

ابراهیم عادلشاه

ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور بود. [۲] وی به وسعتِ الکا و مملکت و امتداد زمان سلطنت و وفورِ خزاین و تجمّلاتِ پادشاهانه از سایرِ سلاطینِ دکن ممتاز بود و به جهتِ کوفتی که در اسافلِ بدن داشت سواری نمی‌توانست کرد و در قیام عاجز بود، همیشه بر روی کت و سریر تکیه زده از وفورِ عقل وکاردانی چندین سال به امور سلطنت پرداخته کامروای دولت بود. **مولانا ملک قمی** [۳] و **مولانا ظهوری** [۴] که از شعرای زمان و سخنْ‌پردازِ

اسماعیل میرزا از ایران کوچید و به هند رفت و در نزدِ حکام قطب شاهیه به تبلیغ تشیّع پرداخت و به مرتبهٔ وکالت و پیشوایی رسید. ← روضة‌الصفا، ۵۷۴/۸.

[۱] در بارهٔ محمد قطب شاه و وقایع حکومتِ او ← تشیّع در هند، ۴۱۵؛ منتخب التواریخ بدائونی.

[۲] اطلاعات نویسندهٔ محافل المؤمنین در این موضع، عیناً مأخوذ از عالم آرای عباسی است ← ۷۸۳/۳.

[۳] ملک محمد قمی ملقب به ملک الکلام و متخلص به ملک از سخنوران نیمهٔ دوم قرن دهم هجری است. او در شعر از ولیِ دشت بیاضی تقلید می‌کرده است. در نوجوانی به کاشان رفت و سپس به قزوین روی آورد. در قزوین با سخنوران روزگارش سازگار نیامد و در ۹۸۷ هـ. ق به سوی هند رفت و در دربارِ ابراهیم عادلشاه مقرّب و معزّز شد. تقی کاشی دیوان شعر او را مشتمل بر دو هزار بیت دانسته است ← عالم آرای عباسی، ۱۳۶/۱؛ الذریعه، ۳۶۸/۲۴؛ کاروان هند، ۱۳۴۴/۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۳۳/۱؛ خلد برین، ۴۸۰.

[۴] نورالدین محمد ظهوری ترشیزی از شاعران مشهور سده‌های ۱۰ و ۱۱ هـ. ق محسوب است که در جوانی به سیر و سفر پرداخته و در دکن اقامت گزیده است و در دربار ابراهیم عادلشاه

روزگار و ممتازِ اقران بودند، در ظلِّ رعایتِ او بسر می‌بردند. کتابِ خوان خلیل و نورس را که نهصد بیت است |[1]| هرکدام چهارصد و پنجاه بیت، به نامِ او در سلک بیان آورده‌اند. نه هزار روپیهٔ طلا که نهصد تومانِ عراقی باشد، از او جایزه یافتند. و از خطبهٔ خوانِ مولانا ظهوری ـ رحمةالله علیه ـ که به طور جماعت شیعه مشتمل بر نعت و منقبت نوشته، صدق قولِ صاحبِ عالم‌آرا معلوم می‌شود؛ چه این کتاب را به جهت **ابراهیم عادلشاه** نوشته، هرگاه میل به تسنّن می‌داشت، می‌بایست به تعریفِ بعضی پردازد. و تیمّناً چند سطری از خطبهٔ خوانِ خلیل **مولانا ظهوری** مرقوم می‌شود:

بیت

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل — گر ذکر جمیل است و گر قدر جلیل
نطق از تو به مهمانیِ[1] اربابِ خرد[ب ۳۹] — انداخته خوان از سخن‌خوانِ خلیل

شکر موهبت جلیلی که حضرت **ابراهیم خلیل** یکی از پیشکارانِ خوانِ خلّت اوست چه اندازه شرح و بیانِ محمّدبن‌محمودی که حضرت **محمّد مصطفی** ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ در ادای ثنای او به عجز اعتراف نموده چه یارایی کام و زبان، اولی آن که از آلِ اطهار و اصحابِ اخیار خصوصاً از بهارِ ریاضِ ولایتِ **علیّ‌مرتضی** ـ علیه‌الصلوة والسّلام ـ که کلامِ معجزْ بیانش دونِ کلامِ

معزّز شده و با دختر ملک الکلام قمی ازدواج کرده و در ۱۰۲۵ هـ. ق درگذشته است. دیوان غزلیات او متضمّن ده هزار بیت است. ساقی‌نامهٔ او در ۴۵۰ بیت، مشهورترین و بهترین ساقینامهٔ فارسی دانسته شده است. در نثر بسیار مصنوع و متکلّف می‌نوشته و خوان خلیل، سه نثر و پنج رقعهٔ او مشهور است. گلزار ابراهیم را با مشارکت ملک قمی در ۹۰۰ بیت پرداخته و به نام ابراهیم عادلشاه تسمیه کرده است ← آتشکده آذر، ۷۳؛ تذکره میخانه، ۴۱۲-۴۶۳؛ کاروان هند، ۸۲۳؛ فهرستِ سپهسالار، ۲/۶۳۰؛ الذریعه، ۱۸/۲۱۵؛ ۲۴/۳۶۸ .

۱. اصل: معانی.

[۱] مجموعهٔ خوان خلیل و نورس همان گلزار ابراهیم را می‌سازد در ۹۰۰ بیت، که جایزه‌ای بزرگ مشتمل بر پنج شتر بار زر به ناظمان آن داده شده است ← گلزار ابراهیم، نسخهٔ شمارهٔ ۳۰۵۱ کتابخانهٔ مجلس شورا؛ تذکره میخانه، ۳۵۲

خالق و فوقِ کلامِ مخلوق است در یوزهٔ شاخ و برگِ سخن نموده نورسِ مراد از نهالِ ثنای دارایِ عادل چیند.

شعر

داورِ عـادلْ لقب، دارایِ ابـراهیمْ نـام قـبلهٔ اربابِ ایـمان، کـعبهٔ اهـلِ امـان

بالجمله در سنهٔ ستّ و ثلاثین و الف هجریه متوفّی گردیده پسر بزرگترش بیست دو ساله و دخترزادهٔ **محمّد قلی قطب‌شاه** بوده بعضی از ارباب غرض به جهتِ دخترزادگیِ قطب‌شاه و رابطهٔ قرابتِ او به سلسلهٔ قطب شاهیّه و دولت‌خواهیِ خانوادهٔ عادلشاهی به سلطنتِ او راضی نبودند به اغوای مادر پسر کوچک او را به حرمسرا طلبیده جمعی در او آویخته، دیده‌اش را میل کشیدند و پسرِ کوچک را که **علی** نام داشت وهفت‌ساله بود **ابراهیمِ عادلشاه** نام نهادند و به سعی آن جماعت جانشین و قائم مقامِ پدر گشته، مرتبهٔ عادلشاهی یافت. وفاتِ او سنهٔ ستّ و ثلاثین و الف [اتفاق افتاده].

سلطان جلال‌الدّین محمد اکبرشاه [۱]

سلطان جلال‌الدّین محمد اکبر شاه ابن نصرالدّین محمد همایون شاه ابن محمد بابر پادشاه ابن عمر شیخ میرزا ابن ابوسعید میرزا ابن میران شاه ابن صاحبْ‌قران امیر تیمور گورکان پادشاهِ جلالتْ نشانِ هندوستان و محبِ خاندان بوده چه **قاضی نورالله** ـ نوّرالله

---

[۱] نامبرده در چهارده سالگی به حکومت رسید، به زبان فارسی علاقه جدّی داشت و در زمان او بیشترینهٔ متون دینی و ادبی هندویی به پارسی ترجمه شد. ابوالفضل صدر اعظم او بود که کتاب اکبرنامه را در واقعات روزگار او نوشت. همو آئین اکبری را به دستور اکبرشاه تألیف کرد. اکبر شاه نخست سنّی مذهب بود ولی در ایّام سلطنت خویش آئینی ارائه داد به نام دین الهی اکبرشاهی. برای اطلاع بیشتر ← منتخب التواریخ بدائونی، ۳۰۵/۲، ۳۱۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ۲۹۳-۲۹۵؛ اکبرنامهٔ ابوالفضل علامی.

مرقده ـ در احوالِ **احمدبن نصرالله الدّبیلی التّتوی السندی** [۱] مرقوم نموده که «بعد از آن که **قاضی‌زادهٔ** مزبور به جهتِ خوابی که دیده بود به شرفِ تشیّع مشرّف گردیده مدّتها در ایران بسر برده به شرفِ زیارتِ حَرَمین نیز سعادتْ‌پذیر [شده] و از راه دریا به هند و دکن رفت و در ولایت گلکنده به خدمتِ **قطب‌شاه** رسید و مشمولِ عواطفِ بیدریغِ او گردیده بعد از مدّتِ مدیدی به عزم ملازمت پادشاهِ خلافتْ‌پناهِ سلیمانْ‌جاه **جلال‌الدّین محمداکبر پادشاه** ـ خلّدالله ملکه ـ به دارالخلافهٔ **فتح‌پور** شتافت و در سلکِ مقرّبانِ درگاه انتظام یافت. و آن حضرت عنایت و التفات بسیار به اونمودند و تألیفِ تاریخی که شاملِ احوالِ هزارسال باشد به او فرموده‌اند واو مدّتی مدید به آن اشتغال داشت و روز به روز آنچه می‌نوشت **نقیب‌خانِ سیفیِ قزوینی** به خدمت حضرت پادشاه می‌خواند. چون نوشتن تاریخ مذکور به خلافتِ **عثمان بن عفّان** رسید و کلام **مولوی** در شرح بواعث و اسبابِ کشته شدنِ او در دستِ اصحاب به اِطناب و اِسْهاب کشید و طبع شریف آن حضرت را از طول مقال ملال رسید، روزی با **مولوی** خطاب فرموده، گفتند که **مُلاّ احمد**! این قصّهٔ کشته شدنِ **عثمان** بلند و دراز نوشته[ای]. **مولوی** در آن مجلس که مشحون به امرا و اکابرِ اهلِ سنّت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاهِ عالم! قصّهٔ کشته شدنِ **عثمان** روضة‌الشهدای [الف ۴۰] اهلِ سنّت و جماعت است به کمتر از این اکتفا

---

[۱] نامبرده فرزند قاضی شهرِ تته هندوستان و از دانشمندان دربار جلال‌الدین اکبر بوده است. در ۲۲ سالگی به غرضِ کسبِ دانش به مشهد، یزد و شیراز سفر کرد و مدتی در دربار شاه طهماسب بود. در ۹۸۴ هـ.ق، پس از درگذشت شاه طهماسب به مکّه رفت و از آنجا به هند برگشت. در ۹۹۳ هـ.ق به دستور اکبرشاه تاریخ مشهورش را نوشت، اما چون در ۹۹۶ هـ.ق به قتل رسید، کارش ناتمام ماند، و پس از او تا سال ۱۰۰۰ هـ.ق تألیف او توسط دیگران، مانند آصف خان (میرزا قوام‌الدین) و شاه فتح الله و حکیم همام و حکیم علی و حاج ابراهیم سرهندی و نظام‌الدین احمد ادامه یافت و به همین مناسبت به تاریخ اَلْفی مشهور شد. نیز ← مجالس المؤمنین، ۱/۵۹۰-۵۹۲.

نمی‌توان کرد. آن حضرت تبسّم نموده تحسینِ او فرمودند». انتهی کلام القاضی.

و راقم‌الحروف ملاحظهٔ تاریخ اکبری نموده، خبری که مشعر بر این باشد نیافت و از مضمونِ عنوانِ نامه[ای] که **همایون پادشاه** به **شاه‌طهماسب** مرقوم نموده در وقتِ آمدن به ایران معلوم می‌شود که اخلاصی به خاندان طیّبین داشته:

شعر

خسروا عمری است تا عنقای اوجِ همتم　　قلّهٔ قافِ قناعت را نشیمن کرده است
روزگارِ سفلهٔ گندم‌نمای جو فروش[1]　　طوطیِ طبعِ مرا قانع به ارزن کرده است
التماس از شاه آن دارم که با مخلص کند　　آنچه با سلمان‌علی در دشتِ اَرْژَن کرده است

اکبرشاه جامع فضایل و کمالات بوده، روزی **مُلاّ حیرتی** این غزلِ خود را به نظرِ اصلاح درآورد:

شعر

گه دل از عشقِ بتان گه جگرم می‌سوزد　　عشق هر لحظه به داغِ دگرم می‌سوزد
همچو پروانه به شمعی سر [و] کار است مرا　　که اگر پیش رَوَم بال و پرم می‌سوزد

آن پادشاه فرمودند: «می‌روم پیش اگر بال و پرم می‌سوزد».

از سخنانِ **اکبرپادشاه** است که «بنده باید در خداشناسی و خداجویی تشبّه جوید به آن زنانی که دو کوزه و سه کوزه بر بالای هم نهاده بر سر می‌گیرند و آن را بُرده پر از آب کرده بر سر گرفته به خانه می‌آیند و در این اثنا بی آن که دست ایشان در آن کوزه باشد با رفیقانِ خود صحبت می‌دارند و حرف و حکایت می‌کنند اما در هیچ وقت دلِ ایشان از کوزه‌هایی که بر سردارند فارغ نیست که اگر یک لحظه فارغ و غافل شوند آنها افتاده، می‌شکنند. پس بنده باید که به هر شغلی وکاری که مشغول باشد خدای خود را فراموش نکند و

---

۱. اصل: گندم‌نما و جوفروش.

تمامی باطنِ خود را در پیشِ محبّتِ او مرهون دارد تا نسبتِ بندگی و خدایی بجا ماند».

اورنگ زیب

اورنگ زیب پـادشاهِ عـظیمْ‌الشأنِ ولایتِ هـندوستان، و او ولدِ **خـرّم‌شاه** و **خرّم‌شاه** ولد **شاه‌سلیم** و **شاه‌سلیم** ولد **جلال‌الدّین اکبر** است و در سنهٔ ۱۰۵۶ به حیلهْ مستولیِ بلخ گردیده، **ندر محمدخان** پادشاه ترکستان به آستانِ ولایتْ‌نشانِ **شاه‌عبّاس ثانی** آمده **شاه عباس ساروخان** را با سپاه تعیین و روانهٔ بلخ نمود، **اورنگ زیب** از بلخ گریخته. در سنهٔ ۱۰۶۳ بر سر قندهار رفته مدتی محصور ساخته خایب برگشت. و در سنهٔ یک‌هزار و شصت و هشت فتنه‌ای عظیم در هند به سببِ مرض **خرّم شاه** بهم رسیده، دارا شکوه را ولیْ‌عهد ساخته **اورنگ زیب** با او در گجرات ملاقات کرده، فتح نـمود و بـه سـلطنت اسـتقلال یـافته. سـیّد عظیم‌الشأنی که مصاحبِ **اورنگ زیب** بوده، نقل می‌نموده که در حینِ وفات **اورنگ زیب** کلید صندوقی را به من سپرد و گفت: «بعد از آن‌که من ودیعهٔ اجل را تسلیمِ قابضِ ارواح نمایم، درِ این صندوق را بگشا و بـه آن عـمل کـن». چون **اورنگ زیب** فوت شد من درِ صندوق را گشـاده، دیـدم کـتابی، و در آن عقایدِ حقّهٔ خود نوشته به طریقِ مذهبِ اثنا عشریّه، ووصیت نموده که او را به طریقِ شیعه غسل داده به همان طریقه دفن نـمایند و تـربتِ حسـینیّهٔ بسیاری در آن [ب ۴۰] صندوق با اکفان[1] به تـربت نـوشته نـهاده است و وصیت نموده که خاکِ لحد را از آن تربت نمایند که من هر مثقال این تربت را به ده هزار مثقال طلا تحصیل نموده‌ام. آن سیّد نقل می‌نموده که من وصیّت

---

۱. اکفان: جمع کفن.

او را بعمل آورده، به آن نحو غسل و کفن و دفن نمودم. |۱|

---

[۱] همه منابع رسمی شبه قاره هند، و نیز نگارشهای دائرةالمعارفی فارسی مانند اعلام معین، اعلام مندرج در لغت‌نامهٔ دهخدا، و دائرةالمعارف فارسی مصاحب حکایت از آن دارند که اورنگ زیب (محیی‌الدین محمد، ۱۵ ذی‌القعده ۱۰۲۷-۲۸ ذی‌القعده ۱۱۱۸ هـ. ق) یکی از فرمانروایان متعصّب و متصلّب مذهبِ اهل سنّت و جماعت بوده است. اشارتی که صاحب محافل مبتنی بر تشیّع تقریبی او می‌کند، برخاسته از مجادله‌های شیعی و سنّی شبه قاره است که در عصرِ صفوی، پاره‌ای از این گونه مجادلات در میانِ فضلای ایران مجال طرح می‌یافته است.

[در بیان احوالِ دانشمندان و سخنوران]

خواجه جلال‌الدّین

خواجه جلال‌الدّین بعد از قتل **میرزاشاه حسین** در زمانِ خاقانِ سلیمانْ شأن ابوالبقاء **شاه‌اسماعیل** ـ نوّرالله مرقده ـ به مسندِ وزارتِ دیوانِ اعلی نشست و او با **میرزاشاه حسین** مربوط بود. گویند روزی که وزیر شد این رباعی را در فرقتِ جنابِ میرزا خواند:

شعر

ایـن نـورِ دو دیـدهٔ جهان افـروزم　　رفتی تو و چون شبِ سیه شد روزم
گویا من و تـو دو شـمع بـودیم بـهم　　کـایّام تـو را بکُشت و مـن مـی‌سوزم

مضمون این بیتِ

بسـا فـالی کـه از بـازیچه بـرخـاست　　چو اختر می‌گذشت آن فال شـد راست

مصداقِ حالِ خواجهٔ مذکور گشت. بعد از رحلتِ خاقانِ سلیمانْ‌شأن و جلوسِ **شاه طهماسب** جنّتْ‌مکان به دستور به رتبهٔ وزارتِ آن حضرت سرافراز شده، هنوز ایّامِ وزارتش یک سال نگذشته بود که **دیو سلطان روملو** ـ که وکیل و

صاحب اقتدار بود ـ با او بدمظنّه شد، فی مابَیْنِ غبارِ نقار ارتقا یافت، او را گرفته به قتل و حرقش فرمان داد که او را به بوریا پیچیده، می‌سوختند. این بیت را مناسبِ حال خواند:

بیت

گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش   کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین باشد[۱]

قاضی جهان

قاضی جهان حسنیِ سیفیِّ قزوینی [۲] رفعتْ شأن و بزرگیِ او از حیّزِ بیان بیرون است و با وجودِ اعتلای شأن و عظمت و اجلال با خلایق در مقامِ تواضع و فروتنی بود، در حُسنِ سلوک و آدابِ تواضع فروگذاشتی نمی‌کرد. و در مباحثاتی که در میانهٔ علما از هر علم واقع می‌شده دخلهای معتبرِ موجّه کرده، قولش را فحولِ علما معتبر می‌دانسته‌اند. و در انشا و سلاستِ عبارات و نوشتهْ‌جات مسلّم‌الثُّبوتِ راقمانِ صحایفِ انشا و ارباب سیاق و حساب بوده، در حُسنِ خط درجهٔ کمال داشته. بعد از **خواجه جلال‌الدّین** وزارت دیوان اعلی به او انتقال یافته، چندی **میرعنایت‌الله خوزانی اصفهانی** [۳] با او شریک

---

[۱] سال سوزاندن خواجه جلال‌الدین محمد کُججی تبریزی را ۹۳۰ هـ. ق نوشته‌اند. برای اطلاع بیشتر در بارهٔ احوال وزیر مزبور ← عالم آرای عباسی، ۱۲۱/۱؛ روضة‌الصفا، ۵۷۹/۸؛ خلد برین، ۴۴۳.

[۲] قاضی جهان قزوینی از بزرگان عصرِ صفوی و قاضی قزوین بود و از سلسلهٔ ساداتِ حسنیِّ سیفی. او در ۸۸۸ هـ. ق در قزوین زاده شد و به سن ۷۲ سالگی در ۹۶۰ هـ. ق در زنجان درگذشت ← خلد برین، ۴۴۴؛ عالم آرای عباسی، ۱۲۱/۱؛ ریاض العلماء، ۴۰۱/۴؛ احسن التواریخ روملو، ۴۸۰-۴۸۳؛ روضة‌الصفا، ۵۷۹/۸.

[۳] امیر سعدالدین عنایت الله خوزانی را اکثر مورخانِ عصر صفوی به «متانت‌رای» و «اصابت تدبیر» ستوده‌اند ولی به علّت عشق ناروای او با پسرِ باسلیق سوزاندنِ او را در سال ۹۴۲ هـ. ق سزاوار این رفتار بدش دانسته‌اند ← احسن التواریخ روملو، ۳۵۶؛ خلد برین، ۴۲۴؛ ریاض العلماء، ۴۰۲/۴؛ عالم آرای عباسی، ۱۲۲/۱.

بوده، آخر **میرعنایت‌الله** به سببِ بعضی امورِ نالایق که پسندیده نبوده خصوصاً عشق و عاشقی پسر **باسلیق بیگ** ـ که از زمرهٔ پیش‌خدمتانِ محفلِ اعلی بود ـ متهم گشته، مغضوب، و آخر سوخته شد. و یکی از ظرفا این قطعه را در تاریخِ واقعه گفته:

تاریخ

خواجه عنایت که همی زد مدام　　لافِ خردمندی و فکرِ دقیق
بَدْ عملی کرد و ز منصب فتاد　　گفتمش: ای با غم و محنت رفیق
از غمِ عشقِ که، و تاریخ چیست　　گفت ز عشقِ پسرِ باسلیق

بعد از او **قاضی جهان** مستقل گردید.

خواجه امیربیگ

خواجه امیربیگ کُجَجی از اقوامِ **میرزکریا** مردِ قابل و مستعدِ فضیلتْ‌شعار بود، در اوّلِ حال وزیرِ **قاضی خان تکلوی مُهردار** بود و در علم جفر و اعداد و نیرنجات مهارتِ تمام داشت و به جهتِ آن‌که تسخیرِ آفتاب می‌نموده، مغضوب شد و در قلعهٔ الموت محبوس و وفات یافت. [۱]

حکیم غیاث‌الدّین

حکیم غیاث‌الدّین کاشی در اکتسابِ علوم متداوله کما ینبغی کوشیده [الف ۴۱] در علم طب مرتبهٔ کمال داشت. قولش درمیانهٔ حکما قدوه و

---

[۱] مأخذ مؤلف در موردِ امیر بیگ مُهردار نوشته اسکندر بیگ منشی است ← عالم آرای عباسی، ۱۲۲/۱. نامبرده به مدّت دو سال در بغداد وزیر غازی‌خان تکلو بود و سپس با غازی‌خان به هرات رفت و تا ۹۳۹ هـ. ق در آنجا ماند. سپس با مشارکتِ خواجه غیاث الدین علی شیرازی وزیر دیوان شاه طهماسب شد. در ۹۵۸ هـ. ق به علت تسخیر کواکب او را به زندان انداختند. پس از حبس به تولیتِ آستان قدس رضوی، و سپس به وزارت خراسان نائل شد، اما چون بـه اموری نامناسب دست زد، به حکمِ شاه طهماسب در قلعهٔ قهقهه و سپس در قلعهٔ الموت محبوس شد تا در ۹۸۳ هـ. ق درگذشت. ← خلد برین، ۴۴۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۶۹۲/۲.

قانون بود. [۱]

حکیم کمال‌الدّین حسین

حکیم کمال‌الدّین حسین شیرازی حکیم دانشمندِ فاضلِ نیکو اخلاق بود، اختیاراتِ خاطرِ بدایعْ‌نما و تصرّفاتِ طبعِ مسیحْ‌آسایش از مسلک خطا اکثر اوقات دور افتاده، لکن به تقریب ارتکابِ شُربِ خمر ـ که اطبّا به جهتِ صحّتِ بدن عموماً جایز می‌شمارند ـ از **شاه‌طهماسب** زیاده التفاتی نمی‌یافت. [۲]

حکیم عمادالدّین محمود

حکیم عمادالدّین محمود قرابت و خویشی به **حکیم ابونصر** [۳] و **میرزا محمد شیرازی** [۴] داشته، دانشمندی بوده در علم و حکمت میانهٔ ممکنات طاق، و در دانشمندی و صداقت مشهورِ آفاق بود. رسالاتِ مرغوب و نسخه‌های غریب در علم طب و ترتیبِ معاجین و معالجهٔ امراضِ مزمنه و موادّ حاره

---

[۱] غیاث الدین علی بن کمال الدین حسین کاشانی طبیب معروف قرن دهم هجری بود که به سال ۹۸۷ هـ. ق از محقّق کرکی اجازه گرفت. از آثار او کتاب الأدویة المفرده؛ و کشف الاسرار فی بیان الادویة المفردة و المرکّبة است که به نام شاه اسماعیل صفوی تألیف کرده است ← خلد برین، ۴۵۲؛ روضة‌الصفا، ۵۷۹/۸؛ عالم آرای عباسی، ۱۲۷/۱.

[۲] نامبرده در زمان شاه سلطان محمد، ملازمت خان احمد گیلانی اختیار کرد و تا آخر عمر در کنار او ماند ← خلد برین، ۴۵۲؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۲۷/۱؛ احسن التواریخ، ۵۳۹.

[۳] حکیم ابونصر گیلانی از طبیبان عصر شاه طهماسب بود، به هنگام درگذشت شاه طهماسب او را به خیانت در معالجه متهم کردند و به قتل رساندند ← عالم‌آرای عباسی، ۱۲۷/۱؛ خلد برین، ۴۵۳؛ احسن التواریخ روملو، ۵۹۸؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۱۱/۱؛ خلاصة‌التواریخ، ۵۹۲/۱.

[۴] حکیم محمد شیرازی از پزشکان مشهور عصر صفوی (قرن دهم هجری) بود، به دور از دربار، در یزد به کار طبابت و تدریس علوم طبی اهتمام داشت ← خلد برین، ۴۵۴؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۲۷/۱.

خصوصاً جَرب صغیر و کبیر ـ که بین‌الجمهور به آتشک مشهور است ـ [نوشته]. معتمد علیه اطبّاست. در اوایلِ حال در خدمتِ **عبدالله‌خان اوستاجلو**[۱] حاکم شروان می‌بود، **عبدالله‌خان** به جهتی از جهات تغییر مزاج با اونموده به سرما و برف تعذیب او کرد، شب تا صباح او را درمیانِ برف گذاشته، جناب حکمتْ مآب به افراط خوردنِ افیون علاجِ خود کرده، از آن بلیه سالم ماند اما رعشه بر او طاری گشته تا حینِ حیات صاحب رعشه بود.[۲]

مولانا خواجه محمود

مولانا خواجه محمود از جملهٔ خوشنویسان کسی به نزاکت و اندامِ **مولانا محمود** نستعلیق را ننوشته و اهلِ هرات خطِّ او را از خطِّ **میرسیداحمد** بهتر می‌دانند واعتقادشان آن است که **مولانا میرعلی** را شاهد مدعای خود می‌سازند.

فی شأنه

خواجه محمود گرچه یک چندی بود شاگردِ این فقیر حقیر
در حقِ او نرفت تقصیری گرچه او هم نمی‌کند تقصیر
هرچه خود می‌نویسد از بد ونیک می‌کند جمله را به نام فقیر [۳]

گویند: **خواجه محمود** این قطعه را شنیده، گفت: مولانا نیک و بد را غلط گفته، من آنچه بد می‌نویسم به نامِ او می‌کنم. اگر واقع باشد، هرچند مطایبه و

---

[۱] در بارهٔ امیر عبدالله اُستاجلو ← خلد برین، ۴۵۴؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۰۸/۱.

[۲] صاحب ترجمه از پزشکان مشهور قرن دهم هجری بوده است. پس از آنکه از نزد امیر عبدالله استاجلو رفت، مدتی به دربار شاه طهماسب راه یافت، سپس به هند رفت و ۲۰ سال در آن دیار ماند. آثار او عبارتند از: طریق خوردنِ چوب چینی: رساله در بیخ چینی، تألیف ۹۵۴ هـ. ق؛ رساله در باره مرض آتشک؛ رساله در سموم؛ افیونیه؛ ستّهٔ ضروریهٔ طبیّه ← خلد برین، ۴۵۴؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۲۷/۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۹۹/۱.

[۳] ضبط ابیات مزبور در آثارِ عصرِ صفوی متفاوت است. برای پاره‌هائی از اختلافات ← کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی، ۳۱۶.

ظرافت دارد اما نهایت بی‌ادبی است اهل مشهد **میرسید احمد** را از او بهتر می‌دانند. [۱]

میرسیّداحمد

میر سیّداحمد ولد **میرزا اشرف** نستعلیق‌نویس، و از جملهٔ خوشنویسانِ عهد بود. [۲] وی از ساداتِ **سیفیِّ حسنیِّ قزوینی** [بود] و او و برادرش **میرروح‌الله** [۳] هردو از اکابرِ سادات [بودند]. و میرِ مزبور نستعلیق‌نویسِ خوب وشاگردِ **مولانا مالک**[1] **دیلمی قزوینی** [۴] بود که از جملهٔ خوشنویسانِ مسلّمِ الثّبوتِ عراق

---

۱. اصل: هالک.

[۱] مولانا محمود سیاوشانی از خوشنویسان مشهور قرن دهم هجری است که در قطعه‌نویسی برای او بدیلی نمی‌شناختند. او فرزند خواجه اسحاق شهابی سیاوشانی هروی است. در ۹۳۵هـ.ق که عبیدالله خان ازبک هرات را فتح کرد پدرش را همراه با اعضای خانواده به بخارا کوچانید. محمود سیاوشانی که در این زمان همراه پدر بود، با مصاحبان او ـ که یکی هم میر علی هروی بود ـ درآمیخت و شاگردی میرعلی را پذیرفت و زیر نظر او در خط نستعلیق به استادی رسید. در بارهٔ او ← کتاب آرایی در تمدن اسلامی، ۳۱۶؛ گلستان هنر، ۸۴؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۸۷۶/۳؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۲۸/۱.

[۲] صاحب محافل شرح حال و نام و نشان میر سید احمد را با میرزا محمد بن میرزا اشرف ـ که هر دو خوشنویس بوده‌اند ـ بهم آمیخته است. در بارهٔ میر سید احمد به مآخذی که در ترجمهٔ احوال محمود سیاوشانی ارجاع شده، مراجعه شود. و در بارهٔ میرزا محمد بن میرزا اشرف ← عالم‌آرای عباسی، ۱۲۹/۱؛ روضة‌الصفا، ۵۷۹/۸؛ خلد برین، ۴۶۱؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۵۰۱/۲.

[۳] سید روح‌الله فرزند میرزا اشرف قزوینی، که علاوه بر خوشنویسی به طبابت نیز آشنا بوده است، در جوانی در روزگار محمد خدابنده صفوی وفات یافت ← ریاض العلماء، ۳۵۳/۲؛ گلستان هنر، ۴۹؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۲۸/۱؛ روضة‌الصفا، ۵۷۹/۸؛ خلد برین، ۴۵۹.

[۴] امیر مالک دیلمی از خوشنویسان مشهور سدهٔ دهم هجری (۹۲۴-۹۶۹ هـ.ق) بوده است. برخی او را از تبریز و برخی دیگر از قزوین دانسته‌اند. مردی دین‌دار و خوش‌روی بوده و در انواع خط، خاصّه نستعلیق، مهارت داشته و در قلمرو ادب و موسیقی نیز شناخته بوده است ← کتاب آرایی در تمدّن اسلامی، ۳۱۸؛ عالم‌آرای عبّاسی، ۱۲۹/۱؛ امتحان الفضلاء، ۱۷۹/۱؛ روز روشن، ۵۹۸؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۲۲.

بود و تعلیم خط از او داشت و محرّف‌نویس بوده و در روشِ خطِّ نستعلیق [به] تتّبع خطِّ مولانا **سلطان علی** |۱| و به قلم دقایق آن خط از صاحبانِ آن فن [ممتاز بود. او] اعتقاد به خط **مولانا سلطان علی** بیشتر از **مولانا میرعلی** |۲| داشت[1]، و تتبّع او بیشتر از دیگران کرده بود. گویند که در وقتی که **مولانا میرعلی** در این فن ترقّیِ عظیم کرده بلندآوازه گردید، بارها **مولانا سلطان علی** دعوی کرد اربابِ تمیز جانبِ **مولاناسلطان علی** را می‌گرفته‌اند. روزی جناب میر به خدمتِ مولانا آمده سه قطعهٔ نادر مطبوع گرفت و هرسه را نقل نموده در میانِ یکدیگر به خدمتِ مولانا آمد، **مولانا سلطان علی** متحیّر گشت که آیا خطِّ او کدام است، بعد ازتأمّلِ بسیار خطِّ **مولانا میرعلی** را به اعتقادِ خطِّ خود برداشت. الحاصل جنابِ میر به انواعِ [ب ۴۱] قابلیت و استعداد آراستگی داشت. سالها مطالعهٔ کتبِ تواریخ و تتّبعِ اشعار متقدّمین و متأخرین کرده تذکره[ای] تألیف نموده که در ازمنهٔ سابقه کمتر تألیف یافته.

---

۱. متن از «به تتبّع... داشت» بر اساس عالم‌آرا، ۱۲۹/۱ تصحیح شد.

[۱] نظام‌الدین سلطانعلی مشهدی (۸۴۱-۹۲۶ هـ.ق) از خوشنویسان مشهور عصر تیموری و اوائل عصرِ صفوی است. او پس از فوت حسین میرزا بایقرا از هرات به مشهد بازگشت و به سنّ ۸۵ درگذشت و در جوار حضرت رضا(ع) دفن شد. برای اطّلاع بیشتر از احوال و آثار او ← کتاب آرایی در تمدن اسلامی، مقدمه، ۴۵-۴۹؛ مجالس المؤمنین، ۴۸۹/۲؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۲۹/۱؛ خلد برین، ۳۱۲؛ گلستان هنر، ۵۹؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۲۴۱/۱.

[۲] میر علی هروی از سادات حسینی هرات، فرزند میرباقر هروی از نستعلیق‌نویسان مشهور سده‌های نهم و دهم هجری است. پس از فروپاشیدن تیموریان در هرات، در میانهٔ ۹۳۵-۹۳۶ هـ.ق عبیدالله ازبک او را به بخاراکوچ ند و امر کتابت در کتابخانهٔ عبدالعزیز خان ازبک را به او سپرد. با این همه میر علی از بودنِ در بخارا ناخرسند بود اما تا پایان عمر در همانجا ماند. سال وفات او را به اختلاف ۹۲۴ تا ۹۷۶ هـ.ق نوشته‌اند، اما ظاهراً سال ۹۵۱ هـ.ق قرین صواب می‌نماید ← عالم‌آرای عبّاسی، ۱۲۹/۱؛ خلد برین، ۳۱۳، ۴۶۰؛ تحفه سامی، ۴۷؛ تذکره نصرآبادی، ۵۲۵؛ کتاب آرایی در تمدن اسلامی، مقدمه، ۵۰-۵۳.

میرزا ابراهیم

میرزا ابراهیم ولد **میرزا شاه حسین** او نیز وزیرزاده قابل مستعد خوشنویس بود. و او نیز به طریقِ میر محرّف‌نویس بود اما خطِ او رتبهٔ خطِّ میر نداشت، سخی‌طبع و صاحبْ همّت قلندرْوشِ درویشْ منش بود. [۱]

میرعماد الحسنیّ

مشارٌالیه از ساداتِ حسنیِّ قزوین است که به ساداتِ سیفی مشهور و معروف است. در خطِّ نستعلیق ترقّی عظیم کرده، رَقَمِ‌نَسْخ بر خطوطِ استادان مٰا تَقَدّم کشیده در نزاکتِ قلم و قدرتِ کتابت یدِ بیضا[1] داشته. خطّش بی‌اصلاح خوشْ‌اندام [بود]. و میر[2] **عبدالغنی تفرشی** این رباعی در شأن او گفته:

فی تعریفه

تا کلکِ تو در نوشتن اعجاز نماست بر معنی اگر لفظ کند ناز، رواست
هر دایرهٔ ترا فلک[3] حلقه بگوش هر مدِّ ترا مُدّتِ ایام بهاست

او بین‌الجمهور به تسنّن مشهور بود و از اهلِ قزوین **استاد مقصود مسگر** از غلوی تشیّع یا رفع مظنّهٔ تسنّن ـ که عامّهٔ مردمِ قزوین در آن ایّام بدان متهم بوده‌اند ـ

---

۱. اصل: ید و بیضا.

۲. اصل : پسر؛ متن بر اساس عالم‌آرا، ۶۶۲/۲ .

۳. اصل: با؛ متن بر اساس عالم‌آرا، ۶۶۲/۲ .

[۱] میرزا ابراهیم اصفهانی، پدرش وزیر شاه اسماعیل بود و خود خوشنویس و اهل کمال بود. هم در میان مردم بود و هم با دربار صفوی نزدیک بود. لغتِ سرهٔ فارسی را می‌جست و فرهنگی متضمّنِ لغاتِ فارسی نوشت. در شعر و شاعری نیز دست داشت، در قزوین به سال ۹۸۹ هـ.ق درگذشت ← عالم‌آرای عبّاسی، ۱۳۰/۱؛ مجمع الخواص، ۷۰؛ روضة‌الصفا، ۵۸۰/۸؛ خلد برین، ۴۶۲؛ الذریعه، ۱۵/۹.

مرتکبِ قتلِ او گردید[1]. راقم‌الحروف چون بعضی قطعات به خطِّ او دیده که رباعیات مشتمل بر تشیع او نوشته بوده، لهذا داخلِ طبقهٔ علیّهٔ شیعه بود. [۱]

افصح‌الفصحاء مولانا محتشم کاشی

مولانا محتشم کاشی از جملهٔ شعرای زمانِ **شاه طهماسب** ـ رحمة‌الله علیه ـ است. قصیده در مدح شاه و مخدّرهٔ زمان شاهزاده **پریخان خانم** به نظم آورده، از کاشان فرستاده بود به وسیلهٔ شهزاده مذکور معروض گشت، شاهِ جنّتْ‌مکان فرمودند که من راضی نیستم که شعرای زمان زبان به مدح و ثنای من آلایند، قصاید در شأنِ حضرت شاه‌ولایتْ پناه وائمّهٔ معصومین ـ علیهم السّلام ـ گفته، صله اوّل از ارواحِ مقدّسهٔ حضرات و بعد از آن از ما توقّع نمایند؛ زیرا که به فکرِ دقیق و معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشتهٔ بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که از احسنِ اوست اکذبِ او، اکثر در موضعِ خود نیست، اما اگر به حضراتِ مقدّسات اِسناد نمایند شأنِ معالیِ ایشان بالاتر از آن است و محتملِ‌الوقوع است. غرض که جنابِ مولانا از جانبِ اشرف [چیزی] نیافت. چون این خبر به مولانا رسید هفت بندِ مرحوم **مولانا حسن کاشی** که در شأنِ حضرت شاهِ ولایت، سلطانِ سریر هدایت در رشتهٔ نظم کشید ـ که همانا از الهام الهی دستِ سخنورانِ زمان از پیرامنِ آن کوتاه است ـ در جواب گفته، به خدمت فرستاد و صلهٔ لایق یافت. شعرا شروع در هفتْ‌بندْ گویی کرده قریب به پنجاه و شصت هفت‌بندِ غرّا به تدریج در معرضِ عرض درآوردند و همگی صله یافتند. مجملاً صنایع و

---

۱. اصل گردیده‌اند.

[۱] در بارهٔ مذهبِ میرعماد حسنی (مقتول ۱۰۲۴ هـ.ق) کاتب مشهور عصر صفوی اختلاف نظر دیده می‌شود، آنچه مسلّم می‌نماید، یعنی از رقعه‌های مربوط به او آشکار می‌گردد، او شیعه بوده است اما نه با پسندهای رایج و شناختهٔ عصرِ صفوی ← عالم‌آرای عبّاسی، ۶۶۲/۲؛ روضة‌الصفا، ۵۸۱/۸.

بدایعی که **مولانا محتشم** در شعر درج نموده از هیچ استادی سامعهْافروز نگردیده. چنانچه سابقاً شش رباعی تاریخِ جلوس **شاه‌اسماعیل** سمتِ نگارش پذیرفت که یک هزار و صد و بیست و هشت تاریخ از آن برمی‌آید، الحق در مقام اعجاز است، قلمِ نَسْخ بر قصایدِ [الف ۴۲] مصنوعِ **اهلی شیرازی** |۱| و **سلمان ساوجی** |۲| کشیده، و آنچه گفته‌اند:

در شــعر ســه تـن پـیمبرانـند　　قولی است که جملگی بر آنـند
هــر چــند کــه لاَنـبیّ بـعدی　　خــاقانی و انــوری و ســعدی

همانا صنعتِ این استادِ ماهر ازکارگاه خیال ظهور ننموده و غزلهای عاشقانه و مرثیه که به جهتِ حضرت **سیّدالشهداء** خامسِ آل عبا در سلک نظم آورده، ابیاتِ بلند و معانی دقیق در آنها مندرج است که گوشوارهِ‌گوشِ سخنورانِ روزگار تا یوم‌القرار از او یادگار است. و دیوانِ اعجازْبیانِ او بعد از طلوعِ کوکبِ **صائب** و **کلیم** از میان افتاده تا آن که سی‌سال قبل از این **درویش مشتاق اصفهانی** دیوانِ مولانا را سرمشقِ کار خود ساخته و رتبهٔ عالیهٔ معانیِ متعالیهٔ آن را به اهلِ عالم ظاهر ساخته. الحال بجز آن دیوان که دستورالعملِ استادانِ فصاحتْ‌بنیان است طبع احدی راغب به غزلیاتِ دیگر نیست مگر بعضی از متأخّرین مثل **درویش مشتاق** و غیره که چون غزلیاتِ ایشان نیز به آن طراز مطرّز است لهذا به اشعارِ دلپذیرِ بی‌نظیرِ ایشان نیز اختلاط می‌شود. |۳|

| ۱ | از شاعران مشهور اواخر سدهٔ نهم و نیمهٔ اول سدهٔ دهم هجری است متوفای ۹۳۵ ه.ق. که کلّیات اشعار او مکرراً در تهران چاپ شده است. برای اطلاع بیشتر از احوال و آثارش ← فارسنامهٔ ناصری، ۱۱۵۷/۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۴۰/۱؛ و مقدمهٔ دیوان.

| ۲ | خواجه جمال الدین سلمان بن علاء الدین محمد ساوَجی (۷۰۹-۷۷۸ ه.ق) از شاعران مشهور زبان فارسی محسوب است. در بارهٔ او ← حبیب السیر، ۲۳۰/۳؛ مجمل فصیحی، ذیل حوادث ۷۶۵ و ۷۷۷؛ تذکرة الشعراء دولتشاه، ۲۸۶-۲۹۶؛ آتشکدهٔ آذر، ۱۱۲۳؛ طرائق الحقائق، ۲۹۷/۲؛ مقدّمهٔ دیوان.

| ۳ | نقد احوال و ترجمهٔ آثار و هم متن نگارشهای منظوم و منثور محتشم کاشی به اهتمام مرحوم دکتر سادات ناصری و آقای مهر علی گرگانی بارها در تهران چاپ شده است. اما این

مولانا ضمیری

مولانا ضمیری از شعرای ایام **شاه‌اسماعیل** و **شاه طهماسب** بوده و الحال دیوانِ او کم و نایاب است. |۱| و **میرزا اسکندرِ منشی** بسیار به تعریفِ او پرداخته، گفته که چون او علمِ ضمیر [و]رمل را خوب می‌دانسته از آن جهت ضمیری تخلص کرده و هر روز لااقل ده غزل از مطلع طبعش سر می‌زده و اکثرِ دواوینِ شعرای مٰا تقدّم را جواب گفته. بیتهای عالی بر مثال دررِ غُرر از بحرِ موّاجِ طبعش به ساحلِ ظهور آمده. از جمله این بیت از غزلِ سرِ دیـوانِ **بـابافغانی** |۲| کـه نسخه[ای] از سحرِ سامری است و به دیوانی برابر است:

شعر

گر نه فریب وعدهٔ روز جزا بود ز تو   سوی بدن که آورد جانِ گریز پای را

این بیت هم از مدّاحی عالی گفته:

وَلَهُ أیضاً

روزی که شد افراخته ایوانِ قصرِ رفعتش   بوده زمین مشتِ گلی، کز دستِ بنّا ریخته

و از ابیاتِ عاشقانه‌اش به این چند [بیت] اکتفا رفت:

وَ لَهُ أیضاً

لب مکیدی و من از ذوق فتادم بیخود   با تو کیفیّتِ آن باده ندانم چون کرد

نکته در بارهٔ او گفتنی است که وی با شاهزاده پریخان خانم نزدیک بوده و فضائل و کمال و جمالِ آن دختر شاه طهماسب را طیِّ چهار قصیدهٔ بلند باز گفته است ← دیوان محتشم. ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷.

|۱| کمال الدین حسین اصفهانی متخلص به ضمیری (د ۹۷۳ هـ.ق) صاحب آثاری چون ناز و نیاز؛ بهار و خزان؛ وامق و عذرا؛ لیلی و مجنون؛ اسکندرنامه؛ جنة‌الاخیار، و دیوانی در چهار قسمت مسمّی به طاهرات. صنایع و بدایع‌الشعر و نهایة‌السحر، که به تبع چهار بخش دیوان سعدی ساخته است ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۳/۱؛ خلد برین، ۴۷۴؛ تحفه سامی، ۱۲۴؛ تاریخ نظم و نثر. ۴۴۶/۱.

|۲| بابا فغانی شیرازی از شاعران مشهور سده‌های نهم و دهم هجری، متوفای ۹۲۵ هـ.ق در مشهد مراد است ← روضة‌الصفا، ۵۷۲/۸؛ مقدمهٔ دیوان.

وَ لَهُ أیضاً

نقشْبندِ صورتت زان سان که بایست آفرید　　بیش ازین خوبی به ظرفِ حسنْ گنجایش نداشت

در راه کربلای مُعلّا پای جناب مولوی را سرما برده بود، قطعه‌ای در آن باب گفته، این ابیات از آنجاست، مناسب حال خود:

بسر بایست رفتن در طریقِ کربلا ای دل　　که تا یابی طوافِ پادشاه دین و دنیا را
غلط کردم به پا رفتم از آن سرما ربود از من　　گناه از جانبِ من بود، جرمی نیست سرما را
ولی معذور می‌دارم که در راه تمنّایت　　چنان بودم که از مستی ز سر نشناختم پا را

مولانا ولی

مولانا ولی از اعیانِ ولایتِ دشت بیاض مِنْ اعمالِ قاینِ خراسان است. [۱] شاعری شیرینْ‌زبان و مردِ رنگینِ خوشْ صحبتِ فصیحُ‌البیانی بوده. چند فرد از قصیده‌ای که در مدح و منقبتِ حضرتِ امام‌المشارق والمغارب **علی بن أبی‌طالب** در رشتهٔ نظم کشیده، مرقوم می‌گردد:

منه

ای بسر اوراقِ فنا میمِ ممات[ب ۴۲]　　غضبت را گره پیشانی
بانی عدلت اگر پوشاند　　بر جهان خلعت آبادانی
بعد ازین از پیِ آسایشِ خویش　　جغد برد طمع از ویرانی
ور شود ابرِ کَفَت قطرهْ‌فشان　　قطره شاید که کند عمانی
ـ مرا نادیده می‌انگارد امّا بینشی دارد　　که‌نقشِ پایِ محنتْ‌دیده از آسوده نشناسد

---

[۱] ولیِ دشت بیاضی از شاعران شیعی سدهٔ دهم هجری است، مدّتی در قزوین در دربار شاه طهماسب بود، پس از آن به خراسان برگشت، و در ۹۹۹ هـ.ق به دستِ اوزبکها کشته شد ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۴/۱-۱۳۵؛ روضة‌الصفا، ۵۸۰/۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۵۰۸/۱.

مولانا وحشی

مولانا وحشی از شعرای سخنور و سخنورانِ فضیلتْ‌گستر بود، همیشه در دارالعبادِ یزد اقامت داشت. در غزل و مثنوی یگانهٔ دهر است و کتابِ فرهاد و شیرین که از نتایجِ طبعش در رشتهٔ بلاغت انتظام یافت، بین‌الجمهور مشهور. [۱]

شعر

به جاسوسان سپرده راه پرویز — خبردار از شمار کام شبدیز
اگر بر سنگ خوردی نعلِ شبرنگ — وزان خوردن شراری جستی از سنگ
هنوز آثارِ گرمی با شرر بود — کزان در مجلسِ شیرین خبر بود
ـ یک جهان جان خواهم و چندان امان از روزگار — کین جهانِ جان را بدان جانِ جهان سازم نثار

میرحیدر کاشی

میر حیدر کاشی ازساداتِ طباطبا[یی] حسینی است، در شیوهٔ معمّا بی‌مثل. [۲]

---

[۱] مولانا وحشی یزدی از شاعران مشهور سدهٔ دهم هجری است، علاوه بر دیوان اشعار و مثنوی فرهاد و شیرین، مثنوی‌های خلد برین و ناظر و منظور او شهرت داشته‌اند. ← عالم‌آرای عبّاسی، ۱۳۵/۱؛ خلد برین، ۴۷۶؛ روضة‌الصفا، ۵۷۳/۸؛ فارسنامهٔ ناصری، ۹۹۵؛ تاریخ یزد، ۳۴۹؛ آتشکدهٔ آذر، ۱۲۶.

[۲] میر حیدر معمّائی کاشانی متخلص به رفیعی، از شاعران سدهٔ دهم هجری محسوب است و مدتی در ایران و مدتی در هندوستان زیسته است و در زمرهٔ شاعران دربار جلال‌الدین اکبر در آگره به معمّاگویی و ماده تاریخ‌سازی اهتمام داشته است. ملک محمود سیستانی در خیرالبیان، بخش معاصران، ورق ۳۳۲ می‌نویسد: «میر حیدر معمائی در اصل از ولایت کاشان است از ساداتِ طباطبا، به حلیه فضل و کمال آراسته و به معما و تاریخ مشهور. مدتها در ایران مطبوع طبایع بوده، هوای سیر هندوستان دامنِ دل آن زبدهٔ اهل درک را گرفته کشان‌کشان به سواد اعظم هندش رسانید. روز اوّلی که به خدمت اکبرشاه رسید، همان روز معادل هزار تومان به رسم انعام از خزینه به او رسید. ایّامی در آن مملکت منظور نظر عواطف بیکران بود و روز به روز به نوازشات مسرور می‌شد به تاریخ ۱۰۱۴ هـ.ق از هند عزیمت ایران نموده، از راه دریا روان شده، به حوالی کیج و

منه

زاهـد نکـند گـنه کـه قـهاری تـو　　ما غـرق گـناهیم کـه غـفّاری تـو
او قـهّارت گـوید و مـن غـفّارت　　یارب به کدام نام خوش داری تو

ملک طیفور

ملک طیفور در زمان **شاه طهماسب** در مدرسهٔ رزمساریهٔ قزوین بود.[۱]

منه

نیرنگ بین که سـاقی، از یک قـرابـه ریـزد　　خـون در پـیالهٔ مـا، مـی در ایـاغِ مـردم

میروالهی قمّی[۱]

میروالهی[۲] از ساداتِ دارالمؤمنین قم است.

شعر

بـر آشـیانهٔ بـلبل نـسیم پـا زد و گـفت　　کـه خـانمانِ اسـیران خـراب مـی‌باید
ما چو طفلیم و جهان مکتبِ عشق و تـو ادیب　　هجر [و] وصلِ تو در او شنبه و آدیـنهٔ مـا

مکران بسیاری از اموال میر حیدر که در کشتی علی حده بود، به تاراج دزدان دریایی رفت و خود با بعضی اسباب به سلامت از لجّهٔ خطرناک بیرون آمد. باز نوبت دیگر اراده هندوستان نمود. مجدداً مشمول عواطف پادشاهی گردیده، از آنجا عزیمت مکّه نموده، بعد از طوف حرمین متوجّه ایران شده، به خدمت شاه عباس اوّل مشرف گردیده، منظور انظار شاهی شده، به سیورغالات و انعامات سرافراز گشته، جلیس مجلس بهشت‌آیین است». نیز ← خلد برین، ۴۷۸–۴۷۹؛ کاروان هند، ۱/۴۶۰؛ عالم‌آرای عباسی، ۱/۱۳۵.

۱ و ۲. اصل : مولانا ملک.

[۱] ملک طیفور انجدانی، از دانشمندان و شاعران سدهٔ دهم هجری بود. گفته‌اند مردی تنگدست، و در عین حال عیّاش بود. در آخر عمر به کاشان رفت و در آنجا عمر را بسر برد. سعید نفیسی حدس زده است که نامبرده اسماعیلی بوده است ← تاریخ نظم و نثر، ۱/۴۵۸؛ روضة‌الصفا، ۸/۵۱۰؛ خلد برین، ۴۷۹؛ عالم‌آرای عباسی، ۱/۱۳۵.

۱. اصل : مولانا ملک.

مولانا ظهوری و مولانا ملک[1] قمی

مولانا ظهوری و **مولانا ملک**[2] **قمی**[۱] هردو درملازمتِ **عادلشاه** روزگار گذرانیده و کتاب نورس که نه‌هزار بیت است به نامِ **عادلشاه** تمام کرده، هریک چهار هزار و پانصد بیت گفته‌اند و نه هزار همیان بالمناصفه صلّه یافتند. از **مولانا ملک قمی**[3] است: [۲]

شعر

- ما بلبل و گل در نظر، لال زبانیم — آویخته از گلبنِ حیرت قفسِ ما
- هر ناله که از جگر برآرم — آتش ز دلِ اثر برآرم
در بیضه بسوخت پیکرم را — نگذاشت که بال و پر برآرم
بگذار که دستِ دل بگیرم — زین وادیِ پرخطر برآرم

---

۱ و ۲. اصل: والهی.

۳. اصل: والهی.

[۱] نامبرده از شاعرانِ مشهور سدهٔ دهم هجری محسوب است. در ۹۸۷ هـ. ق به هند رفت و در احمدنگر اقامت گزید. دیوان اشعار او مشتمل بر دو هزار بیت، و مثنوی گلزار ابراهیم یا نورس ـ که با همکاری پدرزنش، مولانا ظهوری ترشیزی فراهم کرده بود، شهرت داشته است. وی پس از نود سال زندگی در هند درگذشت و در مقبرهٔ سنجرکاشی دفن شد ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۶/۱؛ خلد برین، ۴۸۰؛ کاروان هند، ۱۳۵۵/۲-۱۳۴۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۳۳/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۵۶۳.

[۲] مؤلّف در بارهٔ همکاری مولانا ظهوری و والهی قمی دچار خلط و اشتباه شده است بطوری که این همکاری میان پدرزن ـ ظهوری ترشیزی ـ و داماد ـ ملک قمی مذکور ـ صورت گرفته است و نتیجهٔ آن همکاری نظمِ کتاب گلزار ابراهیم یا نورس است که به نام ابراهیم عادلشاه ساخته‌اند و ما در ذکر ملک قمی از آن یاد کردیم. اما میروالهی قمی اصلا و ابدا به هندوستان نرفته است، او از سادات قم و از شاعران معاصرِ شاه طهماسب بوده است و هجوسرا بوده و مردم از هجوگویی او رنجیده بودند. بر اثر علاقه‌ای که به یکی از امردانِ طایفهٔ شاملو داشته، گوش و بینی‌اش بریده بودند. او تصنیف‌سازی هم می‌کرده و دیوان شعرش، مشتمل بر شش هزار بیت در عصرِ صفوی شهرت داشته است ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۶/۱؛ خلد برین، ۴۸۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۵۹/۱.

مولانا فهمی

مولانا فهمی کهنهْ شاعرِ سخنور بعد از **مولانا محتشم** در کاشان دم از یکتایی می‌زد، این فرد از اوست: [۱]

شعر

بر همچو منی جلوه‌گریهای تو حیف است   بگذار مرا تا به تمنّای تو میرم

مولانا حاتم کاشی

مولانا حاتم کاشی شاعرِ شیرینْ‌گویِ سیاه چهره بوده است. وقتی چاقشور سیاهی پوشیده بود، یکی از خوشْ‌طبعان گفته: ملاّ مگر پاچهٔ تُنبان را ورمالیده. این فرد از اوست: [۲]

منه

- بر گریه‌های مستیِ من شب سبوی می   خندید آن‌قدر که شکم بر زمین نهاد[الف ۴۳]
- بی‌پارهٔ جگر نرود آهِ من به چرخ   زین لعل پاره‌ها طبقِ آسمان پر است

وَ لَهُ أیضاً

به محشر گر بپرسندَت که حاتم را چرا کشتی   سرت گردم چه‌خواهی‌گفت، تا من‌هم همان گویم

أیضاً

غمزه‌ات قطع حیات همه کس کرد و کنون   چشم بر زندگیِ خضر و مسیحا دارد

أیضاً

من در نماز و سجدهٔ بت میکند دلم   کو برهمن که خنده زند بر نمازِ ما

---

[۱] از شاعران مشهور کاشان بوده، و همه سخنورانِ معاصرش را شاگردِ خود می‌پنداشته است ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۶/۱؛ خلد برین، ۴۸۰-۴۸۱.

[۲] هدایت‌الله (یا هیبت الله) حاتم کاشی (متوفای ۹۹۷ هـ.ق) شاعر مشهور سدهٔ دهم هجری که به پیشهٔ سمساری مشغول بوده و محتشم کاشانی را مرثیه گفته است. به خاطر سیاه چهرگی، او را «هندو» می‌خوانده‌اند و اسباب زحمت و کدورت او را فراهم می‌آورده‌اند. ← عالم آرای عباسی، ۱۳۶/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۱۴۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۵۹/۱؛ آتشکدهٔ آذر، ۲۴۷.

میرحضوری

میرحضوری سیّدِ صالحِ مُسن بوده، این فرد از اوست: [۱]

منه

ز وعـده‌های تـوأم ذوق انـتظار بس است　　که هیچ عیش برابـر بـه انـتظارِ تـو نـیست

میرصبری روزبهانی

میرصبری روزبهانی در بلدهٔ اصفهان اقامت داشت، پدرانش از ساداتِ اردستان بوده، این بیت از اوست: [۲]

منه

بـه تـو بـی‌وفا گـمانِ دلِ مـهربان نـدارم　　تو کجا و مهربانی، به تو این گمان ندارم

میرزا حسابی

میرزا حسابی از کَش‌زاده‌های نطنز [بوده است]. [۳]

---

[۱] میر عزیزالله حضوری قمی از سادات قم بود، مدّتی در عتبات زندگی کرد، در زمان اسماعیل میرزا به قزوین آمد و در آنجا با حرمت زیست و سپس به نجف رفت و در آنجا در ۱۰۰۰ هـ.ق درگذشت ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۷/۱؛ خلد برین، ۴۸۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۶۰/۱.

[۲] میر روزبهان صبری اردستانی اصفهانی. از سادات و سخنوران اردستان، مقیم اصفهان بود. در روزگار شاه طهماسب امام مسجد جامع اصفهان بود. در موسیقی و شطرنج مهارت داشت و در شعر و شاعری توانمند بود. نخست فارس تخلص می‌کرد و سپس صبری. او در غزل تتبع شاهی سبزواری می‌کرد، به همین جهت او را شاهی ثانی می‌گفتند ← عالم آرای عباسی، ۱۳۷/۱؛ خلد برین، ۴۸۲-۴۸۱؛ فرهنگ سخنوران، ۳۳۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۶۰/۱.

[۳] میرزا سلیمان (یا سمان) حسابی نطنزی اصفهانی شاعر روزگارِ شاه طهماسب بود، اهل دانش بود و در شعر و شاعری ورزیدگی داشت. مدتی در قزوین گذراند و هنگام درگذشت شاه‌طهماسب زنده بود ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۷/۱؛ خلد برین، ۴۸۱؛ مجمع‌الخواص، ۱۶۱؛ آتشکدهٔ آذر، ۱۸۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۶۰/۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۷۶۸/۲. مؤلف تاریخ تذکره‌های فارسی ایرادی که بر صاحب محافل المؤمنین در خصوص میرزا حسابی نطنزی وارد کرده است، البته صائب نیست زیرا مؤلف محافل بین ترجمهٔ میرزا حسابی نطنزی و میرزا حسابی نظیری ـ آن چنان که آقای

منه

برحساب رشک دارد مدّعی خوش‌صحبتی است   رشک می‌برده است بر حسرتْ‌کشِ دیدار هم

أیضاً

حکیم از نقطهٔ موهوم حرفی گفت در مجلس   به فکری رفت هرکس، من به فکرِ آن دهن رفتم

قاضی نور اصفهانی

قاضی نور اصفهانی از جملهٔ طالبْ‌علمان، و در قزوین با **خواجه افضل تُرکه** مختلط و مربوط بود. [۱]

منه

گهی که چشمِ تو در خانهٔ کمان آید   هزار تیر به یک بار بر نشان آید
به ناخن از تنِ خود استخوان برون آرم   که ناوکِ تو مبادا بر استخوان [آید]
مریضِ عشقِ تو زهرِ اجل چنان نوشد   که از تصّورِ آن آب در دهان آید
اگرچه بر سرِ بازارِ عشقِ رسوایی   مرا همیشه زبان بر سرِ زبان آید
گشوده‌ام درِ دکانِ جان و منتظرم   که بد معامله بر در دکان آید

مولانا حُزنی

مولانا حُزنی[۱] مردِ طالب علم و فاضل و شوخْ‌طبع است. [۲]

گلچین معانی حدس زده است ـ خنط نکرده است.

۱. اصل: حرقی، سپس با خطی دیگر به «حُزنی» تبدیل شده است.

[۱] قاضی نورالدین محمد نور اصفهانی از شاعرانِ سدهٔ دهم هجری بود، نزد خواجه افضل‌الدین ترکه و فخرالدین سماکی تلمذ کرد. در روزگار شاه طهماسب ملازم مسیب خان بن محمد خان تکلو بود و هم‌منصب قضا را بر عهده داشت. در ۱۰۰۰ هـ. ق درگذشت ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۷/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۴۶۰/۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۶۰/۱.

[۲] صاحب عالم‌آرای عباسی (۱۳۷/۱) در بارهٔ وی می‌نویسد: «مرد طالب علم فاضل شوخ طبع [بود] شعر بسیار خوب می‌گفت و خوب می‌فهمید. هر عقده‌ای که در معنی ابیات مشکله و خیالات دقیق پیچیدهٔ شعر پیش می‌آمد، به آسانی می‌گشود. نهایت شکفته طبعی داشت.

شعر

در چمن بود زلیخا و به حسرت می‌گفت یادِ زندان که در او انجمن‌آرایی هست

أیضاً

هنوز این اوّلِ عشق‌است، حزنی گریه کمتر کن که وقتِ گریه‌های دردِ دل پرداز می‌آید

مولانا هلاکی

مولانا هلاکی مردی درویش‌نهاد بود و سواد نداشت. [۱]

و منه

تو طور من همه دانی و بگذری به تغافل هلاک طور توگردد هلاکی همدانی

مولانا مظهری کشمیری[۱]

جوانِ خوش سیمای وجیه وصاحبِ حسنِ ملیح بود، حُسنِ خطّش قلمِ نَسْخ بر صحیفهٔ عارضِ خوبان کشیدی و سخنان شیرینش شور در میانِ سخنورانِ جهان انداختی. و در آغازِ نشو و نما از ولایتِ دلپذیر کشمیر به عزمِ سیر و ادراکِ صحبتِ شعرا به ایران آمد، چندگاه در این دیار سیّار بود و از اینجا عزم سفر کرد. [۲]

می‌خواست از زمرهٔ علما و فضلا باشد، چون در شعر فهمی و هرزه‌گردی و بی‌تکلّفیهای صاحب مذاقانه ـ که لازمهٔ شعر است ـ سرآمد اقران بود، به شاعری شهرت کرد». نیز ← خلد برین، ۴۸۰؛ فرهنگ سخنوران، ۱۵۵.

۱. اصل: نظیری کشمیری.

[۱] از سخنوران مشهور عصرِ شاه طهماسب بود، مردی امّی و نانویسنده بود، شعرش را توسط دیگران مکتوب می‌کرد. شاه اسماعیل دوم را پیش از آنکه به سلطنت برسد، مدح گفت و دوازده هزار تومان صله گرفت ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۶/۱؛ خلد برین، ۴۸۰؛ روضة‌الصفا، ۵۸۰/۸؛ فرهنگ سخنوران، ۶۳۰.

[۲] نامبرده از شاعران مشهور هندوستان بود، در زمان شاه عباس به ایران آمد و در دربار جلال‌الدین محمد اکبر شاه سمتِ میربحری داشت و در ۱۰۱۷ یا ۱۰۲۶ هـ.ق درگذشت ← تذکرهٔ

منه

چه حالت است ندانم جمالِ سلمی را — که پیش دیدنش افزون کند تمنّا را
رسیده مضطربم کرد و آن‌قدر ننشت — که آشنای دل خود کنم تسلاّ را
ببست دیدهٔ مجنون ز خویش و بیگانه — چه آشنا نگهی بود چشمِ لیلا را
گرم به تیغِ جفا کشته‌ای عفاکَ‌الله — مده به خاطرِ خود ره جزای عقبی را
که کشتهٔ تو همان دم ز صفحهٔ خاطر — به‌خونِ خویش فرو شست‌حرفِ دعوی را

مولانا فروغی قزوینی

مولانا فروغی مردِ عطّاری بود پیوسته پیشِ دکّانِ او مجمعِ اربابِ نظم بود. این ابیات از اوست: [۱]

منه

در فراقت زان نمی‌میرم که ناید بر دلت[ب ۴۳] — کان ستمکش روزگاری چند با هجرَم بساخت

مولانا طبخی قزوینی

مولانا طبخی قزوینی مردِ قصیرالقامهٔ درویشْ‌نهادِ سیرتْ قیافه[۱] بود. [۲]

منه

ـ روزی که بشکند سگِ او استخوانِ من — آید صدای ناله‌ام از استخوان هنوز
ـ طبخی وجودِ توست دراین ره حجاب تو — آهی ز دلْ‌بر آر و بسوز این حجاب را

شعرای کشمیر، ۴۱۶/۵؛ خلد برین، ۴۸۰؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۳۸/۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۵۱۳/۱.

۱. چنین است در اصل، شاید: شیرین قیافه.

[۱] نامبرده در عهدِ شاه عباس اوّل، در قزوین می‌زیسته است ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۸/۱؛ آتشکده آذر، ۲۳۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۶۱/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۴۴۵.

[۲] از شاعران قزوین در عصرِ شاه عباس اوّل بوده، و دیوان همایون اسفراینی را جواب گفته، و در قزوین دکان آشپزی داشته است ← عالم‌آرای عباسی، ۱۳۸/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۳۵۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۶۱/۱؛ زندگانی شاه عباس اوّل، ۳۶۷/۱.

مولانا شانی

مولانا شانی شاعر که در عجم مرتبهٔ سحبانی داشته از وفورِ اخلاص و حسنِ اعتقاد از ندما و مجلسیانِ بزمِ شاه‌عبّاسی بود. چند بیت مثنوی در منقبتِ شاه‌ولایتْ‌پناه [به] سلک نظم آورده در خدمتِ اشرف می‌گذرانید، چون بدین بیت رسید:

منه

اگـر ساغر کـند دشـمن و گـر دوست   بـه طـاقِ ابـرو[ی] مـردانـهٔ اوست

مزاجِ مقدّس را کیفیتی غریب طاری گشته، این طرزِ مدّاحی و این مضمون در میزانِ طبعِ وقّاد بغایت سنجیده و پسندیده افتاد، همّتِ بحرْخاصیت در بارهٔ مولانا به تموّج درآمده، امر فرمود که زرِ بسیار دریک کفهٔ ترازو ریخته در یک کفهٔ دیگر مولانا را به وزن درآورده، آن نقودِ وافره را به صلهٔ این شعر به او عطا فرمودند. شعرا را موجبِ امیدواری گشته. در اربع والف این مقدّمه روداد. [۱]

مولانا عجزی تبریزی

در شیوهٔ غزل خود را بی بَدَل می‌شمرد و به تقریب دوسه بیت عاشقانه به وساطتِ **مولانا علی‌رضای خوشنویس** [۲] چندروزی درمجلس شاه‌عبّاس

---

[۱] مولانا وجیه‌الدین نسف آقاشانی تکلو از شاعرانِ منقبت‌سرای عصر شاه عبّاس صفوی بود. واقعه‌ای که صاحب محافل در مورد صله دادنِ شاه عباس به او مطرح داشته، در تاریخ ۱۰۰۰ ه.ق در قزوین روی داد و شاه عباس که به وزنِ شاعر زر داد، می‌خواست تا علاقهٔ خود را در حضور سفیران روم و ازبک به تشیّع نشان دهد. باری، آقاشانی در پایان عمر به مشهد آمد و گوشه‌نشین شد و در ۱۰۲۳ ه.ق درگذشت ← آتشکده آذر، ۱۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۱۳/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۲۸۷-۲۸۸؛ زندگانی شاه عباس اول، ۳۴۸/۱ ؛ عالم‌آرا، ۳۰۷/۲.

[۲] نامبرده از ثلث‌نویسان مشهور سده‌های دهم و یازدهم هجری است مدتی نزد فرهاد خان در خراسان و مازندران گذراند و سپس در ۱۰۰۱ ه.ق به دربار شاه عباس اول پیوست و تا آخر عمر در دربار به قطعه‌نویسی اشتغال داشت ← گلستان هنر، ۱۲۴؛ فرهنگ سخنوران، ۴۰۵؛

همایون راه یافته روزی در محوطهٔ طویلهٔ قزوین در اثنای حکایت بی‌تقریبی مناسبِ حرفِ با زرکشیدنِ **مولانا شانی** به میان آورده، گستاخانه گفت که «چرا این گونه التفات شاملِ حالِ ما نمی‌گردد». و حضرت اعلی از روی مطایبه فرمودند که «چون در طویله واقعیم، اگر صلاح باشد شما را با سرگین بکشیم». فریاد ازنهادِ حاضرانِ حضورِ اقدس برآمده، موجبِ انبساطِ خاطرها گردید. شعرای سخن‌ساز و ظرفای نکته‌پرداز شاخ و برگ بر آن افزوده، نقلِ انجمنها ساختند، و **مولانا شانی** را گذاشته به او پرداختند. [۱]

مولانا قوسی

مولانا قوسی شوشتری از افاضلِ روزگار وسخن‌ْسنجانِ نادره‌کار بوده و غزلهای او مشهور است. مشارٌالیه در سنهٔ عشر والف در اَنْدخُود متوفّی گردید. [۲]

شیخ علی نقی

شیخ علی نقی کمره[ای] از جمله شعرای مشهور، و اوصافِ او در السنه و افواه مذکور، و درکتبِ تذکره مذکور است. و مومیٌ الیه در عصرِ **شاه‌عبّاس اوّل** بوده. قصیده[ای] در مدحِ **حاتم بیک** وزیر اعظم دارد که یک فردِ آن این است: [۳]

تذکره نصرآبادی، ۲۰۷؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۴۵۶/۲؛ زندگانی شاه‌عباس اول، ۳۷۳/۱-۳۸۱.

[۱] حسن بیک عجزی تبریزی از شاعران مشهور قرن دهم هجری بود و در غزل سبک وقوع را از طریق فغانی تتبع می‌کرد ← آتشکده آذر، ۳۵؛ فرهنگ سخنوران، ۳۸۴؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۷۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۵۱۲/۱ ؛ عالم‌آرا، ۳۸۴/۲ .

[۲] نامبرده در نظم و نثر تسلط داشته و دیباچه‌ای بر دیوان خاقانی نوشته بوده است که در زمانش شهرت عام داشته است. او به مرض اسهال در ۱۰۱۰ هـ.ق درگذشت ← تذکره نصرآبادی، ۲۸۰؛ عالم‌آرای عبّاسی، ۴۶۷/۲؛ روضة‌الصفا، ۳۴۴/۸؛ فرهنگ سخنوران، ۴۷۷.

[۳] عزالدین علی نقی بن شیخ محمد هاشم طغائی کمره‌ای در ۹۵۳ هـ. ق زاده شد، نزد

تا ابد بارورِ میوهٔ فضل‌اند و هنر — تا خس و خار که در روضهٔ اردوبادند

این رباعی از اوست:

أیضاً

دانی ز چه راقمانِ دیوانِ قدیم — گشتند کنف‌نگارِ آن درِّ یتیم
رو داشت چه نامهٔ رسالت به علی — بر پشت زدند مُهر ز بهرِ تعظیم

خواجه حسین ثنائی

خواجه حسین ثنائی‌هروی از جملهٔ استادانِ ماهرِ فن شعر است که در هندوستان نشو و نما یافته در خدمتِ **سلطان جلال‌الدین اکبرشاه** بوده. در تاریخِ اکبری در سال نهصد وهفتاد وهفت که تولدِ ولدِ اکبر پادشاه اتفاق افتاده، [آمده است که] **خواجه حسین هروی** قصیده‌ای به نظر اقدس درآورد [الف ۴۴] که مصراعِ اوّلِ هر بیت گرامی تاریخ جلوس شاهنشاه است و مصراع آخر تاریخ ولادت این گوهرِ دُرجِ سعادت. و با وجودِ التزام چنین تاریخِ غریب، سلکِ نظمش خالی از خودْبینی نبود. بیتی چند از آن نوشته آمد: [۱]

تاریخ

للهِ‌الحمد از پی جاه و جلال شهریار — گوهر مجد از محیطِ عدل آمد بر کنار
طایری از آشیانِ جاهِ وجود آمد فرود — کوکبی از اوجِ عزّ و ناز گردید آشکار
گلبنی این گونه بنمودند در طرزِ چمن — لاله‌ای زین گونه بگشود از میانِ لاله‌زار
شاد شد دلها که باز از آسمانِ عدل و داد — باز دنیا زنده شد کز مهرِ ایامِ بهار
شاه اقلیمِ وفا، سلطانِ ایوانِ صفا — شمعِ جمعِ بیدلان، کامِ دلِ امیدوار
عادلِ کامل محمداکبرِ صاحبْ‌قران — پادشاه کامجوی نامدار و کامگار

شیخ بهائی و دیگر معاصران تلمذ کرد، مدتی قاضی شیراز بود و سپس شیخ الاسلام اصفهان شد. در ۱۰۶۰ ه.ق درگذشت ← روضات الجنات، ۳۸۲/۴؛ ریحانة‌الادب، ۵۵/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۶۱۴؛ فهرست سپهسالار، ۶۴۱/۲؛ تذکره نصرآبادی، ۲۳۴.

[۱] در بارهٔ احوال و آثار صاحب ترجمه ← خیّامپور، فرهنگ سخنوران.

کامل دانای قابل اَعْدلِ شاهانِ دهر عادل اعلای عاقل، بی‌عدیلِ روزگار
سایهٔ لطفِ اِله آن لایقِ تاج ونگین پادشاهِ دینْ‌پناه آن عادلِ عالمْ‌مدار
مجلس وی را سماء چارمین دان عود سوز موکب وی را سماک رامح آمد نیزه‌دار
نیّربرجِ وجودی، گوهرِ دریای جود از هوای اوج دلها شاهبازِ جانْ‌شکار
پادشاها! سلک لولوی نفیس آورده‌ام هدیه از کانِ گرامی باز جوی و گوش‌دار
کس ندارد هدیه[ای] زین به اگر دارد کسی هرکه دارد،گو بیا چیزی که دارد گو بیار
مصرعِ اول ز وی سالِ جلوسِ پادشاه از دویم مولودِ نور دیدهٔ عالم برآر
تا بُوَد باقی حسابِ روزهای ماه و سال وان حساب از سال و ماه و روزِ دوران پایدار
شاهِ ما پاینده باد و باقی آن شهزاده هم روزهای بی‌حساب وسالهای بی‌شمار

میرزا قاسم سمنانی

میرزا قاسم سمنانی از جملهٔ شعرای زمانِ **شاه عبّاس ثانیِ** صاحبْ‌قران است و درصنعت شعری ید بیضای موسوی دارد و در حینی که **شاه عباس ثانی** قدغن شراب نموده، **میرزا قاسم سمنانی** ساقی‌نامه مرقوم نموده که مشتمل بر دویست و بیست بیت است که هر مصرع از آن تاریخی است و چند فرد از آن مرقوم می‌شود: [۱]

منه

الهی بـه مستانِ صدرِ صفا مـلالت‌پسندانِ شهدِ وفا
بـه حلمِ رسولِ خدای جلیل بـه ساقی کوثر امامِ جمیل
بـه حزنِ بتول از دوام ستم بـه خُلقِ حَسَن آن امامِ اُمَم
بـه ریحانی خلد طیب حسین بـه زین‌العباد اعبد خافقین

[۱] از شرح حال میرزا قاسم سمنانی اطلاع کافی در دست نیست. آقای گلچین معانی بر مبنای اطلاعاتِ مؤلّف محافل المؤمنین، ترجمهٔ او را در تذکرهٔ پیمانه (۴۱۳-۴۱۵) آورده، و ابیات ساقی‌نامهٔ او را نیز از همین کتاب نقل کرده است.

بــه بـاقر بـه جـعفر، دو شـاهِ حـلیم   بــه خــویی کــه دارد ســمی کـلیم
بــه هشــتم امــام آن امــامِ مـبین   بــه زهــدِ تـقی و نـقی، شـاه دیـن
بــه عــفو حســن شـاهِ عسکـر لقب   عــمید عــجم مــقتدای عــرب
بــه شــاه امــین مـهدی آن مـقتدا   کــه بــارد ز رأیش بــه عـالم صـفا
بــه جــامِ مــیِ وحــدت مــتقی   بــه مســتی از آن بــادهٔ عــاشقی
بــه تسـبیحِ زهـد و بـه زنّـارِ کـفر   بــه عـلمی کـه بـاشد سـزاوارِ کـفر
بــه پــیمانهْپیمایِ تــقوی شکــن   بــه آن جــامِ ســرشارِ دانـا فکـن
بـه اشکـی کـه مـا را چـه طـوفان شـده   بــه آن آه کــاتش بــه دوران زده
بــه آن قــبله پــای تـا سـر قَسَـم   بــه قــامت کــزو شـد بـلاها عَـلَم
بـه آن تـارِ کـاکـل کـه دل کـرد بـند   بـه گـیسو کـه جـان راست زو صـد کـمند
بـه چـینِ جـبینی کـه چـینش نکـوست   بـه مـحرابِ ابـرو کـه ایـمان از اوست
بـه ایـمانما چشـمِ مست سـیاه [ب ۴۴]   بــه دلهــای خــون کـردهٔ آن نگـاه
بــه آن مــردمِ مستِ نــاوکْفکن   کــه در نــرگسِ نــاز کــرده وطـن
بــه زنّــارِ بــیتارِ زلف ســیاه   بـه جـعدی کـه زد تکـیه بـر مـهر و مـاه
بــه رویــی کــزو گــلستان ارم   چــو لاله شــود شــعلهبار الم
بـه نـازی کـه جـانِ گـل از او شکـفت   بـه چـینچینِ زلفـی کـه ایـمان بـرُفت
بــه رویــی کــه جـوشد ازو آفـتاب   بـه نـازی کـه از جـان بَـرَد صـبر و تـاب
بــه آن تــازهرس ســبزهٔ نــوبهار   کــه ســیراب گــردید از شـهد یـار
بــه ســیبِ زنـخدان کـه او دل ربـود   بــه یک دانــه خــالی کـه بـر او فـزود
بــه گــردنْبلندان وگــردنْکشــان   ســرِ زلف بــر پــای دامــنکشان
بـدان دستِ بـا لطـف و بـا آب وتـاب   کــه وی بُــرد ســرپنجه از آفــتاب
بــدان کـسوه افــتاده زیــر از کـمر   هــویدا بــدان مــهر و قـرص قـمر
بـدان سـاقِ سـیمین کـه بـر مـاهتاب   بــی طـعنه زد چـون بـه شب آفـتاب
بــه قـهر و مـحبت بـه جـور و جـفا   بــه حــقِّ مــروت، بـه عـین صـفا

که ساقیِ شیرینْ‌دهن را بگوی / که زنگ کدورت به باده بشوی
نگاهی از آن چشم مستِ سیاه / زکیشِ وفا نیست با ما گناه
بده می که بزم است آرام دل / حرام است بی‌جام درکام دل
ز لبها میِ شربتْ‌آمیز ده / مکرر ازین جرعه لبریز ده
که از دل کنیم[1] جانِ خود پیر ما / فدای تو انسان ز روی صفا
که از رشک، ای مهرِ اوجِ مراد / بمیرد ز کینِ دشمنِ پرعناد
بیا ساقی ای سروِ بستانِ من / گلِ جعفری گلستان من
کز آن لب، میِ بی‌خمارم بده / نشان از میِ چشمِ یارم بده
شراب آور ای ساقیِ ما عیان / نشاید که این شعله بینم نهان
بده ساقی آن می که آرم چو شور / به آهی زنم آتشِ لا به طور
چو مستم بیا ساقی میگسار / بده یک زمانی کنم جان نثار
بهاراست و نوروز و ماه عَجَب / بُوَد موسمِ عیش وجوش و طرب
بهار است شاها بگو دورِ می / کنم عمر چون لالهٔ مست طی
به اقبالِ شه شد پر از گلْ جهان / گلستان ز گل طعن زد بر جنان
درِ عیش بگشاده، می ده به من / چو من ساقیا باز توبه‌شکن
بزرگان که در بارگاهید و شاه / کند بر همه او ز رحمت نگاه
چو با شاه‌عباس ثانی به می / نشینید شادانه با رود و نی
به ساقی کوثر که آنجا مدام / ز باده به گردش گذارید جام
بگویید با شاه ازین مستمند / می از توبه تا کی ببینم به بند
ازین ساقی ای شهریار زمان / ز جام و ز می توبه کی می‌توان
چو دستم دهد او به گاهِ شراب / مرا بوسه بر سر زنند آفتاب
شها نهی بادهْ‌کشان در صبوح / چرا می‌کنید ای فدای تو روح
چو دیدم شهنشاهِ گردونْ‌جناب / جهانی بفرمود منع شراب

---

۱. اصل: کنم.

دلم از جفای زمانه شکست   چو جامی که از باده افتد ز دست
بفرمای لطف ای شه نامدار   که گاهی بگیرم می و دستِ یار
دمی قاسما لب ببند از سُخن   دعاگوی شه باش و لب مُهر کن

مولانا عرفی

مولانا عرفی از جمله شعرای مشهور که در قصیده از سایرِ شعرا ممتاز بوده و صیتِ اوصافِ او بلندْمقدار، در اطرافِ و اکنافِ عالم شایع و ذایع، و قصاید و غزلیاتِ او در تمام عالم منتشر است. در ایّامِ **سلطان جلال‌الدّین اکبر** پادشاه هندوستان و **شاهزاده سلیم** و **شاه جهان** [الف ۴۵] بوده چنانچه در مقطعِ این قصیده فرموده:

منه

خموش عرفی ازین ترّهات، وقتِ دعاست   برآر دست به درگاه کردگار کریم
همیشه تاگه نگردد حلال بر فرزند   جمیله‌ای که شود با پدر به حجله مقیم
عروسِ دهر به فتوای ذرّه با خورشید   حلالِ اکبرشه، پادشاه زاده سلیم

مولانا عرفی از جملهٔ تلامذه حکیمِ ربانی **میر ابوالفتح گیلانی** بوده و قصایدِ غرّا در شأنِ سیّدِ والاشأن بسیار دارد از جمله اِشعاری به موطنِ حکیم در این قصیده نموده:

منه

من که ازکلک نظام روزگار   نقشها بر لوح امکان می‌زنم
میرابوالفتح آن که نام و دانشش   بر سرِ افهام و اذهان می‌زنم

و قصایدِ دُرَربارِ جواهر آثارِ او در شأنِ جناب حضرت **امیرالمؤمنین** و عترت طیّبین بی‌شمار است خصوصاً قصیدهٔ هراس و مماس و قصیدهٔ ترجمة‌الشّوقِ او مشهور است. گویند در آخر امر به جهتِ این فرد:

به کاوش مژه از گور تا نجف بروم   اگر به هند به خاکم کنی وگر به تتار

جسدِ شریفِ او را به نجف اشرف نقل نمودند. [۱]

میرزا داود

میرزا داود متولّیِ روضهٔ مقدّسهٔ رضویه علی ساکنها آلاف التحیّة، و از جملهٔ اعاظم اهلِ ایران، و به شرف مصاهرت سلاطین جلیل‌الشأن صفویه ممتاز گردیده در جمیعِ کمالات سرآمدِ اهلِ روزگار بوده، خصوص در فنِّ شعر از اکابرِ شعراست و قصیدهٔ او در مدحِ روضهٔ مقدّسه مشهورِ عالمیان است. چند فردی از نتایجِ طبعِ دُرَرْبار اومرقوم می‌گردد: [۲]

منه

یارب این ارض مقدس چه‌مکان است و چه جاست   کز زمین تا به فلک مظهرِ انوارِ خداست
یا شهنشاه غریبان منِ غربتْ‌فرجام   آرزومندِ زمینْ‌بوسِ توأم مدّتهاست
هرچه در خاطرِ من می‌گذرد می‌دانی   بندهٔ همچو منی همچو تو سلطان می‌خواست
دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد   من تنگْ‌حوصله در بحث و فلک هرزه‌دراست
بیع می‌کرد جهان را به من و در عوضَش   کفِ خاکی ز درِ شاهِ خراسان می‌خواست
گفتم: ای چرخ! تو هرچند که پرزورتری   لیک در بیع و شرا جبر نمی‌آید راست
ذرهٔ خاکِ درش را به دوعالم ندهم   عالمت ازتو، خاک از من، و سودا به رضاست

---

[۱] سید محمد بن خواجه زین‌الدین علی شیرازی متخلص به عرفی از شاعران مشهور و صاحبِ دیوان قرن دهم هجری (متوفای ۹۹۹ هـ.ق) محسوب است. برای اطلاع از احوال و آثار او ← مقدمهٔ دیوان او؛ فرهنگ سخنوران، ۳۸۷؛ کاروان هند، ۸۷۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۱۷/۱.

[۲] میرزا داود فرزند میرزا عبدالله متخلّص به عشق، از خانواده‌های مشهور عصرِ صفوی و از شاعران شناختهٔ آن عصر است. جدّش میرزا محمد شفیع، مستوفی موقوفات ایران بوده است. خود او در روزگارِ شاه سلیمان صفوی معزّز دربار بوده و مدت مدیدی تولیتِ آستان قدس رضوی را برعهده داشته است. در زمان سلطان حسین، به سمتِ وزارت برکشیده شد، اما خود امتناع کرد. در مشهد به سال ۱۱۳۳ هـ.ق درگذشت ← تذکره نصرآبادی، ۱۴؛ ریاض العارفین، ۳۲۰؛ فرهنگ سخنوران، ۲۰۵؛ آتشکدهٔ آذر، ۱۸۰؛ فهرست سپهسالار، ۵۹۵/۲.

حکیم شفائی اصفهانی

وی از طبیب‌زاده‌های دارالسّلطنهٔ اصفهان بوده در آغازِ تمیز و عنفوانِ جوانی و شباب به تحصیلِ علومِ متداوله واکتسابِ فضایل وکمالاتِ نفسانی پرداخته، حاوی انواع کمالات گشت و در علمِ طب و قانونِ طبابت مهارت یافت. بسیار شوخْ‌طبع بوده ذوقِ شعر و شاعری بر طبیعتش غلبه‌کرده در آن شیوه مرتبهٔ بلندْ نامی یافت و از شعرای سخنور و سخنورانِ بلاغتْ‌گستر گشته، شهرهٔ روزگار گردید. اشعارش از قصاید غرّا و غزلیات و مثنویات و مقطّعات و رباعیات بسیار است و معانی دقیقِ رنگین و اداهای شیرینِ بی‌شمار [دارد]. از نزاکتِ طبع، گزندگی، شیوه و شعارش بوده و همواره زبان به هجوِ ستیزه‌کاران می‌گشاد. اگرچه رسم هجا مذموم است امّا او در این طرزِ بدیع معانیِ رنگین و ظرایف شیرین را به نازکترین روشی ادا می‌نمود و دادِ سخنْ‌پردازی می‌داد و از **شاه‌عبّاس** [به لقبِ] ملک‌الشعرای ممتازِ ایران ملقّب گردید. گاهی مذمّتِ او از هجا و بدگوییِ خلق می‌کردند. در آخرِ ایّامِ حیات [ب ۴۵] از هجا توبه کرد و قطعه‌ای در معذرتِ آن در سلکِ نظم درآورده، گذرانید. و قطعه این است: [۱]

در توبه

سوگند می‌خورم به خدایی که خلق را در کبریای حضرتِ اونیست اشتباه
کز ناخنِ تلافی خاطر نخسته‌ام تا زخمها نخورده‌ام از خصمِ کینه‌خواه

---

[۱] شرف الدین حسن طبیبی (و ۹۶۶ – د ۱۰۳۷ هـ.ق) از طبیبان و شاعران قرون دهم و یازدهم هجری بوده است، در باره او گفته‌اند: «فضلش را طبابت و طبابتش را شاعری و شاعریش را هجا ساتر شد». هم گفته‌اند: توبهٔ او از هجاگویی بر اثر تقاضای شاه عباس بوده است مثنوی حیدر تلبه را از ترکی ترجمه کرده و کتابی در قرابادین نوشته است. او را مثنویی است بر وزن حدیقه، به نام نمکدانِ حقیقت، که در قرنِ یازدهم مشهور بوده است و نیز مثنویهای دیدهٔ بیدار، و مهر و محبت او شهرت دارد ← روضة‌الصفا، ۵۸۱/۸؛ عالم‌آرای عباسی، ۷۹۱/۳؛ تاریخ نظم و نثر، ۵۱۴/۱-۵۱۵.

از غـیر صـدهزار خـدنگِ جگـرْشکاف　　وز مـن بـه انـتقام یکـی خشـمگین نگـاه
پـروایِ انـتقامِ اعـادی نـمی‌کنم　　بر روی هـم نـهند گـر افـزون ز صـد گـناه
امـا چـو رفت بـی‌ادبـیها ز حـد فـزون　　تأدیبِ خصم واجبِ شـرعی است گـاه‌گـاه
تا کی قفا ز شیشه خـورد سـنگِ دل‌شکن　　تـا کـی بـه شـعلهْ طـعنِ زبـونی زنـد گـیاه
باید نواخت فرقِ خران را به چـوب دست　　بـیرون نـهند چـون قـدمِ کـجروی ز راه
هـرکس ز خـصم کـینه بـه نـوعِ دگـر کشـد　　مژگان به گریه، لب به دعا خسـرو از سپاه
دسـتش بـه انـتقام دگـر چـون نـمی‌رسد　　شـاعر بـه تـیغِ تـیزِ زبـان مـی‌برد پـناه
خود را بـه یک دو بـیت تسـلّی کـند کـزان　　روی عـدو چـو صـفحهٔ دیـوان کـند سـیاه
رسـمِ هـجا چـو لازمِ مـاهیتِ مـن است　　چون کـهربا کـزو نـتوان شست جـذب کـاه
امـا پسـندِ صـاحبِ ایـران نـمی‌شود　　تـا بـا مـن است ایـن هـنر و اعـتبار گـاه
بـارِ دگـر نـه از لب و بس از صـمیم قـلب　　تـجدید تـوبه مـی‌کنم امـا بـه دست شـاه
شاهی که چرخ را چُـه نـوازد بـه یک نگـاه　　گـردون چُـه آفـتاب بـه اوج افکـند کـلاه

و اشعارِ دلپذیرِ او بسیار است و این چند [بیت] نغز از غزلیات اوست:

غزل

تـو را از شـیرهٔ جـان آفـریدند　　مـرا از داغِ حـرمان آفـریدند
سرم کز سـجده دلگـیری نـدانـد　　ز خـاکِ پـای جـانان آفـریدند
غـمِ عـالم پـریشانم نـمی‌کرد　　سـرِ زلفِ پـریشان آفـریدند

در سنهٔ سبع و ثلاثین و الف هجری به عالم بقا ارتحال نمود.

میرزا ابوطالب رضوی

میرزا ابوطالب از سادات عالی درجاتِ مشهدِ مقدّسِ معلّی، و متولّیِ روضهٔ منوّرِ سلطانِ ارتضا بوده و به شرف زیارتِ روضاتِ مطهّراتِ کاظمین و کربلا ونجف مشرّف گشته، در حینِ مراجعت روزی در بلدهٔ تهران میوه‌های متنوّع

الوان خورده، به عالمِ بقا پیوست. [۱]

سید حسین کمونه

وی از ساداتِ کمونه و [از] نُقبای نجف اشرف بوده که أَباً عَنْ جَدّ از دولتْ‌خواهانِ این دودمان بوده و همیشه صاحب جاه بوده. تاریخِ وفاتِ او سنهٔ ۱۰۳۶ [گفته‌اند]. [۲]

تقی‌الدّین محمد

تقی‌الدّین محمد مشهور به **سارو تقی** نوادهٔ **خواجه عنایت‌الله** در زمان **شاه صفی** به وزارتِ دیوانِ اعلی رسیده، در ایّامِ **شاه عبّاسِ** گیتیْ‌ستان وزارتِ کلِّ ولایتِ طبرستان [را به عهده داشت]که عبارت از رستمدار و مازندران بوده‌باشد و الحق امیر به‌آن تدبیر کم اتفاق افتاده. جامعِ جمیعِ‌کمالاتِ صوری و مستجمعِ جمیعِ‌اخلاقِ معنوی بود. [۳]

---

[۱] نامبرده که در دربر شاه طهماسب معزّز بود، پس از آنکه به بیماری قـلنج درگـذشت، جسدش را به مشهد آوردند و در حرم رضا(ع) دفن کردند ← تذکره نصرآبادی، ۷۸؛ عالم‌آرای عباسی، ۷۷۶/۳، ۱۱۶/۱.

[۲] نامبرده از ملازمان و هم‌صحبتانِ شاه عباس بود، و پس از فوتش، سید ناصر ـ فرزند او ـ جای پدر را گرفت ← عالم‌آرای عباسی، ۷۸۳/۳.

[۱] میرزا محمد تقی مشهور به سارو تقی یا ساروخواجه در ۱۰۱۵ هـ.ق به وزارت قراباغ رسید. از آنجا که در مقام وزارت خروشْ مذهبی داشت، به دستور شاه اخته‌اش کردند. سارو تقی خود جریان اخته شدنش را در ۱۰۲۸ هـ.ق به پیترو دلاواله تعریف کرده است ← زندگانی شاه عباس اول، ۹۲۷؛ هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، ۱۳۱؛ روضة‌الصفا، ۵۸۲/۸؛ تاریخ سلطانی (از شیخ صفی تا شاه صفی)، ۲۵۰.

میر ابوالمعالی نطنزی[1]

میرابوالمعالی نطنزی[1] شخصی جلیل‌القدر بوده، حسب‌الأمر **شاه عباس** مأمور گشته، گروهی از ارامنه و نصاری که در سرحدّ قربِ جوارِ بختیاری اقامت داشتند و زارع بودند به دین اسلام دعوت فرماید[2]، مومی الیه تا موازی پنج هزار نَفس از ایشان را به حلیهٔ اسلام متحلّی [الف ۴۶] ساخته کتب ایشان را از موادِّ انجیل و مایکون من هذا القبیل از دستِ قسّیسان و کشیشان گرفته، معلّمِ مُسْلم به جهت ایشان تعیین نمود. [۱۱]

میرزا فصیحی هروی

میرزا فصیحی هروی از جمله اشراف و سادات هرات است ومنتسب به سلسلهٔ انصاریّه، و به زیورِ انواع فضایل وکمالات آراسته، و به مراتبِ بلندِ سخنْ‌پردازی پیراسته. لآلیِ طبعِ دُرَر نثارش آویزهٔ گوش و گردنِ مستعدانِ روزگار بوده و از جملهٔ مقرّبانِ بساطِ مجلسِ **شاه عبّاسِ** عالیْ‌اساس بود. [۲]

۱. اصل : میر ابوالعالی ؛ متن بر اساس عالم‌آرا، ۷۴۲/۳ .

۲. اصل : فرمایند.

[۱] میرابوالمعالی مشهور به آقا میر منشی، مجلس نویس شاه عباس اول (متوفّای ۱۰۳۲ هـ.ق) بود و از سادات نطنز، که خود را به سید جمال الدین اصفهانی از مریدان شیخ صفی الدین اسحاق نسبت می‌داد. برای اطلاع از احوال او ← عالم‌آرای عباسی، ۷۴۲/۳؛ زندگانی شاه عباس اوّل، ۱۱۵۸/۳.

[۲] فصیحی هروی انصاری فرزند ابوالمکارم، ملک‌الشعرای خراسان بود، شاه عباس اول در ۱۰۲۷ هـ.ق او را به اصفهان برد. نامبرده در ۱۰۴۹ هـ.ق در اصفهان درگذشت. از او دیوان شعری باقی مانده است ← عالم‌آرای عباسی، ۷۲۷/۳؛ زندگانی شاه عباس اول، ۳۶۸/۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۶۶۵/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۴۶۷.

جمال‌الدّین کاشی

جمال‌الدّین کاشی از فضلای دهر و متورّعینِ روزگار بود. پیش‌نمازیِ مسجدِ جامع جدید عبّاسی به او تفویض یافته و در حینی که **شاه‌عبّاسِ** عالی‌اساس فتحِ بغداد نموده شیخِ مزبور خطبهٔ حضراتِ ائمّهٔ اثناعشر را در کمالِ فصاحت و بلاغت خوانده. در مسجدِ آستانهٔ مقدّسهٔ کاظمین ـ علیهم‌السّلام ـ و مسجدِ جامعِ دارالسّلامِ بغداد و نجفِ اشرف امامت می‌نموده. در کربلای معلّی بیمار گشته به جوارِ رحمت ایزدی پیوست. [۱]

سلطان‌العلماء خلیفه سلطان حسین

سلطان حسین بن میر رفیع‌الدّین محمّد صدر ولد مرحوم **میر شجاع‌الدّین محمود** است که از ساداتِ عظیم‌القدرِ اصفهان، مشهور به ساداتِ خلفا، و از احفادِ کرام میرِ بزرگ والی مازندران‌اند. مشارٌالیه به زیورِ فضل و کمال آراسته و به محاسنِ اخلاق [و] سلامتِ نفس پیراسته، درمراتبِ علوم ترقی فاحش نموده، حاوی فروع و اصول و جامعِ معقول و منقول است و به عزّ مصاهرتِ شاهی سرافراز. و بعد از **سلیمان‌خان** ولد **شاه علی میرزا** به رتبهٔ وزارتِ اعظم ممتاز [گردیده]، تاریخِ آنها را چنین یافته‌اند:

الأولی: زیبندهٔ افسرِ وزارت.

الأخری: وزیر شاه شد سلطان داماد.

والحقّ سیّد بزرگِ عالی‌شأن و فاضلِ دانشمندِ نیکو اخلاق بوده و از عهدِ صبی و اوانِ نشو ونما و حدِّ تمییز تا زمانِ ارتقا[۱] به مدارجِ علیای منصبِ مذکور [رسیده]. خلاصهٔ عمرِگرامی را صرف مطالعه ومباحثه کرده، در فنونِ

---

۱. اصل: ارتقاع.

[۱] نامبرده در ۱۰۳۲ هـ.ق در کربلا درگذشت. مؤلّف عین اطلاعات و عبارات صاحب عالم آرای عباسی، ۷۴۲/۳ را نقل کرده است. گفتنی است که مسجد جدید عباسی، از مساجد جامع ساختهٔ شاه عباس اوّل در اصفهان بوده است.

علومِ معقول و منقول سرآمدِ روزگار گردید و در اندک زمانی به وفورِ فهم و فطرت و به درکِ عالی وطبعِ مستقیم در علمِ حسابْ‌دانی مهارتِ کامل یافته و به رای صائب و فکرِ ثاقب او را در دقایقِ امرِ وزارت ترقّیاتِ عظیم روی داده و تألیفِ بسیاری از آن جناب مثل حاشیهٔ شرحِ لمعه، و حاشیهٔ معالم، و حواشی مدارک، و مختصرِ اصول و غیر آنها از او در صفحهٔ روزگار یادگار مانده و در سنهٔ ۱۰۶۶ از دارِ فنا به دارِ بقا رحلت فرمود. [۱]

نصیرای همدانی

نصیرای همدانی آن تاجِ تارکِ سخنْ‌دانی که در ممالکِ فصاحت و بلاغت در کشورستانی مشغول بوده، هرتألیفش در عبارتْ‌پردازی تألیفِ دلها نموده، و هر صفحهٔ انشایش در رنگْ‌ریزیِ کلمات دکّانِ مانی گشوده. خامه‌اش با شاهدِ معانی لطیفه مفتون هم‌آغوشی، و با سروشِ «وَ اِنَّ مِنَ ٱلْشِّعْرِ لَحِکْمَةً»[۲] سرگرمِ سَرْگوشی. صفحهٔ مسوّده‌اش لوحِ تعلیمِ روشندلان. و رقیمهٔ مکاتیبش سرمشقِ استادان. شکفتگیِ مضامینش گلریزِ دامنِ[۱] سرور، و نضرتِ عباراتش منشأ صدگونه حبور. نسیمِ ریاضِ استعاراتش [ب ۴۶] غنچهْ‌گشای دلها چون گلدون، و شمیمِ مقالش عطرْافزای دماغِ هر عاقل و مجنون. بیتِ انتخابِ شعرِ او حُسنِ مَطْلَعِ دیوانِ عرفا، نامِ نامیِ او **محمّد** مشهور به **نصیرای**

---

۱. اصل: دامن + دامن.

[۱] سلطان العلماء (متوفای ۱۰۶۶ هـ.ق یا ۱۰۶۴ هـ.ق) از وزیرانِ دانشمند عصرِ صفوی بود. از آثار او غیر از آنچه مؤلّف ذکر کرده، می‌توان از توضیح الاخلاق او ـ که خلاصهٔ اخلاق ناصری از خواجه نصیرالدین طوسی ـ است و از حاشیهٔ فخری، و حاشیهٔ زبده بهائی، و حاشیه بر پاره‌ای از ابواب من لا یحضره الفقیه یاد کرد. برای اطلاع بیشتر در باره او ← ریاض العلماء، ۵۲/۲؛ فوائد الرضویه، ۱۵۹؛ عالم‌آرای عباسی، ۷۶۴/۳، ۷۹۶؛ زندگانی شاه عباس اول، ۸۰۹/۲.

[۲] حدیث نبوی است ← امالی صدوق، ۳۶۸؛ کنزالعمال، ۵۸۲/۳؛ بحارالانوار، ۲۹۱/۷۹.

امامی بوده، و رسالهٔ شجرهٔ مبارکه دلیل بر کمالِ فضیلت و نهایتِ علوّ مرتبتِ اوست که به جهتِ سلطانِ عالیْ‌اساس **شاه‌عباس** تألیف فرموده؛ چه افاضلِ هندوستان بر اسلوبِ معمّا و طرزِ لُغَز سئوالی از علمای ایران نموده، **میرداماد** ـ قدّس‌الله روحه ـ کتابِ جَذَوات [۱] را در جوابِ آن مرقوم نموده، **نصیرای همدانی** [۲] نیز رساله‌ای در آن خصوص مرقوم نموده. مجملی از جواب و سئوال مرقومِ کلک دُرَر سلک می‌نماید:

سئوال علمای هند: حضرت واجب به کلیم‌الله در طورِ سینا کنایه بر حکمت است؛ حروف اوّل، حرفِ اوّل. قلب حرف ثانی، حرفِ ثانی حرفِ رابع به تنزّل حرف ثالث، به ترقّی حرف رابع. چون شمعِ جمال **موسی** به انوارِ تجلّی افروخته شد، جمیع اجسادِ قابلِ حرقت را منحرق ساخت، جهتِ تحجُّب فلکِ زحل انوار را بُرقعِ او زحل معدن شد.

اسرار برون می‌نتوان داد وگرنه — در کوچهٔ ما هست خبرها ز شررها

نصیرا می‌فرماید: «اکنون بباید دانست که پیشنهاد قصد قائل ایرادِ نکته‌ای است بر مطلبی که منحل می‌شود به دو مدعا: اوّل آن‌که چون حکمتِ الهی و مشیتِ ازلی متعلّق به آن شد که حضرت کلیم ـ علی نبیّنا و علیه شرایف‌التسلیم ـ مهبطِ تجلّیاتِ الهی و مظهرِ سبحاتِ وجه باقی گردد، باعث چه تواند بود که از بسیطِ ارض با همهٔ طول و عرض و وفورِ جبالِ شاهقه و

---

[۱] جَذَوات از آثار مشهور میرداماد است در فلسفهٔ اشراقی، که به نام مواقیت نیز شناخته شده است. این اثر را میرداماد در پاسخ به این سؤال که: چرا در موقع تجلّی ذات ربوبی در طور سینا، کوه مخترق گردید و جسدِ موسی(ع) سالم ماند؟ نوشته است. این اثر به صورتِ سنگی و سپس لوحی، مکرراً به چاپ رسیده است.

[۲] خواجه نصیرالدین محمود یزدجردی همدانی (د ۱۰۳۰ ه.ق) از سخنوران و دانشیان مشهور سده‌های دهم و یازدهم هجری است که در هند به دربارهای جلال‌الدین محمداکبر و قطب شاه راه یافت. مجموعهٔ منشآت و دیوان شعر او شناخته بوده است ← تذکره نصرآبادی، ۱۶۶؛ آتشکده آذر، ۲۲۹؛ تذکره میخانه، ۸۹۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۱/۵۳۲؛ تذکره پیمانه، ۵۳۵.

اعلامِ شامخه جبل سینا ـ که در نظرِ بینا چندان امتیازی ندارد ـ به میقاتِ این سعادت شرفِ اختصاص یافت و از یُمنِ این عطیه آن بقعهٔ مبارکه مصداقِ مقالِ انّ بَعْض البِقاع أَیْمن گشت.

ز نورِ شهودِ تو دانا و بیناست اگر پورِ سینا و گر طور سیناست

دوم آن که سبب چه باشد که جبلِ عظیم با همهٔ تصلّب و تحجّر و سختْرویی و سختْجانی و سنگینی و سنگینْدلی و عظمِ جثّه و عدمِ استعداد تأثّر، تابِ سطوعِ این نورِ عالم‌افروز نیاورد و به یک طرفةالعین مصدوقهٔ کلام **﴿فَجَعَلَهُ دَكّاءً﴾**[1] شد و ابدالآباد بر آن حال ماند و دیگر اصلاح نیافت. و حضرتِ کلیم با وجودِ آن همه نازکْدلی و سبکْروحی و لطافتِ جسم و صغرِ بنیه واستعداد، تأثّر از حرقتِ این نارِ جهانْسوز ـ که ازحرارتِ آن سنگ در گداز است ـ منحرق نگشت و زیاده از شیئی مدهوشِ این بادهٔ آتشْمزاج نماند و در روز افاقه یافت.

چراغ افروزِ مشکاتِ سخنْدانی و نورافزایِ مصباحِ معانی **قاضی نورالدّین محمّد اصفهانی** [۱] مربوط به نظمِ این کلام درّه دُرّیّ ضیا سفته ومناسبِ این مقام بیتِ غیرتْفزا گفته:

منه

در غیرتم که تابِ تجلّی نداشتن یاد از کمالِ عاشقی طور می‌دهد

و در جای دیگر از زبانِ حالِ حضرتِ کلیم این‌طور عذْرخواهی نموده: [الف ۴۷]

زیبا نبود بر همه کس نور فکندن پروانهٔ پرسوخته را دور فکندن
چون نیست به جانْسختی من گوی چه حاصل الزامِ مرا زلزله در طور فکندن

---

۱. الکهف ۱۸/۹۸.

[۱] برای اطلاع در باره قاضی نور اصفهانی ← همین کتاب، ص ۱۷۹؛ نیز ← تاریخ نظم و نثر، ۱/۴۶۰؛ فرهنگِ سخنوران، ۴۶۵؛ عالم‌آرای عباسی، ۱/۱۳۷.

و دیگر باید دانست که عبارتِ مذکوره از اوّل تا آنجا که «چون شمعِ جمالِ **موسی** به انوار تجلّی افروخته شد»، توجیه مطلبِ اوّل است و از اینجا تا آخرِ عبارت تحقیقِ مطلبِ ثانی والله أعلم بحقائق‌المعانی».

بعد از ذکر بعضی مقدّمات می‌فرماید: «نکتهٔ دلپذیر آنکه تجلّی حضرتِ واجب، یعنی ظهورِ بعضی از آیات یا مرآتِ آن حقیقتِ مقدّسه به صورتِ انوارِ غرایب آثار برکلیم‌الله، یعنی حضرت **موسی** در طورِ سینا، بخصوصه نه در جای دیگر کنایه از حکمت است یعنی غرض حکمی به آن تعلّق گرفته؛ چه اسمِ مبارک **موسی** برترتیبِ حجر مبارک، یعنی بر اسلوبِ نام که آن سینا است، چهار حرف است: حرف اوّل، یعنی حرف اوّل از موسی حرف اوّل است از سینا، و قلبِ حرفِ ثانی، حرف ثانی. و حرف رابع به تنزّل حرف ثالث است و حرف ثالث به ترقّی حرف رابع. اما آن‌که حرفِ اوّل از موسی حرف اوّل است از سینا؛ بنابر آن است که در کلماتِ لطیفْ‌اشاراتِ اربابِ کشف و عیان و اصحاب علم و عرفان لاُسیّما عارفِ اسرارِ معنوی شیخ **سعدالدّین حَمُّوی** [۱] مذکور است که «از جمله حروفِ بیست و هشت‌گانه میم و سین مشارک‌اند در این حکم که هریک مؤلّف‌اند از سه حرف، که هریک از آن سه حرف اشارت است به معنیِ واحد. میم مرکّب است از سه حرف: دو میم و یک یا. میمِ اوّل اِشارت است به میلِ نفس از اضافاتِ نفسانیّه، و یااشاره است به این اضافه. و میمِ آخر اشاره است به مراداتِ نفس که

---

[۱] سعدالدین محمد بن المؤیّد بن حمّویه جوینی (متوفای ۶۵۰ هـ.ق) از مشایخ خانقاهیان در سدهٔ هفتم هجری محسوب است از مریدانِ نجم‌الدین کبرا بود و خود به اکثر سرزمینهای مشرق و مغربِ اسلامی سیر و سیاحت کرد. مدّتی در جوین به ارشاد مریدان پرداخت و آثاری به زبانهای فارسی و عربی تألیف کرد. از آن جمله است: سَجَنْجل الارواح، قلب المنقلب، المصباح فی التصوف. نامبرده به موضوع اسرار حروف و نیز به مسألهٔ مهدویت تعلّق خاطرِ شدید داشت و در شروط ظهور حضرت حجّت(عج) چندین اثر تألیف کرد. ← سیر اعلام النبلاء، ۲۸۴/۲۳؛ الوافی بالوفیات، ۱۰۱/۵؛ مرآت الجنان، ۱۲۱/۴؛ مقدمهٔ المصباح فی التصوف.

مضافاتِ اوست. و سین هم مؤلَّف است از سه حرف: یک سین و یک یا به منزلهٔ مرکز است چنان که در میم و سینِ مذکورکنایه است از سلامتِ نفس از نسبتِ کونیّه، و یا دالّ است بر این نسبت. و نون ایما است به معنویاتِ آن. و بالجمله هریک از میم و سین اشاره شده به میلِ نفس و سلامتِ او و از نسبتِ کونیّه و اضافاتِ نفسانیّه مضاف به ذاتِ آن». و این معنی که از عوارض محمولهٔ این دو موضوع است جهتِ وحدتِ ایشان گشته و تصحیح نموده که میمْ سین است.

و نیز در کلامِ علمای تفسیر و عرفای تأویل مسطور است که «میم اشاره است به حقیقتِ مقدّسهٔ محمّدیّه، که آخر مرتبهٔ ایجاد و متمّم دایرهٔ وجود است. چنانچه سین نیز اشاره است به همان حقیقتِ مقدسه. و آیهٔ کریمهٔ «یس» ناظر است؛ [۱] چه همچنان که سین سیّدِ حروف است و در میانِ حروف به زیادتیِ کمال موصوف، ومساوات زبر و بیّناتِ آن از جمله بیّناتِ آن است، همچنین آن حقیقتِ مقدّسه سیّدِ کلماتِ انفسی و آفاقی و اکملِ مراتبِ تقییدی و اطلاقی است». و به آن جهت هم توان گفت که میمْ سین است و اگر از این مراتبِ عالیه تنزّل نماید و به مدارکِ سافلهٔ سخن آشنا سازد، توان گفت که میم اشارت است به نود، ونود به شصت.و شصت خود مدلولِ سین است [ب ۴۷] و به این وجه هم میمْ سین باشد. بنابراین توجیهاتِ ثلاث ظاهر شد که حرفِ اوّل از **موسی** حرفِ اوّل است از سینا. امّا آنکه قلبِ حرف ثانی از **موسی** حرف ثانی است از سینا؛ بنابرآن است که در کلمهٔ کُمَّلِ[1] این طایفه اندراج یافته که ازعمومِ حروف «الف» و «یا» شریک‌اند در خصوصِ این معنی هریک اشاره شده به تجلّی ذات از مرآتِ اسماء

۱. اصل: کمّله.

[۱] در بارهٔ معانیِ تفسیری آیهٔ مبارکه یس [۱/۳۶] ← تفسیر فخر رازی، ۲۵۹/۹؛ تفسیر طبری، ۱۴۹۵/۶؛ کشّاف زمخشری، ۳/۴؛ مجمع البیان (ترجمه)، ۳۶۲/۲۰.

وصفات. ووجه اشارتِ «یا» به این اشارت در این سیاق محتاج به اجتهاد نیست.

به ماهتاب چه حاجت شبِ تجلّی را

اما وجه دلالتِ الف بر این غرض از وی آن است که الف به وسیلهٔ اتصال لام است و لام بی‌شایبهٔ تأویل دالّ بر آن است. پس به این اعتبار توان گفت که قلبِ واو که الف است حرف ثانی است که «یا» است. و نیز توانَد بود که مراد از حرف ثانی که واو است صُوری رقمیِّ هندسی او باشد که شش است به این صورت: ۶. و قلبِ او اشاره باشد به صورتِ رقمی دو، به این شکل: ۲. و مراد از «یا» ده باشد و از ده به دلالتِ عدد آنْ دال. و «واو» مقصود از آن دو باشد و به این جهت نیز راست باشد که قلبِ «واو» «یا» است. بنابراین دو وجه به وضوح پیوست که قلبِ حرف ثانی از **موسی**، حرفِ ثانی است در سینا.

امّا آن‌که حرفِ رابع از **موسی** به تنزّلِ حرف ثالث است از سینا، به حکمِ آن است که از بروز و کمونِ اربابِ اشارات ظهور و بطون بارز و ظاهر است که «یا» اشارت است به مرتبهٔ حیاتِ طبیعی، وتنزّلِ آن اشارت است ازموتِ ارادی که مدلولِ «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» است [۱] و مضمونِ «مُتْ بِالارادةِ تَحْییٰ بالطبیعةِ» عبارت است از آن. و نون اشارت است به فنای نفس در عینِ بقا و انتفای آن در آن ثبوت که مفادِ موتِ ارادی است و به این اعتبار درست باشد که «یا»به اعتبارِ تنزّل صاحبِ مرتبهٔ نونی است.

و دیگر توان گفت که هرگاه «یا» از مرتبهٔ خود که رتبهٔ عشراتی است تنزّل نماید صاحبِ مرتبهٔ آحادی خواهد شد. یعنی به الف تبدیل خواهد یافت. و الف در این مرتبه اشارت است به مبدأ سلسلهٔ وجود، و نون کنایت است از

---

[۱] حدیث نبوی است و بعضی آن را از موضوعات دانسته‌اند ← بحارالانوار، ۳۱۷/۶۹، ۵۹/۷۲؛ جامع‌الصغیر، ۱۸۷.

نهایت آنکه فی‌الحقیقه همان مبدأ است چه مبدأ قوس نزولی در این دایره عینِ منتهای قوس رجوعی است ـ **﴿هُوَ الأَوَّلُ و ٱلآخِرُ وَ ٱلظّاهِرُ وَ ٱلباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ﴾** [1].

بنابراین به وضوح پیوست که «یا» بعد از تنزّلِ نون است و به این دو شارعِ مستقیم عقل رهنمون شد به آنکه حرفِ رابع از اسمِ شریفِ **موسی** بعد از تحقُّقِ تنزّل حرفِ ثالث است از نامِ مبارک سینا. اما آنکه حرف ثالث از نامِ نامیِ **موسی** ترقّیِ حرف رابع است ازاسمِ سامیِ سینا، به مقتضای آن است که در طیِّ اشاراتِ سابقه معلوم شد که عین اشارت است به سلامتِ نفس از نسب کونیّه و اضافاتِ نفسیّه. وترقّیِ آن عبارت است از وفورِ ظهورِ این سلامت و صعودِ نفس بر مدارجِ آن و عروجِ او بر مطالبِ عالیه. و الف در این مرتبه اشارت است به استقامتِ [الف ۴۸] حالِ او و استواء امر. چنان که کریمهٔ **﴿فَٱسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾** [2] حاکی است.

و بالجمله خاطرْنشان می‌شود که استقامتِ حالِ نفس و استواء او عبارت است از سلامتِ او بالکلّیه از لوازمِ نسب [3]، و برائتِ او بالمرّه ازتبعاتِ اضافتِ نفسانیه. وبه این اعتبار محقَّق شد که «سین» به ترقی «الف» است. و به دستیاری مطالعهٔ رساله[ای] که **شیخ‌الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا** در اثنای عرضِ مضمر ازحروفِ فواتحِ سُوَرِ فرقانیه و بذرِ بروز وکمونِ دقایق آن را در اراضی قلوبِ قابله کاشته، می‌توان گفت که «سین» در این مقام اشاره است به جامعیتِ شناخت به سینِ خلق و تکوین، که میم به ازاء اوّل، وکاف به حِذاء ثانی است. و ترقّی آن اشارت است به عدمِ وقوفِ صاحبِ این معرفتِ جامعه در این مرتبه، و تصاعدِ او بر مدارجِ عالیه و مراتبِ دارجهٔ

---

۱. الحدید ۵۷ / ۳.

۲. هود ۱۱ / ۱۱۲.

۳. اصل: + گویند.

ممکنهٔ آن، به این نحو که در این دو مرتبه نماند و از آنها درگذرد و به مرتبهٔ امر رسد، و از آن هم عبور نماید و به پایهٔ ارفعِ ابداع ـ که مدلولِ الف است ـ واصل گردد؛ چه الف در این سیاق اشارت است به ذاتِ مُبْدِع. بنابراین توان گفت که «سین» به ترقیِ «الف» است. و به دلالتِ واضحهٔ این دو دلیل روشن و مُبَرْهَن شد که حرفِ ثالثه از نامِ مقدّسِ **موسی** به ترقی حرفِ رابع است از اسمِ مبارک سینا. و اَللهُ أعْلَم بِسَرائرِ اَلانباء وَ بَوَاطِنِ اَلأسماء وَ بیَدِه مَلَکُوتُ اَلأشیاء.

و بعد از آن فرمود که در کتاب کفایة‌التّعلیم گفته که: «قمر مربّیِ ملّتِ معطّله وارباب حیرت است و عطارد میانِ ترسایان، و زهره مروّجِ ملّتِ بیضاء اسلام، و شمس از آنِ آفتابْ‌پرستان، و ستاره [از آن] چوپان، و بت قبله کان، و مرّیخ باعثِ گرمیِ بازارِ آتش‌پرستان، و مشتری ناظمِ امورِ مطلقِ ادیان، و زُحل حافظِ دینِ یهود، و متصدّی صلاحِ آن ملّت». و از مناسباتِ این معنی است تعلّقِ زحل به روزِ شنبه از ایّام؛ دیگر می‌فرماید: خلاصهٔ سخن آن که در آن هنگام که انوارِ تجلّیاتِ سبحانی شعشعهٔ ظهورنمود، طور سینا با همهٔ سنگینی از سطواتِ آن مُتَدَکْدک شد، فلکِ زحل که به تقدیرِ حکیمِ علیم مربّیِ ملّتِ موسوی و حارس و حافظِ وجود کثیرالجودِ آن حضرت است، انوارِ قاهره را از احراق آن جناب مانع آمده، بُرقعِ وجودِ اطهر و پردهٔ ناموسِ اکبرِ آن حضرت شد.

و بعد از آن حدیثِ عیون اخبارالرضا ـ علیه‌السّلام ـ که **مأمون** از حضرت **رضا** ـ علیه‌السّلام ـ سئوال نموده بیان می‌فرماید ومی‌گوید که از این کلامِ معجزْنظام مستفاد ومستنبط آن است که رؤیتِ جنابِ اقدسِ الهی خواه در دارِ دنیا و خواه در نشئه عقبی ـ به نحوی که اعتقادِ ظاهرْبینانِ جمهورِ اشاعره است ـ گمانی باطل است، اگر در حقیقت، رؤیت، خواه به خروجِ شعاع بوده باشد چنانچه گمانِ **افلاطون** و **جالینوس** و اکثرِ علمای ریاضی است، و خواه به

انطباعِ صورت، چنان که مذهبِ **ارسطاطالیس** و **شیخ‌الرئیس** و جمهورِ حکمای طبیعی است، و خواه به تکیّفِ هوای شفّافِ متوسّط میان بَصَر و مُبْصَر، چنانچه گمان طایفه[ای] از حکماست و خواه...[1] اشراق است [ب ۴۸] میانِ نفس و مبصر، چنانچه مشربِ شیخ اشراق است؛از سرِ امعان نظر کنند و به شرایط و لوازمِ ضروریّهٔ آن از وضع خاص محاذاتِ مخصوص و دیگر امور که در مُسْتَتْبِعاتِ جسمانیات است از روی تدقیق تأمّل نمایند هماناکه به بدیههٔ عقل دریابند که ذاتِ مجرّد و حقیقتِ مقدّسِ الهی آیینهٔ[2] صرف و وجودِ بَحْت و وجوبِ محض و هستیِ ساذج است و از مشابهت جسم و جسمانی و مُمازجتِ هیولی و صورت منزّه، و از آلایشِ امکان و لوثِ حیّز و آمیزشِ جهت و نقصِ وضع و محاذات مبرّاست. و گفته که سئوالِ رؤیتِ حضرت باری ازجناب کلیم بنا بر حکمِ رضیه و اعراضِ مرضیه صدور یافته و تجلّی الهی بر طورِ سینا و احراقِ آن کوهِ آسمانْ شکوه جهتِ تنبیه غافلان بنی‌اسرائیل و اسکاتِ سُفَهای آن قوم تحقّق[3] پذیرفته. و بعد از این فرموده: اربابِ قلوب نمطی غریب گفته‌اند:

ابکی الی‌الشَّرق ان کانت منازلکم　　من جانب‌الغرب خوف‌القیل والقالِ
اقول بالخدِّ خالٌ حین اذکره　　خوف‌الرقیب و ما بالخدّ [من] خالِ

لبِّ لباب کلام در این مقام فصّی است کالنَّص، که فیلسوفِ اعظم، معلّمِ ثانی، **ابونصر محمدبن محمد بن ازلغ بن طرخان الفارابی** در یکی از فصوصِ لطیفةالنصوصِ خویش تقریر نموده که: أنّ لَک منک غطاءً فضلاً عن لباسک من‌البدن فاجْتَهِد أن [ترفعَ الحجابَ و] تتجرّد فحینئذٍ تلحق فلا تسأل عمّا تباشره، فان أَلِمْتَ[4]

۱. در این جا یک کلمه مخدوش است.
۲. اصل: که + آیینه.
۳. اصل: تحقیق.
۴. اصل : انست.

فویلٌ لکَ و ان سلمتَ فطوبیٰ لک وأنت فی بدنک [کانَّکَ لستَ فی بدنک،] و کأنک من صُقْع المَلکُوت. فتریٰ مالاعینٌ رأت ولا أذنٌ سمعت ولا خَطَرَ علی قلب بشر. [۱] فاتّخذ لک عند الحق عهداً الی أن تأتیه فرداً. [۲]

ای فردِ حق و ای وجودِ مطلق، ای زمین‌ساز و آسمانگر، ای نفی مُنکرانَت واجب‌تر از نهیِ مُنْکر، ای دورتر از سر رشتهٔ اندیشه وگمان و ای نزدیکتر از رگِ جان! به بادِ دامنِ کبریا غبار و گردِ صورت از ناصیهٔ این محبوسِ سجنِ بدنِ خاکی و افتادهٔ سیاه چاهِ پیکرِ هیولایی و رعیّتِ قریهٔ حواسّ و روسیاهی شهوت[۱] دور دار و مرا صاحبی کن و به من وامگذار، و از انجمنِ قالِ تنها به خانهٔ حال راه نمای، و اگر من بر خود نبخشودم، تو بر من ببخشای.

مناجات

گرچه هستم به قیدِ هستی بند — هم به تو بر تو می‌دهم سوگند
هرچه غیرِ تو، زان نفورم کن — پای تا فرق غرقِ نورم کن
چند باشم ز خودْپرستیِ خویش — بند در تنگنایِ هستی خویش
وارهانم ز ننگِ این تنگی — برسانم به رنگِ بی‌رنگی
تیره چون روزِ تیرهْروزانم — نکند هیچ کس فروزانم
چون مهِ چهارده میانِ نجوم — روشنم کن به چهارده معصوم

تاریخِ اتمامِ شجرهٔ مبارکه روزِ اوّل عُشرِ دویم ماه چهارم سالِ هفتم، عُشرِ سیم مائه اولی، الفِ دویم از هجرتِ مقدّسه.

---

۱. اصل: شهود.

[۱] حدیث موضوعی و مشهور است ← مجلسی. بحارالانوار، ۳۲۹/۹۳، ۱۳/۱۰۰؛ امالی صدوق، ۲۵۹؛ صحیفةالامام الرضا(ع)، ۲۶-۲۸.

[۲] مندرجات مذکور عیناً از فصوص الحکمه منسوب به ابونصر فارابی گرفته شده است ← شرح فصوص الحکمه از محمد تقی استرابادی، ۲۶۳؛ نیز ← آملی، نصوص الحکم، ۱۳۵.

میرزا قاسم جنابدی

از جملهٔ شعرای زمانِ سلطانِ مغفرتْ‌نشان **شاه‌اسماعیل** صاحبْ‌قران است. الحق دادِ سخنوری داده و شاهنامه در احوالِ پادشاهِ جنّتْ آرامگاه پرداخته. [۱] چندبیتی از آن انتخاب و بیان می‌شود. در منقبت می‌گوید:

منه

بیا قاسمی ساحری ساز کن — درِ گنجِ اندیشه را باز کن
قلم را چنان در سخن کن عَلَم — که احسنت خیزد ز لوح و قلم
چنان پر کن از گوهرِ شاهوار — به مدحِ علی شاهِ دُلْدُل‌سوار
ایا ترجمان و زمان را امام — وصیِ پیمبر علیه‌السَّلام
خلیلی که نارِ ازل نورِ اوست — کلیمی که کتفِ نبی طورِ اوست[الف ۴۹]
امیرِ عرب، شهریارِ عجم — وصیِّ نبی، شاهِ مولدْ حرم
از آن کعبه شد قبله‌گاه سجود — که آنجا علی آمد اندر وجود

---

[۱] میرزا محمد قاسم بن عبدالله متخلّص به قاسمی از شاعرانِ مشهورِ عهد صفوی، متوفّای ۹۸۲ هـ. ق است. نسبتش را به شاه قاسم انوار می‌رسانده است پدرش کلانتر گناباد بود، پس از مرگ پدر، منصب وی به قاسمی داده شد، اما او نپذیرفت و آن شغل را به برادرش واگذاشت مردی بود صوفی مشرب و ظریف و بخشنده، که در پایان عمر اموالش را وقفِ آستانهٔ رضوی کرد. از جملهٔ آثار او یکی شاهنامهٔ شاه اسماعیل است که چون نظم آن را به پایان رسانید و موردِ توجّه شاه قرار نگرفت، این شکوائیه را گفت:

بریدم زبان طمع خامه را
که خاصیت این است شهنامه را
ز دونان طمع عینِ بی‌دولتی‌ست
کمال زبونی و دون همتی‌ست
درین باغ دوران که بی‌برگ نیست
عطای لئیمان کم از مرگ نیست

مثنویهای لیلی و مجنون، گوی و چوگان و شاهرخ‌نامه، و کارنامهٔ شاه طهماسب نیز از اوست. ← واله، خلد برین، ۴۷۷؛ روملو، احسن التواریخ، ۵۹۷؛ سام میرزا، تحفهٔ سامی، ۲۶؛ ابن یوسف، فهرست کتابخانهٔ مجلس شورا، ۴۸۰؛ آتشکده آذر، ۷۶؛ مجمع الخواصّ، ۱۴۰.

ز نافِ زمین نافه‌ای شد پدید   که عطرش به اطرافِ عالم رسید
مَلَک را شد آدم از آن قبله‌گاه   که تابنده بود از رُخَش نورِ شاه
به او داده بیچون ز روزِ اَلَست   بغیر ازنبوّت، دگر هرچه هست
نبودی اگر خاتمِ انبیا   که بودی نبی جز شَهِ اولیا
صفِ اولیا را زَبَرْدَست اوست   سزاوارِ وحی ار کسی هست، اوست
دلش پر ز الهامِ وحیِ جلیل   چه غم گر نیامد به او جبرئیل
چه باک ار نشدپای او عرشْ‌سای   همین بس که دوشِ نبی کرد جای
مسیح ار برآمد به چرخِ بلند   علی شد ز کتفِ نبی بهره‌مند
چه غم گرسُتُد مُدْبِری منبرش   که شد منبر از دوشِ پیغمبرش
به جایی رسانید در قَدْر پای   که از دستِ قدرت سرشتش خدای
سرِ اولیا، شاهِ مردان علی است   وصیِّ نبی، شیرِیزدان علی است
نباشد کسی از خفی و جلی   سزای امامت بغیر از علی
علی شهرِ علمِ نبی را در است   ز خاکِ درش علم را افسر است
خدا را نبی و ولی را نبی است   علی با خدا و خدا با علی است
اگر مشکلی گرددت مُنْجَلی   ز یادِ علی دان و نادِ علی
بُوَد نامهٔ فتح در مشتِ او   کلیدِ درِ خیبر انگشتِ او
سرِ ذوالفقارش که خون‌بار بود   چُه لا از پیِ نفیِ کفّار بود
شد از دستِ او فتحِ باب چنین   چه دستی که بر وی هزار آفرین
ز کارِ چنان طرفه از روی دست   درِ دین گشاد و درِ کفر بست
نجف گوهرِ ذات او را صدف   بُوَد گوهرش دُرِّ پاک نجف
نجف چون حرم کعبهٔ عالم است   درِ قبله‌گاهِ بنی‌آدم است
کلیدِ درِخُلد در مشتِ او   نگینِ یدالله در انگشتِ او
طفیلِ قدومش ریاضِ نعیم   بر او منکشف حالِ خُلد و جَحیم
به فرمانِ حق روز و شب کردگار   بُوَد حکمِ او حکمِ پروردگار

خضر تشنهٔ فیضِ انعامِ اوست   مَیِ زندگی جرعهٔ جامِ اوست
زلالِ خضر گرچه جانپرور است   نمِ چشمهٔ ساقیِ کوثر است
چو شیطان بد اندیشِ او هرکه هست   گرفتارِ لعنت ز روزِ الست
به پر رُفته خاکِ درش جبرئیل   زده آب از چشمهٔ سلسبیل
اگر سلسبیل است اگر کوثر است   سبیلِ رهِ آلِ پیغمبر است
فروغی که خورشیدِ انور گرفت   ز رخسارِ آل پَیَمْبَر گرفت
چو صبحِ منیر از افق سر زند   سر از جیبِ رخسارِ حیدر زند
چمن را کمال از جمالِ علی است   جمالِ گل از رنگِ آل علی است
به دهر آنچه هست از خفی و جلی   طفیلِ علی دان و آلِ علی
دو سلطان که فخرِ بنی آدم‌اند   جهان را سرو سرورِ عالم‌اند
حسین و حسن آن دو فرّخْ سرشت   دو نخلِ گلستان باغِ بهشت
دو سروِ سرافرازِ باغِ دل‌اند   دونورند و چشم [و] چراغ دل‌اند
دو مهرند و نورِ مَه و اَنْجُم‌اند   دو چشم‌اند و در چشمِ جان مردم‌اند
دو صبحِ سعادت ز روشنْ‌دلی   یکی چون نبی و یکی چون علی
از ایشان بود کارِ دین را نظام   به ایشان بود دین و ملّتْ تمام
الهی به شاهی که دینْ‌پرور است   که سردارِ دین است و دین را سر است
به حقِّ حسن رهنمای زمَن[ب ۴۹]   دلیلِ حقایق به وجهِ حَسَن
به حقِّ حسین آن اسیرِ بلا   گلِ گلشنِ روضهٔ کربلا
به زین‌العبادِ گرامیْ صفات   که شد نوح کشتیِّ بحرِ نجات
به پاکیِّ باقر، امامِ انام   سمیِّ محمّد علیه‌السَّلام
به صدق و صفایی که با صادق است   که بر نورِ صبحِ صفا سابق است
به موسیِٰ کاظم امامِ سلیم   که بودش تجلّیِ حق چون کلیم
به حقِّ رضا قبلهٔ هشتمین   درش قبلهٔ آسمان و زمین
به حقِّ تقی سرورِ اتقیا   طفیلِ رهش طارمِ کبریا

به حقِّ نقی قدوةالمتّقین   امامِ بحق، قطبِ دنیا و دین
به حقِّ حسن رهنمای بشر   امامِ زمان عقلِ حادی عشر
به مهدیّ و هادی که بر راه اوست   اگر چشمِ دشمن و گر چشم دوست
کزین هشت وچار اخترِ برجِ دین   منازلْ شناسانِ راه یقین
بساز آن چنان کار دنیا مرا   که حاصل شود کارِ عقبی مرا
ز اعدای ایشان مرا دور دار   مرا از محبّانِ ایشان شمار
بیا ساقیا کز غم افسردهام   بده آب خضرَم که دل مردهام
به یک ساغرِ بادهام بنده کن   مرا چون مسیح از دمی زنده کن
مَیِ زندگی ریز در جامِ جم   اگر آبِ حیوان نباشد چه غم
ز بزمِ محبّت رسان ساغرم   بیا دمی ساقیِ کوثرم

مولانا احمد اردبیلی

آن زبدهٔ متّقین احبار[1] و عمدهٔ مقدّسین اخیارِ روزگار، والی ولایتِ اجتهاد و دستورالعمل زهّاد و عبّاد، درکشورِ تجرید چون قدسیانِ ملأ اعلی، و در مسندِ تفرید مانند کرّوبیانِ عالمِ بالا، فاضلِ محقّق، عالم مدقّق، موجِ بحرِ دانش و قبلهٔ اربابِ بینش، نحریرِ صافیْ ضمیر، بیّنهٔ استادِ متکلّم و فقیه، اورعِ اهلِ زمان و اتقی دَور و اوان. [۱] جلالتِ مرتبهٔ رفیعه آن بزرگوارِ دین و سالارِ اهلِ یقین نه به مرتبهای است که قابل تبیین باشد. جناب **مولانا محمّد باقر**

---

۱. اصل : اخیار.

[۱] در بارهٔ محقّق اردبیلی ـ احمد بن محمد ـ و آثار و نگارشهایش ← امل الآمل، ۲۳/۲؛ افندی اصفهانی، ریاض العلماء، ۵۶/۱؛ الاجازة الکبیره، ۲۵؛ لؤلؤة البحرین، ۱۴۸؛ کشکول بحرانی، ۱۲۷/۱؛ منتهی المقال، ۴۰؛ روضات الجنات، ۷۹/۱؛ جامع الرواة، ۶۱/۱؛ بهجة الآمال، ۱۰۷/۲؛ قصص العلماء، ۳۴۲؛ مستدرک الوسائل، ۳۹۲/۳؛ الکنی و الالقاب، ۲۰۰/۳؛ فوائد الرضویه، ۲۳؛ هدیة العارفین، ۱۴۹/۱؛ ایضاح المکنون، ۶۰۹/۱؛ الذریعه، ۲۱/۱۲، ۳۵/۲۰-۳۶؛ معجم رجال الحدیث، ۲۲۵/۲.

مجلسی در کتاب بحار از سیّد علّام نقل نموده که: «جنابِ مولانا شرفیابِ خدمتِ باسعادت حضرتِ صاحب‌الأمر وآلعَصر وَآلزَّمان می‌گردید.» [۱] بالجمله عالی‌جناب مولانا ولد **ملامحمد اردبیلی** است که در نجف اشرف به اماکنِ مقدّسه توطّن فرموده مدّت‌الحیات در آن مقامِ مَلَکْ خدّام بسر برده، زنجیرِ تمامِ علایقِ دنیوی را گسسته و نفس را به زنجیرِ **﴿وَ نَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوىٰ﴾**[1] بسته. شرحِ ارشادش مرشدِ مجتهدینِ عظام، و تفسیرِ آیاتِ احکامش در نهایتِ اتقان واستحکام. [۲]

گویند که در رقعه[ای] که به یکی از سلاطینِ عصر به جهتِ شفاعت مظلومی می‌نویسد، در عنوانِ آن مرقوم می‌نماید که «جلالت و رفعت سعادتْ‌پناه فلان شاه». در حینِ نوشتن نادم می‌شود که «جلالت و رفعت» تعریفِ ظالم است آن را قلم‌کشیده، در ذکرِ «سلطان عصر» به شاه نیز پشیمان شده که «شاه عصر» حضرتِ صاحب ـ علیه‌السّلام ـ است، می‌نویسد: «سیادتْ‌پناه عبّاس را اعلام آن که...». [۳]

---

۱. النازعات ۷۹ / ۴۰.

[۱] در مورد چگونگی شرفیاب شدنِ محقّق اردبیلی به خدمتِ صاحب امر(ع) ← مجلسی، بحارالانوار، ۵۲/۱۷۴-۱۷۵.

[۲] از محقّق اردبیلی جز آنچه مؤلّف یاد کرده است آثار زیادی در دست است از آن جمله است: حدیقة‌الشیعه؛ حاشیه بر الهیات؛ شرح التجرید؛ رساله در حرمتِ خراج؛ شرح المختصر للعضدی؛ رساله در مناسکِ حج؛ رساله در امامت و غیره. که بیشتری آنها را فضلای عصر، در سال ۱۳۷۵ خورشیدی به مناسبتِ بزرگداشتِ محقق اردبیلی منتشر کرده‌اند.

[۳] این نامه را مقدس اردبیلی به شاه‌عباس اوّل نوشت. متن آن چنین است: «بانی ملک عاریت بداند که اگر این مرد در اوّل ظالم بود، اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پارهٔ تقصیرات تو بگذرد. کتبه: بنده شاه ولایت، احمد الأردبیلی». جواب شاه عباس اوّل به مقدس اردبیلی چنین است: «به عرض می‌رساند عباس، خدمتی که فرموده بودید، به جان منت دانسته تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه: کلب آستان علی، عباس». ← زندگانی شاه‌عباس، ۳/۸۸۶؛ قصص العلماء، ۱۷۵.

مجملاً در ورع و تقوی بغایت القصوی ترقّی فرموده، و ازجملهٔ تألیفاتِ شریفهٔ اوکتاب حدیقةالشّیعه است که از آن جناب مشهور است. لیکن جنابِ غفرانْ‌مآب **میرزا محمدابراهیم قزوینی** ـ که از جملهٔ مشاهیرِ علما و مجتهدینِ زمان بود ـ به خطِّ خود نوشته: «لَیْس کتابُ حدیقةالشّیعه من مؤلّفاته قدّس سرّه علی مٰا تَحَقّق عِنْدی»، [۱] بلکه **احمدنام اردبیلی** است نه فاضلِ مذکور.

وفاتِ او در سنهٔ تسع مائه و تسعین واثنین [روی داده است].

آقا حسین ولد جمال‌الدّین محمد خونساری

آن [الف ۵۰] مستِ بادهٔ معارف وجرعهْ‌کشِ صهبای عوارف، قدوهٔ افاضلِ دوران وعمدهٔ اماثلِ جهان، والیِ ولایتِ معرفت، جامعِ طریقِ حکمت و شریعت، دیدهٔ سالکینِ آگاه واُسْوَه مقرَّبینِ اهلِ اِلٰه، پیشوای اربابِ دانش و سرورِ اصحابِ بینش. شرحِ دروسَش دستورالعملِ مدَرّسین و مجتهدین، وحاشیهٔ شفاش شفابخشِ طالبین. هر سطری از انشایش اعجاز در فصاحت چون امرءالقیس نموده، و هر شطری از ارقامِ بدیعش سَحْبٰانْ‌مَنِشان را حیرت بر حیرت افزوده. کمالاتِ ظاهریش باکمالاتِ باطنی چون قطره وعمان، و درجاتِ اخرویش با مراتب دنیوی چون زمین و آسمان. دقایقِ حواشیِ قدیمه سوانح جدیدهٔ ذهن نقّادش حقایقِ رموزِ اشاراتِ حکیمهٔ تلویحاتِ طبعِ وقّادش تحصیلِ علوم را با کمال ریاضت نموده، ومدّتهای مدید با نانِ خشک افطار می‌فرموده.

گویند: روزی در مجلسِ **شاه سلیمان** اوصافِ حمیدهٔ آن معسر و پریشان مذکور می‌گردیده، بعضی از فضلا که به طَورِ حکمت آشنا بوده‌اند، سلیقهٔ

---

[۱] با آن که بعضی از معاصران مانند محمد ابراهیم قزوینی، در نسبتِ حدیقه بـه مـحقّق اردبیلی تردید کرده‌اندو عموماً تردیدشان بر پایهٔ نسخه‌های مخدوش و دست خوردهٔ حدیقه بوده است (← مهدی تدیّن، **مجله معارف**، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۳، ص ۱۱۰) با این همه نسبتِ آن به احمد اردبیلی هرگز در خورِ شک وتردید نیست.

انیقهٔ مرحوم **آقاحسین** را ترجیح به **آقا جمال** داده و برخی دیگر که به طریقهٔ تکلّم میل داشته‌اند **آقا جمال** را ترجیح می‌داده‌اند. بالجمله پادشاه می‌فرماید که «**آقا حسین** افضل است به جهتِ آن‌که تحصیلِ علوم را به ریاضت نموده و **آقاجمال** به تنعّم ابوابِ فضیلت به روی خود گشوده». جمیعِ حضّار تحصیلِ تصدیقِ قولِ آن سلطانِ عظیم‌المقدار فرموده. و از جملهٔ تصانیفاتِ او شرحِ دروس، ناتمام؛ و حواشی بر شفا است. [۱]

آقا جمال [خونساری]

آن جمالِ یوسفِ دانش و اجتهاد، و قرّة العینِ فضلای والانـژاد، عـمدة العلماء المتکلّمین و قدوة الفضلاء المجتهدین جمال الله في الأَرضین استاد المحقِّقین و الناقدین، برهان المقدِّمین و المدقِّقین، خلفِ ارجمندِ **آقاحسین خونساری** که در لطافتِ گفتار سرآمدِ اهلِ روزگار بوده، در فقه ثانیِ **علاّمهٔ حلّی**، و در تکلّم فایقِ اقران، و درکمالاتِ انفسی قایدِ اهلِ عرفان. [۲]

---

[۱] آقا حسین خوانساری از مشایخ و اعلام شیعی عصرِ صفوی متوفای ۱۰۹۸ هـ.ق در اصفهان. او نزدِ ابوالقاسم فندرسکی علوم عقلی و نزدِ محمد تقی مجلسی علوم نقلی را آموخت. قرآن را به فارسی روان ترجمه کرد بر بیشترینهٔ آثار پیشینیان شرح و حاشیه نوشت. رساله‌های تفسیر سورة‌الحمد، رسالة في تواریخ وفیات العلماء او حائز اهمیت فراوان است. شرح دروس او موسوم بـه مشارق الشموس است که تا بحثِ فقاع از باب طهارت رسیده است و حاشیهٔ شفای او هم صرفاً بـر الهیات شفاست. ← افندی، ریاض العلماء، ۵۹/۲؛ امل الآمل، ۱۰۱/۲؛ فوائد الرضویه، ۱۵۳؛ روضات الجنات، ۴۰۲/۳؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۵۲، ۵۲۸؛ سلافة العصر، ۴۹۱؛ آتشکدهٔ آذر، ۲۱۳.

[۲] جمال الدین محمّد بن حسین بن جمال الدین محمّد خوانساری متوفّای ۱۱۲۵ هـ.ق صاحب آثاری بسیار در معارف شیعه است. از آن جمله است: کلثوم ننه، ترجمه و شرح غرر الحکم، ترجمه الفصول المختاره، شرح مفتاح الفلاح و غیره. ← امل الآمل، ۱۰۱/۲؛ فوائد الرضویه، ۱۵۳؛ ریاض العلماء، ۱۱۴/۱.

مولانا محمّد باقرالمجلسی طیب‌الله روحه‌القدسی

آن قدوهٔ افاضلِ دوران و عمدهٔ مجتهدینِ زمان، علاّمة‌العلماء، فهّامة الفضلاء، محلِّل عقایدالمسائل، منقّح غوامض‌الدلائل، حلاّل مشکلات الدّقائق، کشّاف غوامض‌الحقائق، المجتهد فی‌الفروع والاصول، جامع المعقول والمنقول، مفتضّ اَبکارآلأفکار من قرائح‌العقول، الحائز باشتات اخبار اهل بیت‌الرّسول، وحید دهره، فرید عصره، باقر علوم آل‌النبی، المروّج بمنهج‌الوصیّ **مولانا محمّد باقربن مولانا محمّد تقی‌بن المجلسی الاصفهانی**. مساعیِ جمیلهٔ او در طریقهٔ حقّهٔ اثناعشریّه بر عالمیان عیان، ومصابیحِ افکارِ او در شبستانِ آثار تابان. بحارش در انواعِ علومِ ربّانی بحری است بی‌پایان، و حیوٰةالقلوبش زندگیْ‌بخشِ جانها، و حق‌الیقینش فیضْ‌ده روانها. جلاءالعیونش روشنیِ دیدهٔ احباب، و زادالمعادش زادِ روز حساب. مقباسش چون چراغی است روشن. و شرح روضهٔ کافیش صفابخشِ صدگلشن. فرائد طریفه‌اش[1] ظرایف فواید، و مرآت‌العقولش [ب ۵۰] آینهٔ اصول دین و عقاید، حلیة‌المتّقینش زیورِ جانِ متّقیان و ملاذالاخیارش ملاذِ اهلِ ایمان. مشکوة‌الأنوارش چراغ خواطر، تحفة‌الزائرش زادِ مسافر.

جناب مولانا معاصرِ زمانِ **شاه سلیمان** و **شاه سلطان حسین صفوی** بوده، ومآثرِ او در مذهبِ حقِّ ائمّهٔ طاهرین زیاده بر آن است که در صحایف و اوراق گنجد.

کتاب بحارالانوارش مشتمل بر بیست و پنج مجلّد است که جمعِ جمیعِ اخبارِ ائمّهٔ اطهار را فرموده الاّکتبِ اربعه و نهج‌البلاغه.و حلِّ معانیِ اخبار را به بیاناتِ وافیه و تبییناتِ کافیه فرموده. الحقّ چنین کتابِ کثیرالفوائدی در اصول و فروع به این جامعیت در اخبارِ ائمهٔ اطهار تا به حال تصنیف و تألیف

---

۱. اصل: فواید ظریفه‌اش.

نگردیده*. [الف ۵۱] [۱]

مولانا محمدطاهر

مولانا محمدطاهر قمی آن طاهر بالاسم والمعنی عَنْ دَنَسِ السّمعة و الرّیا، محدِّث جلیل‌القدر عظیم‌الشأن، اَفْقَه فقهای دوران، متکلّمِ صافیْ ضمیر، محقِّق قدسیْ تخمیر، خَلَفِ ارجمندِ **محمدحسین شیرازی** است چندی درنجف اشرف در خدمتِ فضلا تلمّذ فرموده بود، بعد از آن به قم تشریف آورده اهالی قم مقدمِ شریفِ او را مغتنم ساخته در آن خطّهٔ مؤمْن‌خیز به امامتِ جمعه و جماعت و تدریس قیام و اقدام می‌فرموده. از جملهٔ مؤلَّفاتِ آن بزرگوار کتاب شرح تهذیب الحدیث وکتاب کلمة العارفین فی رد شبهة المخالفین و کتاب الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین و امامة الائمة الطّاهرین و رسالهٔ جمعه و رسالهٔ فواید الدّینیة فی‌الرّد علی الحکماء و الصّوفیه و کتاب حجة‌الاسلام و مونس الابرار در ردّ صوفیه و غیر آن از کتب و رسایل می‌باشد. [۲] و در ردّ صوفیه بسیار مُصِر است چنانچه مجملی از آن در احوالِ خیرمآل فاضل متقی **مولانا محمد تقی المجلسی** ـ طیب‌الله روحه‌القدسی ـ مذکور و مسطور گردید عاقلِ حیرتْ‌پیشه و فهیمِ ادراکْ‌اندیشه به مضمونِ «وَلاتَنْظُر الی مَنْ قٰالَ وَانْظُر الی

---

*. اصل: در اینجا کاتب به قدر سه چهارم یک صفحه را بیاض گذارده است و ظاهراً به سفارش مؤلّف یا طبق مسوّدهٔ مؤلّف چنین کرده است. گویا مؤلّف بر آن بوده است تا در مجالی دیگر بر ترجمهٔ احوال و ذکر آثار مرحوم مجلسی بیش از آنچه آورده، بیفزاید.

[۱] در بارهٔ محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۱ ه.ق) زندگی و آثارش ← امل الآمل، ۲۴۸؛ ریاض العلماء، ۳۹/۵-۴۰؛ لؤلؤة البحرین، ۵۵-۶۰؛ فوائد الرضویه، ۴۱۰-۴۱۸؛ منتظم ناصری، ۲۲۰/۲؛ دستور شهریاران، ۲۷۳، ۲۷۴؛ زندگی‌نامهٔ علامهٔ مجلسی از دوانی.

[۲] محمّد طاهر بن محمّد حسین شیرازی نجفی قمی متوفای ۱۰۹۸ ه.ق از جملهٔ دانشمندانِ بسیار اثرِ قرن یازدهم محسوب است که در ستیهندگی با فلسفه و تصوف در عصرش بی‌مثل و مانند بوده است. در بارهٔ احوال و آثارش ← ریاض العلماء، ۱۱۱/۵؛ امل الآمل، ۴۹۰/۲؛ فوائد الرضویه، ۵۴۸؛ ریحانة‌الادب، ۴۹۰/۴؛ اعیان الشیعه، ۴۱۴/۹.

ما قال»،[۱] به اقوال هریک نظر نموده، طریقهٔ حقّه را اخذ نماید وَلِلّهِ عَلَی النّاسِ الحُجَّةُالبالغة، و نعم ما قیل:

معنی رنگین ز طبعِ هرکه باشد خوش‌نماست　　شاخ گل از هر زمینی سر زند شاخ گل است

گویند جهت اشتهار مولانا از آن بوده که به خدمتِ **شاه سلیمان** عرض می‌نماید که مولانا **محمّد طاهر قمی** منکرِ صوفیه و اهلِ‌الله است. شاه کس فرستاده، مولانا را به مجلس احضار می‌نماید چون مولانا حاضر می‌شود شاه را دردِ دل بهم رسیده، دوستان مولانا **محمد طاهر** که از جملهٔ متقرّبانِ دربارِ عظمتْ‌مدار بوده‌اند فرصتِ سخن یافته، عرض می‌نمایند که سببِ دردِ دلِ بندگانِ اقدس مؤاخذه واحضارِ مولانا **محمّد طاهر** است. شاه در قلبِ خود نیّت می‌نماید که بعد از بهبودی مولانا را مرخّص نماید. فردای آن روز مولانا را مخلع ساخته، روانهٔ قم می‌فرماید و به این جهت مولانا کمالِ شهرت نموده، کوسِ انکار را مجدّداً بلندآوازه‌تر می‌نماید؛ چنانچه چندین کتاب در انکارِ طبقهٔ صوفیه ملاحظه شده. چند فردی از قصیدهٔ مونس‌الابرار مرقوم می‌گردد:

شعر

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار　　که چشم لطف ز ابنای روزگار مدار
مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا　　بکن اگر بتوانی ز خویش نیز کنار
فریبِ نرمیِ ابنای روزگار مخور　　که هست نرمیِ ایشان به رنگِ نرمی مار
جماعتی پیِ تسخیرِ اَبْلهان کوشند　　کلاه و خرقه و عَرْعَرْ زنند همچو حمار
کنند رقص، چُه آواز مطربان شنوند　　کشند آه ز بهرِ بتانِ لالهْ‌عذار
کنند نغمهْ‌سرایی چو مطربان، اما　　بهانه کرده خدا، بهر گرمیِ بسازار
به دل نباشدشان ذره[ای] ز مهر خدا　　اگر چه لاف محبت زنند لیل ونهار
به سر نباشدشان جز هوای کاکل وزلف　　بر این گواه بود ذات عالم‌الاسرار
هوای دار اناالحق فتاده بر سرشان　　از آن کنند چو حلاج کفر خود اظهار

[۱] سخن مشهور امیر مؤمنان علی(ع) است ← کنزالعمال، ۱۶/۲۶۹.

ز روی جهل دم از وحدت وجود زنند   زنند لاف اناالحق از آن جهت بسیار
زنند لاف خدای بزرگ سبحانی   همین کم است ز آیینِ کفرشان زُنّار
جمیع پیروِ حلاّج [و] با یزید و جنید [ب ۵۱]   تمام بی‌خبر از شرعِ احمدِ مختار
ز جهل در همه عمرِ خویش در ره دین(؟)   نمی‌روند به طرزِ ائمۀ اطهار
کنند دعوی تسخیر جنّیان به دروغ   که تا کنند اُلاغانِ انس را افسار
زنند[1] دَسْتَک و رقصند ای مسلمانان   نهید پنبه به گوش و کنید استغفار
زنند چرخ و ز حیلت کنند طاعت، نام   کنند دینِ خدا را به لعب وبازی خوار
کنند عاشقیِ اَمْرَدان [او] می‌گویند: بُوَد مجاز پلِ عشقِ حضرتِ جبّار
خدا گواه من است آنکه عاشقی هرگز   نبوده است ز آیینِ حیدرِ کرّار
رواقِ دل که بُوَد جایگاهِ بارخدای   در او تو راه مده یاد غیر را زنهار
اسیرِ کاکل و زلفِ بتان مکن خود را   که روزگار شود بر تو تیره چون شبِ تار
خیالِ سبزۀ خط را برون کن از خاطر   صفای آینۀ دل مده ازین زنگار
ز دیده تا بتوانی بگیر گوهرِ اشک   که روزِ حشر بُوَد این متاع را بازار
دگر به دخترِ رز دستِ آرزو نکشی   اگر به پای تو افتند شاهدانِ تتار
اگرچه در چمنِ دهر از کشاکشِ چرخ   چُه خاک راه شدم پای‌کوبِ هر خس و خار
ز مهر یک سروگردن بلندتر گشتم   ز یمنِ مهرِ علی و ائمۀ اطهار
[به تاج[2] مهرِ علی سربلند گردیدم   ز آسمان گذرد گر سرم، عجب مشمار
ز ذوقِ مهر علی آمده به چرخ، افلاک   به مهرِ او شده سرگرم، ثابت و سیّار
محبّتش نه همین واجب است بر انسان   شده محبّتِ او فرض بر جبال و بحار
به مهرِ او چو عقیقِ یمن بُوَد معروف   برند دست بدستش ز گرمیِ بازار
نماز و روزه و حجّ کسی قبول نشد   مگر به مهرِ علی و ائمّۀ اطهار
علی است صاحبِ بَدْر، آنکه در میانۀ جیش   چه ماهِ بدر بُد و دیگران نجوم صغار

---

۱. اصل: زدند.
۲. اصل : تاراج.

علی است قاتلِ عمرو آن دلیر کز خونش گرفت مذهب اسلام دست و پا به نگار
کلیدِ فتح نبی بود ذوالفقارِ علی نبی به تیغِ علی کرد فتحها بسیار*|

آقا رضی متولّی

آن رضیِّ‌الخصال حمیدهٔ فعال، عُمدهٔ علماء دوران، و قدوهٔ فضلاء ایران، محقِّقِ مدقِّق، صاحبِ درکِ صائب والفطرةالقدسیّه، و قلبه مطرح الأَنظار الملکوتیّه. جناب مزبور خَلَفِ **آقاحسن‌داد** ولد قاضی **میرک خالدی** متولّیِ مسجدِ جامعِ قزوین بوده، در کمالات قصب‌السَّبق از اعلام ربوده. خصوصاً در ریاضی استادِ کامل بوده وکتاب لسان‌الخواص و رسالهٔ قبله و رسالهٔ شیر وشکر و رسالهٔ مقادیر و رسالهٔ تهجّد و ضیافةالاخوان و هدیةالخلان و کحل‌الأَبصار و رسالهٔ نور و غیر آنها از افاداتِ شریفهٔ اومذکور است. و دیوانِ شعرِ فارسی وترکیِ او از جملهٔ اشعار لطیفه است و جناب مزبور معاصر **میرزا صائب** شاعر و **وحید** بوده و مکاتبات و طبع غزلیات فی مابَیْنِ ایشان مشاهده شده. و در علمِ حدیث و فقه از جملهٔ تلامذه مرحوم مغفور **مولانا خلیل مبرور** است اما در حدیثْ‌فهمی به طریقِ دیگران رفته.تاریخِ وفات سنهٔ ستّ و تسعین بعدالألف [بوده است]. [۱]

و **دیوانِ اشعارِ** بلاغتْ‌آثارِ او بسیار معانیِ بلند دارد و از جمله چند فرد مرقوم می‌شود:

منه

ـ سراپا بس که بودم دوست هنگام جداییها نمی‌دانم‌که او رفت ازبَرَم، یا من ز خود رفتم

---

*. ابیات بین [ ] در حاشیه کتابت شده است البتّه به همان خطِّ متن.

[۱] در بارهٔ احوال و آثار رضیِّ‌الدین محمّد بن حسن قزوینی ← ریاض العلماء، ۷۶/۵؛ امل الآمل، ۲۶۰/۲؛ فوائد الرضویّه، ۴۶۴؛ روضات الجنّات، ۱۱۸/۷؛ ریحانةالادب، ۲۷۱/۲؛ فهرست رضوی، ۷۲/۲؛ فهرست مجلس، ۳۲۶/۹؛ ۸۷۴/۱۰؛ فهرست دانشگاه، ۲۸۰۷/۱۲؛ الذریعه، ۳۷۳/۹، ۴۲/۱۷؛ ۳۰۴/۱۸؛ تذکره نصرآبادی، ۱۷۲؛ هدیةالعارفین، ۲۹۹/۲.

ـ اثری به ز سخن نیست پس از اهلِ سخن   چارطاقی است رباعی به سرِ تربت ما
ـ چنان از سینه‌اش مژگانِ دل‌دوزم خبر دارد   که یادش از دلِ بیگانه افشا می‌کند رازم
ـ در مذاقم عیشها طعمِ ندامت می‌دهند   در تأسف می‌گزم انگشتِ شَهْدآلوده را
ـ بیا ساقی اگر مَی نیست فکرِ مومیایی کن   که در طالع شکستی دیده‌ام مینای خالی را
ـ چون تواند در سرم شورِ تو از جولان نشست   شعله چون برخاست نتواند دگر آسان نشست
ـ دل‌گیرم از آن ناله که مستانه به پا شُد   بیزارم از آن شوق که دیوانه به پا شُد
ـ گر جیبِ خود ز ننگِ ملامت رفو کنم   چون فرد توبه‌نامه به مستی دریده باد
ـ فیضِ عجبی یافتم از صبح   کاین جادهٔ روشن رهِ میخانه نباشد

و آقارضای ولدِ او نیز صاحبِ طبعِ مستقیم بوده، این فرد از اوست:[الف ۵۲]

شعر

رُخَم شد زرد و آهم آتشین و اشک گلگونی   لباسِ سبزِ خط تا کرد در بر چهرهٔ رنگش

قاضی میرک

او نیز صاحب طبع بود. چنان که گوید:

شعر

به کَسَم نماندْ دیگر سرِ برگِ آشنایی   که نیرزد آشنایی به مشقّتِ جدایی

و در علمِ حساب نیز سرآمدِ روزگار بوده و تیمّناً آنچه به حدیثِ منبریّه نوشته، مرقوم می‌شود:

عن سفیان عن رجل لم یسمه عن امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ انّه سئل و هو فی المِنْبَرِ عن بِنتَینِ و ابوین و زَوْجَةٍ، فقال بغیر رَوِیَّةٍ صار ثُمْنُها تُسْعاً فتصوُّرُ المسئلة علی فرض صحة الرّوایة انَّ السَّهْم المفروض لِلبِنتَین الثلثان و للابوین السدسان و للزوجة الثُّمْنُ فَالمَخرَجُ المشترک لهذه الکسور اربعة و عشرون، و مجموع تلک الکسور منه سبعة و عشرون، فالثلثة الّتی هی الثمن من المَخْرَج تَصیرُ بالنسبة الیه تسعاً، و بهذه النسبة یَنْتَقِصُ کُلٌّ من الثلثین، و السُدُسَین أَیضاً، فَاَجْرَوْا مثل ذلک فی سائرالفرایض و حکموا فی البِنْتَیْنِ

و الأبوين و الزّوج الَّذي نصيبه الرُّبعُ حيث يكون مجموعُ الكسور من المخرج المشترک ثلثين اَنّ نصيبَ الزوج منه ستّة، فَيَصيرُ رُبعه خُمساً و هكذا مع اَنَّ فُقَهائَهُمْ حَكَوْا اِبطْالَ العولِ عن **محمد بن على الباقر** و **محمد بن الحنفية** و غيرهما. و العول، و هو عبارة فی اللغة عن الزيادة أو النقصان، فزاد السِّهامَ على مبلغ المال حتّى ينتقص نصيب الجميع بنسبة واحدة على قياس الوصايا و الدّيون. [۱]

شیخ حسن بن الشَیخ زین‌الدّین علی بن احمد الشَّهید الثّانی العاملی الجبعی

عالمی فاضل و عاملی کامل و مجتهدی متبحّر و فقیهی متمهّر و محقّقی مدقِّق و محدِّثی جامع و زاهدی بارع [بود]. درفنونِ ادبیّه استاد، و در آثارِ فضلا اسناد. [۲] انتخابِ مجموعهٔ روزگار و زبدهٔ مستعدّانِ اخیار، معالم‌الدّینش ملاذِ مجتهدین، مشکوة‌القولش چراغِ رفتارِ اهلِ دین، منتقی‌الجمانش غیراحادیثِ صحاح و حسان را منتفی ساخته، و تحریر طاوسیش چون بال و پرِ طاوس پرتوِ الوان به تحقیقات انداخته. جوابِ مسائل مدنیّاتش مدینهٔ علمی، و حاشیهٔ مختلفش در رفعِ اختلافات ممدِّ فهمی. وجنابِ مزبور با **سیّد محمد** صاحبِ مدارکِ کَفَرسیْ رِهٰان [۳] شریکِ درس در نزدِ

---

[۱] میرک خالدی از بزرگانِ قاضیانِ قزوین محسوب است و از سخنوران عصرِ صفوی. ← تحفه سامی، ۱۱۴؛ فرهنگ سخنوران، ۵۸۲.

[۲] حسن بن زین الدین علی مشهور به شهید ثانی (د ۱۰۱۱ هـ.ق) صاحب آثاری چون معالم‌الدین؛ مشکوة القول؛ منتقی الجمان فی الاحادیث الصحاح و الحسان؛ تحریر طاووسی فی‌الرجال؛ جواب المدنیات الأولی و الثانیة و الثالثه ← ریاض العلماء، ۱/۲۲۵-۲۳۴؛ سلافة‌العصر، ۳۰۴؛ نقد الرجال، ۹۰؛ امل الآمل، ۱/۵۷-۶۲.

[۳] کَفَرَسیْ رِهان: ضرب المثلی است در مورد مسابقهٔ اسب دوانی. این تعبیر در حدیثِ موضوعی زیر آمده است: أنَا و اَبوبَکر کَفَرَسَیْ رِهٰانٍ ← ابن قیم جوزیه، المنار المنیف، ۱۱۵، و در بارهٔ مفهوم آن تعبیر ← ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، ۳/۴۲۸. و سید محمد صاحب

مولانا احمد اردبیلی و **مولانا عبدالله یزدی** [۱] و **سید علی بن ابی الحسن** والدِ صاحب مدارک [۲] و غیرِ ایشان بوده، و در حینی که **شهید ثانی** ـ علیه‌الرحمه ـ به غرفاتِ جنان انتقال، و شربت شهادت چشیدند، جنابِ **شیخ حسن** چهارساله بوده و در نهصد وپنجاه و نه متولد گردید. چون **شیخ بهاءالدّین** ـ قدّس‌الله روحه ـ واردِ کرک نوح گردید، اتفاق [را] ملاقات با **شیخ حسن** نموده، کمالِ تودُّدِ فی مٰابَیْنِ آن دو عالمِ ربّانی بهم رسید. و در فنِّ خط جناب **شیخ حسن** نیز ماهر بوده حافظهٔ قویّه در رجال و اخبار و اشعار داشته که آنچه را که به خزینهٔ حافظه سپرده بود از اشعارِ متقدّمین و متأخّرین و احادیث و اخبارِ ائمّهٔ طاهرین و اقوال علمای دین، تمامی مضبوط بوده، و شعر را بسیار خوب می‌فرمود. و آنچه کتابت می‌فرموده از کتبِ احادیث، تمام را نظر به حدیثی که **شیخ کلینی** و غیره روایت نموده‌اند عن **أبی‌عبدالله** ـ علیه‌السَّلام ـ قال: «أعْرِبُوا اَحادیثَنٰا فإنّا قَوْمٌ فُصَحاء»، [۳] اِعراب می‌فرموده. و **سیّد علی‌خان** [ب ۵۲] ـ قدّس سرّه ـ در سلافةالعصر به مدحِ او پرداخته، می‌فرماید: شیخ‌المشایخ

مدارک همان سید محمد بن علی بن ابوالحسن عاملی شریک درسِ برادرِ مادرش شیخ حسن پسر شهید ثانی بوده است. افندی در بارهٔ او گفته است که نزد پدرش و احمد اردبیلی درس خوانده و آثاری چون مدارک الاحکام فی شرح شرائع الاسلام؛ حاشیة الاستبصار؛ شرح المختصر النافع نوشته است و در ۱۰۰۹ هـ.ق در قریه جبع درگذشته است ← ریاض العلماء، ‎/۲۲۷، ۱۳۲/۵؛ لؤلؤة البحرین، ۵۰-۵۱؛ فوائد الرضویه، ۵۵۹.

[۱] عبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی شهابادی از اعلام علمی سدهٔ ۱۰ هجری، متوفای ۹۸۱ هـ.ق محسوب است از جمله آثارِ مشهور اوست: شرح فارسی بر تهذیب المنطق تفتازانی. برای احوال و آثار او ← امل الآمل، ۱۶۰/۲؛ ریاض العلماء، ۱۹۱/۳-۱۹۴؛ احسن التواریخ، ۵۹۱؛ خلد برین، ۴۴۳؛ فوائد الرضویه، ۲۴۹.

[۲] در بارهٔ احوال و آثار سید علی موسوی عاملی ← امل الآمل، ۱۱۷/۱؛ فوائد الرضویه، ۲۶۷؛ ریاض العلماء، ۴۱۶/۳-۴۱۷.

[۳] به همین صورت، و نیز با ضبطِ «کلامنا» به جای «احادیثنا» در الکافی، کتابِ فضلِ علم، ۵۲/۱ و سفینةالبحار، ۱۷۲/۲ و بحارالانوار، ۱۵۱/۲ آمده است.

الحلبیّة و رئیس المذاهب والملّة، الواضح الطریق والسنن والمُوضحُ الفروض والسُنَن، یَمّ العِلم الّذی یُفیدُ و یُفیض و جَمُّ الفَضْل الّذی لا یَنْضُبُ ولایَغیضُ، المحقِّق الّذی له یراع. والمدقّق الّذی راق فضله وراع. المُتفنّنُ فی جمیع الفنون. والْمُفتَخرُ به الآباء والبنون. قام مقام والده فی تمهید قواعدالشرائع. و شرح الصدر بتصنیفه الرائق و تألیفه الرائع و امّاالأدب فهو روضةالأریض ومالک زمام السَجْع منه و القَریضِ. [۱]

و از جملهٔ اشعارِ آبدارِ او چند فرد تیمّناً مرقوم می‌شود:

و لقد عجبتُ و مٰا عَجبْ تُ لِکُلِّ ذی عین قریرة
و أمامه یوم عظیـ مٌ فیه تنکشف السریرة
هذا ولو ذکر ابن آدم ما یُلاقی فی الحَفیرَةِ
لِیَبْکِ دَمٰامنْ هَول ذ لک مدّة العمر القصیرة
فَاجهد لنفسک فی‌الخلا صِ فَدُونَهُ سُبُلٌ عَسیرَة

و در سنهٔ یک هزار و یازده در قریهٔ جبع به رحمتِ الهی پیوست. و جناب **شیخ علی بن محمد مکّی** ـ که از جمله تلامذهٔ آن جناب و **سیّد محقق** است ـ مرثیه[ای] در وفاتِ ایشان فرموده، مجملش این است:

أسَفاً لِفقد ائمّة لفَوٰاتِهِمْ ایدی الفضائل والعلیٰ جذاء
هم غرّة کانت لجبهة دهرنا مَیْمونَةٌ وضّاحَةٌ[۱] غرّاء
ان عدّ ذُوفَضْل و علم زاخر[۲] فهم لعمری القادة العلماء
أَوْعُدَّ ذوکرم و فَضْل شٰامخ فهم لعمری السّادة الکرماء
حَبْرٰانِ مٰا لَهُما و حَقِّکَ ثالث فاعلم بأَنّ الثٰالث العَنْقٰاءُ

---

۱. اصل: فصاحة.

۲. اصل: زاخر.

[۱] سلافة العصر، ۳۰۴-۳۰۵.

بَحرانِ[1] ماؤُهُما فراتٌ سائِغٌ　　عَذْبٌ و فیه رِقّةٌ و صَفاءُ

میرحسن

میرحسن بن سیّد جعفر بن سیّد فخرالدّین حسن بن نجم‌الدین بن الأعرج الحسینی العاملی الکرکی [۱] آن نقاوهٔ دودمانِ سیادت و خلاصهٔ خاندانِ افادت، مرجعِ علمای دین و ملجاء فضلای ملّتِ مستبین، شجرهٔ ثمره دانش و ثمرهٔ شجرهٔ بینش، قدوةالمجتهدین، والدِ ماجدِ سیّدِ سند **میر سید حسین جَبل العاملی** است که در مرتبهٔ اجتهاد و فقاهت سرآمدِ روزگار وعمدهٔ اهلِ حدیث و اخبار است و نامِ نامی در سندِ اجازهٔ مجتهدین مذکوراست و سیّدِ مزبور پسرخالهٔ **شیخ علی بن عبدالعالی** است که به شرفِ مصاهرتِ شیخِ مزبور نیز مشرّف [شده‌است]. و **میر سید حسین** دخترزادهٔ **شیخ علی** است و **شیخ محمد بن علی بن حسن بن العودی العاملی الجزینی** که اعظم تلامذهٔ **شهید ثانی** است و کتاب و تاریخی در احوالِ خیر مآلِ **شهید ثانی** تألیف فرموده، [۲] ذکر نموده: **السیّد حسن‌المذکور** ابن خالة **شیخ علی بن عبدالعالی الکرکی** [۳] و هومن أجداد **میرزا حبیب‌الله العاملی السابق**، یروی عن **الشّیخ علی بن عبدالعالی المیسی**.

و در اجازهٔ **شیخ جلیل حسین‌بن عبدالصمد الحارثی** والد **شیخ بهاءالدّین محمد** که **شهید ثانی** مرقوم فرموده، به تعریفِ سیّدِ سند پرداخته می‌فرماید: و أَرْوِیها

---

۱. اصل: هجران.

[۱] در بارهٔ احوال و آثار او ← امل الآمل، ۵۷/۱؛ ریاض العلماء، ۱۶۵/۱-۱۶۸؛ الاجازة الکبیره، ۴۵۲؛ فوائد الرضویّه، ۹۶-۹۷.

[۲] در بارهٔ او ← ریاض العلماء، ۱۳۱/۵-۱۳۲؛ فوائد الرضویه، ۵۵۸.

[۳] علی بن حسین کرکی عاملی معروف به محقّق ثانی و محقّق کرکی و شیخ العلائی، از دانشمندانِ زاهد و متقی قرن نهم و دهم، متوفای ۹۴۰ ه‍.ق، که به خواهش شاه طهماسب به ایران آمد و به نشرِ معارف شیعی اهتمام کرد. در بارهٔ او ← به همین کتاب، پس از این، و نیز: حبیب السیر، ۶۰۹/۴؛ بحارالانوار، ۲۱/۱، ۴۱؛ ریاض العلماء، ۴۴۱/۳-۴۶۰؛ احسن التواریخ، ۳۳۱؛ امل الآمل، ۱۲۱/۱؛ هدیةالعارفین، ۷۴۴/۱؛ نقد الرجال، ۲۳۸؛ لؤلؤة البحرین، ۱۵۱-۱۵۹.

عَن شیخنا الأَجلّ الأَعلم الأَکمل ذی‌النَّفس الطّاهرة الزکیّة أفضل المتأخّرین فی قُوَّتَیهِ العِلمیّة والعَمَلیّةِ، **السیّد بدرالدّین حسن** جمیعَ ما صنّفه و اَمْلاهُ و ألّفه و اَنْشَأَهُ.

و پیوسته در دفع و نقضِ مذاهبِ مبتدعه کوشیده، تمامِ همّتِ والا نهمتِ خود را مصروف به ترویجِ دینِ مبین گردانیده.

و از جمله مصنّفاتِ آن بزرگوار به نحوی که **شیخ حُر** در اَمَل‌الآمل بیان فرموده: کتاب العمدة الجلیة فی‌الأصول الفقهیة است؛ و کتابِ المحجّة البیضاء والحجّة الغرّاء؛ جمع فیه بین فروع الشریعة والحدیث و تفسیر الآیات الفقهیه.

و شیخ **شهید ثانی** در اجازهٔ **شیخ حسن** فرموده که: «کتابِ عمده تمام نگردیده». و همچنین شهید فرموده: «و عندنا منه کتاب الطّهارة، اربعون کُرّاساً. و منها مقنع‌الطلاّب فیما یتعلّق بکلام‌الأعراب. وهو کتاب حَسَنُ التّرتیب ضَخْمٌ [الف ۵۳] فی النحو والتصریفِ والمعانی و البیان. ماتَ قبل إکمال‌القسم الثالث منه. و منها شرح الطیبة الجزریة فی‌القراآت العشر. و لیس روایة کتب الأَصحاب الاّ عن شیخنا المذکور فادخلناه فی‌الطَّریق». انتهی کلامه، اعلی الله مقامه. [۱]

در مدّتِ اقامت سیّدِ مزبور درکرک نوح مشغول تحصیل علوم بوده، فضلای دیندار و علمای اجتهادْشعار مثل **شیخ بهاءالدّین شهید ثانی** (ره) و غیره درخدمتِ او جمیعِ علوم را تلمّذ می‌فرموده‌اند. و از آن جمله کتابِ عمدة‌الجلیله را شیخ درکرک نوح در خدمتِ او گذرانیده و بعد از آن که سیّدِ سندِ مزبور در نهصد و سی و سه از دارِ فنا به عالمِ بقا رحلت فرمود، **شیخ زین‌الدّین** مراجعت به جبع فرموده چنانچه انْشاءالله تعالی در احوالِ خیرمآلِ او بیان خواهد شد.

---

[۱] در بارهٔ آثار مذکور ← ریاض العلماء، ۱/۱۶۶، ۱۶۷؛ امل الآمل، ۱/۵۷؛ الذریعه، ۱۵/۳۳۵، ۲۰/۱۴۴.

میر سید حسین

سید حسین بن سید حسن الحسینی الموسوی الکرکی[۱] **العاملی**: آن دُرّ دُرجِ عوارف، و دُری برجِ معارف، شاهبازِ اوجِ اجتهاد، و مرآتِ حق‌بینِ صُوَرِ اسرارِ مبدأ و معاد، سیّدِ قدسیْ‌ضمیر، عالمِ قدّوسیْ‌تخمیر، صاحبِ اساسِ دینِ مبین و عالیْ‌مناصِ منهجِ حقِّ یقین، فلکْ‌پیمای معراجِ حقیقت، اوجْ‌فرسای همای طریقت، مصباحِ مشکاتِ معقول و منقول، مفتاحِ ابوابِ فروع و اصول، کشّافِ اَستارِ حقایق؛ حلاّلِ رموزِ دقایق، تاجِ تارکِ افادت اکلیل، فرقِ افاضت نقابْ‌زدای معضلات، چهره‌گشای مشکلات، سلالهٔ خاندان طیبین، نقاوهٔ دودمانِ آل طٰه و یٰس، با خلوتْ‌گزینانِ عوالمِ لاهوتی در ابدانِ ناسوتی همدم، و در حریم انس با محرمانِ قدس محرم. فکرِ ثاقبش در تنقیحِ مسائل صد ارسطو را به حیرت نشانیده و ذهنِ وقّادش در حلِّ مالاینحل هزار افلاطون در خم حیرت سرگردان گردانیده. چون **مفید** [۱] عالَمی از او مستفید دائم، و مانندِ **عَلَم‌الهُدی** [۲] اَعلامِ هدایت از او پا برجا و قائم.

آن فلکْ رتبهٔ سید سندی — که چُه اویی نبود مستندی
عقلِ اوّل بُوَد به پیرایش — عقلِ فعّال وقتِ بخشایش
راجح آید اگر شود موزون — نسبتِ علمِ او به افلاطون
گر بسنجی تو با ارسطویَش — سر، ارسطو همی نهد سویش
چون ازو گشته فیضِ علم پدید — مستفید از وی است شیخ مفید
هادی راهِ شبهه و ظلَم است — علم للهُدیٰ به او عَلَم است

---

۱. اصل: کرکیِ.

[۱] مقصود محمد بن محمد بن نعمان ملقب به شیخ مفید و معروف به ابن المعلم (۳۳۶-۴۱۳ هـ.ق) است.

[۲] مراد علی بن الحسین بن موسی بن محمد علوی حسینیّ موسوی (۳۵۵-۴۳۶ هـ.ق) است.

مـلکِ یـونان لمـعه پیرایش پـورِ سـیناست طـور سـینایش
یـعنی آن زبـدهٔ نـتایج خـاک سرِ عـزّت رسـانده بـر افـلاک
نـامور سـیّدِ بـلندْمکان مـیر سـیّد حسـینِ عـالیشان

اَعْظَمِ اَکٰارِمِ مجتهدینِ عِزّاً و اَشْرَفِ اَفٰاخِمُ‌الْعارفین قَدْراً و اَعْلاهم منزلةً و شأناً و اَسْناهم قدراً و مکاناً، المصطفوی نَسَباً والمرتضوی حَسَباً والحسنی حسناً، والحسینی اصلاً، والعابدی زُهداً، والباقری علماً، والصادقی قولاً، والموسوی ثناءً، والرضوی خصلةً [ب ۵۳] و حیاءً و التّقوی تقاءً، والنقوی نقاءً، والعسکری شِیَماً ، والمهدوی کرماً **سیّد حسین‌بن الحسن الحسینی الموسوی الکرکی** ـ عامله‌الله بلطفه الخفی والجلی ـ در کتاب عالم‌آرای **میرزا اسکندر منشی** [۱] مذکور است که سید جلیل‌الشأن دخترزادهٔ خاتم المجتهدین **شیخ علی عبدالعالی** در زمانِ شاهِ جنّتْ‌مکان از جَبل عامل آمده، مدّتی در دارالارشادِ اردبیل به تدریس و شیخ‌الاسلامی و قطع و فصلِ مهامِّ شرعیه قیام داشت. بعد از آن به درگاهِ معلّیٰ آمده، دعوی اجتهاد می‌نمود و منظورِ نظرِ حضرتِ شاهِ جنّتْ‌مکان گردیده صاحبِ نفس و فطرتِ عالی و طبعِ کامل و حافظهٔ عظیم بود؛ گاهی متوجّه فیصلِ قضایای شرعیّه اردوی معلّیٰ شده، جمعی کثیر همه روزه به محکمهٔ علیّه‌اش رجوع می‌نمودند. و در اسانید شرعیه، کُتّاب و نایبانِ محکمه توقیعِ او را «سیّد المحقِّقین، وارث علوم الانبیاء و المرسلین خاتم المجتهدین» مرقوم می‌ساختند. بغایت فصیح‌البیان و ملیح‌اللسان بود و در خدمتِ شاهِ جنّتْ‌مکان هر عقده که هیچ یک از ارکانِ دولت، حتّی شاهزادگانِ عالیْ‌منزلت گشاد نمی‌توانستند داد، به جنابِ میر توسّل جسته، ملتمسات او از خدمتِ آن حضرت به اجابت مقرون بود و امداد از او به خلق‌الله، خصوصاً گرفتارانِ حادثهٔ روزگار، بسیار می‌رسید. تصانیفِ بسیار در فقه و حقیقتِ مذهبِ اثناعشریّه و ردِّ

---

[۱] ← عالم آرای عبّاسی، ۱/۱۱۲، ۲/۳۴۲-۳۴۳.

مذاهبِ مبتدعه دارد.

و سابقاً نگارش پذیرفت که احوالِ **شاه اسماعیل ثانی** در این مقام بیان شود:

مجملِ حالات او این است که طایفهٔ قزلباش از اطوارِ **اسماعیل میرزای** مزبور و سخنانی که در عقاید شیعه در پرده می‌گفت، او را در تشیُّع سست یافته، گمانِ تسنّن به او بردند. [۱] سببِ مظنّه او آن بود که در طعنِ **عایشه** دغدغه کرده به جهتِ رفعِ دغدغه بر سبیلِ تحقیق و استعلام بر علمای اسلام، خصوصاً **خواجه افضل تُرکه اصفهانی** [۲] [عرضه داشت]. روزی **اسماعیل میرزا** به ایلغار خلیفه ـ که به منصبِ خلفایی مغرور و سربلند شده بود، اظهار نمود که: «اگر کسی زوجهٔ ترا در مجمعِ عوام نام بَرَد و دشنام دهد، ترا بد می‌آید یا نه»؟ جواب داده بود: «بلی». پس گفت: «چگونه مردمان حرمِ محترمِ رسولِ خدا را لعن می‌کنند»؟ ایلغار خلیفه گفت: «دشنام دادن حرام است امّا لعن دوری از رحمت خدا، و نفرین است هر کس را که نفرین کنند کارِ او را به خدا حواله نهند، قصوری ندارد». **اسماعیل میرزا** پرسید که: «تو مردِ تُرکِ سادهْ‌لوحی، این حکایت را چه کس به تو تعلیم داده»؟ گفت: «در زمانِ شاهِ جنّتْ‌مکان از علما شنیدم». خوشامدْگویان به عرض رسانیدند که **میرسیّد حسین مجتهد** و **خواجه افضل** به او خاطرنشان کردند. از این معنی برآشفته، باعثِ غضبِ او شد. و [**ایلغار**] **خلیفه** را چندان زدند که به صورت مرگ افتاد، و

[۱] مبحثِ مربوط به گمان تسنّن بر شاه اسماعیل دوم به عین لفظ و عبارت از عالم آرای عبّاسی. ۱۵۶-۱۶۲ مأخوذ است. و همین مطلب را بر پایه مأخذ مذکور، میرزا عبدالله افندی نیز عیناً ترجمه کرده است ← ریاض العلماء، ۷۱/۲. باری تصوّری که شاه صفوی از مسائلِ مطرحِ بحث داشته است سرانجامِ مایهٔ بدگمانی مردم و خصوصاً سرانِ قزلباش در حقّ او شد. قزلباشان مجلسی برگزار کردند و به این نتیجه رسیدند که چون شاه از تشیّع بازگشته است، می‌بایست حسن میرزا به سلطنت رسد. شاه اسماعیل چون از موضوع مطلع شد، به اندیشه افتاد و علمای سنّی مذهب را از خود دور کرد. نیز ← زندگانی شاه عباس اول، ۴۹/۱-۵۱.

[۲] در بارهٔ خواجه افضل ترکه (د ۹۹۱ هـ.ق) ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۹/۱، ۱۵۸/۱؛ روضة‌الصفا، ۵۷۷/۸؛ خلد برین، ۴۳۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۴۸/۱-۴۵۲.

سخنانِ ناشایست نسبتِ به علما، خصوصاً **میرسیّد حسین مجتهد** و **میرسیّد علی** [۱] خطیب استرابادیان که یقین‌التّشیّع‌اند، می‌گفت، و علی‌الّرغمِ ایشان حکم کرد که رسمِ تبرّا در کوچه‌ها و محلّات مسلوب بوده، مِنْ‌بَعْد تبرّائیان ترکِ آن امر نمایند. و می‌گفت: «مرا با طبقهٔ تبرّائی که لعن را سرمایهٔ معاش ساخته‌اند [الف ۵۴] صفایی نیست». و از علما جمعی که تهمتْ‌زدهٔ تسنّن بودند سِیّما **میرزا مخدوم شریفی** [۲] و **مولانا میرزاجان شیرازی** [۳] موردِ تربیت و نوازش گشتند، وجمعی از علما که نهایتِ تعصّب در تشیّع داشتند از اردو اخراج کرده، وجمیعِ کتبِ علمی **میرسیّد حسین** را فرموده که در خانه نهاده، مُهر کردند و او را از منزلی که داشت بیرون کرده، خانهٔ او را نزول داده، و مبلغی نذرِ صلحای اهلِ اسلام نموده بود که در مدّت عمر به عشره مبشّره لعن نکرده باشند، بدهند. **میرزا مخدوم** تفّحصِ این نوع مردم می‌کرد، بسیاری از اهلِ طمع تهمتِ تسنّن بر خود بسته، امّا مقبول نیفتاد. جمعی مستحِقّانِ قزوین اسامیِ خود را به قلم دادند که در مدّتِ عمر زبان [به] لعنِ اصحاب، خصوصاً عشره مبشّره نگشوده‌اند. چون اهلِ قزوین در اَزْمِنه سابقه شافعی‌مذهب بوده‌اند و احتمال آن نداشت که از آن طبقه جمعی مانده باشند، **میرزا مخدوم** تصدیق ادعای ایشان کرده، وجوه نذری را که قریب به

---

[۱] نامبرده از سادات استراباد بود، در دربارِ شاه اسماعیلِ ثانی خطابت می‌کرد و گاهی به شغلِ محتسب الممالک می‌پرداخت و در امر به معروف و نهی از منکر افراط می‌نمود. اهالی روزگار ـ خصوصاً اهلِ فضل ـ از دست او معذّب بودند ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱؛ خلد برین، ۴۲۰؛ روضة‌الصفا، ۵۷۶/۸.

[۲] در بارهٔ میرزا مخدوم شریفی و راه و رسم مذهبی او ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۲/۱؛ خلد برین، ۴۱۵؛ زندگانی شاه عباس، ۲۵/۱؛ فرهنگ سخنوران، ۲۳.

[۳] میرزاجان از دانشیان سدهٔ ۱۰ هـ.ق محسوب است (د ۹۹۴ هـ.ق) نزد کمال الدین محمود شیرازی تحصیل علوم عقلی کرد. پس از آن که به تسنّن متّهم شد به ماوراءالنّهر و هندوستان رفت و در هند درگذشت ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۹/۱؛ خلد برین، ۴۳۱؛ روضة‌الصفا، ۵۵۷/۸؛ مرآة الکتب، ۱۷۰/۱.

دویست تومان می‌شد، به آن جماعت دادند. اما در زمانِ نوّاب سکندرْشأن مسترد گشت و بجز بدنامیِ تسنّن نقدی در کیسهٔ ایشان نماند، و می‌گفت که «درم و دینار به دستِ یهود و غیره از کفّار می‌افتد و عوام در حالتِ جنابت مَسّ می‌نمایند». آخر به این قرار یافت که این بیت را نوشته، اسامی مطهّرهٔ خدا و پیغمبر و ائمه ـ علیهم‌السّلام ـ موقوف شود:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است　　علی و آلِ او ما را تمام است

راقمِ‌الحروف از معمّرینِ اسلافِ خود استماع نموده که **شاه اسماعیل** را بیشترِ ناخوشی از جنابِ مستطاب سیّدالمحقّقین و سندالمدقّقین جدِّ اَمْجَدِ **میر سیّد حسین** ـ قدّس‌الله روحه ـ آن بوده که شاه به خدمتِ سیّد عرض می‌نماید که دست زدن[1] بر جلاله خوب نیست. سیّد استشمامِ این معنی می‌فرماید که غرضِ شاه آن است که اسامیِ نامیِ ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ از وجوه دنانیر موقوف شود. لهذا می‌فرماید که هرگاه غرضِ شما این است که اسامیِ مبارکه ممسوسِ اَیْدی کفّار و بدان نشود، این فرد مناسب است. به همین جهت شاه کمرِ عداوتِ سیّدِ سَنَد را بسته، این قدر نکشید که مسموم گردید. چه **اسماعیل میرزا** به اتّفاقِ **حسین بیک حلواچیِ اعلا** ـ که به اوکمالِ تعشُّق و تعلُّق می‌ورزید ـ در خانه خوابیده و درها را بسته بودند تا حوالیِ ظهر در آن خانه بود، **حکیم ابوالفتح تبریزی** به عقب درآمده، به رسمِ دعا و نیاز تکلّم آغاز نموده، **حسین‌بیک** فریاد کرد که: «ای حکیم مرا قوّتِ حرکت نیست در را از آن رو بگشا». حکیم در را بازکرده، مشاهده می‌نماید که **اسماعیل میرزا** از حرکت افتاده، امّا هنوز رَمَقی دارد. **حسین بیک** را اسافلِ بدن لمس شده قوّتِ حرکت ندارد و زبانش لکنتی بهم رسانیده. همگی متحیّر و سراسیمه گشته، در همان دم **اسماعیل میرزا** به متقاضیِ اجلْ ودیعتِ حیات را سپرده، [در]گذشت. **حسین‌بیک** با لکنتِ زبان به صد تشویش بیان نمود که شب وقتِ افطار افیونِ

---

۱. اصل: دست رد.

خالص خورده، به من هم داد و بعد از طعام خوردن که ارادهٔ سَیرِ کوچه‌ها کرد ترکیبِ افیونْ‌دار خورد، امّا آنچه به من داد، من نخوردم. و در وقتِ رفتن به درِ حمامی رسیده،[ب ۵۴] حلوافروشی نشسته بود، از حلوا و کلیچهٔ او بسیار تناول نموده و چون به منزل آمدیم گفت: «صبح نزدیک است، فلونیای دیگر می‌خوریم و می‌خوابیم». چون حصّهٔ فلونیای او را ـ که همیشه من سرِ آن را مُهر می‌کردم ـ آوردند، علامتِ مُهر ضایع شده بود، گفتم: «سرِ حُقّه به مُهر و نشانِ من نیست». اقبالی به سخنِ من نکرده، فلونیا را درآورده، خود زیاده از معتاد بکار برد و به مبالغهٔ تمام به من داد، امّا من کمترک خوردم و هردو خوابیدیم. چاشتگاه که بیدار شدیم خود را بدین حال دیدم که مشاهده می‌کنید. حکما بعضی احساس سمّی از بدنِ او می‌کردند، و مردم چنین انتقال زدند که چون نوّابِ **پریخان خانم** [۱] را خفیف و بی‌اعتبار کرده سمّ داخلِ فلونیای او نموده. وبعضی گفتند: مرضِ قولنجی داشته، عود نموده. و برخی تُخَمه تصور نموده. ظاهراً باطنِ فیضْ‌مواطنِ سیّدِ سَنَد به کارِ او پرداخته.

مجملاً سیّدِ سَنَدِ جلیل‌الشّأن بعد از **شاه اسماعیلِ ثانی، سلطان محمدِ خدابنده** به احترام و تعظیم سیّد افزوده، خلوصِ طینت و صفای طویّت و علوِّ مرتبهٔ او در دینْ‌داری و اجتهاد ونهایتِ صلاح و سداد و قوّتِ نفس و اخلاقِ زکیّه و

---

[۱] نامبرده از زنان مدبّر و پرقدرتِ عصرِ صفوی بود، زادهٔ ۹۵۵، مقتول ۹۸۵ هـ.ق. وی دختِ شاه طهماسب بود، پس از درگذشت پدر، در میانِ درباریان بر سرِ جانشینیِ حیدر میرزا و اسماعیل میرزا اختلاف افتاد. در این گیرودار، تا رهایی اسماعیل میرزا از زندان و رسیدن وی به قزوین ـ ۹۸۴ هـ.ق ـ پریخان خان خانم زمام امور را اداره می‌کرد. بعد از فوت برادر هم تا به دست گرفتن قدرت از سوی سلطان محمد خدابنده در امورِ مملکتی دخالت داشت تا آن‌که در ۹۸۵ هـ.ق شب‌هنگام توسط خلیل خان افشار کشتندش. زنِ مزبور نامزدِ بدیع‌الزمان میرزا بود و با ادب فارسی آشنا بود و در شعر تخلص او حقیقی بود ← عالم آرای عبّاسی، ۱۰۷/۱، ۱۶۶؛ فارسنامهٔ ناصری، ۴۱۷/۱-۴۱۸؛ سخنوران آذربایجان، ۲۴/۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۷۵؛ احسن التواریخ، ۶۵۳؛ دیوان محتشم، ۱۷۰، ۱۷۷.

فطرتِ عالیه، [به] خصوص تصلّب در منهجِ تشیّع بر همه ظاهر گردیده، کافّهٔ ناس جبههٔ ارادت و اخلاص به مناصِ عالی‌اساسِ او هر روزه ساییده، جمیعِ مسایلِ شرعیه را رجوع به فتوای آن بزرگوار نموده. حتّی آن که پا به مرتبهٔ عالیهٔ **شیخ عبدالعالی** نهاده بالاتر ترقّی نمودند. چنانچه در جلدِ اوّلِ تاریخ عباسی **میرزا اسکندر منشی** در متوفّیاتِ سنهٔ احدی و ألف بیان فرموده، «خلاصهٔ متوفّیاتِ واقعهٔ طاعون و وبای قزوین [۱] خاتم‌المجتهدین **امیر سیّد حسین‌الحسینی‌الکرکی العاملی** بود که شمّه‌ای از احوالِ آن جناب در صحیفهٔ اوّل در ذکرِ سادات و علمای زمانِ شاهِ جنّت‌مکان رقمِ تحریر پذیرفته، والحقّ مشارٌالیه سیّدِ عالیشأن و بزرگِ متعالی‌مکان دخترزادهٔ مجتهدِ مغفور **شیخ علی عبدالعالی** بوده و در میانهٔ علمای عرب و عجم به طِلاقتِ لسان و فصاحتِ بیان معروف و در ولایتِ عجم کوسِ اجتهادِ او بلندآوازه گشته در اصول و فروعِ مذهبِ حقِّ امامیّه رسایلِ غرّا پرداخته، و در زمانِ شاهِ جنّت‌مکان که اردوی همایون منبعِ علمای عرب و عجم بود و جنابِ **شیخ المحقّقین شیخ عبدالعالی** خَلَفِ صدقِ مجتهدِ مغفور **شیخ علی** ـ علیه‌الرحمة ـ مرتبهٔ بلندِ اجتهاد یافته، جمیعِ علما اذعانِ اجتهادِ او کرده بودند، **میرسیّد حسین** پای از مرتبهٔ او بالاتر نهاده به مرتبهٔ سیّد المحقّقین و سَنَد المدقّقین، وارثِ علوم‌الانبیاء والمرسلین، خاتم‌المجتهدین لقب یافته، درصکوک و سجلاّت که به توقیعِ او مزیّن می‌شد، این عبارت تسطیر می‌یافت، وتا حینِ وفات او را «خاتم‌المجتهدین» می‌خواندند. نعشِ او را بندگانِ حضرتِ اعلی به عتباتِ عالیات سدرهٔ‌مرتبات فرستاده، در آن اماکنِ مشرّفه مدفون گردید، رحمة‌الله علیه». انتهی.

و نقشِ مُهر این آیهٔ شریفه است که سجلاّتِ شرعیّه به آن مزیّن

---

[۱] سانحه وبای عامِ قزوین در ۱۰۰۱ هـ.ق اتفاق افتاد، بسیاری از مردم شهر را ترک گفتند و عده‌ای هم به مرض مزبور هلاک شدند ← عالم آرای عبّاسی، ۳۴۲/۲.

[الف ۵۵] می‌گردیده: ﴿**فَلاٰ وَ رَبِّکَ لاٰ یُؤمِنُونَ حَتّیٰ یُحَکِّموکَ فِیمٰا شَجَرَ بَیْنَهُم**﴾[1]

و **شیخ ابراهیم فخرالدّین البازوری** [۱] قصیده‌ای در شأنِ سیّدِ والامکان فرموده، چند فردی مرقوم می‌شود:

فی تعریفه

لله آیـةُ شَمْسٍ لِلْعَلیٰ طَلعت — مِن أُفقِ سَعدٍ بِها لِلْحائِرین هُدیٰ
وأَیُّ بَدر کمال فی‌الوری طَلَعتْ — أنواره فانْجلت سحب‌العمی أبدا
قد أصبحت کعبةُ الْعافِینَ[2] حضرته — تطوف من حولها آمال من وفدا
لازلت انسان عین‌الدَّهر ما رَشَفَتْ — شمس‌الضُّحیٰ مِنْ ثُغورِالزّهر ریق نَدیٰ

و اوّلین خَلَفِ ارجمند و نخستین فرزندِ سعادتمندِ سیّدِ جلیل‌القدر، **سیّدعلی** است [۲] که یگانه گوهرِ دریای معرفت و دانش و چراغِ محفلِ حکمت و بینش است. مسّمی به اسم جدِّ خود **شیخ علی** گردیده و **شیخ حسن بن شهید ثانی** سندِ اجازت از آن جناب روایت می‌نماید. و از جمله تألیفات و تصنیفات شریفهٔ او ـ که در نزدِ اقلّ‌العباد موجود است ـ رسالهٔ رفع‌البدعة فی حلّ‌المتعه [است که] الحقّ در این مسأله چنین رساله[ای] تألیف نگردیده. [۳]

---

۱. النساء ۴ / ۶۵.

۲. اصل: الحافین؛ متن بر اساس ریاض العلماء ۱/ ۷؛ امل الآمل ۱/ ۲۶.

[۱] ابراهیم بن فخرالدین عاملی بازوری از اهالی بازوریه، شاعر و ادیب سده ۱۱ هـ.ق، از شاگردان شیخ بهائی بوده است و در مشهد طوس درگذشته. دیوان شعرش به عربی و رحلة‌المسافر و غنیته عن المسامر در روزگارِ میرزا عبدالله افندی مشهور بوده است ← ریاض العلماء، ۱/۶؛ امل الآمل، ۱/۲۵؛ طرائف المقال، ۱/۷۶؛ مطلع الشمس، ۲/۶۹۵؛ نجوم السماء، ۶۹؛ الروضة النضره، ۳-۴؛ اعیان الشیعه، ۲/۱۰۶ ـ ۱۰۸.

[۲] میرسید حسین مجتهد را سه فرزندِ پسر بوده است. صاحب ریاض می‌نویسد: و کان له ثلاثة أولاد، اوّلهم آمیرزا حبیب الله، و الثانی السیّد احمد، و الثالث السیّد محمد. ← ریاض العلماء، ۲/۶۳.

[۳] اثرِ مزبور از تألیفات مشهور میر سید حسین کرکی است که برای کمال الدین شیخ اویس تألیف شده و عموماً آن را ستوده‌اند. عبدالله افندی نسخه‌ای از آن را داشته است ← ریاض

اوّل در الزامِ مخالفین به دلایلِ عقلی کوشیده و بعد از آن از آیاتِ ربّانی و کلماتِ قرآنی استدلالاتِ واضحه فرموده، و از اخبارِ اهل سنّت وجماعت آنچه موثّق و معتمدٌ علیه است بیان کرده، بعد از ثبوتِ امر از طریقهٔ عامّه به احادیثِ خاصّه پرداخته، که مجملی از آن نگارش می‌پذیرد:

امّا دلیلِ عقلی: انّها منفعة خالیّةٌ من أمارات المفاسد والضّرر عاجلاً و آجِلاً و کلّ مَنفَعة کذالک فهی مباحة، امّاالصُّغری فلان المفاسد کلّها مُنتَفیةٌ بحُکم الأَصل، وامّا الکبری فلوجوب القطع بحس مثل ذالک ضرورة عدم تطرّق استحقاق الذم الی فاعله بعد کَونها اجماعیة.

امّا دلیلِ نقلی، از آیات، قولِ حق‌تعالی است که می‌فرماید: **﴿أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لاَجُناحَ عَلَيْكُم فِيما تَراضَيْتُمْ﴾**[1]. چه حقیقتِ استمتاعِ شرعیّه نکاحِ منقطع است بالاتّفاق، خصوصاً هرگاه اضافه شود به سوی نسا؛ بلکه حقیقتِ لغویه نیز چنین است چنانچه در صحاح‌اللغه گوید: اِسْتَمْتَع بِمَعنیٰ تَمتّعَ، والإِسْمُ: المُتْعَة. و فی عُمْدَةِ السری تَمَتَّعْتُ وَاسْتَمْتَعْتُ بِهِ بِمَعنیٰ الاسم المُتْعَةُ، وَ مِنْهُ مُتْعَةُالنکاح. [۱] و در قاموس‌اللغه گوید: المُتعَةُ بالضمِّ والکسر، اسمٌ لِلتَّمَتّعِ وَ أَنْ تَتزَوَّجَ امْرأَةً تَتمتَّعُ بِها اَیّاماً ثُمَّ تُخَلّي سَبیلَها [۲] و معاضد آنهاست استعمال، و لفظ حمل نمی‌شود در شرع مگر بر حقیقتِ شرعیه. و در اینجا احصان فرج نیست بلکه چیزی است که حاصل می‌شود با اوتعفّف. و مؤیِّدِ این است آنچه در اخبار وارد شده که **ابوحنیفه** سئوال کرد از حضرت **صادق** ـ علیه‌السّلام ـ از متعه؛ حضرت فرمود: «کدام متعه را می‌خواهی»؟ **ابوحنیفه** عرض نمود که

العلماء، ۲/۶۵-۶۶؛ الذریعه، ۲۴۲/۱۱.

۱. النساء ۴ / ۲۴.

[۱] ← الصحاح، ۱۲۸۲/۳.

[۲] قاموس فیروزآبادی، مادهٔ مربوط.

«متعهٔ نسارا». حضرت فرمود: سبحان‌الله! آیا نخوانده‌ای: **﴿فَمَا ٱسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾**[1]؟ پس **ابوحنیفه** عرض کرد که: «گویا من اینها را هرگز نخوانده بودم». و اعتراف نمود.

و مؤیّدِ دیگر آن که در قرائتِ حضرت امیرالمؤمنین **علی بن أبی‌طالب** و حضرت **سیّدالسّاجدین** و امام **محمّد باقر** و امام **جعفر صادق** ـ صلوات‌الله علیهم ـ [ب ۵۵] و **ابن عبّاس** و **ابن مسعود** و **أُبَیّ‌بن کَعْب** و **ابن جُبَیر** و **عطا** و **مجاهد** و جماعتِ کثیره، **﴿فَمَا ٱسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ الی أَجَلٍ مُسَمًّى﴾** [است] و آن نص است در این باب، همچنان که روایت کرده است او را. **ثعلبی** از **جُبَیر أبی ثابت** که گفت: «عطا کرد مرا **ابن عبّاس** مصحفی که قرائتِ أُبَیّ بود. چون خواندم، دیدم که «اجل مسّمی» دارد.» و **ثعلبی** به اسنادِ خود از **أبی نضره** روایت کرده که گفت: سئوال کردم از **ابن عبّاس** از مُتعه، فرمود: «نخوانده[ای] در قرآن: **﴿فَمَا ٱسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ الی أَجَلٍ مُسَمًّى﴾**. من گفتم که: «نخوانده‌ام». فرمود: «وَٱللهِ هٰکَذا أَنْزَلَهُ اللهُ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ ثلاث مرّاتٍ». [۱]

و از **ابن‌عبّاس** منقول است که چون در ایّامِ حکومت **عبدالله بن زبیر** واردِ مکّه معظّمه گردید، **عبدالله بن زبیر** در بالای منبر خطبه ادا می‌کرد. [۲] ناگاه نظرِ آن بی‌بصیرت به **عبدالله‌بن عبّاس** ـ رضی‌الله عنه ـ افتاده، چون **عبدالله بن عبّاس** را بی‌چشم دید در مقامِ طعنِ خطاب به مردم نموده، گفت که: «کوری واردِ شما شده که دلِ او را خدا کور کرده، سَبّ می‌کند **عایشه** اُمّ‌المؤمنین را، و لعن میکند حوارِیِ **رسول‌الله** ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ را، و حلال می‌داند متعه را، و حال آن که زنای محض است». چون **عبدالله‌بن عبّاس** این را شنید، غلامِ

---

۱. النساء ۴ / ۶۵.

[۱] در بارهٔ این آیه و مباحث مربوط به آن در میانِ فریقین ← تفسیر ابوالفتوح، ۳۵۸/۳؛ مجمع‌البیان، ۱۰۱/۵-۱۰۲.

[۲] در بارهٔ حکومت او و خطبهٔ مورد بحث ← تهذیب التهذیب، ۱۹۱/۵؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، حوادثِ سنة اربع و ستین، ۳۵؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی، ۲۳۷.

خود **عِکْرِمه** را طلبید وگفت: «مرا نزدِ این مرد ببَر». چون به نزدیکِ **عبداللهبن زبیر** رسید، گفت:

إنّــا إذا مـا فِـئَةٌ نَـلْقاها نَرُدُّ أُولٰيها عَلىٰ أُخْـريٰها
قَدْ اَنْصَفَ الْقارَةَ مَنْ راماها

امّا قولِ تو، که ما سَبِّ **عایشه** می‌نماییم، **عایشه** از ماست نه ازتو و آبای تو. و امّا قولِ تو [در بارهٔ سَبِّ] حواریِّ رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ [معلوم است] که **زبیر** نصرتِ رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ نکرد، بعد از وفاتِ او که با زوجهٔ او به جنگ رفت. [۱] و امّا قولِ تو که حلال می‌دانیم متعه را، و او زنای محض است؛ پس قَسَم به خدا که رسول خدا ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ در عهدِ خود عمل به متعه نموده، و بعد از او رسولی نیامده که حلالِ خدا را حرام نماید.

و دلیل بر این، قولِ **ابن صهاک**[1] ـ یعنی **عمربن خطّاب** ـ است که گفت: مُتْعَتٰان کانتاعلی عَهْدِ رسولِ‌الله ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ و أنَا أَمْنَعُ مِنْهُمٰا وأُعٰاقِبُ عَلَیْهِمٰا. [۲] پس ما شهادتِ **عمر** را قبول داریم و تحریمِ اورا قبول نداریم. و این که تو از متعه بهم رسیده [ای یا نه، اگر] خواسته باشی، برو از مادرِ خود بپرس. چون **عبداللهبن زبیر** به خانه آمد از مادرِ خود تحقیق نمود، چنان بود که **عبدالله‌بن عباس** فرموده بود.

و در صحیحِ ترمذی روایت کرده که از **ابن‌عمر** سئوال کردند ازمتعهٔ نسا، گفت:

---

۱. اصل: ابن ضحاک.

[۱] اشاره دارد به جنگِ جمل. برای اطلاع بیشتر ← نقض، ۳۷۶-۳۷۸؛ نبرد جمل، ۷۵-۷۶.

[۲] اصلِ سخن خلیفهٔ دوم ـ عمر ـ متضمّنِ نهی از متعه نسا و متعه حج است ← مسند حنبل، ۴۰۶/۶. از جابر روایت شده است: «متعتان کانتا علی عهد النبی(ص) فنهانا عَنْهُما عُمَرُ فَانْتَهَیْنَا». ← مسند احمد، ۳۲۵/۳، ۵۲/۱.

حلال است. [۱] و سائل از اهلِ شام بود، گفت: یا ابن عمرا پدرت نهی کرده است. ابن‌عمر گفت: پدرم نهی کرد ولیکن رسول خدا فرموده، ما ترک نمی‌کنیم سنّتِ پیغمبر را ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ که تابع شویم گفتارِ پدر خود را. آیه قوله تعالی: **﴿ولاٰ جُنٰاحَ عَلَیْکُمْ اَنْ تَنْکِحُوهُنَّ اذٰا آتَیْتُمُوهُنَّ اُجُورَهنَّ﴾**[1]. و قوله تعالی: **﴿فَانْکِحُوهُنَّ بِاِذْنِ اَهْلِهِنَّ وَ آتوُ هُنَّ اُجُورَهُنَّ﴾**[2]. چه اطلاقِ اجرت در متعه است نه در نکاحِ دائم.

و دیگر **ابن مسعود** از این آیه صحبت نمود: **﴿لاٰتُحَرِّمُوا طَیِّبٰاتِ مٰا اَحَلَّ اَللّٰهُ لَکُمْ﴾**[3]. و همچنین قولِ حق تعالی: **﴿فَانْکِحُوا مٰا طٰابَ لَکُم مِنَ اَلنِّسٰاء﴾**[4]. [الف ۵۶] و همچنین: **﴿وَأُحِلَّ لَکُمْ مٰاوَرٰاءَ ذٰالِکُم﴾**[5]. و همچنین: **﴿وَاَلَّذینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ اِلاَّ عَلیٰ اَزْوٰاجِهِم اَوْ مٰا مَلَکَتْ اَیْمٰانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ فَمَنِ اَبْتَغیٰ وَرٰاء ذٰالِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ اَلعٰادُونَ﴾**[6]. **ابوحنیفه** از **ابوجعفر مؤمن‌طاق** پرسید از این آیه؛ گفت که روایتی نیز به نسخِ آیهٔ متعه وارد شده. **ابوجعفر** گفت: سورهٔ سَاَلَ سٰائلٌ[7] مکّی است و آیهٔ متعه مَدَنی است و روایتِ تو شاذّ است و ردِّ وی **ابوحنیفه** گفت: آیهٔ میراث ناطق است به نسخِ متعه؛ چه هرگاه متعه زوجه می‌بود هرآینه ارث می‌برد و طلاق واقع می‌شد. **ابوجعفر** گفت که ثابت شده نکاح بغیر میراث. **ابوحنیفه** گفت: در کجا؟ گفت: هرگاه مسلمانی زنی از اهلِ کتاب را تزویج نماید و مرد بمیرد زن ارث می‌برد یا نه؟ **ابوحنیفه**

۱. الممتحنه ۶۰ / ۱۰.
۲. النساء ۴ / ۲۵.
۳. المائده ۵ / ۸۷.
۴. النساء ۴ / ۳.
۵. النساء ۴ / ۲۴.
۶. المؤمنون ۲۳ / ۵-۷.
۷. مقصود سورهٔ المعارج ۷۰ است از سُوَر مکّی قرآن، دارای ۴۴ آیه.
[۱] ← الجامع الصحیح للترمذیّ، ۱۸۵/۳.

گفت: نه. و دلیل بر این است این که أمه در وقتی که زوجه باشد ارث نمی‌برد و قاتلهٔ شوهر ارث نمی‌برد و غیر از آن صُوَرِ دیگر بسیار است.

امّا اخبارِاهلِ سنّت: **مسلم** در صحیحِ خود روایت کرده به اسنادِ خود از **ابن جُرَیج** که گفت: **عطا** روایت کرد که در وقتی که **جابربن‌عبدالله** مُعمّر بود، آمدیم ما به منزلِ او؛ سئوال کردند قوم از او از چندین چیز، یکی از آنها متعه بود، فَقٰالَ: «نَعَم اِسْتَمْتَعنا عَلَی عَهْدِ رَسُول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ» و **ابی‌بکر** و **عمر**.[۱]

و **ترمذی** در صحیح خود از **عبدالله بن عمر** نقل کرده که از او پرسیدند از متعهٔ نساء، قالَ: «هِیَ حَلالٌ». [۲]

و **ترمذی** در صحیح خود و در صحیح بخاری از **عمروبن دینار** به اسناد خود از **جابربن عبدالله** روایت کرده که: «خَرَجَ عَلَینا مُنٰادِی رَسُولِ‌الله ـ صلّی‌الله علیه وآله وسلّم ـ «قَدْأذِنَ لَکُم فَتَمتَّعُوا». [۳] یعنی نِکٰاحَ الْمُتعَةِ.

و **احمد بن حنبل** در مسندِ خود از **عمران‌بن حصین** روایت کرده که: «أُنزِلَتْ مُتْعَةُ النّساءِ فِی کتابِ اللهِ وَعَمِلنٰاها وَ فَعَلناهٰا مَعَ النَّبی ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ وَلَمْ یَنْزِلِ القُرآنُ بِحُرْمَتِهٰا وَلَم یَمْنَع عَنْها حتّی مٰاتَ». [۴] و به این عبارت در

---

[۱] در صحیح مسلم (۱۸۳/۵) لفظ عربیِ روایت مزبور چنین است: «حَدَّثَنا الحسنُ الحُلوانیُّ حَدَّثَنا عبدالرزاق أَخْبَرنا ابنُ جُریج قالَ قالَ عطاءٌ قَدِم جابرُبن عبدالله مُعْتَمِراً فجئناهُ فی منزلِهِ فَسألَهُ القومُ عَنْ أشیاءَ ثمّ ذَکَروا المتعةَ فقالَ نَعم اسْتَمْتَعْنٰا عَلَی عَهْدِ رسولِ اللهِ ـ صلّی‌الله علیه وآله وسلّم ـ و أبی بکرٍ و عُمَر. نیز ← مسند احمد حنبل، ۳۸۰/۳.

[۲] ترمذی، سنن، ۱۸۵/۳.

[۳] یکی از صُوَرِ روایتِ مزبور چنین است: ... «حدَّثَنا شُعْبَةُ عن عَمْرِو بن دینارٍ قالَ سَمِعْتُ الحسنَ بن محمد یحدّثُ عن جابرِ بن عبدالله و سَلَمَةَ بن الأکْوَعْ قالا خَرَجَ علینا مُنادی رسول اللهِ(ص) فقال إنَّ رسول الله(ص) قَدْ أَذِنَ لَکُم أَنْ تسْتَمْتعُوا یَعْنی مُتْعَة النّساء» ← صحیح مسلم بشرح النووی، ۱۸۲/۹؛ مسند احمد حنبل، ۴۷/۴؛ صحیح بخاری، ۱۶/۷.

[۴] در صحیح مسلّم، ۹۰۰/۲ و در مسند احمد ۴۳۶/۴ با اختلاف در برخی الفاظ آمده است.

جمع بین الصحیحَین وارد شده. و بعد از آن اخبارِ بسیار نیز از آن جماعت نقل کرده، پس از آن به ذکرِ اخبارِ ائمّهٔ اطهار پرداخته، مذهبِ جنابِ شیخِ اجلّ **شهید ثانی** [را] در شرح لمعه می‌فرماید.

و او به منصبِ جلیلِ تولیت مزار و نقابت و شیخ‌الاسلامیِ دارالإرشاد اردبیل و قزوین مفتخر [بود] و رقمِ مطاعِ آن در نزدِ راقم‌الحروف بوده که القاب بسیاری در آن مرقوم گردیده بود. و بعد از آن که سیّدِ مشارٌالیه به جنّت‌المأوی شتافت، **میرزا کمال‌الدین حسین** [۱] خلف ارجمند به شغلِ شیخ‌الاسلامیِ قزوین که دارالسلطنه سلاطینِ جنّت‌مکین، خصوصاً سلطانِ خلْدآشیان **شاه‌طهماسب** ـ علیه‌الرحمه ـ بوده و دارالارشاد اردبیل به ولدِ دیگرِ مشارٌالیه انتقال یافته که حال **میرسیّد محمّد** نام از آن ذرّیّه باقی است و متوجّه شیخ‌الاسلامی است.

و **میرزا کمال‌الدّین حسین** که به رحمت ایزدی شتافته، **میرزا بهاءالدّین محمّد** [۲] متوجّه امرِ شیخ‌الاسلامی قزوین [شد] و بعد از او **میرزا محمد شفیع** [۳] و بعد از **میرزا محمد شفیع**، **میرزابهاءالدّین محمد** والدِ راقم الحروف. [۴]

و وَلدِ اوسط **میرسیّد حسین**، **میرزا حبیب‌الله صدر** [۵] است [ب ۵۶] که احوال او بیان می‌شود. و خلفِ ارجمندِ **میرزا حبیب‌الله صدر**، **میرزا مهدی اعتمادالدوله** [۶] است که به سریرِ وزارتِ اعظم نشست.

---

[۱] در بارهٔ احوال کمال الدین حسین بن عبدالعالی بن العالم ← فوائد الرضویه، ۵۴۱؛ اعیان الشیعه، ۴۷۳/۵، ۳۶۴/۹؛ مینوْدَر، ۳۶۵/۱.

[۲] ← فوائد الرضویه، ۵۴۱؛ مینودر، ۶۱۲/۱؛ اعیان الشیعه، همانجا.

[۳] در بارهٔ او ← فوائدالرضویه، همانجا؛ اعیان الشیعه، همانجا.

[۴] در بارهٔ او ← اعیان الشیعه، همانجا؛ مینودر، ۳۶۵/۱.

[۵] در بارهٔ او ← ریاض العلماء، ۶۳/۲، ۷۰؛ امل الآمل، ۵۶/۱؛ فوائدالرضویه، ۹۳.

[۶] در بارهٔ احوال او ← امل الآمل، ۱۸۳/۱؛ ریاض العلماء، ۶۴/۲، ۷۰.

و بعد از او **میرزا علیرضا** شیخ‌الاسلام اصفهان است [۱] که در ایّامِ دولتِ **شاه سلیمان** در سنهٔ یک هزار ونود و یک به امورِ شرعیات دارالسلطنهٔ اصفهان قیام می‌نمود.

و بعد از او **میرزا معصوم** [۲] ولد **میرزا مهدی اعتمادالدوله** به شیخ‌الاسلامی اصفهان قیام فرموده چون طلیعهٔ انوارِ افادات مهبطِ فیوضِ قدسی **مولانا محمدباقر مجلسی** تافت، امرِ مزبور از این سلسله مقطوع گردید. و احوالِ اولادِ **میرزا حبیب‌الله** که حال در دارالسلطنهٔ اصفهان‌اند در کمالِ عسرت می‌گذرد.

و فرزندِ دیگر **میرسیّد حسین، میرزا احمد** [۳] بوده که معاصرِ **شیخ بهاءالدین محمد عاملی** ـ قدّس‌الله رُوحَه ـ بوده، و شیخ از او اجازهٔ حدیث دارد. و از **میرزا محمد** [۴] ولدِ دیگرِ **سید حسین** بعضی ارباب کمال بهم رسیده‌اند مثل **میرزا ابراهیم** [۵] شیخ‌الاسلامِ بلدهٔ طیّبه تهران. والحال از آن سلسلهٔ عالیْ‌جنابِ قدسیْ‌القاب **میرسیّد علی** متولّی امامزادهٔ لازم‌التکریم شاه عبدالعظیم باقی است أبْقاهُم‌الله تعالی.

و اراده آن است که احوالِ هریک را به عنایت الله الملک العزیز در ضمنِ اسامیِ سامیِ ایشان مرقوم سازد و نقّال احادیث و اخبار قدوه عبید و احرار، شیخ **محمد بن الحسن بن علی الحرّ العاملی** در کتاب أملِ ٱلآمل فی احوال علماء

---

[۱] در بارهٔ احوال او ← ریاض العلماء، همانجا؛ امل الآمل، ۱۲۰/۱.

[۲] در بارهٔ او ← ریاض العلماء، همانجا؛ امل الآمل، ۱۸۰/۱.

[۳] میرزا احمد عاملی از دانشمندان معاصرِ شیخ بهائی است و نزدِ او درس خوانده است ← فوائد الرضویه، ۱۵؛ ریاض العلماء، ۳۴/۲.

[۴] میرزا محمد عاملی نیز از دانشمندان عصرِ صفوی بوده و در اصفهان سکونت داشته است ← ریاض العلماء، ۶۳/۲، ۸۷/۵.

[۵] میرزا ابراهیم عاملی کرکی نیز از دانشمندان عصرِ صفوی بوده و در تهران سکونت داشته است ← ریاض العلماء، ۶۳/۲، ۶۴؛ امل الآمل، ۳۰/۱.

جَبَل العامل احوالِ خجستهْمآلِ سیّدِ سند **میر سیّد حسینِ جبل‌العاملی** را چنین نگاشته: «**حسین بن الحسن الموسوی العاملی الکرکی** والد **میرزا حبیب‌الله** السابق ذکره، کان فاضلاً جلیل‌القدر، له کتاب، سکن اصفهان حتّی ماتَ». [۱]

میر فخرالدّین سماکی

از ساداتِ عظامِ موضعِ سماک، دارالمؤمنین استرآباد، و از افاضلِ علما و دانشمندانِ زمانِ **شاه‌طهماسب** است و از تلامذهٔ **امیرغیاث‌الدّین منصور شیرازی**. اسم شریفش **میرفخرالدّین محمّدبن سیّد حسین** است همه روزه جمعی کثیر از طلبهٔ علومِ معقول و منقول به مدرسهٔ آن جناب حاضر گشته، استفادهٔ علوم می‌نموده‌اند، و از افاداتِ علیّه‌اش مستفید و بهره‌مند می‌گشته‌اند. حاشیه بر الهیاتِ تجرید نوشته و سخنانش موثّق به طلبهٔ علوم است و در عنوانِ حاشیه به تعریفِ **شاه‌طهماسب بن شاه اسماعیل** پرداخته. [۲]

مولانا محمد امین

مولانا محمّدامین استرآبادی[1] [۳] آن زبدهٔ اربابِ یقین و شرفیابِ مقامِ ﴿**إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِى مَقَامٍ أَمِينٍ**﴾[2]، ازجملهٔ فضلای مشهور، و در تکلّم و فقه و حدیث سرآمدِ زمان، و اوصافِ او در السنه وافواه مذکور، و تألیفاتِ شریفه و تعلیقاتِ انیقهٔ او در میانِ علما منقول است مثل فواید مَدَنیّه؛ و شرح اصول کافی؛ و

---

۱. اصل: مولانا محمّد امیر استرآبادی.

۲. الدخان ۴۴ / ۵۱.

[۱] ← امل الآمل، ۶۹/۱؛ ریاض العلماء، ۶۹/۲.

[۲] مؤلّف مطالب مذکور را در بارهٔ فخرالدین سماکی (د ۹۸۴ هـ.ق) عیناً از تاریخ عالم آرای عباسی ۱۱۲/۱ نقل کرده است. نیز ← خلد برین، ۴۱۴–۴۱۵؛ احسن التواریخ، ۶۳۸؛ تاریخ نظم ونثر، ۳۷۴/۱–۳۷۵.

[۳] در بارهٔ او ← ریاض العلماء، ۳۵/۵–۳۷؛ خلد برین، ۴۲۰؛ فوائدالرضویه، ۳۹۸؛ هدیة العارفین، ۲۷۴/۲.

شرح تهذیب حدیث؛ و کتابِ ردّ به ملاّ جلال و میرصدرالدّین [۱] در حواشی تجرید؛ و فواید حقائق العلوم العربیة؛ و دانش‌نامهٔ شاهی؛ و شرح استبصار؛ و جواب مسائل **شیخ حسین ظهیری** [۲] و **رسالهٔ در نجاست و طهارتِ خمر**. مجملاً مجاورِ بیت‌الله‌الحرام گردیده، تمامِ عمرِ خود را در آنجا بسر برده، در سنهٔ یک هزار و سی و شش به جوارِ رحمت‌الله پیوست.

میر رحمت‌الله

میر رحمت‌الله نجفی [۳] از ساداتِ نجفِ اشرف و [از] فضلای عصرِ **شاه اسماعیل** بوده و در درگاهِ معلاّ منصبِ پیشنمازی داشت [الف ۵۷] موردِ شفقتِ شاهانه بود و بغایت متّقی و پرهیزگار. و شعرِ عربی را بسیار خوب می‌گفته و در علمِ فقه و تفسیر و حدیث مرتبهٔ عالی داشت. شاگردِ بی‌واسطهٔ مجتهدِ مغفور **شیخ زین‌الدّین** ـ علیه‌الرحمه ـ بوده [۴] و اکثرِ اوقاتِ شریفش صرفِ درس و بحث می‌شد، و از افاده خالی نبود.

---

[۱] امیر صدرالدین محمد بن امیر غیاث الدین منصور شیرازی (۸۲۸-۹۰۳ هـ.ق) از دانشمندان مشهور سده‌های ۹ و ۱۰ ق محسوب است ← احسن التواریخ، ۳۳؛ فارسنامه ناصری، ۳۵۹/۱؛ روضة‌الصفا، ۵۷۵/۸؛ خلد برین، ۳۰۵-۳۰۶؛ مجالس المؤمنین، ۲۲۹/۲-۲۳۰؛ فوائد الرضویه، ۲۱۳.

[۲] حسین بن حسن بن یونس بن یوسف ظهیری عاملی عیناثی مراد است که رسالهٔ مسائل در فقه شهرت عام داشته. وی در همین رساله نسبت به محمد امین استرآبادی حسن عقیده‌اش را نشان داده و او را ستوده است ← ریاض العلماء، ۴۹/۲؛ وسائل الشیعه، ۵۰/۲۰؛ امل الآمل، ۷۰/۱؛ فوائد الرضویه، ۱۳۴

[۳] مؤلّف مطالب ترجمه مذکور را عیناً از عالم آرای عباسی، ۱۱۲/۱-۱۱۳ گرفته است. نیز ← ریاض العلماء، ۳۱۰/۲؛ خلد برین، ۴۱۵. رحمت الله در شعر «فتان» تخلص می‌کرده است ← روضة‌الصفا، ۵۷۴/۸

[۴] مقصود شهید ثانی (۹۱۱ - ۹۶۵ هـ.ق) است.

مولانا محمد باقر

محمد باقر بن الغازی القزوینی [۱] برادر **مولانا خلیل** بوده، فاضلی جلیل، و متکلّمی منیل بوده و حاشیه بر حاشیهٔ عدّهٔ برادرِ بزرگوار خود نوشته، و رساله در جمعه، و منتخبی ازکتابِ عقل و توحید ومعیشه جمع نموده مسمّی به فهرست کرده. در مدرسهٔ التفاتیهٔ قزوین به تدریس اشتغال داشته. گویند که جنابِ **مولانا خلیل** ـ قدّس‌الله نفسه ـ اقتدا به جنابِ **مولانا محمدباقر** مزبور می‌فرموده. غرض [آن که] تقدّسِ ذاتِ او را قَزاوِنَه زیاده به **ملاّ خلیل** می‌دهند.

میر غیاث‌الله

میر غیاث الله نقیب اصفهانی [۲] از ساداتِ مرعشِ دارالسلطنهٔ قزوین [۳] و در ایّامِ **شاه اسماعیل** قاضیِ معسکرِ ظَفَرْاثر [بود] و بعد از فتحِ گیلان به منصبِ صدارتِ آن ولایت بین‌الأقران شرفِ امتیاز یافته بود. جامعِ کمالاتِ صوری و معنوی بوده و در علمِ اصول و رجال سرآمدِ روزگارِ خود و محدّثِ خوب بود بغایت خوشْ‌صحبت و با کمالِ تقوی و پرهیزگاری. از کمالِ ظاهر نیز حظّی وافر داشت.

میرزا محمّد استرآبادی

از جمله فضلای ماهر در فقه و رجال و حدیث و تکلّم بوده و کتابِ رجالِ کبیر و متوسط و صغیرِ او محلِّ استفادهٔ جمیع علما و فضلا و اهلِ حدیث

---

[۱] در بارهٔ او ← ریاض العلماء، ۳۸/۵؛ فوائد الرضویه، ۴۰۴.

[۲] چنین است در نسخه محافل المؤمنین، اما بیشترینهٔ منابع عصری از او به صورت میرعنایت‌الله و شاه عنایت الله یاد کرده‌اند. متوفای ۱۰۳۲ هـ.ق، وهمین ضبط درست است؛ زیرا مطالب مندرج در ترجمهٔ احوال او عیناً به نام میر عنایت الله در تاریخ عالم آرای عباسی، ۱۱۴/۱ آمده است. نیز ← خلد برین، ۴۱۳-۴۱۴.

[۳] در بارهٔ سادات مرعش در قزوین ← مجالس المؤمنین، ۱۴۷/۱-۱۴۸.

است. [۱] و در این وقت جناب افضل‌الفضلاءالمتأخرین **مولانا محمد باقر بهبهانی** حواشی به آن مرقوم فرموده. و از جملهٔ تألیفاتِ مولانا شرح آیات احکام؛ و حاشیهٔ تهذیب؛ وبعضی رسائل موجود است.

میر مؤمن استرآبادی

از ساداتِ عظامِ استرآباد، و خواهرزادهٔ **میرفخرالدّین سماکی** است. [۲] بسیار فاضل و متدیّن و نیکو اخلاق و صاحب طبع است[۱]. گاهی به نظمِ اشعار ملتفت شده غزلیات و رباعیاتِ مرغوب دارد و درصلاح در درجهٔ عالی حسب‌الفرمانِ حضرت خاقان به تعلیمِ شاهزادگانِ کامگار **سلطان حیدر میرزا** قیام داشت بعد از وقوعِ واقعهٔ هایله آن شاهزاده مغفور [۳] و زمانِ استیلای **اسماعیل میرزا** تابِ توقّف در ایران نیاورده، به جانبِ هند و دکن رفت از ولاتِ عظامِ دکن بنابر وقوعِ تشیُّع سلسلهٔ قطبْ‌شاهیه، ملازمتِ **محمّد قلی قطب‌شاه** اختیار نموده درآن سلسله بغایت معتبرگردید ومرتبهٔ وکالت و پیشوایی یافت و مستحقِّینِ هر دیار به وسیلهٔ جنابِ **میرزا** از آن سلسلهٔ علیّه انتفاع می‌بردند.

---

۱. اصل: صاحب طبیعت.

[۱] در بارهٔ آثار و احوال محمد استرآبادی (د ۱۰۲۸ هـ.ق) ← ریاض العلماء، ۱۱۵/۵–۱۱۷؛ سلافة‌العصر، ۴۱۹؛ لؤلؤة‌البحرین، ۱۱۹؛ فوائد الرضویه، ۵۵۴؛ فهرست دانشگاه تهران، ۵۹۸۴، ۶۶۳۵، ۶۷۳۵، ۶۸۴۸، ۷۷۹۲، ۸۵۳۴.

[۲] ترجمه میر مؤمن استرآبادی را مؤلف عیناً از تاریخ عالم آرای عباسی، ۱۱۳/۱ اخذ کرده است.

[۳] حیدر میرزا (و ۹۶۲ ـ مقتول ۹۸۴ هـ.ق) فرزند شاه طهماسب اول بود. پس از پدر دعوی سلطنت کرد، امّا سلطنت او یک روز بیش نبود و به تحریکِ خواهرش پری‌خان خانم به قتل رسید ← عالم آرای عبّاسی، ۱۰۵/۱؛ روضة‌الصفا، ۱۵۲/۸؛ احسن التواریخ، ۶۳۷؛ خلاصة‌التواریخ، ۶۰۱/۱–۶۰۵؛ خلد برین، ۴۸۹–۵۰۱.

میر شجاع‌الدّین محمود

میر شجاع‌الدّین محمود ولد مرحوم **میر سیّدعلی** از جمله ساداتِ عظیم‌القدرِ اصفهان [بود] [۱] و در آن ملک به ساداتِ خلیفه مشهور و معروف‌اند و اجدادِ عظامِ ایشان از ولایتِ مازندران‌اند از احفادِ کرامِ **میر بزرگ** والی آن دیار، که ازحوادثِ روزگار به اصفهان افتاده، توطّن اختیار نموده‌اند. خلیفه سلطانِ مذکور بسیار شکفته‌طبع و بذله‌گوی و مطایبه‌دوست [بود]. جنابِ **میرشجاع‌الدّین محمودِ** مذکور سیّدِ فاضلِ دانشمند [ب ۵۷] و صاحبِ فطرت عالی بوده و در علومِ متداوله، به تخصیص معقولات و حکمیّات سرآمدِ روزگار. و مجلسِ شریفش از طلبهٔ علوم و درس و بحث خالی نبوده و همواره فقرا و درویشان و طالبْ‌علمان و صله ارحام از خالصِ محصولاتِ سرکارِ او رعایت می‌یافتند.

میر سیّد علی خطیب استرآبادی

از ساداتِ نسابهٔ دارالملکِ شیراز است. بسیار فاضل و دانشمند، و از تلامذهٔ **شاه فتح‌الله شیرازی** [۲] بوده، مباحثات نموده بر معقولات و حکمیات ترقّیِ فاحش کرده، بر مسندِ افادهٔ دارالعلم شیراز تمکّن یافته، و جمعی کثیر از فضلا و طلبهٔ علوم به مدرسهٔ او حاضر گشته، استفاده علوم می‌نمودند.

---

[۱] مؤلّف ترجمه احوال میر شجاع الدین را عیناً از عالم آرای عباسی، ۱۱۴/۱ نقل کرده است نیز ← خلد برین، ۴۲۱.

[۲] سید شاه فتح‌الله شیرازی حسینی از دانشمندان عصرِ شاه طهماسب صفوی محسوب است در باره او ← ریاض العلماء، ۳۱۵/۴؛ خلد برین، ۴۱۷؛ روضة‌الصفا، ۵۷۵/۸؛ الذریعه، ۶۹/۶.

میرزا مخدوم شریفی

ولدِ **میر شریف شیرازی**، دخترزادهٔ **قاضی جهان** وزیر **سیفی حسنی** بوده، فروتن[۱] و صاحب فضل و کمال و فهم و فطرت، [و] محدّث و مفسّرِ خوب و بسیار خوش محاوره بوده، و وعظ را خوب می‌گفته و اکثرِ اوقات ایّام متبرّک در مسجدِ حیدریهٔ قزوین، قُربِ جوارِ خانهٔ خود به گفتنِ وعظ اشتغال داشته و جمعیتِ عظیم در پای منبرِ وعظِ او می‌شده، چون تهمتْ‌آلودِ تسنّن بود، از حضرتِ شاهِ جنّتْ‌بارگاه زیاده التفاتی نمی‌یافت. [۱]

میرزا طاهر کاشی

از ساداتِ‌عظامِ شولستان است. سیّدِفاضلِ متدیّنِ نیکو اخلاق و فقیه خوب، و از شاگردانِ مرغوبِ **شیخ زین‌الدّین** ـ علیه‌الرحمه ـ بوده، و کسبِ علوم در خدمت سلطان‌العلمائی **امیر غیاث الدّین منصور دشتکی شیرازی** نموده.[۲]

میر زین‌العابدین کاشی و میر ابوالولی

ولدان **میرشاه محمود اَنْجوی شیرازی** سیّدِ فاضلِ فقیه متصلّب در تشیّع بودند. و **میر ابوالولی** در فضایل و کمالات از برادرش در پیش، و استحضارش به مسایلِ فقهی میانِ فقها از دیگران بیش بود. در اوّلِ حال به تولیتِ سرکارِ آستانهٔ متبرکهٔ سدرهْ‌مرتبهٔ رضویّه مأمور گشته، مدّتی به خدمت روضهٔ متبرّکه

---

۱. اصل: فروتنی.

[۱] در بارهٔ میرزا مخدوم شریفی و گرایشِ او به تسنّن و خاندانِ او ← روضة‌الصفا، ۵۷۹/۸؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۲۱/۱-۱۲۲؛ ریاض العلماء، ۲۰۱/۴؛ احسن التواریخ، ۶۷۸.

[۲] در بارهٔ میرزا طاهر که به قول اسکندربیک منشی دستْ‌افزارِ (همکار) میر سید علی خطیب بوده است ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱؛ خلد برین، ۴۲۱.

قیام داشت و از آن مهم به جهتِ نزاعی که فی مابَیْنِ او و **شاه ولی سلطانِ ذوالقدر** حاکمِ مشهد مقدّس واقع شده بود از تولیتِ سرکارِ فیضْ‌آثار معزول شده، به اردو رفته و به شرکتِ برادر متولّیِ اوقافِ غازانی شد و در آخرِ ایّامِ **شاه طهماسب اوّل** تولیتِ سرکارِ آستانهٔ مقدّسهٔ صفویّه به **میرابوالولی**[1] تفویض یافته، برادرش مِنْ حَیث‌الانفراد متولّی غازانی گشت. و در زمانِ **سلطان محمدشاه** قاضیِ عساکر گردیده، در ایّامِ **شاه عباس** به منصبِ عالیِ صدارت سرافراز شد. [۱]

میرزا ابراهیم همدانی

مشهور به **قاضی‌زاده** بود. از ساداتِ طباطباءالحسینی. [۲] پدرش درهمدان منصبِ قضا و تصدّیِ امورِ شرعیه داشت و او مدّتی در خدمتِ **میرزا مخدوم اصفهانی** تلمّذ نمودو در دارالسلطنهٔ قزوین در خدمتِ **میرفخرالدّین سماکی استرآبادی** اکتساب علومِ عقلیه و نقلیه نموده درحکمیات ترقّیِ عظیم کرد. بعد از ارتحالِ شاهِ جنّتْ‌مکان در همدان منصب موروثی قضا داشت، امّا خودکمتر متحمّلِ مشاغلِ امرِ قضا می‌شد، نایبانِ محکمه‌اش به قطع و فصلِ مرافعات می‌پرداختند. [الف ۵۸] و جنابِ **میرزا** خلاصه اوقاتِ شریف را صرفِ مطالعه ومباحثه کرده، جمعی کثیر از طلبهٔ علوم در حوزهٔ درسِ او مستفیض می‌شدند و در معقولات و حکمیات کتبِ حواشیِ دقیق مثل رسالهٔ اثبات واجب قدیم و جدید؛ و شرح شفای شیخ علی؛ و حاشیهٔ شرحِ اشارات و غیرذلک

---

۱. اصل: میر عبدالولی.

[۱] مندرجاتِ ترجمهٔ احوال فرزندانِ میرشاه محمود انجوی را مؤلف عیناً از اسکندر بیک منشی اخذ کرده است ← عالم آرای عبّاسی، ۱/۱۱۶؛ خلد برین، ۴۲۱.

[۲] در بارهٔ احوال و آثار میرزا ابراهیم بن میرزا حسین بن حسن حسینی همدانی (متوفّای ۱۰۲۵ یا ۱۰۲۶ هـ.ق) ← عالم آرای عبّاسی، ۱/۱۱۵؛ سلافة العصر، ۴۸۰؛ امل الآمل، ۲/۹؛ بحارالانوار، ۱۰۹/۱۲۶؛ ریاض العلماء، ۱/۹؛ روضات الجنات، ۱/۳۳؛ تعلیقة امل الآمل، ۸۶؛ مستدرک الوسائل، ۳/۴۱۷؛ هدیّة‌العارفین، ۱/۲۹؛ خلد برین، ۴۲۱.

دارد و در سنهٔ خمس و عشرین و ألف به دارِ بقا انتقال نمود. **میرفانی کرمانی** در تاریخِ واقعهٔ **میرزا** گفته:

مــــرغِ روحِ روان ابــــراهــیم　　کــرد پـرواز سـويِ بـاغ نـعیم
آن نـــبیْ‌سیرت و ولیْ‌فــطرت　　که عَدیلَش به دهـر بـود عَـدیم
گفتمَش سالِ فوت بـا دلِ ریش　　ســدره بـاشد مـقام ابـراهـیم

که با تعمیه هزار و بیست و پنج است.

میرزا عبدالحسین

میرزا عبدالحسین جهانشاهی ولد **میر فصیح**؛ او نیز از ساداتِ حسنی [بود] و با **میر جعفر** محتسب الممالک عم‌زاده بودند. چون والدهٔ مشارٌالیه را از نـژادِ بنات مکرّمهٔ جهانشاهی می‌گفتند، و در دارالسلطنهٔ تبریز در جوارِ بقعهٔ رفیعه جهانشاهیّه اقامت داشت و تولیتِ بقعهٔ مذکوره ـ [که به بقعهٔ] مظفّریّه مشهور است ـ از جانبِ مادرش به او متعلق گردیده. [۱]

شاه عبدالعلی یزدی

از ساداتِ رفیع‌القدرِ عظیم‌الشأن دارالعُبّاد یزد بود، پدرانِ او در ولایتِ بَمِ کرمان بوده‌اند و به دارالعُبّاد یزد انتقال نموده‌اند و در آنجا به قطع و فصل مرافعاتِ شرعیه اقدام می‌نمودند. بغایت پرهیزکار و بی‌طمع بوده، نسبتِ قرابت به سلسلهٔ علیّهٔ نوربخشیّه داشت. [۲]

[۱] عین مندرجات ترجمهٔ میرزا عبدالحسین را اسکندر بیک منشی در عالم آرای عبّاسی، ۱۱۵/۱ آورده است.

[۲] مطالبِ مذکور را مؤلّف با اندک تصرّفی از عالم آرای عبّاسی، ۱۱۵/۱ نقل کرده است.

میرکلان استرآبادی[۱]

از ساداتِ عظامِ دارالمؤمنینِ استرآباد، و از اقوامِ **میرفخرالدّین سماکی** بوده. در علمِ فقه مهارتِ تمام داشته، بغایت بذله‌گوی و خوش‌طبع و متدیّن و متّقی و پرهیزگار بوده، و به نیابت و تولیت موقوفاتِ **شاهزاده سلطانم**[۲] همشیرهٔ **شاه طهماسب** ـ قیام می‌نمود. [۱]

میر ابوعلی

او نیز از ساداتِ استرآباد بوده و در امرِ به معروف و نهی از منکر مبالغه به سرحدِّ افراط می‌رسانید، و از تندیِ مزاج و استیلای به‌نفسِ امّاره طبقهٔ علما و فضلا با او به نحوی زندگانی می‌کردند و با وجودِ آن از دست و زبانِ او نمی‌رستند. [۲]

میرابوطالب اصفهانی

از ساداتِ اصفهان، [از] طبقهٔ امامی، و متولّی بقعهٔ شریفهٔ منسوبه به امام‌السّاجدین و قبلة‌العارفین **امام زین‌العابدین** ـ علیه‌السّلام ـ واقعْ شده دراصفهان بود و در معقولات و حکمیات به اعتقادِ خود، خود را از اقران برتر می‌شمرد. [۳]

---

۱. اصل: میر عبدالحسین، که قطعاً اشتباه است ← توضیحات پای‌برگ.

۲. اصل: سلطان خانم؛ متن بر اساس عالم‌آرا ۱۱۶/۱ ـ ۱۱۷؛ خلد برین ص ۳۰۴، ۴۰۰، ۴۰۱ و... .

[۱] مؤلف محافل‌المؤمنین، ترجمهٔ‌مذکور را ذیل عنوان میرعبدالحسین استرابادی‌نقل کرده است، امّا عبارات و مطالب او مأخوذ از عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱-۱۱۷ است که مربوط است به احوالِ میرکلان استرابادی، که هیچ یک از مآخذِ عصری از او به نام میرعبدالحسین یاد نکرده‌اند.

[۲] نامبرده به میر سید علی خطیب شهرت داشته است. ترجمهٔ احوال او عیناً در عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱ آمده است.

[۳] ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱.

میر اشرف استرآبادی

بنا بر وفورِ دیانت و صلاح و پرهیزکاری همواره به نیابتِ شرعی **شاه طهماسب** به زیارت و طوافِ آستانِ ملایکْآشیانِ حضرت امامالإنس والجان رفته. [۱]

میرزا ابوطالب رضوی

ولدِ ارجمند **میرزا ابوالقاسم**، بغایت بزرگْمنش و از جملهٔ ساداتِ خراسان [بود]؛ خصوصاً در مشهدِ مقدّسِ معلّا به علوِّ شأن شناخته بود، و سایرِ ساداتِ رضویّه و اقرباء ذوی‌الارحام از ایشان منتفع و[۱] بهره‌ور بودند. [۲]

میر مسیّب نقیب، و میر محمّد جعفر ابن میر محمّد سعید، و میرزا الغ

از سادات رضوی‌اند. **میر مسیّب** به منصب نقابت منسوب و بین‌الاقران معتبر و معزّز بوده [۳] و **میرمحمد جعفر** [ب ۵۸] به اکتسابِ فضل و کمال مشغولی داشت. در اواخر از شیوه فقاهت وعلومِ منقول ترقّی عظیم کرده به مرتبهٔ اجتهاد رسید، امّا از فرطِ احتیاط و صدقِ اعتقاد دعوی اجتهاد نکرد، بغایت متورّع و متّقی و متزهّد و پرهیزگار، و از مأکول و مشروبِ شبهه‌ناک

---

۱. اصل: + به تکلفات.

[۱] ← همان اثر، همانجا.

[۲] در بارهٔ او ← تذکرهٔ نصرآبادی، ۷۸؛ تاریخ سلطانی، ۲۳۳؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱، ۷۷۶/۳.

[۳] میر مسیّب از ساداتِ رضوی است و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار دارد و در شاعری طبعش خوب است. این مطلع از اوست: آمد رقیب و طرّهٔ جانان من گرفت / گویا اجل رسید و رگِ جانِ من گرفت. ← تحفهٔ سامی، ۶۸؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱.

مجتنب بود. [۱] و **میرزا الغ** با **میرزا ابوطالب** مذکور عمْزاده‌اند و بسی درویشْ‌منش و حلیم و سلیم‌النَّفس بود و در زمانِ **شاه‌عبّاس** خادم‌باشیِ روضهٔ مقدّسه و کلیدْدارِ ضریح مبارک گردید.

میرزا محمود

ولدِ **شمس‌الدّین علی سلطان** از اجلّهٔ ساداتِ منیع‌القدرِ بنی‌مختار است. **میر شمس‌الدّین علیِ ماضی**، أعنی جدِّ او ـ در زمانِ سلاطینِ عظامِ گورکانیهٔ جغتائیه از دیارِ عرب با خیل و حشم و خیول و خدم به خراسان آمده در سبزوار رحلِ اقامت انداخت. در **حبیب‌السیر** مسطور است که در هیچ زمان از جانبِ حجاز وعراقِ عرب سیّدی به علوِّ شأن وکثرتِ مُتَّبع وملازمان و ثروت و مکنتِ **میر شمس‌الدّین علی** به ولایتِ عجم نیامده، و کلامِ مشهورِ السَّماء للـمَلِکِ الْـجبّارِ وآلأَرضُ لبنی‌المختار [۲] بر این معنی شاهدِ عدل است. منصب جلیل‌القدر نقیبُ‌النقبائیِ ممالک ایران عموماً و ولایتِ خراسان خصوصاً به آن جناب تفویض یافته و این بیتِ مشهور در بارهٔ آن سیّد عالیجاه مذکورِ السنه و افواه است:

تعریفه

از خراسان میر شمس‌الدّین علی آمد برون　　　راست می‌گوید عراقی، کز خراسان، آفتاب[۳]

---

[۱] مؤلّف مطالب مربوط به میر محمد جعفر را عیناً از عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱ نقل کرده است.

[۲] ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۷/۱.

[۳] در باره میرزا محمود نقیب النقبا ← مجالس المؤمنین، ۱۴۵/۱؛ روضة‌الصفا، ۵۷۶/۸؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۱۶/۱؛ حبیب السیر، ۶۱۳/۴.

میرمحمّد

میرمحمّد ولد **میر سیّد علی** ازساداتِ کَتْکَن مِنْ اَعْمالِ سبزوار است و در آن ولایت صاحبِ املاک کلّی، و به فهم و فطرتِ عالی اتّصاف داشته با شعرا و ندما و مردمِ اهلِ فهم بی تکلّفانه سلوک می‌نمود. در شعرْفهمی پایهٔ بلند داشت و گاهی به نظمِ اشعار زبان می‌گشود واین بیت از او مشهور است: [۱]

منه

گل نیم شب شکفته شود در حریمِ باغ   تعلیمِ گلرخان به حیا این قَدَر بس است

شیخ علی

شیخ علی بن عبدالعال، آن علیُّ ٱلْقَدْر سَنِیّ ٱلْمَکَان، عمدهٔ مجتهدین دوران، فاضلِ جلیل مٰا صَدقِ علماء أمّتی کأنبیاء بنی اسرائیل [۲] محقِّقی که [تا] لوای تحقیقش افراخته شد، لشکر اشکالات را بر هم فرو شکست. و مدقِّقی که تا کارگاهِ تدقیقش آراسته گردید، موشکافان عبارات را دستِ حیرت بر عقب بست. هر فتوایش دستورالعملِ برجیسِ بلندْمکان، و رأی حقانیتْ اقتضایش با قضاء توأمان. سینه‌اش مطرح اشعّهٔ انوارِ الهی، و خاطرش مهبطِ احادیث و اخبارِ حضرتِ رسالتْ‌پناه. مروِّجِ مذهبِ حقّ یقین، خاتم‌المجتهدین، صاحبِ درجهٔ متعالی، **شیخ علی بن عبدالعالی**.

فی تعریفه

کلامش مطلعِ انوارِ تحقیق   ضمیرش منبعِ اسرارِ تدقیق

آن جناب در علم و فضل و جلالتِ قدر و عظمِ شأن و کثرتِ تحقیق

---

[۱] مؤلّف در ترجمه میر محمد بن میر سید علی اشتباهاً او را از ساداتِ کتکن دانسته و کتکن را از توابع سبزوار. در حالی که کتکن (کدکن) از توابع تربت حیدریه و گاهی هم از توابع نیشابور محسوب بوده است و میر محمد از اهالیِ کسکنِ سبزوار ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۷/۱؛ مطلع الشمس، ۱۰۰۵/۳.

[۲] حدیث مشهوری است ← مجلسی، بحارالانوار، ۲۲/۲، ۳۰۷/۲۴.

کَالشَّمسِ فی رٰابِعَةِ آلنَّهار [۱] مشهور و معروف، و مستغنی از تعریف و توصیف است.

مصرع

به ماهتاب چه حاجت شبِ تجلّی را [الف ۵۹]

[أیضاً فی تعریفه]

کیست آن شیخ هادیالاسلام　　مقتدای زمان و فخر انام
مهبطِ لطفِ ایزدِ متعال　　شیخِ اعظم علیّ عَبْدُالْعال
حامیِ دین و ماحیِ طغیان　　بحقیقت مربّیِ ایمان
عالمانْ مقتداشْ دانستند　　فیض بردند تا توانستند
بود در مجلسش به علمِ یقین　　بحث از مذهبِ ائمّه دین
در نجف بود حلّه، منزلِ او　　کاشفِ مشکلات شد دلِ او
تا به توفیقِ ایزدِ داور　　وز عنایاتِ احمد و حیدر
در شهور و سنین نهصد و شَش　　گشت عالم چو باغِ رضوان خَوش
شاهِ عالمْپناه اسماعیل　　هادیِ خلق شاه اسماعیل
گشت از مطلعِ شرف طالع　　شد چو خورشید، فیض او شایع
ربعِ مسکون به تیغ و تاج گرفت　　دینِ اثنا عشر رواج گرفت
داشت آیینِ جدِّ خود مسلوک　　گشت اَزُو زرِّ جعفری مسکوک
شیخالاسلام را به خود طلبید　　بهرِ تمییزِ نیک و بد طلبید
شاهِ فردوسْآشیان چون رفت　　زین سرای سپنج بیرون رفت
شعلهٔ شمعِ دودمانِ خلیل　　شاهطهماسب بن اسماعیل
شیخ را بهتر از پدر بنواخت　　عربستان بر او مسلّم ساخت
قوّتِ مذهبِ ائمّهٔ دین　　داد آن پادشاهِ مُلکِ یقین

[۱] مَثَلی است سائر، که به صورتِ: کَآلشَّمس فی وَسَط آلنَّهار، نیز ثبت شده است - دهخدا، امثال و حکم، ۳/۱۱۸۶.

و عمرِ شریفِ جنابِ شیخ هفتاد سال بوده و در حینِ اعتلای دولتِ صفویّه در ایران [به] ترویجِ مذهبِ حق پرداخته با **امیر غیاث‌الدّین منصور شیرازی** مباحثات فرموده، **میر غیاث‌الدّین** شیخ را به عدمِ فهم منسوب، و شیخ او را به عدمِ تقیید مذکور ساخته. روزی در مجلسِ شاهِ جنّتْ‌مکان در خصوصِ بعضی مسائل گفتگو شده، شاه اعانتِ شیخ می‌نماید و **میر غیاث‌الدّین منصور** که به منصبِ صدارت سرافراز بوده بدون رخصت روانهٔ شیراز می‌گردد و شاه به تعظیم و توقیرِشیخ پرداخته تا آنکه شیخ معاودت به نجفِ اشرف نمود، در سنهٔ نهصد و سی و هفت در آن مکانِ فیضْ‌بنیان متوفّی گردیده. [وقتی] شرفیابِ خدمتِ سلطانِ تختْ‌گاهِ نجف می‌گردد و **شیخ شهید ثانی** قبل از آن‌که به خدمت آن بزرگوار برسد در اظهار شوق و عزم به صحبتِ فایض‌البرکتِ او قصیده[ای] فرموده؛ چند فردی مرقوم می‌گردد:

مِنْ الشّهیدالثّانی

مُعاقَرَةُ اَلاوْطانِ ذُلٌّ و باطِلٌ　　و لا سِیّما اِنْ قارَنَتْها الْغَوایلُ
تَرَحَّلْ عن دارالهَوانِ و لا تَکُنْ　　الی العجز مَیّالا فَلا سادَ مایِلٌ
فماالعِزُّ اِلاّ حیث أنت موقّر　　و ماألفضل الاّ حیث ما أنت فاضِلُ
و مَا الْاَهلُ اِلاّ من یری لک مثل ما　　تراه و الاّ فیالمودّة باطل
اذا کنت لا تَنْفی عنالنَّفس ضَیْمَها　　فأنتَ لَعَمْرُالقاصر المُتَطاولُ
اذا ما رضیتالذلّ فی غیر منزل　　فأَنت الذی عن ذروة العزّ نازِلُ

و شیخِ اجلِ **علی‌بن هلال جزایری** [۱] از جمله تلامذهٔ آن جناب است. و «مقتدای شیعه» تاریخِ فوتِ او است.و از جمله مصنَّفاتِ اوست: شرح قواعد. شش مجلّدتا بحثِ تفویض از کتابِ نکاح؛ و جعفریّه، و رسالهٔ رضاع؛ و رسالهٔ خراج؛ و

---

[۱] شیخ زین‌الدین ابوالحسن علی بن هلال الجزائری کرکی از شاگردان مشهور علی بن عبدالعالی، که بعضی ترجمهٔ احوال او را با علی بن هلال بن عیسی آمیخته‌اند و آن دو را یکی دانسته‌اند ← ریاض العلماء، ۲۸۰/۴؛ فوائد الرضویه، ۳۴۰؛ امل الآمل، ۲۱۰/۲.

رسالهٔ اقسام‌الأَرضین؛ و رسالهٔ صِیَغ‌العقود والایقاعات؛ و نفحات‌اللاهوت؛ و شرح شرایع؛ [ب ۵۹] و رسالهٔ جمعه؛ و شرح‌الفیّه؛ و حاشیهٔ ارشاد؛ و حاشیهٔ مختلف؛ و رسالهٔ سجود بر تربت؛ و رسالهٔ سبحه؛ و رسالهٔ جنایز؛ و رسالهٔ احکام سلام؛ و نجمیّه؛ و منصوریّه؛ و رساله درتعریفِ طهارت، و غیرِ آن. [۱]

مجتهدِ ثانی شیخ عبدالعالی

خلفِ صدقِ مرحمتْ‌پناه مجتهدالزّمانی **شیخ علی عبدالعالی** است. در علوم معقول ومنقول سرآمدِ روزگار، و بسیار خوشْ‌محاوره و نیکو نظر و صاحب اخلاق بوده مِنْ حَیْث‌الاستعداد بر مسندِ عالی اجتهاد تمکّن داشت و اکثر علمای عصر اذعان اجتهاد آن جناب می‌نمودند. اکثر اوقات در بلدهٔ طیّبهٔ کاشان اقامت نموده به درس وافاده اشتغال داشت وجمعی را به فَیصلِ قضاء شرعیه [و] اصلاح بین‌النّاس تعیین [کرده] بود وبه نفسِ شریف نیز گاهی به جهت اجرای احکامِ شریعتِ غرّا متوجّه فیصل قضایا می‌گشت. وهمیشه بابِ سعادتْ‌مآبش خواه در اردوی معلاّ، وخواه در کاشان مرجعِ علما و فضلا و دانشمندانِ آن عصر بود و اکثر علما در اصول و فروع به قولِ او عمل می‌نموده‌اند. والحقّ ذاتِ ملکیِ‌صفاتش در آن حین آرایشِ مُلکِ ایران، بلکه جانِ جهانیان بود. و اجازهٔ **میرداماد** ـ قدّس‌الله سره ـ به شیخ جلیل‌القدر می‌رسد. و رسالهٔ شریفه در قبلهٔ عالم عموماً و در قبلهٔ خراسان خصوصاً [۲] مرقوم

---

[۱] مؤلّف اسامی کتبِ شهید ثانی را به فارسی ثبت کرده و حُکم و قاعدهٔ عَلَمیّت را در بارهٔ آنها نادیده گرفته است. از آنجا که نگارنده در نمایه‌های کتاب این نقصِ روشِ مؤلّف را برطرف خواهد کرد، از ذکر هیأتِ کامل نام کتابها اجتناب می‌کند و به ذکر بعضی که نقصِ آنها چشمگیر است، می‌پردازد. از آن جمله است: نفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت؛ رسالة السجود علی التربة؛ رسالة فی تعریف الطهارة ← امل الآمل، ۱۲۱/۱؛ نقد الرجال، ۲۳۸؛ ریاض العلماء، ۴۴۱/۳. صاحبِ لؤلؤة البحرین ۱۵۴ رساله‌های احکام السلام؛ النجمیه؛ و المنصوریه را یکی دانسته و با عنوانِ رسالة فی احکام السّلام و التحیّة و المنصوریه یاد کرده است.

[۲] مراد رسالة فی القبلة عموماً و فی قبلة خراسان خصوصاً است که نسخه‌ای از آن نزدِ صاحب

فرموده. و **سیّد مصطفی** در نقدالرجال فرموده: «جلیل‌القدر، عظیم‌المنزلة، رفیع‌الشأن، نقی‌الکلام، کثیرالحفظ، کان مِن تلامذة أبیه وتَشَرَّفْتُ بخدْمته». [۱]

شیخ علی عرب

فاضلِ فقیه و شاگردِ رشیدِ مجتهدِ مغفور **شیخ علی عبدالعال** بود و در مسایلِ شرعیه اجوبه [و] فتاوای قولش معتبر و موثّق، و در انتظامِ امورِ شرعی و عرفی صایبْ رأی و سرآمدِ اقران بود و انوار توجّه و التفاتِ حضرتِ شاهِ جنّتْ‌مکان، **شاه طهماسب** به روضاتِ احوالش تافته به منصبِ شیخ‌الاسلامی و وکالتِ حلالیات دارالسَّلطنه اصفهان ـ که معظمِ ممالک از بلادِ مشهورهٔ آفاق است ـ منصوب گشته ، و در آن هم کمال استقلال یافته [در] تنظیمِ معاملاتِ دینی و دنیوی آن مُلک و در رفعِ تسلّطِ ارباب تعدّی یدِ بیضا[1] می‌نمود.

و **شیخ علی عرب**[2] فاضلی متبحّر و محقّق بود و رتبهٔ او از اجازه[ای] که **شیخ علی‌بن عبدالعالی** نوشته، معلوم می‌شود. و **شیخِ شهید** به غیرِ واسطه و به واسطهٔ **سیّد حسن‌بن سیّد جعفر** [از او] روایت می‌نماید. توفی قَدّس‌الله روحه

امل الآمل ← ۱/۱۱۰ بوده است. نیز ← فوائد الرضویه، ۲۳۲؛ ریاض العلماء، ۱۳۱/۳.

۱. اصل: ید و بیضا.

۲. اصل: علی بن عبدالعالی.

[۱] ← نقد الرجال، ۱۸۸. مجتهد ثانی از اعلام توانمند و فاضل سدهٔ دهم هجری است زادهٔ ۹۲۶ و متوفای ۹۹۳ هـ. ق در اصفهان. از آثارِ اوست: شرح الفیهٔ شهید؛ شرح الارشاد علّامه حلی؛ تعلیقات بر مختصر النافع؛ تعلیقات بر رساله شیخ علی بن هلال جزائری در طهارت؛ کتاب مناظرات او با میرزا مخدوم شریفی در امامت؛ رساله در عدم وجوب عینی؛ نماز جمعه در زمان غیبت. برای اطلاع بیشتر ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۸/۱؛ ۳۴۳/۲؛ امل الآمل، ۱۱۰/۱؛ ریاض العلماء، ۱۳۱/۳؛ لؤلؤة البحرین، ۱۳۴؛ فوائد الرضویه، ۲۳۲؛ روضة‌الصفا، ۵۷۷/۸؛ خلد برین، ۴۲۹؛ الاجازة الکبیره، ۳۳۸.

سنة ۹۳۳.[۱]

مولانا عبدالله شوشتری مقتول

مولدِ شریفش دارالملکِ شوشتر است. در اوایلِ حال مدّتی در بلدهٔ شیراز ـ که آب و هوایش فضلْ‌پرور است ـ به کسبِ علوم معقول روزگار گذرانیده. چون همّتش بر تحصیلِ علوم منقول مقصور گشت، متوجّه سفرِ عربستان گشته، به صحبتِ بسیاری از فضلا و دانشمندانِ آن دیار، خصوصاً فقهای جبل‌العامل رسیده در اصولِ شرایع و ارشاد مسترشد شده، درجهٔ کمال یافت. و از آنجا به اردوی معلّا آمده رخصتِ توطّن مشهد مقدّسِ معلّا و مجاورت روضهٔ متبرکهٔ حضرت امام‌الجنّ والانس حاصل نموده، مدتی در آن مکانِ شریف ـ که مهبطِ انوارِ الهی و فیوضاتِ نامتناهی [بوده است] ـ به افادتِ علوم و هدایت و ارشادِ خلق‌الله [الف ۶۰] و ترویجِ مذهب و تنبیه خلق‌الله از مسلکِ غفلت عدول نموده به شاهراهِ هدایت و آگاهی می‌رسانید. بالجمله همگیِ اطوارِ حمیده‌اش پسندیدهٔ اکابر و اَصاغر بود. و در اوانِ جلوسِ **شاه‌عباس،** اکثرِ اوقات در مشهدِ مقدّس به نصایح ارجمند آن حضرت پرداخته، موجبِ مزیدِ آگاهی می‌شد وهمواره منظورِ نظرِ شفقت شاهانه گشته، تا آن‌که در سالِ مطابق سنهٔ ۹۹۸ ـ که آن بقعهٔ متبرّکه به دست اوزبک درآمده ـ جناب مولانا را گرفته به ماوراءالنهر بردند. میانهٔ او و علمای آن ولایت مباحثات و مناظرات واقع شد، و با وجودِ آن که به شعارِ اهل بیت تقیه کرده خود را شافعی باز نمود، متعصّبانِ مذهبِ حنفی در قتلِ او غلوّ

---

[۱] زین‌الدّین علی عرب معروف به منشار عاملی از اعلام علمای امامیّه در عصرِ شاه طهماسب صفوی بود و پدر زنِ شیخ بهائی. مدّتی در هند گذراند و در عصرِ شاه عبّاس به شیخ الاسلامی اصفهان نایل آمد. مؤلّف محافل در ترجمهٔ احوال او به عالم آرای عبّاسی، ۱۱۸/۱ نظر داشته است. نیز ← روضة‌الصفا، ۵۷۷/۸؛ فوائد الرضویه، ۳۳۰؛ ریاض العلماء، ۲۶۶/۴؛ خلاصة‌التواریخ، ۱۰۰۳/۲؛ خلد برین، ۴۳۰.

کرده آن عالمِ سعادتْ‌کیشِ خیرْاندیش را با بکده و قلمتراش به درجهٔ بلندِ شهادت رسانیدند و به آن اکتفا نکرده، جسدِ شریفش را در میدانِ بخارا به آتشِ بیداد سوختند. رحمةالله علیه و لعنةالله علی أعدائه. [۱]

مولانا خلیل‌القزوینیّ

آن فاضلِ متدیِّن ، مٰا صَدَق الْعِلْمُ خَلِیلُ ٱلْمؤمن، علاّمهٔ علما و فهّامهٔ حکما، متکلّمِ محقّق، حکیم مدقِّق، جامعِ فضایلِ نشأتین و مستجمعِ کمالاتِ دارین، فقیه دانشْ‌پیشه، محقِّقِ‌صافیْ‌اندیشه. شرح کافیش در نهایتِ ادراک او کافی، و مرآت خاطرش از غلّ و غش صافی. حاشیهٔ عدةالاصولش جامع اصول و علوم، و از حاشیه مجمع‌البیانش جمیع دقایقِ تفسیری معلوم. مجملاً مولانا فرزندِ **قاضی قزوینی** بوده. گویند که تحصیلِ علم را به نحوی با فقر وفاقه فرموده که از بی‌چیزی مطالعهٔ شب را در دکانِ عصّاری می‌نموده. هرچند بعضی‌از دقایقِ نکاتِ آن بزرگوار ممدوحِ طبعِ سلیم علما نیست، نهایتْ مُنکرین مطلبِ آن فاضلِ جلیل را نیافته‌اند؛ چه غرضِ او آن بوده که از زورِ فضیلت معانیی چند بیان فرماید که در پردهٔ دانشِ دستْ‌فرسودِ علما نگردیده، ابکار افکار بوده باشند. چون در اخبار و احادیث که قریب به هزار

---

[۱] مولی شهاب الدین عبدالله بن مولی محمود بن سعید شوشتری مشهدی خراسانی در واقعهٔ اوزبکیه، در سال ۹۹۷ یا ۹۹۸ هـ.ق به شهادت رسید. قاضی احمد قمی دربارهٔ قتل او می‌نویسد: «چون شهر مشهد گرفته شد و اُزبکان داخل شهر گشتند، اکثر صلحا و مؤمنان متحصّن به صحن و روضهٔ مقدّسه شده، اکثر مردم به درون روضهٔ مقدسه پناه برده، افادت پناه مجتهد الزمان مولانا عبدالله شوشتری به خانهٔ چراغخانه که در دارالسیاده واقع است و محلّ روزنه و روشنایی ندارد، مخفی گشته، به دست ازبکان اسیر گردید. وی را نزدِ سلطان زاده [عبدالمؤمن خان]برده، سپردند. عبدالمؤمن چون به سوی بلخ رفت، مولانا عبدالله را همراه خود برد. وی بنا بر مقولهٔ صادقهٔ التقیّة دینی و دین آبائی، عمل نموده به مذهب شافعی عمل می‌نمودند با این همه طلبهٔ حنفیِ بخارا او را در آتش انداختند و سوختند». خلاصة‌التواریخ، ۸۸۹-۸۹۷/۲؛ نیز ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۸/۱ ـ ۱۱۹؛ روضة‌الصفا، ۵۷۷/۸؛ ریاض العلماء، ۲۴۸/۳.

سال است، دانشمندانِ جهان مرور فرموده، آنچه بایست گفته‌اند و دیگر زمینِ بکری نمانده الّا نادراً؛ لهذا معانی تازهٔ آن‌فاضل چندان وقعی در قلوبِ حقّانیّت‌پذیرِ متأخّرین ندارد.

گویند که حاشیهٔ عدّه آخوند **مُلّا آقا حسین خوانساری** (ره) حسب‌الأمرِ **شاه‌عبّاس ثانی** درس می‌فرموده، فضلای دانش‌پیشه که درحوزهٔ درس بوده‌اند، بعضی ایرادات مذکور می‌ساخته‌اند، امّا می‌فرموده که حسب‌الامر شاه است، ساکت باشید. از جمله تألیفات او: شرحِ کافی فارسی و عربی؛ و شرح عمدة‌الاصول؛ و رساله جمعه؛ و حاشیه‌مجمع‌البیان؛ و رسالهٔ نجفیه؛ و رسالهٔ قمیه و مجمل درنحو؛ و رموزالتّفاسیر و غیر آنهاست. در سنهٔ یک هزار و هشتاد و نه طایر روحش به روضاتِ جنان پرواز نمود. [۱]

خواجه افضل‌الدّین تُرکه

از نژادِ قضاتِ تُرکهٔ دارالسّلطنه اصفهان بود، به اردوی سعادت‌نشان رفت، منظورِ نظرِ شفقتِ شاهِ جنّت‌مکان **شاه‌طهماسب** گردید. بعضی اوقات به شراکتِ **میر علاءالملک مرعشی** [۲] منصبِ قضای عسکرِ ظَفَرْ اثر یافت و در اردوی معلّا به امرِ تدریس معزّز ومحترم، واکثرِ اوقات از زمرهٔ مجلسیان بود. بعد از فوت **اسماعیل میرزا** به اصفهان رفته، [ب ۶۰] به امرِ قضا که همیشه در سلسلهٔ تُرکه بود، قیام داشت. و به جهتِ ناهمواریِ حکّام و اَتراک دامن از

---

[۱] در بارهٔ احوال و آثارِ مُلّا خلیل قزوینی (۱۰۰۱ـ۱۰۸۹ هـ.ق) ← سلافة العصر، ۴۹۱؛ امل الآمل، ۱۱۱/۲؛ ریاض العلماء، ۲۶۵/۲؛ روضات الجنات، ۲۶۹/۳؛ ریحانة الادب، ۴۵۲/۴. هم برای برخی از نسخِ خطّیِ نگارشهای فارسی او ← منزوی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ۷۹۲، ۹۹۵.

[۲] مراد میر علاءالنبی است از ساداتِ مرعشی، که مدتی قاضی معسکر بود و سپس در عهدِ شاه طهماسب به منصب صدارت هم رسید. جامع کمالات بود و بسیار بذله گوی و خوش سخن و پرهیزکار. دربارهٔ او ← خلد برین، ۴۱۵؛ روضة‌الصفا، ۵۴۷/۸؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۱۳/۱.

شغل درچیده، منصبِ تدریس و خادمی روضهٔ مقدّسهٔ رضویه یافته، مدّتی در مشهدِ مقدّسِ معلاً بدان شغل شگرف پرداخت. در سالِ قوی‌ئیل، مطابقِ سنهٔ ۹۹۱ در موکبِ شاهِ جنّت‌مکان از مشهد مقدّس به عراق آمده، در ولایتِ ری از مطالعهٔ صحیفهٔ حیات دیده پوشیده، به عالمِ بقا پیوست.

و پیوسته درنژادِ قُضاتِ ترکهٔ اصفهان اهلِ کمال بوده‌اند و **خواجه صاین‌الدّین ترکه اصفهانی** [۱] رساله‌ای در شقِّ قمر نوشته، به جهتِ غرابتِ تأویل آن مجملی مرقوم می‌گردد. گفته: «چون طبقاتِ مردم هفت‌طبقه‌اند، هریک سخنی گفته‌اند.

طبقهٔ اوّل اهلِ ظاهرند، یعنی محدّثانِ کلامِ نبوی، که پشتِ اطمینان بر متکای تقلید زده، از تکاپوی طلب آرمیده گشته‌اند، و اعتقادِ ایشان در این مسأله و امثال آن، آن است که جزم کنند. مثلاً بر شکافتنِ قمر ظاهراً، و سؤال از چگونگی آن، بدعت دانند. و چون فکر بیشتر عوام از آن نگذرد و ایشان به جهتِ پیشوایی این طایفه ظاهر شده‌اند، هر آینه حکمتِ تامّهٔ حکیم علیم چنان اقتضا می‌کند که فکرِ ایشان نیز از این مرتبه بگذرد[1].

شعر

درگلشنِ جمالش خاریست علمِ ظاهر مسکین کسی کزان گل، قانع شود به خاری

طبقهٔ دویم متکلّمان‌اند، اعتقادِ اکثرِ ایشان مثلِ اعتقادِ طایفهٔ اوّل باشد، و لیکن ایشان منع سؤال نمی‌کنند[2] بلکه دلیل می‌گویند بر امکان؛ چه ایشان در اصولِ خود اثبات کرده‌اند که خدای تعالی قادرِ مختار است، و مقرّر کرده‌اند که جرمِ فلک همچو اجرامِ عنصری محسوس است که قبولِ دریدن و

---

۱. اصل: نگذرد؛ متن بر اساس رسالهٔ شق قمر، ص ۱۰۵.

۲. اصل: می‌کنند. مطابق متن رسالهٔ شقّ قمر ترکه تصحیح شد.

[۱] سیّد صاین الدین علیّ بن محمد بن محمد ترکه مشهور به صاین اصفهانی از بزرگان معارفِ اسلامی است که سالهای ۸۳۰، ۸۳۵ و ۸۳۶ را سال وفات او دانسته‌اند. در بارهٔ او و آثارش ← مقامات جامی ۱۰۷،۲۹۸؛ روضة‌الصفا، ۷۰۲/۶؛ ریاض العلماء، ۲۴۰/۴.

شکافتن و امثالِ آن کند. وچون این دو مقدّمه مقرّر شد، تواند شد که از برای معجزِ نبیّی [از انبیا][1] آن صورت به اشارهٔ او ظاهر شود. پس ممکن است که شکافتنِ قمر ـ که در قرآن مجید واقع است که ﴿**إِقْتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَ ٱنْشَقَّ ٱلْقَمَرُ**﴾؛[2] و در حدیث نیز مؤیّد این معنی است،

قرصِ قمر به کاسهٔ گردون فرو شکست — از خوانِ معجزش چو خسیسی نواله خواست

طبقهٔ سیم حکمای ظاهر و متأخّرانِ ایشانند، گویند که قمرِ ظاهر محسوس شکافته نتواند شد، و می‌گویند که هر کوکبی و فلکی که هست آن را باطنی اثبات می‌کنند و عقل می‌خوانند. و باطنِ قمر را عقلِ فعّال می‌خوانند. و غایتِ مرتبهٔ کمالِ آدمی مرتبهٔ ختمی است، و آن آن است که به عقلِ فعّال پیوندد و با او یکی شود. پس شکافتن قمر کنایه باشد از گذشتنِ ظاهر به باطن، که عقل فعّال است به زبانِ حکمای ظاهر، که ایشان [را][3] مشّائیان گویند که **ارسطاطالیس** معلّمِ ایشان است و **ابن‌سینا** رئیسِ این طایفه است.

شعر

چو یونان آب بگرفته است خاکِ راهِ یثرب شو — که یک چشمانِ این راهند ره‌بینانِ یونانی

طبقهٔ چهارم حکمای قدیم که اشراقیان خوانند و بر اصولِ ایشان نیز شکافتنِ قمرِ محسوس محال باشد. و حاصل آن که ایشان نور را ـ که عبارت از اصل و پیدایی عالم است آن را به دو قسمت نهاده‌اند: یکی نوری که هیچ‌گونه ظلمت و تاریکی با او نباشد. دویم نوری که به تاریکی چشم ممتزج تواند شد. قسم اوّل را علم به کلّیات [الف ۶۱] و حقایقِ مجرّده حاصل است و قسم دویم علمِ او به کلّیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آن که از قوه به فعل آید. و گویند که نهایتِ سلسلهٔ موجودات، وتمامش آن است که علم

---

۱. افزوده از رسالهٔ شقّ قمر ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲. القمر ۱/۵۴.

۳. افزوده از رسالهٔ شقّ قمر ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

به تمامی ظاهر شود. پس «قمر» کنایه از آن نورِ ممتزج باشد، و شکافتنِ آن نور عبارت از بروزِ علم و کمالِ پیدایی. و «شق» عبارت از صورت است که بیرون آمد و ظاهر گشت و حضرت ختمی چنان که هست، ظاهر و هویدا می‌گرداند،

فی‌الجمله منظرِ همه اشیاست ذات من   بل اسم اعظم است حقیقت چُه بنگری

طبقهٔ پنجم محقّقینِ صوفیه‌اند، و گویند که سببِ تنزّل اصلِ وجود درمراتبِ الهی و عالمهای کمالی، و بر آمدنِ او به هر صورت ظهورِ کمال اوست و آن کمال از دوگوهر است و او را دو مرتبه است:اوّلاً مرتبهٔ ظهور و پیدایی است که در هرچه هست چنانچه هست تمام ظاهر شود، وآن در تمام صورت تواند بود که آدم به عرفِ انسان عبارت از آن است. یعنی حقیقتی که جامعِ همهٔ مراتبِ موجودات باشد. و مرتبهٔ دویم ازکمالِ وجودِ پیداکنندگی و اظهارات که هرچه هست چنانچه هست، تمام هویدا گرداند. و خاتمِ معرفتِ ایشان شخصی باشد که این منصب او را تواند بود. پس «قمر» کنایه از آن صورتِ تامّه است که در عرفِ سخنوران صورتِ کامل را به قمر تعبیر کرده‌اند که متداولِ جمهور است. چنان که شاعر گفته:

شعر

روی بپوش ای قمرِ خانگی   تا نکشد[1] عقل به دیوانگی

و «شقّ» کنایه از بیرون آمدنِ تمام معنی است از آن صورتِ کامله، بی‌تأمّل آلات جعلی و ترتیبِ مقدماتِ کسبی. چنانچه موعودِ حضرت ختمی است.

تعریف

ای نورِ دیده دَورِ ظهورِ ولایت است   دفتر در آب شوی، چه جای حکایت است

طبقهٔ ششم رمزخوانانِ حروفِ قرآن‌اند، و تحقیقش آن است که وجود را مراتبِ بسیار است که منقاد شد در قبولِ وجود. چنانچه بعضی مستقل‌اند در

---

۱. اصل: بکشد.

آن و به ذات خود موجود توانند بود چون مرتبهٔ ارواح واجساد و اجسام. و بعضی تابع و غیر مستقل‌اند چون افعال و اقوال و امثال آن. و از امّهاتِ مراتبِ وجود یکی کلام است که هرچه در سایرِ مراتبِ الهی وکتابی است از جزئیات حقایق و کلّیات آن، همه در او موجودند، بلکه سایرِ ممتنعات و محالات نیز که در آن مراتب موجودنیستند، همه در این مرتبه موجود می‌توانند شد. و از خصایصِ این مرتبهٔ جامعه آن است که معنیهای همه از این مرتبه ظاهر کند و جمله حقایق و معارف بدین مرتبه هویدا و روشن شوند. و تمامِ معنی که مراد حقّ است و محبوبِ مطلق است، هم بر این بحث جلوه خواهد کرد.

فرد

باش تا سرّ او شود پیدا　　باش تا کارِ او رسد به ظهور

و لیکن وجود این مرتبه مستقل نیست بلکه اقتباس نور ظهور ازمتکلّم می‌کند، و وجودِ او تابعِ وجودش می‌باشد. پس «قمر» کنایه از این معنی باشد اوّلاً از جهتِ تبعیت پیدایی، که کلام به نور ظهور متکلّم ظاهر است چنانچه قمر به نورِ ظهورِ نیّرِ اعظم. و بی او در تاریکی عدم است. ثانیاً آن که صورتی که از این مرتبه ثابت و باقی است رقمی است [ب ۶۱] و آثار و احکامِ وجود بر او ظاهر است. و پوشیده نیست که رقم همان قمر است به اصلِ حروف، و شکافتن قمر در این باب کنایه از بیرون آمدنِ معنیِ اصلی است که از صورتِ رقمی کتابی بی واسطهٔ فکر بیرون آرند.

طبقهٔ هفتم طبقهٔ اولی ٱلأَیدی وَٱلأَبصارند که خادمانِ حضرت ختمی‌اند و کلام ایشان آن است که کلامِ کاملِ حضرت ختمی ـ که کمالِ صورت عبارت از آن است بی‌شک ـ متضمّنِ تمام معنی است. و هرچند معانی بسیار به او گفته‌اند و لیکن کنه مراد بر هیچ یک روشن نگشته.

فی التعریف

روی تو کس ندیده هزارت رقیب هست   در غنچه[ای] هنوز و صَدَت عندلیب هست

پس شکافتن به عبارتی که کلامِ کاملِ حضرت نبوی آمده در آنجاکه فرموده: **﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾**[1]، آن راه نموده و نشانِ آن داده که (لف ام اف یم ۱ = ۲۸۳)[2] خادمان دانند. یک نکته از این دفتر گفتیم و همین باشد»؛ انتهی.

و بر عارفِ دیدهٔور معلوم است و این همه نکات است و حقیقت آن است که مقدّمهٔ مزبوره واقع شده. چنانچه متونِ کتبِ احادیث و اخبار به آن مشحون است الحق خیالاتِ غریبه نموده. و از جمله عباراتِ او که تمام فضلا حکم بر تکفیرِ او نمودند الاّ **مولانا رکن‌الدّین خوافی** صاحبِ حاشیه شمسیه. [۱] و آن این است: فهوالعابد باعتبار یقینه و تَقَیُّدِهِ بِصورة العبد الّذی هو شَأنٌ من شُئُونهِ الذاتیّة و هوالمعبود باعتبار اطلاقه.

و **خواجه صاین‌الدّین** از **میرزا شاهرخ** به سببِ این عبارت، مضرتهای بسیار یافت. [۲] و فوتِ او در سنهٔ ۸۳ اتّفاق افتاد.

فریدِ عصر و یگانهٔ زمان شیخ حسین‌بن شیخ عبدالصمد

وی از مشایخِ عظامِ جبل‌العامل، و در جمیعِ فنون، به تخصیص فقه و تفسیر و حدیث و عربیت فاضلِ دانشمند بود. و خلاصهٔ ایّامِ شباب و روزگارِ

۱. القمر ۱/۵۴.

۲. اصل: هم لب ام لف ۲۸۳۱۳؛ متن بر اساس رساله شق قمر.

[۱] دربارهٔ رکن الدین داود خوافی و آثارش و نیز رای او در مورد صاین الدین ترکه ← حبیب السیر، ۱۰۶/۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۲۷۴/۱؛ مقامات جامی، ۲۹۱.

[۲] صاین الدین ترکه در عصرِ شاهرخ بارها از هرات تبعید شد و بخشی از عمرش را در سرگردانی گذراند. البتّه نسبت او به حروفیه و هم تعلّق او به معارف ولائی از جمله عللی بوده است که در عصرِ شاهرخ علمای حنفی بر او اتهام واردکردند. با این همه، او باکمال وقار و مناعت در دو رسالهٔ نفثة المصدور اوّل و نفثة المصدور ثانی به اتهام علمای حنفی پاسخ گفته و به صدق و خلوصِ راه و روشِ خود توجه داده است. ← چهارده رسالهٔ صاین الدین ترکه ا صفهانی.

جوانی را در صحبتِ **شهید ثانی** و زندهٔ جاودانی **شیخ زین‌الدّین** ـ علیه‌الرحمه ـ بسر برده، در تصحیحِ حدیث و رجال و تحصیلِ مقدّماتِ اجتهاد و کسب و کمال مشارک و مساهم یکدیگر بودند. از نوادرِ اَزْکیای عالی‌مقدار و اکابرِ علمایِ والاتبار، جامع علوم دینی، و مستجمع فضایلِ یقینی، موجِ بحرِ فضیلت و اوجِ آسمانِ افادت، بهره‌مند سعاداتِ دارین، فیضْ‌یاب توفیقاتِ نشأتین، مرجعِ علماء اتقیا، ملجاء مقدسینِ اولیا، اَعْلَم‌العلماء الربانیّه، افضل‌الفضلاء الصمدانیه **شیخ حسین بن شیخ عبدالصمد** [۱] بعد از آن که جنابِ شیخ به جهتِ تشیّع به دستِ رومیان درجهٔ شهادت یافت مشارٌالیه از وطنِ مألوف به جانبِ عجم آمده به عزِّ مجالستِ همایونِ شاهی مقرّر گردیده، منظورِ انظارِ الطافِ گوناگون گشت، مراتبِ عالیهٔ فقاهت و اجتهاد در معرضِ قبول و اذعانِ علمای عصر در آمده در اقامتِ نمازِ جمعه بنا بر اختلافی که علمای ملّت در شروطِ آن کرده‌اند و مدّتهای مدید متروک و مهجور بوده، سعیِ بلیغ به تقدیم رسانیده، با جمعی کثیر از مؤمنین به آن اقدام می‌نمود.آخر منصبِ شیخ الاسلامی و تصدّی شرعیّات و حکومتِ ملّیّاتِ ممالک خراسان عموماً، و دارالسّلطنهٔ هرات خصوصاً [الف ۶۲] به امنای خدمتش مرجوع گشته، مدّتی مدید در آن خطّهٔ دلگشا ترویجِ شریعتِ غرّا [کرده] و [به] تنظیم و تنسیقِ بقاع‌الخیرِ آن دیار اقدام نموده به افادهٔ علومِ دینیه و افاضهٔ معارفِ یقینیّه و تصنیفِ کتب و رسایل و حلِّ مشکلات وکشفِ غوامض و معضلات می‌پرداخت تا آن که شوقِ ادراکِ سعادتِ حجّ

---

[۱] شیخ حسین مذکور (۹۸۴/۹۱۸ هـ.ق) از اعلام علمای امامیه و پدر شیخ بهائی محسوب است که در شهرهای قزوین، مشهد و هرات شیخ‌الاسلام بوده.او در ۹۶۳ هـ.ق به ایران آمد و پس از چند سال سفر مکّه اختیار کرد و به بحرین رفت و در آنجا ماندگار شد. دربارهٔ احوال، آثار و آرای او ← لؤلؤة‌البحرین، ۲۳ـ۲۸؛ ریاض العلماء، ۱۰۸/۲؛ فوائدالرضویّه، ۱۳۸؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۱۹ (ضمن شرح حال بهائی)؛ الاجازة الکبیره، ۳۲۰؛ معجم المؤلفین، ۱۷/۴؛ تنقیح المقال، ۳۳۲/۱.

بیت‌الله‌الحرام و زیارت روضهٔ مقدّسهٔ حضرتِ خیرالأَنام و ائمّهٔ عالی‌مقام ـ [عَلَیهِم] صلوات‌الله‌الملک‌العلاّم ـ گریبانْ‌گیر گشته، قائدِ شوق عنانِ توجّه او را بدان صوب در حرکت آورده، رحلِ اقامت انداخته، با فضلای آن مرز و بوم بسر می‌برد تا آن‌که در بحرین اجلِ موعود رسیده، بساط کتبْ خانهٔ حیاتِ او را درنوردید.

و جلالتِ قدر ومرتبهٔ رفیعهٔ اجتهادِ آن جناب از اجازه[ای] که شیخِ جلیل‌المقدار شهید ثانی ـ علیه‌الرّحمه ـ فرمود، معلوم می‌شود تیمّناً قدری از آن مرقوم می‌گردد: «ثمّ انّ الأَخ فی اللهِ المصطفی فی الاخوة المختار فِي الدّين المُتَرَقّي عن حضيض التقليد الى أَوج اليقين الشيخ الامام العالم الأَوحد ذاالنَّفس الطّاهرة الزكية و الهمَّة الباهِرة العلية و الأَخلاق الزاهرة الإِنْسِيّةِ، عَضُدَ الاسلام و المسلمين عزّ الدنيا و الدّين حسين بن الشيخ الصالح العالم المتقِنِ المُتَفَنِّنِ، خُلاصةِ الأَخيار الشيخ عبد الصمد بن شيخ الاسلام الامام شمس‌الدّين محمد الجُبَعيِّ أسعد الله جده ممّن انقطع بكلّيته الى طلب المعالى و وصل يقظة الايّام باحياءالليالى حتّى احرز السبق فى مجاري ميدانه و حصل بفضله السَّبق على سائر أقرانه و صرف برهة من زمانه فِي تحصيل هذا العلم و حصل منه على أكمل نَصيبٍ و أَوفَرِ سَهْمٍ فقرأ على هذا الضعيف و سمع كتباً كثيرة. [۱]

و جناب **شیخ بهاءالدّین محمد** ولدِ ارجمندِ او در مرثیهٔ او فرموده:

مرثیه [۲]

يَــا جِــيرَةً هَــجَرُوا وَاسْــتَوْطَنُوا هَــجَراً   واهاً لقــلبي المُــعَنّىٰ بَــعْدَكُــم وٰاهــاً

---

[۱] متن کامل اجازه مذکور را میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء، ۲/۱۱۱ـ۱۱۲ آورده است، نیز ← الاجازة الکبیره، ۵۲، ۳۱۷ـ۳۲۰.

[۲] مؤلف از مرثیهٔ شیخ بهائی چند بیت را انتخاب کرده و همه قصیده را نیاورده است. برای همهٔ ابیاتِ مرثیه و اختلافِ نسخه‌های آن ← سلافة العصر، ۲۹۵؛ ریاض العلماء، ۱۱۲/۲؛ فوائدالرضویه، ۱۳۹؛ لؤلؤة البحرین، ۲۷.

یـا ثـاویا بـالمُصَلّی مِـنْ ثُـریٰ هَـجَر   کُسیـتَ مِـنْ حُـلَلِ الرضـوانِ أَصْـفٰاها
اَقَمْتَ یا بَحْرُ فی البَحْرَینِ فَاجْتَمَعتْ   ثـلاثةٌ کُـنَّ أمـثالاً وأشـبٰاها
ثـلاثة أنت انـداهـا و اغـزرها   جـوداً و اعـذبها طـعماً[1] و اصـفاها
حَـوَیْتَ مِـنْ دُرَرالْـعَلْیٰاءِ مـا حَـوَیا   لکـنَّ دَرَّکَ أعْـلاها و أغـلاها
و یا ضَـریَحا حَـویٰ فَـوقَ السِماکِ عُـلاً   عَـلَیک مـن صَـلَواتِاللهِ ازکـاها
فاسحب علی الفـلکِ الأعـلیٰ ذُیـولَ عُـلاً   فَـقَد حـویت مِـنَالعَـلْیٰاء أعـلاها

و از جملهٔ مصنَّفات شیخِ بزرگوار: کتاب اربعین حدیث و رساله در رد بر اهلِ وسواس، که عقد حسینی نامیده و حاشیهٔ ارشاد و رسالهٔ حلبیّه [۱] و دیوان اشعار و رسالهٔ تحفة اهل‌الایمان در قبلهٔ عراق عجم وخراسان نوشته، رد بر **محقّق ثانی شیخ علی بن عبدالعالی**؛ چه شیخ علی در ساختنِ محاریبِ مساجد امر می‌فرموده که در تعیین قبله جَدَیْ را ما بینِ کتفین باید گرفت، و **شیخ حسین** می‌فرموده که این غلط است به جهتِ آن که طولِ این بلادِ عراق عجم و خراسان بسیار زیادتر از طولِ مکّه است و همچنین است عرضش. پس لازم است انحرافِ آنها [ب ۶۲] از جنوب به سوی مغرب، و به هر ولایت که می‌رسیده محرابهای مساجد را تغییر می‌داده. عمرِ شریفِ او شصت و شش سال، و تاریخِ وفاتِ او نهصد و هشتاد وچهار [است]. و از جملهٔ اشعارِ آبدارِ او مرثیه‌ای است که

---

۱. اصل: طمعا.

[۱] چنین است در نسخهٔ محافل، ولیکن جمهور منابعِ رجالی از سفرنامهٔ شیخ حسین یاد کرده‌اند: رسالة رحلته؛ که ظاهراً ضبط مذکور صورت محرّف و مصحّف همین نام است البته شیخ مورد بحث با عده‌ای از علمای حلب در سال ۹۵۱ هـ. ق در مسئله امامت مناظره داشته است و این مناظرات را خود او مکتوب و مؤلّف کرده و به نامِ رسالة فی مناظرة مع بعض علماء حلب من العامّة فی مسئلة الأمامة خوانده است. ظاهراً مؤلف محافل با توجه به این مناظرات، سفرنامهٔ او را به صورتی ضبط کرده که یاد آورِ مفادِ مناظره‌های شیخ است.

علاوه بر آثاری که مؤلف محافل یاد کرده، آثارِ زیر هم از شیخ حسین محسوب است: تعلیقات علی الصحیفة الکاملة السجادیة؛ الغرر و الدرر؛ رسالة فی الواجبات الملکیّة؛ وصول الأخیار الی اصول الأخبار؛ تعلیقات علی خلاصة الرجال.

به جهتِ **شیخ زین‌الدّین شهید ثانی** فرموده. انتخاب از آن قصیده می‌شود:

مرثیه

مُـحَمَّدٌ المـصطفی الهـادی المُشَـفَّعُ فِـی   یــــومالجــــزاءِ و خــــیرالنّـــاس کُـــلِّهِمْ
کَــفٰاک فَــضلاً کَــمٰالاتٌ خَـصَصْتَ بِـهٰا   أخــــاک حــتّی دَعَــوْتَ بــاریٔالنسـم
والبـــــیضُ فــی کــفه سُــودٌ غَــوٰائِــلُها   حُــــمْرٌ غَــــلائلها تــدلّی عَــلَی القِـمَمِ
بــیضٌ مَــتی رکــعت فــی کــفه سَجَدَتْ   لَـــــهٰا رُؤُس هَــوَت مِــنْ قَــبلُ للــصَنَم
وَلٰا أَلَـــــومُهُمُ أَنْ یَــــحْسُدوک[1] فَـــقَد   حَــــلَت نــــعٰالُکَ مِــنْهُم فَــوقَ هٰــامِهِم
مَـــــناقِبُ أوْهَشَت مـــــن لیس ذا نــظرٍ   وأســـمعت فـــیالوری مـن کـان ذاصـمم
مَـــــن لم یکـــن بـــنیالزهـــراء مــقتدیاً   فــــلا نـصیبَ لَـه فـی دیـنِ جَـدِّهِم
أَقــصِر حســـینُ فــلا تُحصیٰ[2] فَـضٰائِلُهُمُ   لَـوأَنَّ فـی کـلِّ عُـضْوٍ مِـنْکَ أَلفُ فَـمِ

و اشـعارِ فـارسی و رباعیاتِ بسیار از نتایجِ طبعِ دُرَرْبارِ او ثبتِ اوراق است. [۱]

شیخ بهاءالدین محمّد

شیخ‌الاسلام والمسلمین **شیخ بهاءالدّین محمّد بن شیخ حسین بن عبدالصمد الحارثی**؛ آن بهاء ملّت و دین و سناء شریعت خیرالمرسلین که در بحرِ عوارف یکتا و در بازارِ معارف متاعِ پُربها بوده در لباسِ حیرانی با مجرّدانِ روحانی مأنوس، و در طریقِ ظاهر با اهلِ باطن مَمْسوس. عارفانِ کامل را خرقهٔ عرفان به او متصل، و فقیهانِ عامل به اسناد و اخبار و احادیثِ او متوسّل. زمزمهٔ تسبیحِ عبادتش ذکرِ سامعهٔ ساکنانِ عالمِ بالا، و دَمْدَمهٔ فسونِ علمش ما

---

۱. اصل: یخذلوک.

۲. اصل: یحصی.

[۱] در مورد متن کامل مرثیهٔ شهید ثانی و دیگر اشعار او ← ریاض العلماء، ۱۱۲/۲ به بعد.

صَدَقِ **﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ ٱلأَسماءَ كُلَّها﴾**[1]. قالعِ بنیانِ ذمیمهٔ بشری، مروِّجِ مذهبِ حقِّ ائمهٔ اثناعشری، پادشاهِ درویشْ‌پیشه، و درویشِ حقّانیتْ‌اندیشه.قائلِ

از کتان و سمور بیزارم　　باز میلِ قلندری دارم

معمارِ دلهای خراب، مسمارِ دیدهٔ ذوات‌الاذناب، دریِّ برجِ دقایق، اعظم‌العلماء المجتهدین و اَفْهَم الفضلاء المقدّسین و اشرف العرفاء الکاملین و اعلی‌العلماء الواصلین الی معرفة ربّ‌العالمین؛ برهان‌الحقّ والیقین، مُدْبِر به دنیا و مافیها در عینِ مقبلی، **شیخ بهاءالدین محمّدالعاملی،** خلفِ صدق **شیخ حسین** است. در صغرِ سن با والدِ ماجد به ولایتِ عجم آمده به جدّ و جهد بر حسبِ رفتارِ آباء و اجداد به تحصیل علوم و کسبِ کمالات مشغول گشته در علمِ تفسیر و حدیث وعربیّت و فقه و امثالِ آن از برکاتِ انفاسِ پدرِ بزرگوار مرتبهٔ کمال یافت و حکمت و کلام و بعضی علومِ معقول را از فیض صحبتِ **مولانا عبدالله مدرّس یزدی** [۱] به دست آورد. و در فنونِ ریاضی نزد **ملاّعلی مذهّب** [۲] و **مولانا افضل قاینی** [۳] مدرّسِ سرکارِ فیضْ‌آثار و بعضی از اهلِ آن فن تلمّذ نموده. در علمِ طب و قانونْ‌دانی با بقراطِ زمان **حکیم جمال‌الدین محمود** [۴] طرحِ مباحثه

---

۱. البقره ۳۱/۲.

[۱] عبدالله یزدی از دانشیان سدهٔ دهم محسوب است که نزدِ جمال الدین محمود تلمذ کرد. وی در ۹۸۱ هـ. ق در حجاز درگذشت، حاشیه بر حاشیهٔ قدیم دوانی، شرح بر تهذیب المنطق از آثارِ اوست ← احسن التواریخ، ۵۹۱؛ سلافة العصر، ۴۹۰؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۱۹/۱؛ خلد برین، ۴۳۴؛ امل الآمل، ۱۶۰/۲؛ ریاض العلماء، ۱۹۱/۳؛ خلاصة الأثر، ۴۰/۳؛ کشف الظنون، ۴۷۶؛ فوائد الرضویه، ۲۴۹.

[۲] علی مذهب نزد عبدالله یزدی مذکور علوم معقول را آموخت و در ریاضی از دانشیان عصر خویش محسوب بود ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۹/۱.

[۳] نامبرده از شاگردان میرداماد بود و هم از سخنوران عصر بشمار می‌رفت. برای نمونه اشعار و نام آثار منظوم او ← تذکرهٔ نصرآبادی، ۲۰۲؛ الذریعه، ۸۵/۹؛عالم آرای عبّاسی، ۱۱۹/۱-۱۲۰.

[۴] جمال الدین محمودِ قُمی از طبیبان مشهور عصر صفوی بود، آثاری چون رساله در

انداخته بهرهٔ کامل از آن یافت. بالجمله در اندک زمانی در علوم معقول و منقول آن جناب را ترقّیاتِ عظیم روی داده در هر فن افضلِ فضلای عصر شد وتصانیفِ معتبره در فنونِ علم از رشحاتِ [الف ۶۳] بحرِ ذاتش مطرح انظارِعلمای ذی‌اعتبار گردیده. مثلِ کتاب عروةالوثقی در تفسیر قرآن مجید؛ و کتاب حبل‌المتین در جمع بنیانِ احادیثِ صحیحه و حسن وموثّق، و[1] شرح هریک از احادیث؛ و کتاب مشرق الشمسین در تفسیرِ آیاتِ احکام واحادیثِ صحیحه؛ و حاشیه تفسیر قاضی؛ و حاشیه قواعد شهیدی؛ و کتاب حدائق الصالحین در شرح صحیفهٔ کامله؛ و کتاب عین الحیات فی تفسیر الآیات و کتاب چهل حدیث و شرح الشرح چغمینی در هیأت؛ و حاشیهٔ شرح مختصر اصول؛ و حاشیهٔ مطوّل؛ و رسالهٔ تشریح الافلاک درهیأت؛ و رسالهٔ خلاصة الحساب؛ و رساله در اسطرلاب؛ و اثنی عشریات اربع در طهارت و صوم و صلات و حجّ؛ وکتاب زبدة الاصول؛ و مفتاح الفلاح در مواقفِ فرایض و سنن؛ و چند رساله وکتابِ دیگر. [۱]بعضی از آن تا تاریخِ سنهٔ خمس و عشرین وألف به اتمام رسانیده، بعضی دیگر مثلِ جامع عباسی، فارسی، که ناتمام مانده.

بالجمله آن جناب بعد از فوتِ **شیخ علی منشار** منصبِ شیخ‌الاسلامی و وکالتِ حلالیات و تصدّیِ شرعیاتِ دارالسَّلطنهٔ اصفهان به خدمتش مرجوع گشته، آخر شوقِ دریافتِ سعادت حجّ بیت الله الحرام و ذوقِ سیاحت او را از اشتغال به امثال آن مهمّات مانع آمده، متوجّه آن سفرِ خیرْاثر شد. بعد از

طریق خوردنِ چوب چینی و فواید آن؛ مرکّبات الشاهیه؛ رساله بیخ چینی؛ رساله در سموم افیونیّه؛ ستّهٔ ضروریهٔ طبّیّه را تألیف کرد ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۹/۱؛ خلد برین، ۴۳۵.

۱. اصل : در.

[۱] آثار شیخ بهائی از نامه و اجوبه و رساله و کتاب بیش از یکصد عنوان می‌شود. تاکنون کتاب‌شناسی دقیقی از آثار او تألیف نشده است با این همه علاوه بر فهارسِ نسخِ خطی معاصر، رجوع شود به: ریاض العلماء، ۸۸/۵-۸۹؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۲۰/۱؛ خلد برین، ۴۳۶؛ سلافة العصر، ۲۹۱؛ که اطلاعات مفیدی دربارهٔ نگارشهای فارسی و عربی او در بر دارند.

استسعاد به آن سعادتِ عظمی نشأه فقر و درویشی بر مزاجِ شریفش غلبه کرده، جریده درکسوتِ درویشان مسافرت اختیار نموده، مدّتها در عـراق عرب و شام و مصر و حجاز و بیت‌المقدّس می‌بوده و در ایّام سیاحت بـه صحبت بسیاری از علما و دانشمندان و اکابرِ صوفیه و ارباب سلوک و اهل‌الله وتجرّدگزینانِ خداآگاه رسیده از صحبتِ فیضْ‌بخشِ ایشان بهره‌مند گردیده، جامعِ کمالاتِ صوری ومعنوی گشت.

و در علمِ ظاهر و باطن سرآمدِ روزگار، و به اعتقادِ جمهورِ فضلا وعلما به رتبهٔ عالی اجتهاد وارد، و **شاه‌عباس** وجودِ شریفِ آن یگانهٔ روزگار را مغتنم دانسته، همیشه مصاحبِ او بوده و اکثر اوقات در سفر و حضر به وثاقِ او تشریف قدوم ارزانی داشته از صحبتِ فیضْ‌بخشش مسرور می‌گردیده‌اند. اگرچه شعر و شاعری دونِ مرتبهٔ عالیهٔ آن جناب است اما ذوقِ سخنْ‌پردازی بسیار دارند و در فنونِ سخنوری قصب‌السَّبق از اقران ربوده‌اند و به عربی و فارسی اشعارِ آبدار و معانی رنگین و نکاتِ دلپذیرِ شیرین از آن جناب زبانْ‌زدِ خاص وعام است به تخصیص مثنویاتِ **ملاّی روم** [سرمشق ساخته]. از نتایجِ طبع وقّادش که به مثالِ دُر در رشتهٔ نظم کشیده این دو بیت از آن جملهْ عالی افتاده:

شعر

سهل باشد در رهِ فقر و فنا گر رسد تن را تعب، جان را عنا
دردْ راحت دان چو شد مطلب بزرگ گردِ گله توتیای چشم گرگ

و مجموعه[ای] ترتیب داده‌اند در ضمنِ هفت مجلّد از سخنانِ رنگین و عباراتِ بلاغتْ‌آیین و اشعارِ آبدارِ قدما و متأخّرین و مباحثِ [ب ۶۳] دقیقه از هر فن و حکایات لطیفه از هر باب، و به کشکول موسوم گردانیده. [۱] مجملاً

---

[۱] کشکول شیخ بهائی از مشهورترین کتب در نوع خود است که در هفت دفتر تألیف شده و متأسفانه تاکنون تصحیح انتقادی متن آن فراهم نیامده و با وجودی که بارها به فارسی ترجمه شده،

بحری بوده موّاج که آثارِ فیضانش به اطراف و اکناف رسـیده و هـرکس از دانشمندان از خوانِ کثیرالامتنانِ تصانیفش بهره‌ورگردیده.

باطنِ فیضْ‌مواطنش به فقر و درویشْ‌نهادی موصوف و ظاهرش به رتبهٔ عالیه اجتهاد و اخلاقِ حسنه معروف. در سیر و سلوک با زمرهٔ اهل‌الله قرین بوده. در سنهٔ ثلاثین و الف روزی در مقابرِ مشهور به تربتِ عارف ربّانی **بابا رکن‌الدّین اصفهانی**[۱] به ادای صلات مشغول بود، آوازی از قبری به گوشِ شیخ رسید که در عالمِ روحانی یکی از آسودگان قبور و منزلْ‌گزیدگانِ نـهانخانهٔ خاک با او به تکلّم درآمده، گفته بود که «این همه غفلت چیست؟ حالا وقتِ آگاهی و هنگامِ انتباه است». وقائل نام و نسبِ خود اظهار نموده بود و حرفی دو سه از اسرارِ خفیّه بر زبان آورده. امّا حضرتِ شیخ تقریرِ آنها نفرمودند و زیاده از حرفِ غفلت و ایمای آگاه و انتباه اظهار نکردند. بعد از واقعه، آن حضرت یکی ازاحبّا ـ که محرمِ اسرارِ شیخ بود ـ دو سه کلمه به محرمانِ خود گفته بود. الحاصل بعد از وقوعِ این واقعهٔ غریب سر به جیبِ تفکّر فرو برده، چند روزترکِ معاشرتِ احبّا و خُلاّن، و مباحثهٔ طالب علمان نموده، آمـادهٔ سفرِ آخرت می‌گردد و مترصّدِ ارتحال از این دارِمـلال، و مـتفحّص هـلالِ شوّال بود ولحظه‌ای به فراغِ بالِ خاطر نمی‌غنود تا آن که طلبهٔ علوم که همه روزه از او فیضْ‌یابِ مسایلِ یقینیّه و شبهاتِ عقلیّه بودند، به دلایل و براهینِ

هم هنوز ترجمه‌ای دقیق و علمی از آن عرضه نشده است. این اثر بهائی نشانهٔ ذوق و رای و نظرِ انتقادی، ادبی و اجتماعی اوست و به لحاظ شناخت ادبِ فارسی در عصرِ صفوی حائز اهمیتِ فراوان تواند بود. مؤلّف محافل در توصیف کشکول عیناً عبارات اسکندر بیک منشی را نقل کـرده است، بسنجید با عالم آرا، ۱/۱۲۰؛ خلد برین، ۴۳۷.

[۱] بابا رکن الدّین مسعود بن عبدالله انصاری بیضاوی از عارفان مشهور سدهٔ هشتم هجری (متوفای ۷۶۹ هـ.ق) بوده و آرامگـاه او در تـخت فـولاد اصـفهان مشـهور است. ظـاهراً نـصوص الخصوص فی ترجمه الفصوص ـ که شرحی است بسیار ارزشمند بر فـصوص الحکم ابـن عـربی ـ از اوست. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ او ← مجلهٔ یادگار، سال ۲، شمارهٔ ۴، صص ۴۲ـ۴۶؛ تذکرة القبور، ۱۵۳؛ مقدمهٔ دانشمند فقید جلال الدین همائی بر نصوص الخصوص.

مشهوره شیخ را ترغیب نمودند که در باطن با خدا بود به ظاهر فیضِ القاء علوم از طلبه باز نگیرد و مثوبات آن را علاوهٔ طاعات و عبادات شمرد. از تکرارِ این گونه مقالات خاطرِ شریفش فی‌الجمله آرام گرفته، رفته‌رفته با خلق‌الله به دستور آمیزش نموده، تا دوسه ماهِ دیگر ظاهراً اوقات به مباحثهٔ علوم و افادهٔ تلامذه صرف نموده و در اتمامِ نسخهٔ شریفهٔ جامع عباسی اهتمام داشته، و باطناً به آسودگانِ عالمِ ارواح همزاد، و با روحانیونِ عالمِ اشباح دمساز بوده تا آن‌که در چهارمِ شهرِ شوّالِ این سال سقیم‌المزاج گشته، هفت روز پهلو بر بسترِ ناتوانی داشت و در روزِ هشتم که سه‌شنبه دوازدهمِ ماه مذکور بود طایرِ روحِ پر فتوحش از تنگنای قفسِ بدن بیرون خرامیده به عالمِ قدسی پرواز نمود. **شاه‌عباس** ـ علیه‌الرحمه ـ در ییلاق تشریف داشته، جمعی از اعیان که در شهر مانده بودند در پیش و پسِ جنازهٔ مغفرتْ‌اندازه قدم بر خاک نهاده، وضیع و شریف در برداشتنِ جنازه به یکدیگر سبقت می‌جستند. ازدحامِ خلایق به مرتبه‌ای بود که در میدانِ نقشِ جهان اصفهان با همه فسحت و وسعت بر زبرِ یکدیگر افتاده از هجومِ عام بردنِ جنازه دشوار بود. در مسجدِ جامعِ عتیق به آبِ چاه غسل داده علما و فضلا بر آن جنازه محفوف به رحمت حیِّ لایموت نماز گزارده، در بقعهٔ شریفهٔ منسوبه به حضرت **امام زین‌العالدین** گذاشته، از آنجا نقل به مشهدِ مقدّسِ معلّی نموده بر وفقِ وصیتی که خود گفته بود در پایین پای مبارک حضرت امام‌الجنّ والانس در منزلی که در ایّامِ اقامتِ مشهدِ مقدّس مَدْرِسِ شیخ بود مدفون گشت، رحمة‌الله علیه. [الف ۶۴] [۱]

---

[۱] شیخ بهائی در سنّ ۷۸ سالگی، پس از ۷ روز بیماری در ۱۰۳۱هـ.ق در اصفهان درگذشت، جنازه‌اش را در مسجد جامع عتیق اصفهان غسل دادند و بر طبق وصیتِ نامه‌اش به مشهد انتقال دادند و در حرم مطهّر، بین مسجد گوهرشاد و صحن نو دفن کردند ← سلافة العصر، ۲۹۱؛ عالم آرا، ۷۱۲/۳؛ لؤلؤة البحرین، ۲۲؛ فوائد الرضویه، ۵۱۰؛ مطلع الشمس، ۴۴۵/۲ـ۴۴۷.

اربابِ استعداد تواریخِ مرغوبه یافته در سلک نظم کشیدند. از آن جمله **اعتمادالدوله میرزا ابوطالب** [۱] این تاریخ را گفته:

فی وفاته

رفت چـــون شـــیخ ز دارِ فـــانی گشت ایـــوانِ جـــنانش مأوا[ی]
دوســـتی جُست ز مـن تـــاریخش گــفتمش: شـــیخ بـــهاءالدیـن وای

و دیگری گفته:

افسوس ز مقتدایِ دوران

ودیگری یافته:

افسرِ فضل افتاد و بی سر و پا شد شرع

و فی مٰابَیْنِ فوتِ جناب شیخ و **میرداماد** مدّتِ ده سال فاصله گردید چه **شیخ بهاءالدّین محمّد** در هزار و سی از دارِ دنیا رحلت کرد و [فوت] **میرِداماد** در هزار وچهل بود. واز جمله مراثی که به جهتِ شیخ، علمای زمان و اربابِ دانشِ دوران مرقوم نموده‌اند، مرثیهٔ **شیخ‌ابراهیم بازوری**[1] است، [۲] چند فرد مرقوم می‌شود:

مرثیه

شـــیخ‌الأنـــام بَـهاءُالدّیـن لاٰبَـرِحَتْ سَـحٰائبُ العَـفو یـنشئها لهُ البٰـارِي
والعـــلم قَـدْ درست آیـاتُهُ و عَـفَت عَـنه رسـوم أحـادیثٍ و أخـبارِ [۳]

---

۱. اصل: یاوری.

[۱] دربارهٔ نامبرده و ماده تاریخ او برای سال وفاتِ شیخ بهائی ← عالم آرا، ۷۱۲/۳؛ زندگانی شاه عباس اول، ۸۸۵/۳.

[۲] نامبرده از شاگردان شیخ بهائی بود و ادیب و شاعر، که دیوان شعر داشته و هم سفرنامه‌ای منظوم به نام رحلة المسافر ← امل الآمل، ۲۵/۱؛ ریاض العلماء، ۶/۱؛ طرائف المقال، ۷۶/۱؛ نجوم السماء، ۶۹؛ ریاض الجنّه، ۶۷/۱؛ فوائد الرضویه، ۸.

[۳] مرثیه ابراهیم بازوری در رثای شیخ بهائی طولانی است و همهٔ ابیاتِ آن را صاحب ریاض العلماء، ۶/۱ـ۷ نقل کرده است. مؤلّفِ محافل هم همهٔ قصیده رثائیهٔ او را پس از این در ترجمهٔ حال بازوری آورده است.

و **سیّد علی‌خان** در سلافة‌العصر به مدح شیخ پرداخته، می‌فرماید: «عَلَمُ الأئمة الأعلامِ و سیّدُ علماءِ الاسلامِ و بَحْرُ العلم المتلاطمَةُ بالفضائل أمـواجُـهُ و فَحل الفضل الناتجة لدیه افراده و ازواجه و طَوْدُ المَعارفِ الراسخ و فضاؤها الّذی لاتحد له فراسخ. و جوادها الّـذی لا یُـؤمَّلُ له لحٰـاقٌ. و بـدرها الذی لایعتریه[1] محاق. الرُّحْلَةُ الّتی ضربت الیه أکْبٰادُ الإبِل و القِبلةُ الّتی فُطِرَ کـلّ قلب علی حبّها و جبل فهو علاّمة البشـر و مُـجَدِّدُ دیـنِ الأُمّـة[2] عـلی رأس [القَرْنِ] الحادی عشر الیه انتهت رئاسة المذهب و المّلة. و به قامت قواطیع البراهین و الأدلّة. جمع فُنُون العلم و انعقد علیه الاجماع و تَـفَرّدَ بـصُنُوف الفطن فَبَهَرَ النواظرَ والأسْماعَ فَمٰا مِنْ فن اِلّا وَ لَه فیه القِدْحُ المُعلّیٰ و الْمَوْردُ الْعَذْبُ المُحَلّیٰ. ان قال: لم یدع قولاً لقائل. أوطال لم یأت غیره بطائل، و ما مَثَلُهُ ومن تَقَدَّمَهُ من الأفاضل و الأعیان اِلّا کَالْمِلَّةِ المُحَمَّدِیَّةِ المُـتأخِّرَةِ عَـنِ المِلَلِ و الأدیان، جاءت آخِراً، فَفٰاقت مَفاخِراً و کُلُّ وَصْف قُلْتُ فی غیره فَاِنَّهُ تَجْرِبَةُ الخواطر. مَولِدُهُ بَعْلَبَکُّ سنة ۹۵۳، اِنتقلَ [به] وٰالِدُهُ و هو صَغیرٌ اِلَـی الدّیارِ العجمیّة، فَنَشأ فی حجره بتلک الدّیار المحمیة، وأَخَذَ عن والده و غیره من الجَهٰابِذِ حتّی اذعن له کلّ مناضِلٍ و منابذٍ، فلمّا اشتَدَّ کاهله، وصفت له من العلم مَنٰاهله، ضٰارَبهٰا شیخ الاسلام و فُوِّضَتْ اِلیهِ أُمور الشَّریعة علی صاحبها الصَّلاةُ و السَّلام، ثمَّ رغب فی الفقر و السیاحة و اسْتَهَبَّ من مهاب التَّوفیق ریاحَهُ، فترک تِلکَ المناصب و مال لما هولحاله مُنٰاسِبٌ، فقصد زیارة بیت الله الحرام و زیارة النّبی و أهل بیته الکرام ـ عَلَیهِمْ أَفضل التحیّةِ و السَّلامِ ـ ثمَّ أَخذ فی السیّاحةِ فساح ثلاثین سنة و أُوتِیَ فی‌الدنیا حسنة و فی ٱلآخرة حسنة، و اجتمع فی اثناء ذلک بکثیر من أرباب الفضل و الحال و نال من فیض صُحبتَهمْ ما تَعَذَّرَعلی غیرِه و اسْتَحٰالَ، ثمّ عاد و توطّن أرضَ العجمِ و هناک هَمیٰ غَیْثُ

---

۱. اصل: تعبربها.

۲. اصل: الامام.

فضله وَ انْسَجَمَ فَأَلَّفَ و صنّف و قَرَّطَ الْمَسٰامِعَ و شَنَّفَ... وتوفّی قُدِّسَ سِرُّهُ سَنَة ۱۰۳۱». [۱]

و **سیّد مصطفی** [۲] صاحب نقدالرجال[1] فرموده که «آن جناب به مرتبه[ای] عظیم‌القدر والمنزلة و رفیع‌الشأن وکثیرالحفظ [ب ۶۴] است که من ندیدم به کثرتِ علوم و وفور و فضل و علوِّ مرتبهٔ او درکلّ فنون اسلام احدی را. گویا در هر فنّی همان یک فن را در مدّتِ عمر مشغول بوده».

و این چند کلمه از قصیده‌ای که در مدحِ حضرت **صاحب** ـ علیه‌السّلام ـ فرموده، بیان می‌شود: [۳]

فی‌المدح

خَلیفةُ رَبِّ‌العالمینَ و ظِلُّهُ   عَلیٰ ساکِنِی الغَبْراءِ مِنْ کُلِّ دَیّارِ
امامالهدی لاذاالزمان بِظِلِّهِ[2]   وأَلقی اِلَیْهِ الدَّهرُ مِقْوَد خَوّار
عُلُومُ الوَری[3] فی جَنب أَبحُر عِلمه   کَغرفَة کَفٍّ أو کَغَمسَةِ مِنقٰارِ
اِمامُ الوَریٰ طَوْدُ النُّهیٰ مَنبعُ الهُدیٰ   وَ صٰاحِبُ سِرِّاللهِ فِی هذِه‌الدارِ

---

۱. اصل: فقه الرجال.

۲. اصل: یظله.

۳. اصل: علم الوری.

[۱] نقل مؤلف محافل گفتار سید علیخان مدنی را با تصرف و گاه تبدیل برخی از واژه‌هاست ← سلافة العصر، ۲۸۹ـ۲۹۰.

[۲] سید مصطفی بن حسین تفریشی از دانشمندان سده‌های ۱۰ و ۱۱ هـ.ق است آشنایی او به حسب و نسبِ رجال، انگیزهٔ تألیف نقد الرجال بود، کتابی که عموماً موردِ تحسین و تقدیر اعلام عصرِ صفوی قرار گرفته است ← امل الآمل، ۳۲۲/۲؛ ریاض العلماء، ۲۱۲/۵؛ مصفی المقال، ۴۵۹؛ بحار الانوار، ۲۶۹/۱۰۵.

[۳] قصیده شیخ بهائی در مدح صاحب امر (عج) شصت و سه بیت دارد و به نامِ قصیده الفوز و الامان فی مدح صاحب الزمان (عج) نامیده شده است. بهائی این قصیده را در کشکول (ص۱۰۲) نقل کرده است، نیز ← اعیان الشیعه، ۲۴۵/۹ـ۲۴۶؛ ریاض العلماء، ۹۲/۵ـ۹۳؛ امل الآمل، ۱۵۸/۱ـ۱۵۹.

وَ منه‌العقول العَشْرُ تَبغي كمالها   و ليس عليها فی‌التَّعلُّم مِنْ عٰارِ

و قصیدهٔ دیگر در مدحِ امامِ عصر ـ علیه السَّلام ـ دارد، که مطلعِ او این است:

قصیده

یا کِراماً صَبْرُنٰا عنكم محال   ان حالی من جَفٰاكُمْ شَرُّ حال
صاحبُ الأمرِ الامام‌المنتظَر   من بما يَأباهُ[1] لا يجری‌القدر
حجّةالله على كُلِّ البَشَرِ   خيرُ أهل‌الأرض فی كلّ الخِصٰالِ

□□

مَنْ اليه‌الكون قد القی‌القياد   مُجريا اَحكٰامَهُ فيمٰا أَرٰاد
شَمْسُ أوج‌المَجْدِ مِصباحُ الظَّلام   صَفْوَةُ الرّحمن من بين‌الأنام
الامام ابن‌الامام ابن‌الامام   قطب أرباب‌المعالی والكمال

□□

فاق أهل‌الأرض فی عزّ و جاه   و ارتقى فی‌المجد أعلى مُرْتَقٰاه
لَو مُلوكُ الأرضِ صَلَّوا فی ذَرٰاه   كان اعلى صَفِّهِم صَفَّ النِّعال

□□

ذُو اقتدارانِ يشاء قلب‌الطِّبٰاع   صَيَّرالأَظْلامَ طَبْعاً لِلشُّعٰاع
وارتدی الامكان بُرْدَ الْإمْتِنٰاع   قُدْرةٌ مَوْهُوَبَةٌ من ذی‌الجلال

و همچنین در مدحِ ائمهٔ اثناعشر می‌فرماید:

فی يثرب و الغری والزَّوْرٰاء   فی طوس و كربلا و سامراء
لی أربعةٌ و عَشْرَةٌ بهم ثقتی   في الحَشْرِ وَ هُمْ حِصْنِی مِنْ أعدائی

و می‌فرماید:

شعر

اِنْ شِئْتَ اَقُصُّ قِصَّةَ الشوق اِلَيک   اِنْ جِئْتَ اِلیٰ طُوس فَبِاللهِ عَلَيک
قَبِّل عَنّی ضَريحَ مَوْلٰایَ وقُلْ   قَدْ مٰاتَ بَهائِيُّکَ بِالشَّوْقِ اِلَيْکَ

---

۱. اصل: من مجایا باه.

و می‌فرماید:

مناجات

یـــا رب انـــی مُـذْنِبٌ خـاطِئٌ　　مُـقَصِّرٌ فـی‌الصـالحات القُـرَب
و لَـــیْسَ لی مِـنْ عَـمَلٍ صَـالِحٍ　　أرْجُـوهُ فـی‌الحشـر لدفـع‌الکـرب
غـیر اعـتقادی حبّ خَـیْرِ الوَریٰ　　و آله والمــرء مــع مــن احبّ

و این رباعی از نتایجِ فکرِ اوست که بی نقطه است:

وٰاهـاً لِـصَدِّ وِصٰـالِکُمْ عَـلَلَهُ　　وَعـدٌ لَکُـم و صَـدُّکُمْ عَـلَلَهُ
کَم حَـصَّلَ صَـدُّکُمْ و مٰـا أَمَـلَهُ　　کَم أمَّـلَ وَصْـلُکُمْ و مٰـا حَـصَلَهُ

از جملهٔ مصنّفاتِ آن بزرگوار کتاب حبل المتین است که جمع احادیث صحاح و حسان و موثّقات و شرحِ آنها فرموده؛ و کتابِ مشرق الشمسین است که جمعِ آیاتِ احکام و احادیثِ صحاح و شرح آنها نموده؛ و کتابِ عروة الوثقی فی تفسیر القرآن، که همان سورهٔ مبارکه فاتحه از آن موجود است؛ و حدیقهٔ هلالیه در شرح دعای هلال؛ و حاشیه شرح عضدی بر مختصر اصول؛ و زبدة الاصول؛ و لغز زبده؛ و لغز قانون؛ و رساله در مواریث؛ و رساله در درایه؛ و رساله در ذبایحِ اهلِ کتاب؛ و رسالهٔ اثنا عشریه در صلاة؛ و رساله در طهارت؛ [الف ۶۵] و رساله در زکات؛ و رساله در صوم و حجّ؛ و خلاصة الحساب؛ و کشکول کبیر؛ و مخلاة؛ و جامع عباسی در عبادات؛ و محمدیه، و تهذیب در نحو؛ و بحر الحساب؛ و توضیح المقاصد فیما اتّفق فی ایّام السّنه؛ و حاشیة الفقیه [نا] تمام، و جوابِ مسائلِ شیخ جزایری ـ بیست و دو مسئله ـ أیضاً سه مسئله عجیبه؛ و جواب مسائل مدنیات؛ و شرح فرایض نصیریه ناتمام؛ و رساله در نسبت اعظم جبال به قطرِ ارض؛ و تفسیرِ موسوم به عین الحیات؛ و تشریح الافلاک؛ و رسالهٔ کُرّ؛ و رسالهٔ اسطرلاب ـ فارسی و عربی ـ؛ و شرح صحیفه موسوم به حدائق الصالحین؛ و حاشیهٔ بیضاوی ناتمام؛ و حاشیهٔ مطوّل ناتمام؛ و شرح چهل حدیث؛ و رسالهٔ قبله؛ و کتاب سوانح الحجاز من شعره و انشائه؛ و مفتاح الفلاح؛

و حواشی کشّاف؛ و حاشیهٔ خلاصة الرجال؛ و حاشیه اثنی عشریه شیخ حسن؛ و حاشیه قواعد شهیدیه؛ و رساله در قصر و تخییر در سفر؛ و رساله در این که انوارِ کواکب مستفاد از شمس است؛ و رساله در حلِّ اشکالِ عطارد و قمر؛ و رساله در احکامِ سجود تلاوت، و رساله در استحباب سوره و وجوبِ آن؛ و شرحِ شرح رومی بر ملخص که در حدیقهٔ هلالیه ذکر نموده؛ و حواشی زبده؛ و حواشی تشریح الافلاک؛ و حواشی شرح تذکره؛ و غیر آن از رسائل و اجوبهٔ مسائل بسیار است که ذکرِ آنها موجبِ طول کلام می‌گردد. [۱]

شیخ لطف‌الله

شیخ لطف الله مَیْسی نبیره **شیخ ابراهیم مَیْسی** است که از فضلای متبحّر و فقهای مشهورِ عصر بوده. مولدِ شریفش موضع مَیْسِ جَبَل‌العامل است. [۲] در اوایلِ سنِّ شباب احرام زیارتِ **امام ثامن** ـ علیه‌التحیّة والثناء ـ بسته، مدّتی مدید در آن آستانِ ملایکْ‌آشیان به تحصیلِ علوم روزگار گذرانیده، از برکاتِ صحبتِ **مولانا عبدالله شوشتری** و علمای مشهد مقدّس بهرهٔ کامل در علم فقه یافته و در زمرهٔ مدرّسینِ سرکارِفیضْ‌آثار انتظام یافت. و در زمانِ **شاه عبّاس اوّل** منصبِ والای خادمی نیز علاوهٔ تدریس گشته از آن سرکارِ موهبتْ‌آثار موظّف بوده در فترتِ اوزبکیّه از آسیبِ آن طایفه نجات یافته به درگاه معلاّ

[۱] برای آگاهی بیشتر از احوال و آثارِ شیخ بهائی ← ریاض العلماء، ۵/۸۸ـ۹۷؛ فوائدالرضویه، ۵۰۲ـ۵۲۱؛ سلافة العصر، ۲۸۹ـ۳۰۲؛ لؤلؤة البحرین، ۱۶ـ۲۳؛ عالم آرای عبّاسی، ۱/۱۲۰، ۳/۷۲؛ امل الآمل، ۱/۱۵۵–۱۶۰؛ خلد برین، ۴۳۴ـ۴۳۷؛ روضة‌الصفا، ۸/۵۷۷؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۱۵۰ـ۱۵۱؛ خلاصة الاثر، ۳/۴۴۰؛ کشف الظنون، ۷۲۰؛ نزهة الجلیس، ۱/۲۴۹؛ هدیة العارفین، ۲/۲۷۳؛ تنقیح المقال، ۳/۱۰۷؛ اعلام الشیعه، ۲/۳۶۸؛ فهرست الخدیویه، ۵/۱۸۰؛ مصفی المقال، ۴۰۴؛ فرهنگ سخنوران، ۹۱.

[۲] مؤلّف محافل در ترجمهٔ احوال شیخ لطف الله مَیْسی به عالم آرای عبّاسی، ۱/۱۲۰ نظر داشته است، نیز ← ریاض، ۴/۲۱۷ـ۲۲۰؛ امل الآمل، ۱/۱۳۶؛ تکملهٔ امل، ۳۲۶؛ روضة‌الصفا، ۸/۵۷۸؛ روضات الجنات، ۵/۳۸۱؛ خلد برین، ۴۳۹ـ۴۳۸؛ فوائد الرضویّه، ۳۶۷.

آمده، مدّتی در قزوین به درس و افاده مشغولی نموده، حسبالأَمر الأعلی از آنجا به دارالسلطنهٔ اصفهان نقل نمود و در جوارِ مسجدی که در جوارِ دولتْخانهٔ نقشِ جهان احداث کردهٔ معمارِ همّتِ والا نهمتِ آن شاه والاجاه است متوطّن، و در آنجا به امامتِ خلق و درسِ فقه و حدیث و طاعت و عبادت مشغول بوده. تاریخ وفاتش:

چون دو لام ازنامِ او ساقط کنی   سالِ تاریخِ وفاتش زان شمار [۱]

شیخ جعفر

شیخ جعفر ولدِ بزرگ **شیخ لطف‌الله**، بسیار صاحب حال و متورّع و مصداقِ اَلْوَلَدُ سِرّ أَبِیه؛ بلکه در مراتبِ علمی از پدر در پیش است. در سداد و صلاح مشهورِ اهلِ عالم بوده. [۲]

میر شمس‌الدّین محمد صدر

سیّدِ بزرگِ عالی شأنِنیکو اخلاق، و به وفورِ قابلیّت و استعداد اتصاف داشت. درعلمِ ریاضی وهیأت و رمل و نجومِ و انشاء بسیار خوشْصحبت بود و شعر را خوب می‌گفت و فَهْمی تخلّص داشت، چون بر مسندِ صدارت در زمانِ **سلطان محمد** ولد **شاه‌طهماسب** قرارگرفت، [ب ۶۵] مشارٌالیه دخل در کلّی و جزئی امور گشوده،قریب یکصد هزارتومان از نقد وخاک فیروزه که از وجوهاتِ وقفی ممالک و نذوراتِ **شاه طهماسب** وخُمسِ معادن وفیروزه و غیره در خزانهٔ عامره موجود بود، در عرض دو سه سال به سادات وعلما و فقرا و طالبْعلمان و مستحقّانِ هر طبقه داد. مشاهیرِ این طبقه را رعایتهای

---

[۱] دربارهٔ لطف الله میسی، نیز ← افندی، ریاض، ۴/۴۱۷ـ۴۲۰؛ حرِ عاملی، امل، ۱/۱۳۶؛ تکمله امل، ۳۲۶-۳۲۷؛ روضة‌الصفا، ۸/۵۷۸؛ روضات، ۵/۳۸۱؛ عالم آرای عبّاسی، ۱/۱۲۰؛ فوائدالرضویه، ۳۶۷؛ خلد برین، ۴۳۸ـ۴۳۹؛ زرکلی، الاعلام، ۶/۱۰۷.

[۲] دربارهٔ او ← عالم آرای عبّاسی، ۱/۱۲۰ـ۱۲۱؛ اعیان الشیعه، ۴/۱۳۸.

کلّی نمود و جمعی کثیر به وسیلهٔ او از موایدِ احسانِ پادشاهی بهره‌مند گردیدند. و از اشعارِ اوست:

منه

شرابِ عشق در هر مشربی کیفیتی دارد   ز شیرین، کوهکن، حالیٰ و خسرو حالتی دارد
سبوی باده از سر می‌رود فهمی به میخانه   به محرابش نیاید سر فرو، خوش‌همتی دارد

و این دو رباعی از او مشهور است:

و له أیضاً

در میکدهٔ عشق شرابِ دگر است   در شرعِ محبّت احتسابِ دگر است
مستانِ تو فارغ‌اند از روزِ حساب   زین طایفه در حشر حسابِ دگر است

أیضاً

ترسا بچه‌ایست آتش‌افروزِ کنشت   کآتش زده در خرمنِ صد حورِ بهشت
چون هیمه‌کشان برای آتشکده‌اش   رضوان همه شاخِ طوبی آرد ز بهشت

در وقتِ رحلت این رباعی گفته بود:

رباعی

خواهیم ازین جهانِ فانی رفتن   در زیرِ لحد به ناتوانی خفتن
در گوشِ زمین ز بی‌وفاییِ فلک   حرفی به زبانِ بی‌زبانی گفتن [۱]

میرزا رفیع‌الدّین محمّد صدر خلیفه

والد **خلیفه سلطان** است. سیّدِ فاضلِ سلیم‌النَّفسِ مَلَکْ‌خصال بوده و از علومِ معقول و منقول آگاه. و بعد از عزلِ **قاضی‌خان** مشارٌالیه [۲] به منصبِ صدارت سربلند گردیده در سنهٔ اربع و ثلاثین وألف در شاه عبدالعظیم

---

[۱] نویسنده مطالب مربوط به محمد صدر را عیناً از عالم آرای عبّاسی (۲۳۸/۱) اخذ و نقل کرده است، نیز ← خلد برین، ۷۴۴ـ۷۴۵؛ روضة‌الصفا، ۱۷۴/۸، ۲۲۵؛ فرهنگ سخنوران، ۴۵۶.

[۲] مراد قاضی خان سیفی قزوینی است ← عالم آرای عبّاسی، ۷۶۴/۳.

متوفّی، و نعشِ او را سلطان‌العلمائی **خلیفه سلطان** نقل به کربلای معلاّ نموده، منصبِ صدارت به **میرزا رفیع شهرستانی** داده شد. [۱]

مولانا عبدالله

مولانا عبدالله شوشتری شارحِ قواعد از اعاظمِ مجتهدین، [بود] چند سال از نجفِ اشرف به دیارِ عجم آمده در دارالسلطنهٔ اصفهان اقامت داشت و **شاه‌عبّاسِ ماضی** (ره) در کمالِ اعزاز با او سلوک می‌نمود. و در روزِ جمعه بیست و چهارم شهرِ محرّم‌الحرام سنه احدی و عشرین و ألف اندک عارضه‌ای بر او طاری گشته در روز شنبه **میرمحمّد باقرِ داماد** [۲] و **شیخ لطف‌الله** [۳] که مدّتها بود که به جهتِ مباحثات علمیِ مسائلِ اجتهادی فی مابَیْنِ نقاری ارتفاع یافته بود، به عیادتِ او رفتند. جنابِ مولانا به این دو بزرگوار معانقه کرده، در کمالِ شکفتگی صحبت داشت. شبِ یک‌شنبه بیست و ششم شهرِ مزبور قریب الصُّبح بعد از اقامتِ صلاة اللّیل و نوافل بیرون آمده که ملاحظهٔ وقت نماید، در بازگشتن بی‌مهلتی از پای افتاده، دعوت حق را اجابت نمود.

جناب مولانا در کمالاتِ نفسانی و تقوی و پرهیزگاری از مستلذاتِ دنیا درجاتِ علیا داشت. از مأکول و مشروب به سدِّ رَمَق قناعت نموده اکثر

---

[۱] درباره زندگی او و پدرانش ← روضة‌الصفا، ۴۲۵/۸؛ ریاض العلماء، ۵۱/۲ـ۵۵؛ عالم آرای عبّاسی، ۷۹۵،۷۶۴/۳ اما میرزا رفیع شهرستانی از سادات شهرستان بوده است، او در زمان شاه عباس اول منصب احتساب داشت و سپس به منصب صدارت رسید و در زمان شاه صفی از صدارت معزول گردید. دربارهٔ او ← زندگانی شاه عباس اول، ۵۶۰/۲؛ روز روشن،۲۵۲.

[۲] برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار میر محمد باقر داماد ← ریاض العلماء، ۴۰/۵ـ۴۴؛ تاریخ عالم آرا،۱۱۳/۱؛ سلافة العصر، ۴۷۷ـ۴۸۰؛ امل الآمل، ۲۴۹/۲؛ حکیم استرآباد در احوال و آثار میرداماد، تألیف آقای دکتر موسوی بهبهانی.

[۳] مراد شیخ لطف الله میسی است متوفای ۱۰۳۲ هـ.ق دربارهٔ او ← ریاض العلماء، ۴۱۷/۴ـ۴۲۰؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۲۰/۱؛ امل الآمل، ۱۳۶/۱؛ روضة‌الصفا، ۵۷۸/۸؛ فوائد الرضویه، ۳۶۷؛ روضات الجنات، ۳۸۱/۵.

ایّام صایم بود و به شوربای بی‌گوشت افطار می‌کرد. و قریب سی‌سال در کربلای معلاّ و نجفِ اشرف ساکن گشته در خدمتِ مجتهدِ مغفور **مولانا احمد اردبیلی** [۱] بسر برده، [الف ۶۶] از خدمتش اکتسابِ فضایل و استفادهٔ مسایل می‌نمود.

گویند از مولانای مذکور اجازهٔ نمازِ جمعه و جماعت و تلقینِ مسائل یافته بود. در روزِ وفاتش آوازِ نالهٔ نفیرِ صغیر و کبیرِ خلایق به اوجِ سما می‌رسید، اشراف و اعیان سعی می‌نمودند که به تیمّن و تبرّک دستی به زیرِ جنازهٔ مغفرتْ‌اندازه‌اش رسانند، از غلوی خلایق میسّر نمی‌شد. درمسجدِ جامعِ عتیقِ اصفهان به آب چاه غسل داده، همانجا **میر محمّد باقر داماد** و سایرِ علما و فضلا نماز کردند و چند روز در مزارِ فایض‌الأنوار امامزادهٔ واجب‌التعظیم والتبجیل امامزاده اسماعیل بوده واز آنجا نقل به کربلای معلاّ شد، و اربابِ استعداد تاریخ‌های مرغوبه در سلک نظم کشیدند. **میرصحبتی تفریشی** [۲] «آه‌آه از مقتدای شیعیان» یافته، و دیگری گفته:

حیف از مقتدای ایران، حیف

شیخ محمود نام عربِ جزایری یافته:

مات مجتهدالزّمن [۳]

---

[۱] مراد مولا مقدس اردبیلی است، دربارهٔ او ← امل الآمل، ۲/۲۳؛ ریاض العلماء، ۱/۵۶؛ لؤلؤة البحرین، ۱۴۸؛ جامع الرواة، ۱/۶۱؛ قصص العلماء، ۳۴۲؛ فوائد الرضویه، ۲۳؛ منتهی المقال، ۴۰ـ۴۱.

[۲] دربارهٔ صحبتی ـ شاعرِ عصرِ صفوی ـ ← تذکرة الشعرای نصر آبادی، ۴۸۴.

[۳] صاحب ترجمه، مولانا عبدالله فرزند حسین تستری اصفهانی ـ که به صورتِ مولی عبدالله قصاب نیز از او یاد شده است ـ از مجتهدان و مدرسان مشهور عصر شاه عباس اول بود و در اصفهان مدرسه‌ای منسوب به خود داشت. او در ۱۰۲۱ هـ. ق درگذشته است و آثاری چون شرح القواعد؛ حاشیه علی الفیة الشیخ الشهید؛ حاشیه علی شرح المختصر العضدی؛ رساله در وجوب صلاتِ جمعه (به فارسی)؛ رساله در عبادات (فارسی) و تعلیقات علی الاستبصار نوشته است. برای اطلاع بیشتر ← ریاض العلماء، ۳/۱۹۵–۲۰۵؛ امل الآمل، ۲/۱۵۹؛ نقد الرجال، ۱۹۷؛ فوائد الرضویه، ۲۴۵.

[میرِ داماد]

ثالث المعلّمین الأمیر الکبیر **میر محمّد باقر الدّاماد الحسینی** ـ رحمةالله علیه؛ الحـقّ آن سـروِ ریـاضِ ولایت و آن گـلبنِ گـلشنِ هـدایت، اسـتادِ حکـماء متأخّرین، اسنادِ کمال عارفین، استادِ بشر بل عقلِ حادی عشر، نحریرِ اعظم، بحرِ افخم، قمقام فجّاج، طمطامِ موّاج، اگر افلاطون و ارسطو، قَبَسی از قَبساتَش را دیدندی موسیٰ‌آسا به طورِ آستانش سراسیمه دویدندی، و اگر اقلیدس و بـطلمیوس مشـاهدهٔ فکـرِ ثـاقبِ او نـمودندی طریقِ اشکـالِ هـندسی نپیمودندی. جَذْوَه[ای] از جَذَواتش خرمنِ مـدّعیانِ کـمال را سـوزد و صـراطِ مستقیمش در طریقِ دانش مصباحِ بینش افروزد و شارع النجاتش اسمی است با مسمّی، و رَواشحِ سماویه‌اش چون ترشّحِ فیوضاتِ عالم اعلی. نبراس الضیاءاش چراغِ دلها. رضاعیه‌اش طریقِ اجتهاد را واضِح گرداند و شـیرتعلیم بـه گـلوی مجتهدین چکاند. عیون المسائلش چشمه‌های تحقیق به طالبان گشوده و جلالت تقویم الایمانش چون افقِ مبین بر همگی ظاهرگردیده. ایماضاتش چون تشریقات عیان، و سبع شدادش با سبع شدّاد در متانت همعنان. وَ لَنعْمَ مٰا قٰالَ فِی شَأنه زُلالیِّ الخوانساریّ: [۱]

به تخمیرش یَدالله چون فرو شُـد نمِ فیض آنچه بُد، در کـارِ او شـد

و چنین در القاب او نگاشته‌اند، یعنی: «حطیم کعبهٔ دانش، حاکمِ محاکمِ بینش، خِرّیت بیدایِ معضِلات، سفیر عرض مجملات، جاذب ...[۱] [ب ۶۶] ـسمِ شد [illegible] **محمّد باقرالحسینی**، و در عالم‌آرا ذکر نموده که [بـه] مـیرِ کـلان مشهور بوده؛ چه «کلان» به اصطلاحِ اهلِ مازندران و فرسِ قدیم به مـعنی

۱. چند واژه از ادامهٔ القاب ناخواناست.

[۱] زلالی معروف به حکیم خوانساری، معاصرِ میرِ داماد و از مداحانِ او بود، در مثنوی گویی شهرت و مهارت داشت. از آن جمله است: محمود و ایاز؛ آذر و سمندر؛ شعلهٔ دیدار؛ میخانه؛ ذرّه و خورشید؛ حُسنِ گلوسوز؛ سلیمان‌نامه؛ که این هفت مثنوی را بـه نـام سبعهٔ سیّاره یـا هـفت آشـوب خوانده‌اند. ← تذکرة الشعراء نصرآبادی، ۲۳۰؛ هفت آسمان، ۱۴۰؛ ریحانةالادب، ۳۷۸/۲.

«بزرگ» است. و وی خلفِ صدقِ مرحوم **سیّد محمّد استرآبادی** است و دخترزادهٔ مجتهدِ مغفورِ مبرور **شیخ علیّ عبدالعالی**. پدرش بدین جهت به «داماد» اشتهار یافته بود. در صغرِ سن در مشهدِ مقدّسِ معلاّ واقع شده در خدمتِ مدرّسان و افاضلِ سرکارِ فیضْ‌آثار اکتسابِ علوم نموده در اندک زمانی ترقّی عظیم نموده، و در زمانِ **سلطان محمّد پادشاه** ولد **شاه طهماسب** به اردوی معلاّ آمده به صحبتِ علما و فضلا رسیده مدّتی با **امیرفخرالدّین سماکی استرآبادی** و سایرِ دانشمندان مباحثات نموده و در علوم معقول و منقول سرآمدِ روزگار گشت و مدّت‌العمر لحظه‌ای از مباحثات خالی نبوده و لمحه[ای] اوقاتِ شریف به بطالت نگذرانیده. جامعِ کمالاتِ صوری و معنوی و کاشفِ دقایقِ اَنفسی وآفاقی بوده و در اکثرِ فنونِ غریب و علومِ حکمیات و فقه و تفسیر و حدیث درجهٔ عُلیا یافته، رتبهٔ عالیِ اجتهاد را بهم رسانیده، و فقهای عصر فتاویِ شرعیّه را به تصحیحِ آن جناب معتبر می‌شمرده‌اند.

و در اکثرِ علوم تصانیف دارد و آنچه حال موجود است کتابِ صراط المستقیم؛ و افق‌المبین؛ و کتاب رَواشح سماویّه در شرحِ احادیث امامیه؛ و کتاب شرح کافی کلینی؛ و تفسیر قرآن موسوم به سِدْرة‌المنتهی؛ و رسالهٔ خلق اعمال که به ایقاظات مسمّی گردیده؛ وکتاب خلسه ملکوتیه؛ و عیون‌المسائل؛ و ایماضات؛ و ضوابط الرضاع؛ و سبع شداد؛ و حاشیه شرح مختصر اصول؛ و قَبَسات؛ و شرح استبصار، و حقّ‌الیقین فی حدوث‌العالم؛ و کتاب تقدیسات در رفع شبهه **ابن کمونه**؛ و شرح صحیفهٔ کامله؛ و رسائل وکتب دیگر از مصنّفاتِ جناب میرکسوت ظهور پوشیده. [۱]

---

[۱] میرداماد یکی از پرکارترین و پر اثرترین نویسندگانِ عصرِ صفوی است. آثار او از تألیف و شرح و حاشیه و تعلیقه و رساله‌های کوتاه و بلند، مکتوبات و اشعار بیش از صد عنوان است. در بارهٔ او پیش از این، به منابعِ عصری ارجاع دادم، در اینجا یادآوری می‌کنم که کتابِ حکیم استراباد، تألیف آقای موسوی بهبهانی در بارهٔ احوال و آثارِ میرِ داماد از جمله آثاری جامع و سودمند است فقط پاره‌ای از منشآتِ میر داماد یا مربوط به او در اثرِ مذکور مجال طرح نیافته است.

و حافظهٔ جناب میر به مرتبه[ای] بوده که از اوّلِ حال در مبادی نشو و نما هر نقد عبارتی که به خازن طبیعت سپرده در حفظِ آن شرط امانت بجای آورده فَلسی از آن از خازنِ طبعِ وقّاد، و فلسه[ای] از آن فوت نشده در طاعت و تقوی و عبادت درجهٔ علیا ورتبهٔ بس متعالی داشته. خلاصهٔ اوقاتش صرفِ مطالعه و مباحثه و عبادات الّهیّه شده و گاهی به نظمِ اشعار ملتفت شده اگرچه دونِ مرتبهٔ عالی اوست. امامضمونِ این مقال را که از زبدةالعارفین سخنور نامی **شیخ نظامی** ـ علیه‌الرحمه ـ مشهور است:

پیش و پسی بست صفِ کبریا　　پس شعرا آمد و پیش انبیا[الف ۶۷]

منظور داشته، زبانِ صدق بیان بدان گشوده، «اشراق» تخلّص می‌فرموده. و در غزل و قصیده و مثنویات، به تخصیص مثنوی [۱] که در بحرِ مخزن‌الأسرار **شیخ نظامی** در سلکِ لآلی بحر معانی درآورده، داد سخنْ‌پردازی داده است. از منظوماتِ جناب میر این رباعی که در بعثتِ خاتم‌الانبیاء ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ در رشته بلاغت انتظام داده تیمّناً و تبرّکاً در این صفحه ثبت افتاد:

منه

ای ختمِ رسل دو کون پیرایهٔ تست　　افلاک یکی منبرِ نُه پایهٔ تست
گر شخصِ ترا سایه نیفتد چه عجب　　تو نوری، و آفتاب خود سایهٔ تست

و علّوِ مرتبهٔ میر ازکتابِ خلسهٔ ملکوتیّه معلوم است که با مجرّدانِ عالمِ بالا دم از یکتایی می‌زده، می‌فرماید: انّی ذات یوم فی‌ایّام شهرنا هذا و قد کان یوم

---

[۱] میرِ داماد به تصریحِ اسکندر بیک منشی، مثنویی به تقلید از مخزن الاسرارِ نظامی گنجوی ساخته بوده است ← عالم آرای عبّاسی، ۱۱۳/۱ این که آقای موسوی بهبهانی در حکیم استراباد (ص ۱۱۲-۱۶۹) می‌نویسد که «میر داماد همچو تألیفی ندارد»؛ جای تردید است، زیرا اسکندر بیک منشی مثنوی مذکور را رؤیت کرده بوده است.

الجمعة رابع عشر شهر رسول‌الله شعبان المکرّم لعام ۱۰۲۳ من الهجرة المقدّسة کنت فی بعض خلواتی اذکر ربّی تضاعیف أذکاری و أورادی باسمه الغنیّ فاکرّر یا غنیّ یا مُغني مَشْدُوهاً بذٰلِکَ عن کلّ شئی الاّ عن التَوَغُّلِ في حریم سرّه و الإمّحاءِ في شُعاع نوره فَکَأَنَّ خاطِفَةً قُدْسِیّةً قد ابتدرت الیّ فَاجْتَذَبَتْني مِنَ الوَکْر الجسدانی فَفَکَکْتُ حَلَقَ شبکة الحِسِّ و حَلَلْتُ عُقَدَ حبالة الطبیعة و اخذت اطیر بجناح الروع فی جوّ مَلَکُوتِ الحقیقةِ فَکَأَنّي قد خلعتُ بَدَني و رفضتُ عَدَنی و مَقَوْتُ خَلَدی و نَضَوْتُ جَسَدی و طویتُ اقلیم‌الزمان و طرت الی عالم‌الدَّهر... ، الی آخرکلامه. [۱]

و سندِ اجازهٔ حدیث به سیّدِ سند، خاتم‌المجتهدین **شیخ عبدالعالی‌بن شیخ علی محقّق ثانی** و به **شیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی** والد شیخناالبهائی قدّس‌الله سرّهم، و از ایشان مُعَنْعَناً به معصوم منتهی می‌گردد. و در ایّامِ سعادتْ‌فرجامِ سلطنت **شاه طهماسب** که پنجاه و چهار سال [بوده]، و یک سال سلطنت **شاه اسماعیل ثانی** و دوازده سال سلطنت **شاه سلطان محمد** وچهل و سه سال سلطنت **شاه عباس** گیتیْ‌ستان بسر برده، و در سنهٔ یک هزار و چهل که سه عام از جلوسِ **شاه صفی** منقضی گردیده بود، جنابِ میر رفضِ کلّیِ بدن نموده، روحِ مقدّسش به عالمِ اعلی شتافت و سخنورانِ دانشْ‌پیشه سالِ وفاتش را ساخته، [و از آن جمله] یافته‌اند: **عروسِ علمِ دین را مُرده داماد.**

میرمحمّد رفیع واعظ قزوینی

میر محمّد رفیع واعظ قزوینی آن رفیع جنابی که پایهٔ انشاء درکلام از او سمتِ رفعت گرفته و ابکارِ الفاظ را به مِثْقَبِ خاطرِ عاطر سفته، گلشنِ معانی و بیان از او خرّم، و صحنِ اراضی مواتِ دل مردگان از آبیاری الفاظش رشک گلستانِ ارم گردیده. از مواعظش دلها صیقل‌پذیر، و نازکیِ کلماتش چون ابدانِ دلبران

---

[۱] بحارالانوار ۱۲۵/۱۰۹ ؛ سلافة العصر ۴۷۹ .

در جامهٔ حریر. تابشِ مهرِ نفسِ قدسیه‌اش در هنگامِ تذکّرِ آیات و اخبارِ لعلْ‌سازِ خزفها، و کاوش غوّاص سخنهاش در بحرِ تذکار مواعظ بروزْده گوهرها از صدفها. نه تنها ابواب الجنانش هشت در بهشت را گشوده بلکه هفت درِ دوزخ را نیز بسته، ومجموعهٔ گنجینه‌اش نه همین ابوابِ گنج مرام را مفتوح نموده بلکه زنگِ کدورت از خواطر شسته، با آن‌که دیوان شعرش اکثر بطرزِ مواعظ است ازغَنْج و دلالِ شاهدان و عباراتِ لطیفه [خالی] نیست چه بسیار تعجب است که عروسِ سخن را با وجودِ [ب ۶۷] عریانی چنین در انظار جلوه دادن، و ابوابِ سرور به روی عالمیان گشادن. جناب میرزا ولدِ مولانا **فتح‌الله قزوینی** است [۱] و خلفِ ارجمندِ او **میرزا محمد شفیع** است [۲]که او نیز در فنِّ شعر و انشاء ماهر بوده و خلفِ او **میرزا محمد رفیع** مشهور به **میرزا باباست** که جلدِ ثانیِ ابواب الجنان را تألیف فرموده و چون سنِّ شریفش بـه مرحلهٔ بیست وپنج رسید از دارالغرور به دارالسّرور رحلت فرموده. تاریخ فوت، **میرزا رفیعای اوّل** «گفت حیف از **واعظ**» یافته، سنهٔ ۱۰۸۹ در دارالسّلطنهٔ قزوین به جوارِ رحمت ربّ‌العالمین پیوست. [۳]

---

[۱] در بارهٔ او رجوع شود به منابعی که پیش از این به آنها ارجاع داده‌ام.

[۲] نامبرده از واعظان مشهور قزوین در سدهٔ ۱۱ هـ.ق محسوب است و الفصول الشعون فی معالجة امراض اهل الدین باحادیث آل طه و یاسین از جمله آثار اوست. برای اطلاع بیشتر از احوال و آثارِ وی ← ریاض العلماء، ۱۰۹/۵؛ تذکرة الشعراء نصرآبادی، ۱۷۳؛ هدیة العارفین، ۳۱۰/۲؛ ایضاح المکنون، ۱۹۳/۲؛ الذریعه، ۳۳۶/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۵۱۸/۲؛ ریحانة الادب، ۲۹۴/۶؛ معجم المؤلفین، ۷۰/۱۰.

[۳] میر محمد رفیع واعظ قزوینی، صاحب ترجمه، از واعظان و یکی از شاعران ورزیدهٔ عصرِ صفوی محسوب است. دیوان شعرِ او به کوشش شادروان سید حسن سادات ناصری در ۱۳۵۹ شمسی در تهران منتشر شده است. در بارهٔ او علاوه بر مقدّمهٔ ممتّع دیوان، ← ریاض العلماء، ۱۵۰/۵؛ روضة‌الصفا، ۵۸۵/۸؛ فوائد الرضویه، ۱۸۳؛ ریحانة الادب، ۲۹۳/۶؛ تذکرة الشعراء نصرآبادی، ۱۷۱.

[میر سیّد احمد عاملی]

میر سیّد احمد بن الحسین بن الحسن العاملی الحسینی از جمله فضلای نامی و علمای سامی و فرزندِ ارجمندِ **میر سیّد حسین جبل‌العاملی** است که در نزدِ شیخ‌الاسلام و المسلمین بهاء الملّة و الدّین احادیث را گذرانیده و شیخ نیز بعضی از اخبار از او روایت [کرده] و او از والد خود. مجملاً سیّد جلیل‌القدر برادرِ **میرزا حبیب‌الله صدر** است و پیوسته اوقاتِ سعادتْ‌علاماتِ خود را در تنقیحِ اخبار مصروف ساخته همواره در سجّادهٔ عبودیّت و محرابِ بندگی در کمالِ سرافکندگی به عبادت اشتغال می‌فرموده و در معقولات نیز فاضل و بسیار زاهد و بارع و عابد بوده. [۱]

میرزا ابراهیم همدانی

آن قدوه عالمانِ ربّانی وعمدهٔ سالکانِ طریقِ عرفانی که از جملهٔ فضلای مشهور و معروفِ زمان **شاه‌عبّاس** گیتیْ‌ستان بوده و گوی رجحان از افاضلِ زمان می‌ربوده و معاصرِ جناب شیخ‌الاسلام والمسلمین بهاءالملّة والدّین است و شیخ معترف به فضل و علوِّ رتبهٔ او بوده. و جناب **سیّد علی‌خان** در سلافة العصر به محامدِ او پرداخته: توفی قدّس‌الله رُوحه فی سنة ۱۰۲۶. در سنهٔ یک هزار و بیست و شش به جوارِ رحمتِ الهی پیوست. [۲]

---

[۱] صاحب ترجمه از فقیهان عصرِ صفوی بوده و میل به تصوف داشته و رساله‌ای به فارسی در تحقیق تصوّف نوشته است. در بارهٔ او ← امل الآمل، ۳۲/۱؛ ریاض العلماء، ۳۴/۱.

[۲] صاحب ترجمه از مشاهیر سده‌های ۱۰ و ۱۱ هـ.ق بوده است که سال وفاتِ او را ۱۰۲۵ یا ۱۰۲۶ هـ.ق دانسته‌اند. آثارِ او عبارتند از: شرح الهیات الشفا؛ حاشیة علی شرح الاشارات؛ حاشیة علی الشرح الجدید للتجرید؛ حاشیة علی الکشّاف؛ رسالة الأنموذج الابراهیمیّه؛ رسالة فی علم الکلام. در بارهٔ او ← سلافة العصر، ۴۸۰-۴۸۱؛ عالم آرای عبّاسی، ۱۱۵/۱؛ امل الآمل، ۹/۲؛ بحارالانوار، ۱۲۶/۱۰۹؛ مستدرک الوسائل، ۴۱۷/۳؛ هدیة العارفین، ۲۹/۱.

[میرزا ابراهیم]

میرزا ابراهیم شیخ‌الاسلام طهران، که زبدهٔ دودمانِ سیادت و قدوهٔ خاندانِ افادت بوده، در رواجِ دینِ مبین صاحبِ خیل و حشم، و در زهد وتقوی ثانیِ **ابراهیم ادهم** بوده. جنابِ سیّدِ جلیل‌القدر خلف ارجمند **سیّد محمّد بن میر سیّد حسین بن میر سیّد حسنِ اعرج کرکیِ عاملی** است که اوصافِ حمیدهٔ ایشان در این صحیفه نگاشته گردیده. و جنابِ مزبور برادرزادهٔ مرحوم **میرزا حبیب‌الله صدر** است که فاضلی جلیل القدر معاصر **شاه سلیمان** بوده و مرحوم **میرزا ابوالقاسم** کلانتر طهران که از معمّرین بوده، نقل می‌نمود که **میرزا** از قزوین عازم زیارت مرقد مطهّر امام‌زادهٔ لازم‌التّعظیم گردیده چون در ولایتِ ری در آن وقت فاضلی متبحّر و نحریری ماهر نبوده، اهالی عبدالعظیم و طهران قدومِ میمنتْ لزومِ او را مغتنم دانسته به جهتِ ترویجِ دینِ مبین و اجرای احکامِ شریعتِ حضرتِ خیرالمرسلین او را در طهران نگاه داشته به امرِ شیخ‌الاسلامی قیام فرموده، به نحوی سلوک مسلوک داشته که احدی از اهالیِ ری قدم از جادهٔ شریعتِ مقدّسه بیرون نمی‌توانستند نهاد. و در طهران به جوارِ رحمتِ ایزد سبحان پیوسته، معاودت به قزوین نفرمودند.[الف ۶۸] [۱]

[رضی صدر]

میرزا محمّد رضی صدر **ابن میرزا محمد تقی** از اعاظمِ ساداتِ رفیع‌الدَّرجات دارالسَّلطنهٔ اصفهان مشهور به ساداتِ شهرستان [است] و به سعادت مصاهرتِ **شاه‌عباس ماضی** سرافرازی داشت. در سنهٔ سبع و عشرین و الف در بلدهٔ زنجان متوفّی شده، نعشِ او را به دارالمؤمنین قم بُرده در جوارِ حضرت

---

[۱] در بارهٔ صاحب ترجمه، نیز ← امل الآمل، ۱/۳۰؛ ریاض العلماء، ۲/۶۳-۶۴؛ روضات الجنات، ۲/۳۲۳؛ اعیان الشیعه، ۲/۲۰۷.

معصومه ـ علیهاالسّلام ـ مدفون گشت. [۱]

شیخ محمد خاتون

از زمرهٔ علمای افاضل بوده، پدرش **شیخ علی خاتون** در زمانِ **شاه طهماسب ماضی** از اتقیاء مجاورین مشهد مقدّس، و از سرکارِ فیضْ‌آثار حضرت امام‌الجنّ والانس موظف بود و خود در زمانِ فترتِ اوزبکیّه به جانبِ دکن رفته، به حسبِ تقدیر در سلسلهٔ علیّهٔ قطب شاهیّه اختصاص یافته. [۲]

قاضی خان صدر

وی از ساداتِ عظیم‌القدرِ سیفی حسنی قزوین بود که أباً عن جدّ در قزوین و نواحی به منصبِ جلیل‌القدر اقضی القضاتی معزّز، و او سیّد عالیشأنِ کریم الذّات و به اخلاق حسنه فضایل و کمالات آراسته. در زمانِ **شاه‌عباس اوّل** منصب قضاء عسکر یافته و چون از آن مشغله دامن درچید توفیق حجّ بیت الله الحرام دریافت و چون از حجّ معاودت نمود به منصبِ صدارت بلندنام گردید و در قصبهٔ طرشت ری مریض وعلیل گشته، در سنهٔ یک‌هزار و سی رخت به عالمِ آخرت کشید. نعشِ او را به مشهد مقدّس

---

[۱] مؤلّف اطلاعات مربوط به میرزا رضی بن میرزا محمد تقی را عیناً از عالم آرای عبّاسی (۶۸۵/۳-۶۸۶) نقل کرده، البتّه با حذفِ عباراتِ زیر: «حضرت اعلی (یعنی شاه عباس اوّل) از فوت او بسیار متأثّر شده، منصب صدارت را که به او مفوض بود، در اوّلِ حال بـه پسرش میر صدرالدین محمد نامزد فرمود، اما بنابر حداثتِ سنّ و طفولیت نیابتِ او به میرزا رفیع شهرستانی عمّ زادهٔ او تعلّق گرفت». نیز ← روضة‌الصفا، ۳۹۱/۸؛ همان، ۴۴۵/۸؛ تاریخ سلطانی، ۱۳۹، ۲۴۴؛ زندگانی شاه عباس اوّل، ۵۶۰/۲، ۸۰۴.

[۲] شیخ محمد بن علی بن خاتون العاملی العیناثی دانشمندِ عصرِ صفوی، که در هند به نشرِ معارفِ شیعی اهتمام داشت و آثاری چون شرح ارشاد؛ ترجمه اربعین شیخ بهائی (مشهور به ترجمهٔ قطب شاهیّه)؛ حواشی بر جامع عباسی شیخ بهائی در آن کشور عرضه داشت ← ریاض العلماء، ۱۳۴/۵-۱۳۵.

بردند. [۱]

میرزا محمّد رضی

آن زیبْ‌افزای مسندِ دانشوری و رونق‌بخشِ سریرِ فضیلتْ‌گستری، خَلَف‌الصدقِ سلسلهٔ فضل و افضال، قرةالعین قبیلهٔ دانش و کمال، جامع خصال رضیّهٔ روحانی، مستجمعِ اخلاقِ حمیدهٔ انسانی. خرد طفلِ مکتبی در دبستانِ شعورش، مشعلِ مهر پرتوی از شمعِ شبستان ضمیرِ پر نورش. مشّاطهٔ فکر اقلیدس واله شکل عروس ابکار ذهن نقّادش و نتایج مهندسی پرورده کنارِ اُمّ‌العروس طبع وقّادش، عضاده اسطرلاب دانش، منطقهٔ فلکِ بینش، گلدستهٔ گلدان فضلا، **میرزا محمدرضا** که شارحِ سی فصل نصیرالملّة والدّین است و موسوم به کتاب ربیع‌المنجمین نموده. الحقّ شرحِ مزبور مشتمل است بر اسرارِ نجوم، و مشحون است به اکثر علوم، گلشنی است پُر از گلهای مسایلِ غامضهٔ شرعیه، و چمنی است مملو از ریاحینِ مباحثِ حکمیه و ریاضیه. باغی است پر زیب از حلِّ معضلات اشراقیه و کشفِ مشکلاتِ مشّائیه، و گلبنی است آراسته به مرموزاتِ نجومیه و هَیَآت فلکیّه، و نرگسدانی است پیراسته به اشکالاتِ هندسه و حسابیه. روضه‌ای است ممتلی از اثمارِ موامرات زیجیه، و اشجارِ اغلاقات عرفانیه. و حدیقه‌ای است رنگین از ازهارِ فرایدِ لغاتِ عربیه و فرایدِ کلماتِ ادبیّه بوستانِ ملوّن به الوانِ صنایعِ ربّانیّه. در زمانِ **شاه‌عباس صاحب‌قران ثانی** در سنهٔ (۱۰۷۵) به تألیف آن کتاب مستطاب پرداخته. [۲]

---

[۱] مأخذ مؤلف در ترجمهٔ قاضی خان صدر، عالم آرای عبّاسی (۷۱۱/۳) بوده است؛ نیز ← خلد برین، ۶۵۳.

[۲] از ربیع المنجّمین فی شرح الفصول الثلاثین، نسخه‌هایی در کتابخانه‌های آستان قدس رضوی و سپهسالار (شهید مطهری) موجود است. فهرست‌نویسان آن را از میرزا رضی مستوفی فرزند محمد شفیع تبریزی (د ـ ۱۰۷۵) دانسته‌اند ← فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۱/۳؛ فهرست رضوی،

میرزا محمّد رضا منشی الممالک نصیری

آن [ب ۶۸] منشیِ مضامین انسانیّت، و طُغرا نگـارِ صـحیفهٔ آدمـیت، فاضلی نامی و عالمی گرامی بوده در اخبار و احادیث محدِّثی جلیل و در تفسیرِ آیات محقِّقی نبیل. کشف الآیاتش کاشفِ کمالاتِ او، و تفسیر قرآنش مفسِّر تحقیقاتِ او. الحقّ در کشف‌الآیات کمال اعجاز نموده که در هر ماده توان به تحقیق مطلب پی بردن و آیاتِ کلامِ حمید مجید را جستن. و تفسیر قرآنش زیاده از سی مجلّد است که به عربی و فارسی بیان فرموده و جمع احادیث و اخبار در آن نموده. عجب است از **شیخ حسن** ـ قدّس‌الله رُوحَه ـ که جناب **میرزا** [را] از سلک سادات شمرده و حالِ آن که خود در ابتدای کتاب کشف‌الآیات فرموده: **محمدرضا بن عبدالحسین النصیری الطوسی** فـی سـنةٍ مِنَ الهـجرة بَـيَّنَهٰا تاریخنا الّذی قلنا بالفارسیّة:

نام این نسخه و سالِ تاریخ کشف آیات کلام قدس است ـ سنهٔ ۱۰۶۷. [۱]

سید علیخان

آن زبدهٔ خاندان مـجد و احـترام و عـمده عـلمای اعـلام، طـرازِ مسـندِ دانشوری و انوارِ صبحِ فضیلتْ‌گستری، موضِّح طریقهٔ رشاد، و اسوهٔ زهّاد و عبّاد، تذکرهٔ دیوانِ آفرینش و زهرهٔ بوستانِ بینش، صاحب درجاتِ رفیعه و مراتبِ منیعه، حدایق ندیّه عربیه، و شـقایق گـلستان عـلوم ادبـیه، ریـاض سالکین از شبنمِ انظارِ او رَیّان، و گلشن عارفین از گلهای عرفانِ او سرسبز و خندان. و جنابِ سیّد از اهل فسا از محالِّ شیراز است و از خاندان‌های قدیم و ساداتِ لازم التعظیم بوده و وی خلف ارجمند **امیر نظام الدّین احمد بن میرزا**

نسخهٔ شمارهٔ ۷۱۲۸؛ نیز ← الذریعه، ۷۷/۱۰.

[۱] در نسخهٔ اصل، مصراع دوم به صورت «کشف‌الآیات کلاس قدس است» آمده که غلط است و سال ۱۰۶۷ هـ. ق از آن بدست نمی‌آید و کلمهٔ «کلاس» هم مفهوم نیست. به هر حال در باره صاحب ترجمه و نسخه‌های دو اثرِ او ← ریاض العلماء، ۱۰۴/۵؛ الذریعه، ۱۸/۳-۵.

معصوم الحسینی است [۱] که **امیر نظام‌الدّین احمد** نیز از جمله فضلای عظیم‌الشأن و صاحب رسائلِ متعدده و دیوان شعر وثانیِ کافی‌الکفاة **صاحب‌بن عبّاد** در حیدرآبادِ دکن بوده که مرجعِ علمای آنجا و ملجأ ملوک و امراست و از جمله متموّلینِ روزگار وصاحبان دولت واعتبار و شوکت واقتدار، و صاحب سیف و قلم بوده.

الحقّ فاضلی چون **سید علیخان** [۲] به سلیقهٔ انیقه و عالمی به آن جودت طبع و فهم کم آمده. انشایش سفینهٔ منشآت **اِمْرَؤ القَیْس** و سَحْبان را در خاک نشانیده، و زیب و زیورِ عباراتش حُلَلِ مُطَرّزِ کلماتِ **ملّا شرف‌الدین یزدی** را بی‌زیور گردانیده در فضیلتش شرحِ صحیفهٔ کامله شاهدی است عیان و در انشایش سلافة‌العصر مشهورِ زمان. و از جمله تألیفات آن بزرگوار طرازاللغة است که طراز عرصهٔ روزگار است. و الحقّ کتاب لغتی به آن سامان که مشتمل بر حقیقت و مجاز و اصطلاحات تحقیق و اغلاطِ لغویّین باشد تا به امروز نوشته نشده، لکن تا مادّهٔ سین به نظرِ حقیر رسیده. و جناب أعلم‌العلماء **شیخ محمد یوسف شیرازی** می‌فرموده که «نسخه به خطِّ سیّد درنزدِ من است و تا مادهٔ سین نوشته و بعد از او اجل سیّد رسیده، فرصتِ اتمام نیافت».

و از جملهٔ مؤلّفاتِ شریفهٔ او حدائق‌الندیة فی شرح الصمدیة است که اکثرِ تحقیقاتِ عربیه به عباراتِ [الف ۶۹] مختصره نموده که درکتب مطوّلات بهم نمی‌رسد و دیگر انوارالربیع فی انوارالبدیع است و دیگر سلافة‌العصر من محاسن

---

[۱] امیر نظام الدین احمد مذکور، شیرازی بوده است و از خاندانِ غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی. او در ۱۰۸۶ در حیدرآباد درگذشته است. ← ریاض العلماء، ۶۶/۱-۶۷؛ سلافة العصر، ۱۰؛ امل الآمل، ۲۷/۲؛ فوائد الرضویه، ۳۶.

[۲] شرح حالی بسیار دقیق و کتاب شناسانه از سید علیخان شیرازی در ریاض العلماء ۳۶۳/۳-۳۶۷ آمده است. هم در مقدّمهٔ سلافة، خودش به احوال و خاندانش توجّه داده است. مؤلّف محافل المؤمنین نیز سلافة العصر او را به حیثِ منبعی موثق مورد مراجعه و اخذ و نقل یافته است.

أهل العصر؛ و موضّح الرشاد فی شرح الارشاد؛ و الدرجات الرفیعة فی طبقات الامامیة من الشیعة؛ و زهره در نحو؛ و سلوة الغریب و اسوة الادیب؛ و تذکرهٔ دیوان شعر؛ و رسائلِ او بسیار است.

و جناب سیّد در زمانِ **شاه سلطان حسین** بوده و مراسلات فی مابَیْنِ سیّد سند در سنهٔ ۱۱۱۷ و **میرزا قوام‌الدین محمّد**[۱] به نظرِ حقیر رسیده. و **میرزا قوام‌الدین محمّد** درتعریف ریاض‌السّالکین فی شرح صحیفة سیّدالعابدین نوشته: [۲]

لمیرزا قوام

للهِ شَرْحُ زَبورِ آل محمّد	اذ فیه شَرْحُ صُدُور آلِ محمّد
فیه ریاض‌السّالکین تَفَتَّحَتْ	أزهارُها لِحُبُور آلِ محمّد
صَرْح مَشیدٌ فی الکمال کما علا	فی العزِّ سَمْکُ قُصورِ آل محمّد
صَدرالسّیادةِ والعَلیٰ فی شرحه	کَشْفُ الظَّلام بنور آل محمّد
کم فیه من امر تَبَیَّن للوری	من مُعْظَمٰاتِ امور آل محمّد
تَعرف شکوکَ الجهلِ عند ظهورِهِ	کَالحقِّ وَقْتَ حُضُورِ آل محمّد
لَمَعَتْ مَعانِي العلمِ بین سُطُورِه	کَالنّورِ تَحتَ سُطُورِ آلِ محمّدٍ
نُورُ الحقیقةِ قَدْ تَجَلّیٰ ساطِعاً	لِلناظرینَ بِطُورِ آلِ محمّدِ
صَلِّ الاِلٰهُ عَلَی النبیِّ و آلِهِ	وَجَلا العَمیٰ بظهورِ آلِ محمّدٍ[۳] [ب ۶۹]

---

[۱] برای اطلاع از شرح حال وی ← فوائد الرضویه، ص ۶۲۱؛ ریحانة الادب ۲۹۲/۴۰؛ روضات الجنات.

[۲] ریاض السّالکین یکی از استوارترین و هم مفصلترین شرحهای صحیفهٔ سجادیه است که در ۱۲۷۱ هـ.ق در ایران به چاپ رسیده است. جالب این است که شارح در اجازه‌ای که به میرزا ابراهیم حسنی حسینی به جهتِ روایت آن داده، نام کتاب را ریاض الصّالحین خوانده است. به جای «سیّد العابدین» هم در بعضی از منابع و هم در عنوانِ نسخهٔ چاپی، «سیّدالسّاجدین» آمده است. برای نسخه‌ها، اقتباسها و اجازه‌های شرح مذکور ← الذریعه، ۳۲۵/۱۱–۳۲۷.

۳. در اصل، نیمی از پشت برگ ۶۹، و تمامی روی برگ[70-a] بیاض است و نانوشته.

شیخ زین[الدّین]الشهیدالثانی

آن زینِ دَیْهیم اجتهاد و زیبِ مسندِ ارشاد، عارجِ سلّمِ ایمان، صاعدِ معراجِ عرفان، مشتری متاعِ ﴿**انَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرىٰ مِنَ ٱلمؤمِنِينَ أَنْفُسَهُم وَ أَمْوالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ**﴾[1]، صاحب‌الفضلِ و الأیادی و المنّه، کحل الجواهر انظارِ معارف، مرآتِ حقیقتْ‌نمای عوارف، ثمرۀ شجرۀ آباء علوی، قرّةالعین امّهاتِ سفلی، جامعِ فضایلِ ذاتی و مکتسبی، و حاوی لطایف هر فنّی از فنون عربی، مؤسّسِ قواعدِ فروع و اصول، مشیِّدِ مبانی معقول و منقول، شکفتگی گلهای فقه از ریاضِ ضمیرش یکدسته گل، و خرّمیِ سمنْ‌زارِ شرحِ استدلالی از باغچۀ خاطرِ پرنورش یک شاخِ سنبل. لمعاتِ تجلّی طور از شرحِ لمعۀ پرنورش تابان، و از رهنمایی مسالکش مسالکِ شرع نمایان. شرحِ ارشادش مرشدی جلیل، و نکت قواعدش در قواعدِ نکات بی‌عدیل. مسکّنِ الفؤادش مسکّنِ فؤاد، و رسالۀ اجتهادش دلیلِ اهلِ اجتهاد.

فی مدحه

کَمولایَ زینِ‌الدّینِ لا زال راکباً   سَوابَقَ مَجْدٍ فی یَدَیْهِ زِمامُها
اذا انقَضَّ مِنْکُم کَوکَبٌ لاحَ کوکبٌ   بِهِ ظُلماتِ الجَهلِ یُجلیٰ ظَلامُها
فَما نالَ مَجْداً نِلتُمْ مِن سِواکُم   و لا انفکَ مِنکُم للبَرایا اِمامُها
مَطایا العَلیٰ ما انقَدنَ یَوماً لِغَیرِکُم   وَ مَوضِعُکُم دُونَ البَرایا سَنامُها
حَلَلتُم بِفَرقِ الفَرقدین و شِدْتُمُ   رُسُومَ عَلی قَد طال مِنها انهِدامُها
مَحَطُّ رِحالِ[2] الطالبینَ جَنابُکُمْ   و ما ضُربت اِلّا لَدَیکُم خِیامُها
اِذا تُلِیَتْ فی النّاسِ آیات ذِکرُکُم   لَها سَجَدَتْ أخْیارُها و طَغامُها [۱]

---

۱. التوبه (۹) / ۱۱۱.

۲. اصل: محطّ الرحال.

[۱] قصیدۀ مذکور مدیحه‌ای است در ستایشِ شیخ زین‌الدین محمد بن حسن بن شهید ثانی، از ابراهیم بن ابراهیم بن فخرالدین عاملی بازوری ← ریاض العلماء، ۷/۱.

و در کتابِ تاریخِ **شیخ محمدبن علیّ‌بن الحسن العودی** اوصافِ حمیدهٔ آن شیخ بزرگوار مسطور است و فرموده: حاز من صفات الکمال مَحاسِنَها و مآثِرَها و تَرَوّیٰ مِنْ أصنافِها بأنواعِ مَفاخِرِها کانت له نَفْسٌ عَلِيَّةٌ تُزْهى بهاالجَوانِحُ والضُلُوعُ وَ سَجِيَّةٌ سَنيّةٌ يَفُوحُ مِنْها الفَضْلُ و يَضُوعُ کانَ شیخَ‌الأمّة و قناها و مبدء الفضائل و مُنتَهاها لم يَصْرِفْ لَحْظَةَ مِنْ عُمُرِهِ اِلّا في اكْتِسابِ فَضيلةٍ و وَزَّعَ أوقاتَهُ عَلىٰ ما يَعُودُ نَفْعُهُ في اليوم و اللَيْلَةِ.

و فرموده که «جنابِ شیخ اوقاتِ سعادتْ‌علامات را تقسیم نموده، وقتِ معینی به مطالعه مصروف، و زمانی به مراجعه معطوف می‌ساخت و چند ساعت به تعلیم و تدریس می‌پرداخت و در اوقاتِ عبادات مشغولِ عبادت و مشتغل به امرِ طاعت می‌بود و در برخی اوقات روز نظر بر احوالِ معیشت و قضاء حوایجِ محتاجین می‌انداخت و به ضیافت کردنِ مؤمنین و بشاشت به صالحین می‌پرداخت و چون شب می‌شد بعد از نمازِ نوافل و ادعیه الاغِ خود را برداشته، از پیِ هیمه می‌رفت». [۱]

بالجمله جنابِ شیخِ بزرگوار ولدِ ارجمند **شیخ علی بن احمد بن محمد بن جمال الدّین بن تقی‌الدّین بن صالح العاملی جبعی** است [۲] و در سیزدهم شهر شوّال به اقبال سنهٔ نهصد و یازده در جبع متولّد گردیده در حجرِ تربیتِ والدِ ماجدِ خود بسر برده. درنُه سالگی ختم کلام‌الله نموده و فنونِ عربیت و فقه را در خدمتِ والدِ خود تلمّذ فرموده تا در نهصد و بیست و پنج والدِ ماجد از دنیا رحلت کرده، جنابِ شیخ در سنِّ چهارده سالگی بود [ب ۷۰] که از جبع

[۱] مقصود از «کتاب تاریخ»، بغیة المرید من الکشف عن احوال الشیخ زین الدین الشهید است که شیخ محمد العودی ـ که در میانهٔ سالهای ۹۴۵-۹۶۲ هـ.ق. نزدِ شهید ثانی تلمّذ داشته، آن را در احوال استادش نوشته است. برای اطلاع بیشتر ← امل الآمل، ۱۶۶/۱؛ ریاض العلماء، ۱۳۱/۵؛ الکنی و الألقاب، ۳۶۸/۱.

[۲] در بارهٔ شیخ علی عاملی جبعی (د ۹۲۵ هـ.ق) ← امل الآمل، ۱۱۷/۱؛ روضات الجنات، ۳۵۳/۳؛ ریحانة الادب، ۴۶۸/۷؛ الکنی و الألقاب، ۳۸۱/۲.

حرکت فرمود به مَیْس قدومِ میمنتْ‌لزوم رنجه داده، در خدمتِ **شیخ علی بن عبد العالی مَیْسی** [۱] تا اواخرِ سنهٔ ۹۳۳ تلمّذ نموده و بعد از آن از آنجا حرکت نموده به کرک نوح تشریف برد، درخدمتِ **سیّد حسن بن سیّد جعفر** والدِ ماجدِ **سیّد حسین مجتهد** جملهٔ فنون را خوانده، [۲] مراجعت به وطنِ اصلی ـ که جبع بوده باشد ـ فرمود. و در سنهٔ نهصد و چهل و دو به مصر تشریف برده، کتبِ حدیث و فقه عامّه را در نزدِ شانزده [تن] ازعلمای ایشان گذرانیده. و در سنهٔ نهصد و چهل و چهار سفرِ خیریّتْ‌اثرِ حجاز فرموده، حجِّ بیت الله الحرام فرموده، رجوع به جبع کرد، آنگاه به قصدِ زیارتِ ائمّهٔ هدی ـ علیهم السّلام ـ در سنهٔ نهصد و چهل و شش عازم، و به شرفِ زیارت مشرّف گردیده به وطنِ خود رجوع فرمود. در سنهٔ نهصد و پنجاه و یک مسافرتِ بلدهٔ روم اختیار، درسنهٔ ۹۵۱ به استنبول ـ که قسطنطنیه است ـ تشریف شریف برده، سه ماه در قسطنطنیه توقف، وعلمای اهلِ سنّت به خدمتِ با سعادتِ او رسیده، استفسارِ مسائل می‌نمودند و حسب‌الخواهشِ خواندگارِ روم قبولِ تدریسِ مدرسهٔ نوریّه بعلبک را فرموده، ازاستنبول مراجعت و در بعلبک به درسِ مذاهبِ خمسه قیام می‌فرمود.

روزی دو نفر به محاکمه به نزدِ آن بزرگوار آمده، از آنجا که لازمهٔ دعوا افتاده که اَحدِ متخاصمین که ناحق بوده باشد، مکدّر بر می‌گردد؛ یکی از آن دو نفر که بخلافِ حق ادّعا نموده بود، جواب گرفته بود، کینهٔ شیخ را به دل گرفته، نزدِ قاضی صیدای شام ـ که اعظم علمای اهلِ سنّت بود ـ رفته، سعایتِ جنابِ شیخ را می‌نماید. و در آن وقت شیخِ جلیل‌القدر مشغول

---

[۱] در بارهٔ شیخ علی بن عبدالعالی ← همین کتاب، پیش از این.

[۲] مطالب مذکور را مؤلف از کتاب بغیة‌المریدِ شیخ محمد عودی گرفته است. در بارهٔ سیّد حسن و پدرش ← امل الآمل، ۵۷/۱؛ ریاض العلماء، ۱۶۵/۱؛ تکملهٔ امل الآمل، ۱۳۷؛ ایضاح المکنون، ۸۹/۲، ۴۴۲، ۵۴۸؛ تنقیح المقال، ۲۷۰/۱.

تألیفِ شرح لمعه بود که در شش ماه و شش روز آن نسخهٔ شریفه را تألیف فرموده؛ چون قاضیِ صید اسعایتِ آن شخص را قبول می‌نماید، کس به جبع فرستاده شیخ را نزدِ خود می‌طلبد، اهلِ جبع کسِ قاضی را جواب داده، می‌گویند که مدّتی است شیخ از اینجا بیرون رفته. چون این سخن سامعهْ‌افروزِ شیخ می‌گردد به جهتِ آن که سخنِ آن جماعت کذبِ محض نباشد با آن که چندین سفرِ بیت‌الله تشریف برده بودند، باز عازِم مکّهٔ معظّمه گردیده که شرفیابِ طواف بیت‌الله‌الحرام گردد. قاضیِ صیدا عریضه به خواندگار روم می‌نویسد که شخصی در بلدهٔ شام بهم رسیده، فتوای خارج از مذاهبِ اربعه می‌دهد. لهذا سلطان روم کس به احضارِ شیخ فرستاده و به آن شخص سفارش می‌نماید که شیخ را زنده به نزدِ من بیار، که با علمای سنّت گفتگو نماید. آن شخص به طلبِ شیخ آمده، معلوم می‌شود که شیخ به مکّه رفته، او نیز تعاقب کرده و در حوالیِ مکّه ـ به خدمتِ شیخ می‌رسد ـ او را با خود برده. بعد از طوافِ بیت‌الله‌الحرام عازمِ روم می‌شود چون به کنارِ دریا می‌رسند، ملعونِ بی‌دینی به آن شخص که از عقبِ شیخ آمده ملاقات و تفتیش احوال می‌نماید، آن شخص می‌گوید که مرد عالمی است از علمای امامیّه، سلطانِ روم خواسته که باعلمای سنّت مباحثه نماید. آن ملعون می‌گوید که این شخص را معین بسیاری هست و نخواهند گذاشت که تو او را نزد سلطانِ روم ببری، مقصّر خواهی گردید، [الف ۷۱] سرِ او را جدا کرده به نزدِ سلطانِ روم ببر. در شبی که آن شیخ جلیل‌القدر مشغولِ عبادت بود، آن ملعون غفلتاً وارد، و سرِ مبارکِ شیخ را از تن جدا کرده، روانه نزد خواندگار می‌گردد و جسدِ مطهّرِ شیخ در آنجا بی‌سر مانده، جماعتِ ترکان که در ساحلِ آن بحر مقیم می‌بوده‌اند، ملاحظه می‌نمایند که انوارِ بسیاری از آسمان نزول به آن مکان می‌نماید ومشاهده می‌نمایند که پیوسته از آن مکانِ شریف مشاعلِ نور تابان و مصابیح‌الضیاء فروزان است. انجمنیانِ عالمِ قدس

و پردگیانِ لاهوتی به جسمِ ناسوتی آن بزرگوار تردّد نموده، معلومِ ایشان می‌شود که از این روشنی و نزول و صعودِ انوار امری غریب رو داده. لهذا چون آمده، ملاحظه می‌نمایند که جسمِ شریف بدون سر در اینجا افتاده؛ مفهوم می‌گردد که این انوار به جهتِ تنِ این بزرگوار بوده که ساکنانِ سماوات، و واقفانِ ملکوت به تعزیت‌داری و پرستاریِ او قیام می‌نموده‌اند. لهذا تنِ مبارکِ اورا غسل داده و کفن نموده، دفن می‌نمایند. قبّهٔ فلک‌آسا به جهتِ او قرار داده.

چون آن ملعون نابکار قاتلِ شیخِ بزرگوار نزدِ سلطان روم رسیده، سرِشیخِ بزرگوار را می‌رساند، سلطان می‌گوید که «من ترا گفتم که او را زنده بیار که مباحثه با علما کند، تو چرا او را شهید کردی»؟ همان لحظه آن لعین را به سعی **سیّد عبدالرحیم عباسی** روانهٔ دارالبوار می‌سازد. تاریخِ وفاتِ شیخ را اهلِ کمال «الجَنَّةُ مُستَقَرّهُ وَاللهِ» ـ که ۹۶۵[1] بوده باشد ـ یافته‌اند.

سیّد محمّد

آن صاحبِ مدارک ایقان و سالکِ مسالک ایمان، فاضلِ متبحّر، محقّقِ ماهر، فقیه زاهد، مجتهدِ عابد، محدِّثِ کامل، عالمِ عامل، أعلم‌العلماء‌الرّبانیّه و أفضل‌الفضلاء السّبحانیّه، جامعِ فنونِ ادبیّه و عربیّه، مستجمعِ کمالاتِ نفسانیّه و انسانیه، سیّد ممجّدِ مؤیّد **سیّد محمّد بن علی بن الحسین بن ابی الحسن الموسوی العاملی الجبعی** مصنِّفِ کتاب مدارک‌الاحکام [۱] که الحقّ کتابی قبل از آن در استدلالاتِ فقهیه به آن دستور مسطور نگردیده،

---

۱. اصل : ۹۹۶.

[۱] نامبرده که در قریهٔ جبعِ لبنان در ۹۴۶ هـ.ق زاده شده و در ۱۰۰۹ هـ.ق درگذشته است و مدارک الاحکام را در شرحِ شرائع الاسلام در ۹۹۸ هـ.ق نوشته، از اعلامِ مشهورِ شیعی محسوب است. برای اطلاع بیشتر از احوال و آثارش ← ریاض العلماء، ۱۳۲/۵؛ تکملهٔ امل الآمل، ۳۵۳-۳۵۶؛ لؤلؤة‌البحرین، ۵۱/۴۰؛ نقدالرجال، ۳۲۱؛ فوائد الرضویه، ۵۵۹-۵۶۰.

جناب سیّد از جملهٔ تلامذه محقّق **اردبیلی مولانا احمد** - قدّس الله روحه - است [۱] و در نزدِ والدِ ماجد خود تلمّذ فرموده و دخترزادهٔ شهیدِ مغفور **شیخ زین‌الدّین** است و **شیخ حسن** ولدِ **شیخ زین‌الدّین** [۲] با او شریکِ درس بوده، و گاهی سیّد به **شیخ حسن** و گاهی **شیخ حسن** به سیّد اقتدا می‌نموده‌اند. و در طریقهٔ حدیث‌فهمی و ردِّ اکثرِ اشیاء مشهوره میانِ متأخّرینِ علما در اصول و فقه با یکدیگر شریک بوده‌اند. و تاریخ اتمامِ کتاب مدارک الأحکام در نهصد و نود وهشت بوده. و از جمله مؤلّفاتِ آن سیّدِ والاشأن حاشیه استبصار؛ و حاشیهٔ تهذیب؛ و حاشیه بر الفیه شهید؛ و شرح مختصر نافع و غیرِ آن نیز از تألیفات و رسائل و تحقیقاتِ شریفه بسیار است و **شیخ محمدبن شیخ حسن** در مرثیهٔ او فرموده: [۳]

مرثیه

صَحِبْتُ الشَّجیٰ مادُمْتُ فی‌العمرِ باقیاً ... و طَلَّقْتُ ایّام الهنا واللَّیالِیا

وَ عینی تُجافی صفْوَ[1] عیشی [کَما] غَدٰا ... یُناظِرُ مِنّی ناظِرُ[2] السّحب باکیا

و قد قلّ عندی کلّ ما کنت واجداً ... بِفَقْدِ الّذی أشجی‌الهدی و المَوالیا [ب ۷۱]

---

۱. اصل: ضعف.

۲. اصل: الناظر.

[۱] برای اطلاع از احوال محقّق اردبیلی و آثارش ← همین کتاب، پیش از این، و نیز: نقدالرجال، ۲۹؛ امل الآمل، ۲/۲۳؛ تعلیقة امل الآمل، ۹۶؛ الاجازة الکبیره، ۳۲۰؛ کشکول بحرانی، ۱/۱۲۷؛ منتهی المقال، ۴۰؛ بهجةالآمل، ۲/۱۰۷؛ طرائف المقال، ۱/۸۰، ۲/۳۹۹؛ قصص العلماء، ۳۴۲؛ مستدرک الوسائل، ۳/۳۹۲؛ الکنی و الالقاب، ۳/۲۰۲؛ فوائد الرضویه، ۲۳؛ هدیةالعارفین، ۱/۱۴۹؛ ایضاح المکنون، ۱/۶۰۹.

[۲] شیخ حسن فرزند زین‌الدین مشهور به شهید ثانی (و ۹۵۹ / د ۱۰۱۱ هـ.ق). در بارهٔ او ← سلافةالعصر، ۳۰۴؛ خلاصة الاثر، ۲/۲۱؛ تنقیح المقال، ۱/۲۸۱؛ فوائد الرضویه، ۹۹؛ ریاض العلماء، ۱/۲۳۴؛ نقدالرجال، ۹۰؛ ایضاح المکنون، ۲/۴۸۸؛ معجم‌المطبوعات العربیه، ۱۱۵۶؛ هدیةالعارفین، ۱/۲۹۰.

[۳] برای متنِ کاملِ مرثیهٔ مذکور ← ریاض العلماء، ۵/۱۳۳.

فَتیً زانه فی‌الدّهر فَضْلٌ و سُؤْدَدٌ الی أن غدا فوق السماکَیْنَ راقیا
هوالسّیّد المولی الّذی تم بدره فأضحی الی نهج‌الکرامات هادیاً
و لِلْفِقْهِ نُوحٌ یَترکُ الصَّلْدَ دائِماً[۱] کَما سَالَ دَمْعُ الحَقَّ یَحْکِی الفُؤادِیا

شیخ علی بن محمد ابن شیخ حسن ابن الشیخ زین الدّین بن علی بن احمدالشهید الثانی العاملی الجبعی

از جمله فقهای دانشور و علمای فضیلتْ‌گستر است. دُرِّ منظومش را [به] رشتهٔ جان سزا، و دُرّ منثورش بلندمرتبه‌تر از عقدِ ثریا. حاشیهٔ شرح لمعه‌اش لمعهْ‌افروزِ محافلِ علما، و حواشی فوایدِ مدنیّه‌اش مداینِ علوم را زیب و بهاء. جنابِ مزبور در سنهٔ یک هزار و چهارده متولّد گردیده، بعد از بلوغ از وطنِ اصلی مهاجرت اختیار، و در دارالسّلطنهٔ اصفهان قرار گرفته، در آن بلدهٔ بهشتْ‌آیین به ترویجِ دینِ مبین اشتغال می‌فرموده. و از جملهٔ مؤلّفاتِ ایشان کتاب الدُّرالمنظوم من کلام‌المعصوم است که شرح کتاب کافی فرموده و کتاب الدُرّالمنثور است و او مشتمل بر دو جلد است.

و **شیخ حرّ** فرموده که «درجلدِ ثانی ازکتابِ مزبور احوالِ خود و پدر وچند جدِّ خود را بیان فرموده، الحقّ کتابی است شریف و جامع به مسایل مشکله و احادیث و اخبار و صحیفهٔ کامله، و اشکالات درعباراتِ مفسّرین و فقها و حلِّ هریک از آنها به طریقِ فقها». [۱]

۱. ضبطِ افندی اصفهانی: ذائباً.

[۱] برای رأی و نظر حرّ در بارهٔ کتابِ الدّر المنظوم ← امل الآمل، ۱۲۹/۱؛ و برای احوال و آثارِ صاحب ترجمه، شیخ علی جبعی ← همان، ۱۲۹/۱-۱۳۰؛ ریاض العلماء، ۱۹۷/۴-۱۹۹.

قاضی نورالله شوشتری

اورنگ‌نشینِ دیهیم فضیلتْ گستری **قاضی نورالله شوشتری**، آن قدوهٔ عرفان و عمدهٔ علما، مجاهدِ میدانِ **﴿الّذین جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾**[1]. سیف الشّیعة و نور الشَّریعة، مهبطِ فیض‌الله، چون نامِ خود نورالله، مبدعِ براهینِ عقلیّه، موضِّحِ قوانینِ نقلیّه، موردِ تجلّیاتِ غیبیه، راصدِ وارداتِ لاریبیه، آتشِ خرمنِ مخالفانِ دینِ مبین، مسمارِ ابصارِ جاحدینِ خاندانِ طیّبین. و در توصیفش نوشته‌اند: «سخن در وصفِ حضرتی است که شنجرفِ هر داستان کلامش صندلِ سرخِ پیشانی هر باب، و قلمِ خردْسالِ بالغْ‌رَقَمش با خامهٔ کُتّابِ وحی و الهام همْ‌کتاب است. به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون، و به درستیِ اعتقادش کارِ ملّت از شکست مصون. تراشه‌های خامهٔ عنبرْشمامه‌اش أَجْدیٰ مِنْ تَفٰاریقِ ٱلْعَصٰا، و نسیمِ ریاحینِ بهشت از قهقههٔ ریشخندِ شقایقِ نجمْ‌حقایقش رَجَع ٱلْقَهْقَریٰ. چرب نرمیِ تدارکش مومیایی شکسته‌های دل و دین، از بلندْپایگی اساسِ ایمانش بروجِ فلک دوازده باب. از مجالس‌المؤمنین جریدهٔ منشآتش طالعنامهٔ الفاظ تازه ومعانی بکر، نسخهٔ مصنَّفاتش تاریخ تولد نو رسیدگان خانواده فکر، از پرتوِ ضمیرش معانیِ دورِ بی‌نشان سراسر به دل نزدیک، و خاطرنشان غور رسی حدسِ صائبش شارح متون بطون. شتاب و درنگِ خامه‌اش برکتِ حرکت و سکون. اگر دریا است به آب رسانده اوست، و اگر کان است به‌خاک نشانده او. در پردهٔ دلش شرابِ طهور سخنِ صاف است و دعوی دانش از هر که غیر اوست گزاف. از برکاتِ تذکّر محامدِ ذات ومناقب صفاتش تطویل حسنِ کلام [است] و اختصار عیبِ تمام. این ثنای دیگران [الف ۷۲] نیست که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد. اینجا ناطقه بر بیان مفتون وسامعه از شنیدن ممنون است امّا هرچند در این مرحله جلوهٔ خامه چون سیرالسّوانی لاینقطع است لیکن

---

۱. العنکبوت ۶۹/۲۹.

درازنای طریقِ مدحش اطول از فراسخ دیرکعب، و وصول بـه مـنتهای آن بغایت الغایه صعب است و دُوْنَهُ بَیْضُ ٱلْأَنُوقِ. [۱] دخلِ صد سالهٔ الفاظ ومعانی وفا به خرجِ یک روزهٔ آن نتواند کرد و اسبِ چوبینِ قلم طیِّ این بادیه نیارَد نمود. همان بهتر که از آن به عجز اعتراف نماید که هیچ ثنایی اتمّ از این نمی‌نماید. حضرتِ حقّ سبحانه و تعالی خطابِ مستطاب به حضرتِ کلیم ـ علیه التَّحیّة و التَّسلیم ـ فرموده که: یٰا **مُوسیٰ!** أُشکُرْنی حَـقَّ شُکْـری. قـال: لاٰ أَقْدِرُ عَلَیْهِ. قالَ عَزَّ مِنْ قٰائِلٍ: أَلْآنَ شَکَرْتَنی. [۲]

بیت

به حرفم تا نهد گوشی، زبان از گفتگو بستم

مجملاً جناب سیّد جلیل‌القدرِ والاشأن ازساداتِ عالی درجاتِ حسینیِّ مرعشیِّ شوشتر، و خلفِ ارجمند **سیّد شریف** است و در عنفوانِ جـوانـی و ریعانِ زندگانی چنانچه خود در آخرِ کتابِ احْقٰاقُ ٱلحقّ [۳] می‌فرماید: از بلدهٔ

---

[۱] از امثالِ سایر است ← **مجمع الامثال** میدانی، ۴۶۴/۱. أَنوق در نسخهٔ اصل به خطا، به صورتِ «الوق» ضبط شده است و آن پرنده‌ای است مردارخوار، کـه ده خـصلت دارد: حـفاظت بیضه، حمایت چوزه، الفت بچه، صیانتِ فرج از غیرِ جفت، رفتن از جای سردسیر به مکانِ گرم‌سیر پیش از قواطع، نپریدن در ایامِ کریز و نفریفته شدن به پرهای ریز، نبودنِ پیوسته در آشیانه و نپریدن به پرهای ریزه و منتظر بودن تا دراز و سخت گردد. (آنندراج)

[۲] حدیثِ قدسی است. در اصول کافی، ۹۸/۲ به صورتِ زیر روایت شده است: عن أَبی عبدِالله علیه‌السّلامُ، قال: «فیمٰا أوحَی اللهُ عزّوجلّ إلی موسیٰ: یا موسی! أُشْکُرنی حَقَّ شکری. فقال: یا ربِّ و کیف أشکرک حَقَّ شُکرک و لَیْسَ مِنْ شُکرٍ أشکُرکَ بِهِ الّا و أنتَ أنعَمْتَ بِهِ عَلَیَّ؟ قالَ: یٰا موسیٰ الآنَ شَکَرْتَنی حینَ عَلِمْتَ أنَّ ذٰلِکَ مِنّی». نیز ← بحارالانوار، ۳۶/۷۱؛ ۳۵۱/۱۳.

[۳] إحقاق الحقّ فی نقض إبطال الباطل از آثارِ مهم کلامی شیعه از سـدهٔ ۱۱ هـ.ق . بـه بـعد محسوب است که نویسندهٔ آن، قاضی نورالله شوشتری، به خاطرِ همین کتاب به دست مـخالفانِ متعصّب شهید شد. کتاب مذکور در هفت ماه تألیف شده و در ۱۰۱۴ هـ.ق به پایان رسیده است. در این کتاب شوشتری آرای فضل‌الله بن روزبهان خنجی را که در اثرش به نام إبطال نهج‌الباطل، در ردِّ نهج الحقّ آیت‌الله حلّی مطرح کرده بود، نقد و تمحیص و رد کرده است. احقاق الحقّ با تعلیقاتِ ممتّع مرجعِ دانشمند و کتاب‌شناس و کلامی معاصر، حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی ـ رحمةالله

طیّبهٔ شوشتر به عزمِ تحصیلِ علوم و حکم، وتکمیلِ فیوض و نعَم به جانبِ مشهد مقدّسِ رضویه ـ علی ساکنها ألف ألف سلام و تحیّةٍ ـ حرکت فرموده و چندی در آن مکانِ فیضْ‌بنیان به طلبِ تحصیلِ علومِ ظاهری اشتغال [داشته] و بعد از آن سالکِ طریقِ عرفان گردیده،قدم در جادّه سلوک نهاده، به مضمونِ **﴿فَسِيرُوا فِی‌الأَرضِ﴾**[1]، سیاحت ـ که شیوهٔ رضیّهٔ سالکانِ طریقِ حق است ـ پیشْ‌نهادِ خاطرِ انوار ساخته، روانهٔ هندِ منحوسه گردیده. [۱] چون واردِ آن دیار گردید، اهالیِ هند و اربابِ کمالِ آن دیار قدومِ میمنتْ‌لزومِ او را مغتنم دانسته کسبِ معارفِ ربوبیّت از جنابِ او می‌نمودند وهر روزه جمهی کثیر و جمی غفیر از سالکین طریقت و حقیقت به مجلسِ او حاضر گردیده، از قبساتِ انوارِ آن نورالله اقتباس می‌فرمودند و مانعِ حرکتِ سیّدِ عالیشأن گردیده. مدّتی مدید در ولایتِ هند توطّن ساخته، تا آن که پیری دریافته **﴿مٰا صَدَقَ رَبِّ إِنّي وَهَنَ ٱلعَظمُ مِنّي وَ ٱشتَعَلَ ٱلرَّأسُ شَيباً﴾**[2] ظاهر گردیده، دیگر از هند حرکت نتوانست فرمود.

ودر آخرِ عمرِ شریف به تألیفِ اِحْقاق در مدّتِ هفت ماه قیام فرموده، در شعبانِ سنهٔ ۱۰۱۴[3] کتابِ مزبور به اتمام رسید. چون ناصبیانِ عداوتْ‌پیشه ملاحظهٔ کتابِ مزبور نموده، تمام فضلای خود را ـ که بحقیقت فضلات

علیه ـ تصحیح و تحقیق شده و تاکنون ۳۰ مجلّد آن در قُم به چاپ رسیده ولی هنوز تمامیِ کتاب عرضه نشده است. چاپی هم که از این کتاب در مصر شده است، اسقاطات عمدی بسیار دارد و در خورِ اعتماد نیست. نیز ← مقدّمهٔ مجالس المؤمنین قاضی.

۱. آل عمران ۳/۱۳۷.

[۱] در بارهٔ تعبیراتِ ایرانیان مهاجر به شبهٔ قاره هندوستان و نامیدن آن کشور را به صورتهای هندِ سیاه، هند منحوسه و ... ← تعلیقاتِ مِن دل نورالمشرقینِ بهشتی هروی (چاپ بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۷) و نیز مقاله «باکاروان هند، از کاروان هند»، آینهٔ پژوهش، سال سوم، شمارهٔ چهارم.

۲. مریم ۱۹/۴.

۳. اصل: سنهٔ ۱۰۸۸.

فضلای دینند ـ جمع، و تمامِ ایشان حکم به قتلِ سیّدِ سند نمودند و آن عالی‌درجه را به درجهٔ عظیمِ شهادت فایز ساختند. و حال مضجع منوّر و مرقدِ مطهّرِ او در آنجا است قدّس‌الله روحه و زاد کرامته وفتوحه. [۱]

تاریخِ اتمامِ کتاب مجالس‌المؤمنین سنهٔ عشر والف است که **شاه‌عباس** گیتی‌ستان از عراق حرکت و عازم بلخ گردید. ومعاضد این است آنچه **شیخ حُرّ** در أمل‌الآمل[1] نقل نموده که «جنابِ سیّد معاصرِ **شیخ بهاء الدین محمد عاملی** بوده است».[۲] و چون اتمامِ إِحْقَاق ٱلْحَقّ در سنهٔ یک هزار و چهارده[2] بوده [ب ۷۲] که در ایران **شاه سلیمان**،و در هند **اورنگ زیب** پادشاه بوده[۳]، معلوم است که عمرِ طبیعی را دریافته. چنانچه خود در آخرِ کتابِ مزبور می‌فرماید که «پیری به مرتبه[ای] رسیده بود که ضعف‌القویٰ وصار یَحُولُ بَدَنی کالشِنِّ البٰالی، انتهی».

و کتابِ مجالس المؤمنین که جلد اوّل این کتاب است، چمنِ شقایق و گلشنِ دقایق است. وکتابِ احقاق‌الحقّش که سببِ تصنیف آن فوجی از ذوات‌الأذناب به درجه رفیعهٔ شهادتش رسانیدند، بی‌شک خزینهٔ جواهر حقایق و گنجینه لآلی ثمینه وگوهر فایق است هر کلمه‌اش مطرقه‌ای است بر رئوسِ دشمنانِ خاندان، و هر لفظش دشنه‌ای است تشنهٔ خونِ ناصبیان. جاروبِ هر عبارتش در رُفت و روبِ دلایلِ مخالفینِ مبهوت بِمٰا صَدقِ **﴿إِنَّ**

---

۱. اصل: عمل العمل.

۲. اصل: یک هزار و هشتاد وهشت.

[۱] مزارِ قاضی نورالله شوشتری در آگره (اکبرآباد) مشهور است و زیارتگاهِ شیعیانِ هند ← مقدمهٔ مجالس المؤمنین؛ و نیز: اعیان الشیعه، ۲۲۹/۱۰.

[۲] امل الآمل، ۲/۳۳۶-۳۳۷. عبارتِ ضعف القوی ... الی آخره، در پایان احقاق الحقّ، چاپ مصر، و هم در مقدمهٔ آیت الله مرعشی رحمةالله علیه بر آن کتاب، عیناً آمده است.

[۳] برای توضیح در این باره ← مقدّمهٔ کتاب، ص ۳۲

﴿أَوْهَنَ ٱلْبُيُوتِ لَبَيْتُ ٱلْعَنكَبُوتِ﴾[1] کمال سعی نموده و مصقلِ هر برهانش زنگِ شبهاتِ اهل بدعت را از آیینهٔ اوراق زدوده. صوارم مهرقه‌اش دلْشکافِ نواصب، [۱] و مصایب‌النواصبش به مصایب ناصبیان سخت مناسب. [۲] حاشیه که بر شرح عضدی نوشته بازوی دلایل **قاضی عضد** را شکسته [۳] و حاشیه بیضاویش حُجَجِ باطله و احادیثِ کاذبه را از آن تفسیر شُسته. [۴]

هر تألیفش نه آن‌که تنها تألیف علوم نموده بلکه تألیفِ دلها و جذب جانها به سوی خود کرده و دادِ سخن در بیانِ معانیِ لطیفه داده. مشربِ ذوقش اعلی مراتب عرفا و طریقهٔ ظاهرش مطابقِ شریعتِ غرّا. هرچند بعضی اربابِ کمال آن بزرگوار را در طریقهٔ تصوّف متوغّل می‌دانند امّا طریقهٔ انیقه‌اش مطابقِ طریقهٔ اجدادِ طاهرین اوست. و خود در کتابِ مجالس بیان فرموده که «پوشیده نماناد که بسیاری از عیّارانِ روزگاران و ابله طرّاران دکانْ‌دار که صاحبانِ غلظتِ طبع و کثافتِ حجاب‌اند و سالها به مرضِ مزمنِ آرایش و پیرایش سبلت ومحاسن عمر گذرانیده و عمامهٔ کبیره ـ که بارِ عناد و استکبار است ـ بر سر نهاده‌اند مآثر شعبده و تکسیر و رمل و نجوم را بر مردم مشتبه به

---

۱. العنکبوت ۴۱/۲۹.

[۱] الصوارم المهرقة فی جواب الصواعق المحرقه، ردّیه‌ای است کلامی و بسیار ارزشمند در پاسخ الصواعق المحرقه ابن حجر هیثمی. برای اطلاع از نسخه‌های خطّی و چاپی و هم ترجمهٔ فارسی آن ← مقدّمهٔ مجالس المؤمنین.

[۲] مصایب النواصب قاضی در نقضِ نواقض الروافض میرزا مخدوم شریفی است. برای آگاهی از ردّیه میرزا مخدوم و ردّیهٔ قاضی و نسخه‌های خطی و چاپی آن دو و ترجمه‌های فارسی مصایب ← مقدمهٔ مجالس المؤمنین.

[۳] حاشیه بر شرح عضدی از آثارِ کوتاه قاضی است ← احقاق الحق، ۹۲؛ این که بعضی از معاصران آن را به صورتِ رسالهٔ شرح مختصر عضدی خوانده‌اند ← مقدّمهٔ مرحوم استاد محدث ارموی بر صوارم المهرقه (صفحهٔ ه)، درست نیست ← مقدمهٔ مجالس المؤمنین.

[۴] در باره نقد و نظر قاضی بر تفسیر بیضاوی و حاشیه او بر آن تفسیر ← مقدمهٔ مجالس المؤمنین.

کرامات و خوارق عادات ساخته‌اند و اگر احیاناً از مشایخِ مخالفین که از سرچشمه ـ یعنی مشربِ عَذْبِ مرتضوی ـ دور افتاده‌اند چیزی از خوارقِ عادات صدور نه از بابِ کرامتِ اولیا بوده بلکه از آثارِ تسخیرِ جنّ و عمل شعبده و سیمیا بوده. چنان که از **شیخ مقتول** در بعضی اسفار مشهور، و از **سکّاکی** در صحبت **جغتای خان** بر السنهٔ مذکور [است]. [۱] و دور نیست که متصوّفانِ خرقهْ‌پوش و شیخکانِ شیدْ فروش آثارِ سیمیا و تسخیر یا رمل و تکسیر را از قبیلِ کرامات می‌نموده باشند تا از برای خود منصبِ ارشادِ ولایتی تراشند. و در **اِحْقاقُ الحق** در مقامِ طعنِ طایفهٔ صوفیّه بر آمده، می‌فرماید که «اشعارِ ایشان دلالت بر حلول و ابطالِ مذهبِ ایشان می‌نماید. چنانچه شاعر گفته:

شعر

اَنَا مَنْ اَهْویٰ وَ مَنْ اَهْویٰ اَنَا   نَحْنُ رُوحٰانِ حَلَلْنا بَدَنا [۲]

می‌فرماید که این جماعتِ صوفیه که ملعون‌اند، نقشبندیّه‌اند نه قدمای صوفیّهٔ حقّه‌اند [۳] [الف ۷۳] کَمٰا اشارَالیه العارفُ **عامرُ البَصْریّ**[۱]:

---

۱. شاید مراد عامر بن عبدالله بصری ماجن ادیب نحوی شاعر باشد.

[۱] مؤلّف محافل، موضوع مزبور را عیناً از مجالس المؤمنین، ۷/۲ نقل کرده است. نیز ← تعلیقات مجالس.

[۲] بیتِ مذکور از اشعارِ منسوب حسینِ منصور حلّاج است که بیتِ:

فَاِذٰا اَبْصَرْتَنی اَبْصَرْتَهُ   وَ اِذا اَبْصَرْتَهُ اَبْصَرْتَنا

به حیثِ بیتِ دوم، مفهومِ وحدتِ وجود را تبیین می‌کند و مخالفانِ حلّاج از آن ابیات، مفهوم حلول را برآورد کرده‌اند.

[۳] نقشبندیّه از جملهٔ سلاسل و طرایق صوفیه است. مؤسسِ اصلی این طریقه یوسف همدانی است از عارفان سده‌های ۴ و ۵ هـ. ق. در سدهٔ ۸ هـ. ق. بهاءالدین نقشبند بخاری در تنظیم آرای یوسف همدانی و اصحابش اهتمام کرد و سلسلهٔ یوسف همدانی که به نام خواجگان نامیده می‌شد، به نام وی خوانده شد: نقشبندیه. نقشبندیه از سدهٔ ۹ هـ. ق با دربارهای سیاسی هماهنگ شدند و به لحاظ گرایش مذهبی به مذهبِ حنفی، دیگر سلسله‌های صوفیه را از خراسان راندند و

شعر

وَ مِنْهُم أخو الطّاماتِ (= حِلفُ) تَصَوُّفٍ　　یُنَمِّسُ[۱] تبلیسا بِصَمْتٍ و خَلْوَةٍ
یَقُولُ لَقَدْ نِلْنا بِکَشفٍ سَرائراً　　بحالاتِنا لا قالَ فیها بِلَفْظَةٍ
أراذِلُ خَدّاعونَ زُرقاً[۲] بِخِرقَةٍ　　و سجّادةٍ مَرْقُوعَةٍ و بِسُبْحَةٍ

و قال رکن‌الدّین‌الصائن[۳]:

بیت

اگرچه طاعتِ این شیخکان سالوس است　　که جوش و ولوله در جان انس و جان انداخت
ولی به کعبه که گر جبرئیل طاعتشان　　به منجنیق تواند بر آسمان انداخت

و به این جهت است که فاضلِ نامی **مولانا جامی** را در کتاب مجالس و احقاق‌الحق مذمّت بسیاری نموده [۱] حتّی آن که فرموده:

هجو

آن امامِ بحق ولی خدا　　اسدالله غالبش نامی
دو کس او را بجان بیازردند　　یکی از ابلهی دگر خامی
هر دو را نام عبدِ رحمان است　　آن یکی ملجم و دگر جامی [۲]

هم علیه سلسلهٔ شیعیِ نوربخشیه ـ که قاضی نورالله وابستهٔ آن بود ـ تبلیغاتِ وسیعی مجال طرح دادند. برای شناخت سلسله نقشبندیه ← رشحات عین‌الحیات از فخرالدین علی صفی، و برای برخوردِ آنان با نور بخشیّه ← جامی، تألیف ن. مایل هروی.

۱. یعنی، یلبس.

۲. الزرق جمع الازرق: شدید العداوة.

۳. هو رکن الدین الهروی الشاعر المتوفّی بشیراز سنة ۷۶۵ ← احقاق الحق /۱۹۱ ـ ۱۹۲.

[۱] قاضی نورالله در دو کتابِ نامبرده جامی را به «عصبیتِ جاهلی» منسوب داشته و او را «رئیس المعاندین» خوانده است ← مجالس المؤمنین، ۱۳۱/۲، ۱۴۹؛ مطالبی که صاحب محافل از احقاق الحق نقل کرده است، اختلاف دارد. ما متن را بر اساس احقاق الحق، ۱۹۱/۱ تصحیح کردیم.

[۲] ابیاتِ مذکور از عارفِ محقّق شافعی مذهب، حسین میبدی است که در مفاتیح سبعه به مناسبتِ ردِّ رای جامی در بارهٔ ایمانِ ابوطالب آورده است.

چه خرقهٔ **ملاّ جامی** به **بهاءالدّین نقشبند** می‌رسد و معلوم است که ذکرِ تشیّع **مولانا جامی** در مجلسِ سامی سیّد نامی، مذکور نگردیده. در دیوانِ کلّیاتِ **ملّا جامی** در قصیدهٔ «أَصْبَحْتَ زائِراً لَکَ یا شِحنَةَ النَجَف» این فرد مسطور است:

آن کو به جز تو بعدِ نبی پیشوا گرفت   باشد چو آن کسی که به مصحف گزید دَف [۱]

و از رباعیی که سیّدِ سند در احوالِ **شیخ محمّد لاهجی** شارح گلشن در تألیفات خود نقل نموده که **مولانا جامی** در صدر جوابِ کتابتِ شیخ نوشته، تشیّعِ او معلوم می‌شود:

رباعی

ای فقرِ تو نور بخشِ اربابِ نیاز   خرّم ز بهارِ خاطرت گلشنِ راز
یک ره نظری بر مسِ قلبم انداز   شاید که برم ره به حقیقت ز مجاز [۲]

چه **شیخ محمد لاهجی** از جمله اکابرِ اهلِ عرفانِ شیعه است و استدعای ارشاد سنّی از شیعه صورتی ندارد. قطع نظر از آن نموده حکایتِ قاضی سمنان مشهورِ عالمیان است که **مولانا جامی** بعد ازمعاودت از حجِّ بیت‌الله در خانهٔ

---

[۱] قصیدهٔ مورد نظر را جامی به هنگام سفر به حجاز و گذر از نجف اشرف، در ستایش و منقبتِ مولای متّقیان امام علی(ع) سروده است و البتّه بیتِ مورد نظر را که قاضی و به تبع او، مؤلّف محافل المؤمنین از ابیاتِ آن قصیده دانسته‌اند، در نسخه‌های چاپی دیوان جامی (از جمله چاپ آقای هاشم رضی، ۵۵-۵۶) نیامده است.

[۲] تشیّعِ جامی به هیچ روی مستند به اسناد عصری، و هم مستندِ به آثارِ خود او نیست. جامی به ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام ارادتِ کامل داشته است و لیکن خود حنفی مذهب بوده است و تا حدّی هم در بارهٔ شیعهٔ روزگارش بدبین. مایل هروی در کتابِ جامی به تفصیل در باره مذهبِ جامی سخن گفته است و رای و نظر فضلای شیعی را هم در حقّ او و گرایشهای مذهبیش در همان کتاب مجال طرح داده است. هم رباعی مورد نظر را که صاحبِ محافل المؤمنین به تبعِ قاضی نوراللّه شوشتری (۱۵۲/۲) از جامی دانسته است، همچنان که در تعلیقاتِ مجالس المؤمنین آمده، محلّ تردید است. هر چند رباعی مذکور در برخی نسخه‌های شرح گلشن راز لاهیجی آمده است (از جمله نسخهٔ طبع تهران، ۵۸۵)، اما با توجّه به موضعی که جامی در قِبَلِ سید محمد نوربخش و شاه قاسم نوربخش داشته است، مستبعد می‌نماید که از جامی باشد. نیز ← به مقالهٔ مایل هروی در دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخلِ «اسیری لاهیجی».

قاضی سمنان چهار بار تبرّا نموده و وصیت کرده که بعد از او بـه شـیعیان رسانند؛ همانا می‌تواند بود که **مولانا جامی** در مقام تقیّه بعضی سخنان از او مذکور گردیده باشد و جناب سیّدِ جلیل‌الشأن بـر عـقیدهٔ بـاطنی او مـطلع نگردیده باشد.

و از جمله شعرای شیعه که **قاضی** ـ قدّس‌الله روحه ـ متوجّه تعریفِ او در مجالس‌المؤمنین نگردیده و در کتاب احقاق‌الحقّ به مذمّتِ او پرداخته، چنانچه در حُسن و قُبحِ عقلیان می‌فرماید که اشاعره می‌گویند که «از حق‌تعالی صادر می‌شود چیزی که قبیح می‌داند آن را عقل»، و اعتقادِ ایشان نـفی عـدالت است از خـدا؛ کـما صـرح شَـیخُهُمْ و شـاعِرُهُمْ **نـظامی الگـنجوی**، حـیث قال:

نظامی

اگـر عـدل است در دریا و در کـوه[1] چـرا تـو در نشـاطی مـن در انـدوه
اگـر در تـیغِ دوران رخـنه[ای] هست چـرا بُـرّد تـرا نـاخن مـرا دست
اگـر بـی‌مهر شـد پسـتانِ گـردون چرا بـخشد تـرا شـیر و مـرا خـون [۱]

و بر متدبّرِ این کلام ظاهر است که این مکالمات در خسرو و شیرین در حینِ گلهٔ عاشق و معشوق مذکور است و خسرو و شـیرین را مـذهبی نـبوده و ایـن سخنان را در مسأله توحید مذکور نساخته تا آن که بر او وارد آید چه خوش طبعانِ نکته‌سنج از این مقوله عبارات به جـهتِ [ب ۷۳] مـزهٔ شـعر بسـیار مذکور ساخته‌اند. گویند که در ایّامِ حیاتِ **شیخ نظامی** نحویی اعتراض به این

---

۱. اصل: و گر کوه.

[۱] قاضی نورالله شوشتری فقط به ابیات نظامی در موردِ حسن و قبحِ عقلی توجّه داده و اصلاً به مذمّتِ او نپرداخته است (← احقاق الحق، ۲۷۶/۱). ابیات مذکور مربوط به خسرو و شیرین نظامی است. بیتِ دوم آن، مطابقِ نسخه‌های خسرو و شیرین به صورتهای «زحمتی» و «رحمتی» به جای «رخنه‌ای» آمده است. ← خمسهٔ نظامی، چاپ وحید دستگردی، ۲۴۸/۱؛ کلیات خمسهٔ نظامی، نسخهٔ شیخ حسن تاجر، ۱۳۵.

فرد شیخ می‌نماید:

چو بر دریا زند تیغِ پَلارَک   به ماهی گاو گوید: کَیْفَ حٰالک

که به حسبِ قاعدهٔ نحو بعد از «کیفِ» مرفوع باید که «حالک» بضمِ لام باشد و در این صورت قافیه فوت می‌شود. شیخ در جواب فرمودند که «گاو» نحو نمی‌داند. در اینجا نیز خسرو و شیرین عدل و حُسن وقُبحِ اشیاء عقلی است، منظور ندارند بلکه محضِ مخاطبات و سایرِ عشّاق است. قال **امیرالمؤمنین** علیه‌السّلام: «لا تَظُنَّنَ بکلمةٍ خَرَجَتْ مِنْ أخیکَ شَرّاً و أنْتَ تَجِدُ لَهٰا لِلْخَیْرِ مَحْمِلاً». [۱] لهذا درمقامِ جسارت برآمد:

شعر

نقدِ صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد   ای بسا خرقه که شایستهٔ آتش باشد
خوش بُوَد گرمحکِ تجربه آید به میان   تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد

و در بعضی از مجالسِ کتابِ مزبور که نقلِ اقوالِ صوفیّه نموده، مبنی بر آن است که سیّدالمتألّهین **حیدربن علی آملی**[1] در کتاب جامع‌الاسرار[2] فرموده که «فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه ـ ایدّهم‌الله تعالی ـ دوطایفه‌اند: یک طایفه آن که حاملِ ظاهرِ علومِ رسولِ مجتبی و ائمّهٔ هُدیٰ‌اند که عبارت از علوم شرعیّهٔ اصلیّه و فرعیّه باشد. طایفهٔ دیگر آن که متحمّلِ باطنِ علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقتِ ایمان باشد. و اوّل موسوم است به مؤمن فقط، و ثانی به مؤمن ممتحن. و شیعی و صوفی عبارت از این دو طایفه‌اند؛ زیراکه شیعی و صوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقتِ واحده است یعنی کسی که حاملِ

---

۱. اصل: العاملیّ.

۲. اصل: جامع‌الانوار.

[۱] برای سخن امیر مؤمنان امام علی(ع) و تفسیرهای آن ← اصول کافی، ۳۶۲/۲؛ وسائل الشیعه، ۶۱۴/۸، ۵۹۳/۱۱؛ بحارالانوار، ۱۹۹/۷۵؛ امالی الصدوق، ۱۸۲؛ و نیز: نهج البلاغه، ۲۳۰/۲.

شریعتِ محمّدیّه باشد به حسبِ ظاهر و باطن». [۱] و غرضِ **قاضی** از تعریفِ صوفی در آن کتاب و غیر آن، مؤمنِ ممتحن است و گفته که هیچ کس از طایفهٔ صوفیه، سُنّی نبوده‌اند مگر شرذمهٔ ضالّهٔ نقشبندیّه، که خرقِ اجماع نموده‌اند.

و در کتاب احقاق‌الحقّ بعد از نقل آنچه **علاّمه حلّی** ـ قدّس‌الله روحه ـ فرموده که «جماعتی از صوفیهٔ اهلِ سنّت گفته‌اند که حق‌تعالی متّحد می‌شود به ابدانِ عارفین. و بعضی دیگر از صوفیّه قایلند که حق‌تعالی نفسِ وجود است و هر موجودی پس او خدای تعالی است، این عینِ کفر و الحاد است». [۲]

نقلِ کلامِ **سیّد حیدر آملی** را فرموده که «مَن شاهدالحقّ فی مظاهره و شاهد نفسه معها بأنّه من جملتها حکم بِاتّحٰادِهِ بالحقّ مع بقاءالاثنینّیةِ والغَیریَّةِ، [وَ ضٰارَ] اتّحادیّاً ملعوناً نَجِساً، و هومذهب‌النّصاری و بعض‌الصوفیة لعنهم‌الله، لکنّ الصوفیّة الحقّة ما یقولون بالاتحاد: فَاِن قالوا، ما قالوا کذلک، فأنّهم یقولون: نحنُ اِذٰا نَفَیْنٰا وُجُودَ الغیر [مطلقاً]، لَسنٰا الاّ قائلین بوجود واحد، فکیف نقول بالاِتّحادِ والحُلول؟ فاِنَّهُمٰا مَبنیّانِ عَلَی الاِثنَیّنة والکثرةِ وغیرِ ذٰلِک». [۳]

و بعد از آن نقلِ کلامِ صاحب مواقف و شرح آن نموده، درجوابِ کلامِ **علامه حلی** می‌فرماید: و قد ظَهَرَ بِهذٰا أیضاً أنّه لیس منشأ مٰا ذَکَرَهُ المُصنّف عَدَمَ اطلاعه علی مُصطَلَحٰاتِ الصُّوفیّةِ الحقّة، کیف و قد حقّق فی مصنّفاته موافقاً لغیره [من] المتألّهین أنّ الوجود حقیقةالله تعالی و وجودالمُمکِنٰاتِ اِنّما هِیَ انتسابُهٰا اِلَیه، فیقولون: [الف ۷۴] قولنا زیدٌ موجودٌ بمنزلة قولنا: ماءٌ مُشَمَّسٌ،

---

[۱] ترجمهٔ گفتارِ سید حیدر آملی است در باره دو قسم بودنِ شیعه امامیه ← جامع‌الاسرار آملی، ۴۱.

[۲] در بارهٔ توحید وجودی و اتحاد با پندارِ صوفیه ← احقاق الحق، ۱۸۱/۱-۱۸۲؛ جامع الاسرار، ۲۱۷؛ شرح المواقف، ۴۷۵؛ نهج الحق و کشف الصدق، ۵۷.

[۳] ← جامع الاسرار آملی، ۲۱۷؛ احقاق الحقّ ۱۸۱/۱ ـ ۱۸۲.

وأمّا ما قيل: انّ الكُلّىّ الطَّبيعىّ موجودٌ عند الصُّوفِيَّةِ و غيرهم من مُحَقِّقِى الحُكَمٰاءِ و المتكلّمين. و الوجود المطلق الكلّى عَيْنُ الواجب عندهم و الممكنات المُشٰاهَدَةُ تَعَيُّنٰاتٌ لَهُ فَلَا استِبْعادَ فى القولِ بوحدةِ الوجودِ فَمُسْتَبْعَدٌ مِنْ وَجهَينِ فِى نَظَرِ العَقلِ؛ أحدهما حصول الموجودات الكثيرة بسبب عُرُوضِ التَعَيُّنٰاتِ و الاعتبارات لِحَقِيقَةٍ واحدةٍ موجودةٍ، و ثانيهما انتفاءُ الحقائِقُ المُخْتَلِفَةِ الموجودة فى نفس الأمر، و وجودُ الكُلِّىُ الطبيعىِ لَو سلّم اِنمّا يُفيد فى رَفْعِ الاِسْتِبْعٰادَ اَلْأوّل دون الثّانى، تأمّل. [۱]

و ازتأليفاتِ شريفه‌اش كه حال موجود است و نُسَخِ آن از هند به ايران آورده‌اند، مجالس‌المؤمنين؛ و احقاق‌الحق؛ و كتاب الصوارم المهرقة؛ و كتاب مصائب‌النواصب؛ و رساله در نجاست آب قليل به ملاقات؛ و حاشيه بر شرح مختصر عضدى؛ و حاشيه بر تفسير بيضاوى؛ و مجموعه مثل كشكول؛ و رسايل ديگر مثلِ رِسالهٔ جواب شبهات ابليس لعين. چون رسالهٔ مزبوره ملحق به كتاب مجالس‌المؤمنين ساخته و در نُسَخِ **مجالس‌المؤمنين** اثرى از آن نيست؛ لهذا آن رسالهٔ شريفه بعينها نقل مى‌شود: [۲]

---

[۱] ← احقاق الحق، ۱۸۲/۱ كه عين سخنانِ قاضى است در اثرِ مذكور.

[۲] بايد توجّه داشت كه نگارشهاى قاضى نورالله شوشترى، حتّى در زمانِ حيات او در ايران و ماوراءالنهر شناخته بوده است. ما در زمينهٔ آثار قاضى و نشر و روايى آنها در ايران و شرقِ ايران و در شبه قاره، در مقدّمهٔ مجالس المؤمنين باتفصيل سخن گفته‌ايم و در اينجا به تكرار آن سخنان نمى‌پردازيم. نيز مايل هروى، پيش از اين رسالهٔ جوابِ شبهاتِ ابليس قاضى را تصحيح كرده كه در مجلّهٔ معارف (نشريهٔ نشر دانشگاهى) منتشر شده است. هم از مجالس المؤمنين نسخه‌هايى موجود است كه رسالهٔ مذكور، مطابقِ وصيتِ مؤلّف ضميمهٔ مجالس المؤمنين او شده است. از جمله نسخه‌اى بسيار ارزشمند كه در اصفهان دركتابخانهٔ آقاى سپاهانى ـ زيد عزّه ـ موجود است كه آقاى مايل هروى آن را رؤيت كرده و ما در بخش نسخه‌شناسى نسخِ مجالس المؤمنين به مشخّصات آن توجّه داده‌ايم.

بسم‌الله‌الّرحمن‌الّرحیم
و أعوذ به من الشّیطان الرّجیم

مخفی نماند که این تُرابِ اقدامِ مؤمنان در فاتحهٔ کتاب مجالس‌المؤمنین تشبیه اقوالِ بعضی از شیاطینِ امّتِ حضرت سیّدالمرسلین را به شُبهاتِ ابلیسِ لعین مذکور ساخته، و جهتِ رعایت معانقه اجزای اصلیّهٔ کلام حوالهٔ شعور بر شبهات مذکوره و جواب آن را به کتبِ جمهور مناسب شناخته بود؛ و چون آن مقام به نظرِ شریفِ بعضی از اخوان عالیشأن ملکْ‌نشان ـ که جامعِ مَلکاتِ فطریّهٔ انسانی و خالعِ صفاتِ ردیّهٔ شیطانی بود ـ رسید، استدعا نموده که به نوشتنِ تفصیلِ شبهاتِ مذکوره و جوابِ آن گراید و به حاشیهٔ کتاب الحاق نماید تا ناظر در این مقام را حاجتی به غیرِ این کتاب نباشد، و تکلّفِ جست وجوی، خاطرِ او را نخراشد. چون حسب الاستدعای او شروع در آن واجب گردید بعد از اعادهٔ نظر و تأمّل جدید جواب مشارٌالیه محال علیه را جوابی شبیه به محال دید که **محمد شهرستانی** و همشهریانِ مذهبِ او مانند **فخرالدین رازی** بر طبقِ اصولِ مشایخ خود از اهلِ جبرتقریر نموده‌اند و از روی عصبیت و جاهلیت و حماقت به اقلّیّت، اظهار تعذّر جواب از آن بر وفقِ اصولِ عدل فرموده‌اند، حمیتِ علویت و حمایتِ عدلیّت که اِنَّ العَدْلَ و التَّوحیدَ علویان، و الجبرَ و التّشبیهَ أُمَویّانِ، [۱] اقتضای آن نموده که بعد از رفعِ شبهاتِ ابلیس و جوابِ مُجَبِّرهٔ پرتلبیس آنچه در جواب از آن بر طبقِ اصولِ اهل عدل و توحید به اجمال و تفصیل به خاطرعلیل رسد، مذکور سازد و بنیانِ مذهبِ عدل را [ب ۷۴] چون ایوانِ کسری برافرازد.

و بالجمله تفصیلِ شبهات ابلیسِ لعین بر وجهی که فاضلِ اشعریْ‌مذهب

---

[۱] سخن مذکور را به امیر مؤمنان امام علی(ع) منسوب داشته‌اند. عبدالجلیل رازی نیز به آن استناد کرده است (نقض، ۳۹۳). در تبصرةالعوام سید مرتضی رازی، ۱۷۶، استاد عباس اقبال آشتیانی هم عبارت مذکور را به امام علی(ع) نسبت داده است.

محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده [۱] آن است که ابلیسِ غوایتْ‌مصیر در مقامِ عتابِ حضرت حکیم علیم قدیر گفت: من مسلّم می‌دارم که آفریدگار تعالی خدای من و خدای سایر خلایق و قادر و عالم و حکیم است لیکن مرا بر مساق و روشِ حکمت او سئوالی چند است:

اوّل آن که پیش از آفریدنِ من می‌دانست که چه چیز از من صادر خواهد شد، پس مرا آفرید، حکمت در خلق چه بود؟

دویم آن که [چون مرا] به مقتضای اراده و مشیتِ خود آفرید، چرا تکلیفِ من به معرفت و طاعتِ خود نمود و چه حکمت است در این تکلیف با آن که منزّه است از انتفاع به طاعت و ضرر از معصیت. و هرچه عاید می‌شود به مکلّفان، او قادر است بر تحصیلِ آن جهتِ ایشان، بی‌واسطهٔ تکلیف؟

سیم آن که چون مرا خلق کرد و تکلیف نمود و امتثالِ تکلیفِ او در طاعت و معرفت نمودم، چرا مرا تکلیف به سجده کرد و حال آن که [این سجده] در طاعت و معرفتِ من چیزی نمی‌افزاید؟

چهارم آن که چون مرا آفرید و به آن تکلیفِ مخصوص مکلّف گردانید، سبب چیست که چون سجدهٔ آدم نکردم مرا لعنت کرد و از بهشت اخراج نمود و عقابِ مرا واجب ساخت با آن که او را در عقابِ من فایده نیست و مرا ضرر بسیار است؟

پنجم آن که چون همهٔ اینها کرد، چرا مرا متمکّن ساخت از دخول در بهشت و وسوسهٔ آدم، و حال آن که اگر مرا از دخول در جنّت منع می‌کرد[۱] آدم از شرِّ من فارغ می‌بود و جاوید در بهشتِ عنبْرسرشت می‌آسود.

ششم آن که چون مرا آفرید، و عموماً و خصوصاً تکلیف فرمود و به

---

۱. اصل: نمی‌کرد.

[۱] شهرستانی بحثِ شبهاتِ ابلیس را بر پایهٔ شرحی از شرحهای اناجیل اربعه، در ملل و نحل خود مجال طرح داده است ← الملل و النحل، ۱/۱۶-۲۱.

واسطهٔ امتناع از سجدهٔ آدم لعنت کرد و از بهشت اخراج نمود و باز در بهشت راه داد و خصومت در میانِ من و اولادِ آدم بهم رسید چرا مرا مسلّط ساخت بر اولادِ او، تا آن که من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند و وسوسهٔ من در ایشان اثر می‌کند و حول وقوّهٔ ایشان در من اثر نمی‌کند، و چه حکمت است در آن که ایشان را به همان فطرتِ صحیحه که خلق کرده بود، نگذاشت و حال آن که بقای ایشان بر نهجِ خیر و صواب به حکمت اولی بود.

هفتم آن که جمیعِ این مراتب را مسلّم داشتم، لیکن چون از او مهلت طلبیدم چرا مرا مهلت داد و چه حکمت در این بود با آن که ظاهر آن است که اگر همان زمان مرا هلاک می‌کرد خلایق از شرِّ من خلاص می‌شدند و شریّ در عالم نمی‌ماند، و حال آن که بقای عالم ازنظامِ خیر بهتر است از امتزاج او به شرّ.

و از شارحِ انجیل نقل کرده که چون ابلیس این شبهات را عرض نمود، حق‌تعالی وحی به ملایکه فرستاد که به او بگویید که تو در تسلیمِ اوّل که گفتی [الف ۷۵] من خدای تو و خدای دیگر خلایقم و عالم و قادر و حکیم صادق؛ تو مخلص نیستی، اگر در اخلاص صادق می‌بودی به چون و چرا از من سئوال نمی‌نمودی فَأَنَا اللهُ الَّذي لا اِلٰهَ اِلّاٰ أَنَا لٰا أَسْئَلُ عَمّٰا اَفْعَلُ وَ الخَلْقُ مَسئُولُونَ.

و فاضلِ مذکور بعد از نقلِ شبهاتِ مزبور و جوابِ مسطور گفته که این شبهات به منزلهٔ تخم‌اند نسبت به انواعِ ضلالات، وعقایدِ باطلهٔ کفره و غیر آن از آن بیرون نیست و اگرچه عباراتِ ایشان مختلف و طُرُقِ ایشان متباین است، لیکن حاصل و مآلِ همهٔ آنها انکارِ حق است بعد از اعتراف به آن، و میل به هوی در مقابلهٔ نصّ.

و جوابِ شبهات از روی تحقیق همان است که خدای تعالی در جوابِ آن لعین فرموده. و چون آن لعین عقل را حاکم گردانید بر کسی که حکم عقل بر

او جاری نیست، لازم آید بر او که جاری گردانیده باشد. حکمِ خالق را در خلق، یا حکمِ خلق را در خالق. و اوّل غلوست چنان که حلولیّه و غُلات شیعه را واقع است و دویم تقصیر است چنان که مجسمه و قدریه و جبریه از اهلِ سنّت، و معتزله را واقع است. زیرا که مجسمه وصفِ خالق به صفتِ اجسام می‌کنند و قِس علی هذا فَعْلَلَ و تَفَعْلَلَ. و همچون خوارج که نفی به تحکیم رجال می‌کنند، و می‌گویند که حکم نیست مگر خدای را. چنان که ابلیس گفت: **﴿لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِن صَلْصَالٍ﴾**[1] لاُ أَسْجُدُ الّا لَکَ. پس ظاهر شد که جمیعِ شبهاتِ این طوایف از آن لعین ناشی شده و او مصدرِ آن است در اوّل، و اینها مظهرِ آن‌اند در آخر.

مخفی نماناد که آنچه این فاضل در بیانِ حاصلِ جواب منسوب به حضرت حق جلّ وعلا از شبهاتِ ابلیسِ لعین گفته، کلامی است بی‌محصّل و بی‌نظام، که **فخرالدّین رازی** و **نظام‌الدّین اعرج نیشابوری** در تفاسیرِ خود [۱] آن را

---

۱. الحجر ۳۳/۱۵.

[۱] فخرالدین رازی در تفسیرش موسوم به مفاتیح (۲۳۶/۲-۲۳۷) پس از آن که شبهاتِ ابلیس را بر پایهٔ ملل و نحل شهرستانی بازگفته، در پایان نوشته است: واعلم أنه لو اجتمع الاوّلون و الآخرون من الخلائق و حکموا بتحسین العقل و تقبیحه لم یجدوا عن هذه الشبهات مخلصا و کان الکل لازما. أمّا إذا أجبنا بذلک الجواب الذی ذکره الله تعالی زالت الشُّبُهاتُ و اندَفَعَتِ الاعتِراضاتُ و کیف لا و کما أنه سبحانه واجب الوجود فی ذاته واجب الوجود فی صفاته فهو مُستَغنٍ في فاعلیّتِهِ عن المُؤثّراتِ و المُرَجّحاتِ إذ لَو افتقر لکان فقیراً لا غَنیّاً فهوَ سُبحانَه مَقطَعُ الحاجات و منتهی الرغبات و من عنده نیل الطلبات و اذا کان کذلک لم تَتَطَرّقْ اللّمّیّة إلی اَفعالِهِ و لم یتوجّه الاعتراض... .

و نظام الدین اعرج نیشابوری نیز در غرائب القرآن و رغائب الفرقان (۲۷۲/۱-۲۷۳)، پس از نقل شبهاتِ مذکور از ملل و نحل، نوشته است: و هذه الشبهات بالنسبة إلی أنواعِ الضلالات کَالبُذُورِ، و لیس یَعْدُوها عقائد فرق الزَیْغ و الکفر و ان اختلفت العبارات و تَبایَنَتِ الطُّرُق و یرجع جملتها الی إنکار الأمر بعدالاعتراف بالخلق، و الی الجنوح إلی الهوی فی مقابلة النصّ و لاجواب عنها بالتحقیق إلا الذی ذکره الله تعالی. فاللعین لما أن حکم العقل علی من لا یَحتَکِمُ علیهِ العَقلُ لزمه أن یجری حکمالخالق فی الخلق أو حکم الخلق في الخالِقِ.

پسندیده‌اند و به واسطهٔ موافقتِ آن به اصولِ اشعری بی شعور به آن گردیده‌اند، وعجبتر آن که **فخر رازی** با آن همه دعوی فهم و نکته‌طرازی مبالغهٔ بسیار در تحسینِ این سخنِ فاسد نموده، و گفته که اگرجمیعِ خلایقِ اوّلین و آخرین جمع شوند و خواهند که بنا بر اصولِ معتزله و قولِ به قاعدهٔ حُسن و قُبحِ عقلی جواب از این شبهات گویند، مَخْلَصی نخواهند یافت بلکه جواب منحصر در همان است که خدای تعالی بر طبقِ اصولِ اشاعره فرموده. و لهذا بعضی گفته‌اند که جَلَّ جَنٰابُ الحقِّ عَن أَن یوزَنَ بمیزانِ الإعتزالِ. حاصلِ کلام امام اهلِ سنّت و فسادِ نظام آن بر ذوی‌الافهام بغایت ظاهر است و توضیحِ کلام در این مرام آن که خطای ابلیس در این شبهات نه آن است که **شهرستانی** و همشهریانِ مذهبِ او گمان برده‌اند از اجرای ابلیس حکم عقل را بر خدای تعالی. و حاصلِ جوابِ خدای نه آن است که ایشان توهّم کرده‌اند، و چگونه خدای سبحانه عقل راکه خود در تمییزِ امور حاکم ساخته و در مواضعِ کثیره از قرآن مجید او را به طرازِ اعزاز و منشورِ حکمت نواخته، و فرموده که: ﴿**أَفَلَا تَعْقِلُونَ**﴾[1] و ﴿**مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**﴾[2]. [ب ۷۵] در این مقام رقمِ عزل بر ناصیهٔ فضلِ او کشد. و از اینجا ظاهر می‌شود که اشاعره که عقل را از حکم معزول می‌دارند، قول ایشان مخالفِ حکمِ خدا و رسول است. و بالجمله خطا در شبهاتِ ابلیس بنا بر اصولِ اربابِ عدل از امامیّه و معتزله آن است که او طلبِ حکمت در فعل ازکسی نموده که در محکمهٔ عقل و نقل کمال حکمت او به ثبوت رسیده، منشورِ عدلِ او به طغرای فطرتِ صحیحه عالمیان موشّح گردیده، می‌گویند که چون خدای تعالی عالم است به قبحِ مقابح، و عالم است به آن که از آنها غنی است؛ لاجرم محال می‌داند عقل صدورِ قبح را از او. و هرگاه مکلّف به طریقِ اجمال دانست که هرچه خدا می‌کند مشتمل بر

---

۱. الصافات ۱۳۸/۳۷.

۲. الصافات ۱۵۴/۳۷.

حکمت و صواب و خالی از ظلم و عبث خواهد بود، واجب است که امتثالِ فرمان نماید و لبِ سئوال به کمّ و کیف نگشاید. و همچنان که مریض سؤال نمی‌کند طبیبِ حاذق را از کیفیتِ دوا و غذا، باید که بندهٔ مبتلا بـه اسـقامِ جهل سؤال نکند از حکیمِ دانا. و قولِ خدای تعالی که **﴿لاٰ يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾**[1] محمول بر این است نه آن که اشاعره توهّم کرده‌اند از بطلانِ حکم و حکومتِ عقل، للهِ ٱلْحَمْدُ والمنّة که به این تقریر، مخلصِ اربابِ عدل با محافظتِ حکمِ عقل به وضوح پیوست، وظاهر شد که میزانِ اعتدال مـیزانِ اربـاب عـدل است.

و این هنگام **فخر رازی** را باید گفت که جَلَّ مِنْ تَلَأْلُؤِ آیاتِ حِکْمَتِهِ الباهرةِ عَن أن یُوزَن بمیزانِ عقلِ ٱلأشاعِرَةِ. اگر گویند غرضِ **فخرالدّین رازی** آن است که به قاعدهٔ حُسن و قُبح عقلی شبهاتِ مذکوره را به تفصیل جواب نمی‌توان گفت و دُرّ حکمت آن[2] افعال را ـ که محلِّ شبهه واشکالِ ابلیس است ـ به الماسِ بیان نمی‌توان سُفت، گوییم: معنی عقلی بودنِ حسن و قبحِ اشیاء نزدِ اربابِ عدل نه آن است که عقلِ بشری مستقل است به ادارک حسن هریک از افعال و احکامِ الهی، بلکه به این معنی است که علی‌الاجمال می‌دانیم که در هر فعل از افعالِ او سبحانه جهتِ محسنهٔ عقلی هست و آن در بـعضی از افعال و احکام به ضرورتِ عقل معلوم است. چنان که در علم به وجـوبِ صدق و انصاف و شکر نعمت و ردِّ ودیعت و قضای دین و دفع خوف و عزم بر واجب و مانند آن. و چنان که در علم به استحباب ابتدای احسان و حُسنِ خُلق و لین و تأنّی و علم و رفق و عفّت و صبر و رضا و یأس از ناس و تعلیمِ جاهل و تنبیه غافل و اعانت و ارشاد گاهی که بدون آن ظهور آثارشان ممکن نباشد و اجابتِ شفاعت و قبولِ معذرت و مـنافستِ فـضایل و مـصاحبتِ

---

۱. الأنبیاء ۲۱/۲۳.

۲. اصل: از + آن.

افاضل و مجانبتِ سفها و اعراض از جهّال و تواضعِ اخیار و تکبّر بر اشرار، گاهی که ضرر نرسد، و فکر در عاقبتِ امور، و دوری از گناه و مکافات حقوق و عفو از گناهکاران و شرفِ نفس و علوِّ همّت و تحمّل از جفا و مدارا با مردم و امر به معروف و ترغیب در آن، و نهی از منکر و تفحص از امور و غیر آن. و در بعضی دیگر از افعال به نظر و قیام دلیل و برهان [الف ۷۶] معلوم می‌شود چنان که در ایجاد[1] عالم به طریقِ حدوث و ارسالِ رُسُل و تعیین اوصیای ایشان و حُسنِ تأخیر در اهلاکِ فراعنهٔ فسقه و مانندِ آن. و چنان که در علم به وجوب قرائتِ حمد در صلاة و تسبیح رکوع و ترتیبِ قنوت و حرمتِ گوشت سباع و کراهتِ حُمُر اهلیّه و غیر آن. و در بعضی دیگر از افعال عقل را به ادراکِ خصوصیات آن راه نیست امّا مجملاً می‌داند که جهتی در آن هست که اگر بر عقل منکشف شود آن را مستحسن داند. مانند صومِ روزِ عرفه و قبحِ صومِ روز عرفه. و این هنگام اگر عقل در بیانِ حکمت بعضی از احکام و افعال الهی که ابلیس از آن سئوال نموده عاجز شد، منافاتی به قاعدهٔ حسن و قبحِ عقلی ندارد و با آن که بر مسلکِ اربابِ عقل جواب از شبهاتِ مذکوره علی‌التّفصیل نیز ممکن است.

اما جوابِ شبههٔ اوّل آن است که می‌گوییم: جناب حق‌سبحانه وتعالی می‌دانست که شرّ از او صادر خواهد شد، لیکن آن شرّ از لوازمِ استعداد غیر مجعول و قابلیتِ ذاتی اوست که انفکاکِ آن از او ممتنع است مانند انفکاکِ زوجیّت از اربعه. چنان که محقّقانِ متصوّفه واشاعره مثل **قیصری** و امثالِ او بر آن رفته‌اند [۱] و **علامهٔ دوانی** در رسالهٔ جدید در اثبات واجب تعالی گفته که نقص

---

۱. اصل: اتّحاد.

[۱] داود قیصری در مطلع خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم (ص ۴۷۳) انفکاک ذاتِ شیء را از نفسش محال دانسته است اما از وی بحثی در بارهٔ انفکاکِ زوجیّت از اربعه در شرحش بر فصوص الحکم ندیدیم. ممکن است قاضی به یکی از رسائل او نظر داشته است.

وفتوری که در بعضی از ممکنات مشاهده می‌گردد از رهگذرِ قصور قابلیّتِ استعدادِ ذاتی ایشان [است] که آن از جملهٔ حصولِ صُوَر و اعراض است در مواد، نه از رهگذرِ بخلِ فاعل و قابلیّات و استعدادات نزد حکماء [معدّات] غیر متناهیهٔ غیر مجتمعه[اند] که واجب با هریک از سوابق علّتِ موجبه لواحق است و منتهی نمی‌شود چیزی از آن آحاد به واجب بدونِ مداخلهٔ سوابق. این است حاصلِ کلامِ او. [۱] و لهذا خدای تعالی انبیا را در بعضی اوقات قوّت و غلبه بر اعدا و معارضانِ ایشان می‌بخشد دونِ بعضی؛ زیرا که تمکّن و قوّت تابعِ استعداد و قابلیّتِ ایشان است و جایز نیست که زیاده از قدرِ قابلیّت یا کمتر از آن تمکّن یابند؛ زیرا که مستلزمِ جهل یا ظلم است تَعالی الله عَنْ ذَلکَ عُلُوّاً کَبیراً. حاصلِ کلام آن که به اتّفاقِ اربابِ علم و عیان علم تابعِ معلوم است و حق سبحانه وتعالی حکم بر معلوم می‌کند به اندازهٔ آنچه مقتضای غیر استعدادِ مجعولِ اوست. پس آنچه قلمِ قضاء و قَدَر بر پیشانیِ او از کفر وایمان و طاعت و عصیان نوشته از قبیلِ استعداد و لوازمِ وجودِ اوست. چنان که قولِ خدای تعالی که **﴿وَ مٰا اَصٰابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ﴾**[1] بر آن دلالت دارد. بنابر آن سئوال از ترتّبِ ثواب و عقاب و غیر آن از آنچه لوازمِ افعالِ ممکنات‌اند، مانند سئوال از ترتّبِ زوجیّت معقول و مسموع نیست. پس قولِ ابلیس که «چون خدای تعالی می‌دانست که شرّ از من صادر خواهد شد؛ چرا مرا آفرید و حکمت در آن چه بود»؟ نامعقول باشد.

و به وجهی دیگر می‌گوییم که غرض از آفریدنِ او آن بود که چون قصور

---

۱. النساء ۷۹/۴.

[۱] عباراتِ منقول از اثبات الواجب (الجدید) دوانی متشتّت می‌نماید. در نسخهٔ خطّیِ آن اثرِ دوانی (موجود در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، شمارهٔ ۹۵۴۳) عین عباراتِ مذکور آمده است.

استعداد وخبثِ نفسِ او ظاهر شود [ب ۷۶] و خود را از اظهارِ آن باز ندارد جهت عبرت و اعتبارِ دیگران او را رسوا ساخته بر آنها مسلّط دارد و وسوسهٔ او را بر ایشان گمارد، تا هر که با او مجاهده و مخالفت نماید به فضای جزای ثواب عظیم شتابد و هر که موافقت و متابعتِ او کند سزای خود از عذاب و نکال بیابد.

و أیضاً می‌تواند بود که وجودِ شرارتْ‌انگیزِ او از تتمهٔ صلاح عالم و نظام کلّ باشد، غایت‌الأمر به حالِ هر فرد اصلح نباشد. و این موجبِ قدح در حکمت نیست. چنان که **علامهٔ دوانی** در بعضی از رسائلِ خود فرموده که «عنایتِ الهی متعلّق به نظامِ حال کلّ مِنْ حَیْث‌ٱلکلّ است و مقصودِ بالذّات همان است و مصالحِ جزئیه راجع به همان مصلحتِ کلّیه است، اگرچه نسبت با شخصی معیّن مصلحت در خلافِ آن نماید. و نظیرِ این معنی آن که مهندس چون طرحِ عمارتی رَقَم کند در آن امر ملاحظه موضعی نماید که نسبت با جمیعِ آن عمارت مِنْ حَیْث المجموع اولی و اَلْیَقْ باشد و به حسبِ مصلحتِ کلّ خانه تعیین موضعی از برای مجلس و مکانی از برای دهلیز و محلی برای متوضّا و غیرها نماید. دراین صورت نظر به مجموعِ خانه لایق به هر محال آن است که مهندس تعیین نموده، اگرچه نظر به هریک ازاجزاء، اَلْیَقْ آن باشد که مثلاً مجلس باشد. همچنین معمارِ قدرتِ الهی نیز طرحِ عالم بروجهی رَقَم کشیده که نسبت با مجموع مِنْ حَیْث‌ٱلمجموع اصلح باشد اگرچه نظر با خصوصِ هر یک از اجزا خلاف اَلْیَق نماید. واین مقدّمه را بر این وجه بیان کرده‌اند که کلِّ عالم را اوضاع مختلفه متصّور است و شکّی نیست که عالم به اعتبار آن وضع که اصلح و اکمل باشد انسب به مبدأ کامل مِنْ جمیع‌الوجوه هست. پس البته بر آن وجه موجود خواهد شد؛ چه هرچند مناسبت میانِ فاعل و قابلِ بیشتر، افاده و افاضه بیشتر واقع خواهد شد. و در

این دلیل سخنانِ بسیار است که لایق به[۱] این مختصر نیست و بعضی از آنها را در بعضِ از حواشی کتبِ عقلیّه تقریر کرده‌ایم.

و ائمّه کشف و شهود در این مقدّمه بیانی دیگر فرموده‌اند و آن این است که اگر وجهی دیگر در نظامِ کلِّ عالم اَلْیَق از آنچه واقع است ممکن بودی، البتّه بر آن وجه واقع شدی؛ چه بر تقدیر عدمِ وقوع حال از دو بیرون نیست یا حق‌تعالی را معلوم است که آن وجه اَلْیَق و اصلح است یا معلوم نیست. بر تقدیرِ ثانی جهل بر الله‌تعالی لازم آید تعالی‌الله عَنْ ذَلک عُلُوّاً کَبیراً. و بر تقدیرِ اوّل عجز یا بخل. چه اگر قادر نباشد با وجودِ امکان عجز لازم آید و اگر قادر باشد و ایجاد نکند بخل، تَعالی‌الله عَمّا یَقُولون عُلُوّاً کَبیراً. و این دلیلی است مبین و برهانی متین، که **امام حجّة‌الاسلام** در بعضِ تصانیف خود آورده [۱] و بعضی از اکابرِ ائمّه کشف و شهود بسیار استحسانِ آن نموده‌اند». انتهی کلامه.

جواب از شبهه دویم آن است که تکلیف که حُسنِ آن به ادلّهٔ عقل ونقل ثابت شده از برای آن است که مکلَّفان استحقاق تعظیم ثواب به واسطهٔ طاعات بیابند؛ [الف ۷۷] زیرا که تعظیم بدون استحقاق درنظرِ عقلِ سلیم قبیح است و لهذا عقلاً تعظیمِ اطفال را قبیح دانند و تعظیمِ علما را حَسَن دانند به خلاف بخششِ مال به کسی که مستحقِّ آن نباشد که آن در عرفِ عقلا قبیح نیست بلکه آن را جود و فضل می‌نامند.

و به وجهی دیگر می‌گوییم که انتفاع به نیلِ نعم الهی و مرحمتِ نامتناهی او بر دو قسم می‌باشد: تفضّل و استحقاق. [واستحقاق] اَجل و اَعلی و

---

۱. اصل: لایق + باشد به.

[۱] ابوحامد غزالی بحث مذکور را در احیاء علوم الدّین، ۱/۱۰۶-۱۱۲ آورده است.

اَشرف است از منزلتِ تفضّل. پس اگر ابتداءاً[1] ایشان را به جنّات نعیم می‌رسانید[2] هر آینه اقتصار کرده بودی در بارهٔ ایشان بر اعطای منزلتِ تفضّل، که اَدْوَن و اَهْوَن است از منزلتِ استحقاق. و از جمله مفاسدِ او آن‌که محروم گرداند از استحقاق کسی را که از حال او می‌دانست که به تکلیف طاعت خواهد کرد و مستحقِّ ثواب خواهد شد و آن‌که او را از آنچه اصلح به حالِ او بود، ممنوع ساخته باشد و اکتفا کرده باشد در بارهٔ او [به] نعمتی که غیرِ آن افضل از او بوده. و این واقع نمی‌شود از عالمِ حکیمِ جوادِ غیر بخیل. پس واجب شد خلقِ ایشان در دنیا، و عام ساختن در بارهٔ ایشان تکلیف را که مشتمل است بر تحریض امری جلیل تا آن‌که مستحقّ شوند طائعان آن چیز را که در علمِ الهی سبقِ تحقُّق یافته بود [و] بعد از تبیین تعریف و ازاحتِ علّت در تکلیف، مخالفت واقع نمی‌شود الاّ از کسی که جفا بر نفسِ خود کند و نظر در عاقبتِ کار خود نیندازد.

و به وجهی دیگر می‌گوییم که اگر خلق و تکلیف قبیح و خالی از حکمت باشد چنان‌که ابلیس توهّم نموده، خیال کرد که اگر آن نمی‌بود کسی مستحقّ عذاب و خلود درنار نمی‌شد، بایستی که هیچ چیز ازعقل فرومایه‌تر و زیانکارتر نبودی؛ زیرا که اگر آدمی را عقل نمی‌بود هیچ ملامتی متوجه او نمی‌شد و عقابی و تأدیبی به سببِ تقصیری و زللی به او نمی‌رسید. و به سببِ عقل این آزارها به او می‌رسد و مستحقّ آن می‌گردد و حال آن‌که جمیعِ اُمَم از موحّد و ملحد متّفق‌اند بر شرفِ عقل و فضل و علوِّ مرتبهٔ او. چنان‌که متّفق‌اند بر پستیِ ضد و نقیضِ او.

و اگر گویند که عقل داعی نیست بر چیزی که موجب لوم و ضرر باشد بلکه او ناهی و زاجر است از قبیح. و اگر عاقل خواهد، ارتکابِ قبیح نمی‌کند

---

۱. اصل: ابتدای.

۲. اصل: می‌رسانند.

به آن که در عقل منافع دیگر هست که آن عزّت علم و شرف معرفت و ادراکِ لذّاتِ عظیمه است در جواب می‌گوییم که همچنین خلق و تبلیغ و تکلیف داعی به قبیح، باعث بر کفر نیست و مقتضای خلود در نار نیز نیست بلکه او ناهی و زاجر است از آن. و اگر مکلّف خواهد کافر نمی‌شود و اطاعت خواهد کرد و به آن مستحق خلود در نعیم جنان خواهد شد، چنانچه غیرِ او از مطیعان. و مع هذا در تکلیف فایده تعریض به منازل نعیم و منزلت استحقاق و رعایت مقتضای حکمت و صلاح حال است.

و أیضاً می‌گوییم که تعریض به نیلِ ثوابِ دائم و امر به معرفتِ منعم و شکرِ او، و ترکِ جور و سفه و ظلم نزدِ عاقل نیکو و پسندیده است همچنان که تعریض به هلاک و امر به جور و سفه نزد عقل قبیح است. پس اگر معصیت مأمور [ب ۷۷] و مصیرِ او به سبب سوء اختیار به سوی استحقاق عذاب و علم عالم به آنچه به او خواهد رسید از هلاک و ضرر موجبِ قلبِ حقیقت تعریض به خیر و امر به حسن شود و آن را قبیح و فاسد سازد، لازم آید که طاعت مأمور و مصیرِ او به سببِ حُسنِ اختیار به سویِ استحقاقِ مدح از عقلاء و علم آمر به آنچه به مأمور رسد از سلامت و استحقاق مدح موجبِ قلب تعریض شرّ و آمر به آن شود و آن را نیکو سازد و هیچ عاقل به این قائل نمی‌شود. و اگر امر به خیر و تمکین از آن و آمر به آن و دعوت به سوی آن و تیسیر اسباب آن تعریض به خیر نباشد الاّ گاهی که آمر داند که مأمور قبول و تسلیم می‌کند، لازم آید که امر به فساد و شرّ و دعوت به آن ترغیب بر آن تعریض مکروه و هلاک و ضرر نباشد الاّ گاهی که دانند مأمور قبول خواهد کرد و هلاک خواهد شد. و چون نزدِ جمهورِ علما و عقلا امر به فساد و شرّ و مانند آن اسائت و ضرر و تعریض به مکروه است خواه مأمور داند که قبول خواهد کرد و هلاک خواهد شد یا مخالفت خواهد کرد و سالم خواهد ماند. علی هذاالقیاس باید که امر به خیر و دعوت به آن تعریض به خیر و احسان بر

بنده باشد خواه داند از حال بنده که قبول خواهد کرد و سالم خواهد ماند، و خواه داند که مخالفت خواهد کرد و هلاک خواهد شد، و باللهالتّوفیق.

جواب از شبهۀ سیم آن است که غرض از تکلیفِ ملایکه به سجود آدم ـعلیهالسّلام ـ اظهارِ زیادتی فضل و کمال و استحقاقِ خلافت او از خدای متعال بود و آن که در آن میان سوء استعداد وشیطنت ابلیس ظاهر شود تا هریک به آنچه جزا و سزا و آثارِ قابلیت و استعدادِ اوست از طاعت و معصیت برساند و از آن بر حُسنِ فعل خود از لطف و عقاب و ثواب حجّتِ قائم سازد که اگر بدون ظهورِ سوء استعداد ابلیس او را عقوبت می‌فرمود مظنّۀ اعتراض از او بلکه از دیگران نیز می‌بود. ولِلهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ.

جواب از شبهه چهارم آن است که عدل واجب است و در آن فایدۀ مکلّف معتبر نیست چنان که عقل سلیم در احکامِ الهی و پادشاه با رعیت و سپاهی بر آن گواهی می‌دهد. و أیضاً ضرر عذاب از تکلیف لازم نیامده؛ زیرا که تکلیف مِنْ حَیْث هُوَ تکلیف حُسن و فایده‌مند است چنان که پیش [از این]گذشت و مقتضی ضرر نیست و الاّ لازم آید که تکلیفِ مؤمنِ مطیع نیز موجبِ مضرّت باشد بلکه آن به سبب اختیارِ کفر و فسق وترکِ ایمان و طاعت بهم رسیده.

جواب از شبهۀ پنجم آن است که مصلحت در تمکینِ او از دخول در بهشت و وسوسۀ **آدم** آن بود که **آدم** و **حوّا** به او مجاهده کنند و به مراتبِ عالیۀ ثواب رسند. و لهذا **آدم** و **حوّا** همیشه در آنجا از او متحرّز بودند ومخالفتِ او می‌کردند تا آخر به زیِّ دیگر در آمده به سوگندِ دروغ ایشان را مبتلای ارتکابِ خلافِ اولی ساخت.

جواب از شبهۀ ششم نیز همین است که در پنجم، بلکه در اوّل گفته شد. و آنچه گفته: «چه حکمت است [الف ۷۸] که ایشان را به همان فطرتِ صحیحه که خلق کرده بود، نگذاشت»، محال است به آن که اگر وساوسِ

شیطان نبودی نیک و بد ظهور ننمودی و صفتِ عفو و غفران که از جمله صفاتِ کمالِ باری است چهره ننمودی.

جواب از شبهه هفتم آن است که تواند بود که ابقای ابلیس به حالِ او اصلح باشد؛ زیرا که مستلزمِ تأخیر عذاب اوست و لهذا از خدای تعالی سئوال بقای خود نموده، گفت: ﴿رَبِّ فَأَنْظِرْنِی إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ﴾[1]. و می‌تواند بود که به باقیِ عباد نیز اصلح باشد. چنان‌که سابقاً مذکور شد تا آن‌که عباد با او مجاهده کنند و فایز به درجاتِ عالیه شوند و فضل ایشان بر ملایکه ظاهر شود؛ زیرا که استقامتِ حالِ ایشان با مزاحمتِ شیطان در غایتِ صعوبت و دشواری است. و به این مستحقِّ فضیلت و ثواب می‌شوند به خلافِ ملایکه که چون شیطان مزاحمِ ایشان نیست بلکه مجبولند بر استقامت، انفکاک آن از ایشان، مانند انفکاکِ زوجیّت از اربعه، ممکن نیست.

و بعضی گفته‌اند: حکمت در انظار و امهالِ ابلیس دو چیز بود:

یکی آن‌که بر او ظاهر سازد صدقِ مضمونِ این آیت را که ﴿إِنَّا لاٰ نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً﴾[2]. و آن که حضرتِ حق عبادت کسی را با انضمامِ عداوت ضایع نمی‌سازد چه جای این که او را با وجودِ محبّت ضایع سازد.

دویم آن‌که عاصیان از رحمت و اجابتِ او نومید نشوند چنان‌که ابلیس را با کفر و معصیت نومید نساخت. روایت است که چون ابلیس گفت: ﴿لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ﴾[3]. یعنی بندگانِ خدا را از اطاعتِ او باز خواهم داشت. خدای تعالی فرمود که بابِ توبه را بر ایشان مفتوح خواهم گردانید. پس ابلیس گفت: منعِ توبه از ایشان خواهم کرد. حق‌تعالی فرمود که اگر ترا قدرت بر منعِ ایشان از توبه باشد، قدرت بر منعِ من از غفران در آمرزشِ ایشان

---

۱. الحجر ۳۶/۱۵.

۲. الکهف ۳۰/۱۸.

۳. ص ۸۲/۳۸.

نخواهی داشت. غَفَرَ اللهُ لَنٰا و لِجَمیعِ المؤمنینَ والمؤمِنٰاتِ بحقِّ الحَقِّ و أهْلِهِ.

شیخ علی‌بن محمّدبن مکّی العاملی الجبعی

شیخی عالم و فاضلی محقِّق و فقیهی مدقِّق و محدّثی ماهر و متکلّمی شاعر، و در فصاحت ثانی بلغاء عدنان و در بلاغت تالیِ فصحاء قحطان. و در خدمتِ شیخ الأجل **بهاء الدّین محمّد عاملی** و **شیخ حسن** و **سیّد محمّد** صاحبِ مدارک تلمّذ فرموده و شرحی بر رسالهٔ اثنی عشریهٔ **شیخ حسن** قلمی فرموده. و رساله در حسابِ الخطاس و منظومهٔ لطیفه مشتمل بردو هزار وپانصد بیت مشهور به رحله، به رشتهٔ نظم کشیده و خطّش درکمالِ خوشی و حفظش در نهایتِ وفور و زیادتی بوده. و جناب **سیّد علیخان** بسیار به تعریفِ او پرداخته، فرموده: «نَجیبٌ اَعْرَقَ فَضْلُهُ وَ اَنْجَبَ. وکَمٰالُهُ في العلم مُعْجَبٌ. و اَدَبُه اَعْجَبُ. سَقیٰ روض آدابـه صَـیِّبُ الْبَیٰانِ. فَـجَنَتْ مِـنْهُ أزهٰـارَ الکـلام أسْـمٰاعُ الأَعْـیان[1]. فهو للأحسان داع و مجیب. و لیس ذلک بعجیب من نجیب. و له مـؤلّفات ابان فیها عن طول باعه. و اقتفائه لآثـار الفـضل و اتـباعه. و کـان قَـدْ سٰـاحَ فی‌الأرضِ و طَویٰ منها الطُّولَ وَ العَرْضَ. [ب ۷۸] فدخل الحجاز و الیمن و الهند و العجم و العراق. و نظم فی ذلک [رحلة] أودعها من بدیع نظمه مارق وراق. و قد حذا فیها حذو الصّادح و الباغم. و رَدَّ حاسد فَضْلِهِ بحُسنِ بیانها و هو رٰاغِمٍ.

و از جمله اشعارِ بلاغت‌آثارِ اوست:

عربی

یـا امـیرالمـؤمنین المـرتضی　　لم ازل أَرْغَبُ فـی ان أَمْـدَحَکَ
غَـیرَ اَنّـي لا أَریٰ لي فُسْـحَةً　　بَـعْدَ أن رَبُّ البَـرٰایٰا مَـدحکَ

و قوله:

---

۱. اصل: البیان، بر اساس سلافة العصر، ۳۱۰ تصحیح شد.

مَــــدَّتْ حَــبائِلُها عُــيُون العــينِ　　فــاحفظ فُـؤادَکَ یـا نـجیب‌الدّیـن
فی هَـجْرِهَا الدنـیا تـضیع و وصـلها　　فــــیه إذا وصــلت ضــیاع‌الدّیــن

و می‌فرماید:

لی نَــــفسٌ اشکــو الی‌الله مــنها　　هــی أصــل لکــلّ مــا أنــا فـیه
فَــمَلیحُ الخــصال لا یــرتضینی　　و قــــبیح الخــصال لا اَرْتَــضیهِ
فَــــالْبَرایـا لِـذٰا و ذاك جَــمیعاً　　لی خُصومٌ مِن عاقلٍ و سَـفیهِ [۱]

شیخ ابراهیم بن شیخ فخرالدین العاملی البازوریّ

فاضل، صالح، شاعر و ادیب بوده و در خدمتِ **شیخ بهاءالدّین محمّد عاملی** و **شیخ محمّدبن شیخ حسن** تلمّذ نموده. اشعارِ او در مرثیه به جهتِ **شیخ بهاءالدّین** مشهور است و قصیده[ای] در مدحِ **سیّد حسین** فرموده، که بیان شد. در قصیدهٔ مرثیهٔ **شیخ بهاءالدّین** محمّد فرموده:

شیخ‌الاسلام[۱] بهاءالدین لا بَـرِحَتْ　　سَحائِبُ العـفوِ یُـنْشِئُها لَـهُ البـاري
مَوْلیً به اتَّضَحَتْ سُبُلُ‌الهُدیٰ و غَدا　　لِـفَقدِهِ الدیـنُ فـی ثَـوْبٍ مـن القـار
والمــجد أقســم لا تَـبْدُو نـواجـذه　　حُــزناً و شَــقّ عَـلَیْه فَـضْلَ أَطْـمٰار
وَالْــعِلمُ قـد دَرَسَتْ آیـاتُهُ و عـفت　　عَــنْه رســومُ أحــادیثٍ و أَخْــبٰار
کم بکر فکر غَـدَتْ[۲] لِـلکُفْؤِ فـاقِدَةً　　مٰــا دَنَّــسَتْها الْــوَریٰ یَـوماً بأنـظارٍ
کم خَرَّ لَمّا تـضی لِـلْعِلْمِ طَـوْدُ عُـلا　　مٰــا کُــنْتُ أَحْسَــبُهُ یَــوْماً بِـمُنْهٰارِ
وَ کَـمْ بَکَـتْهُ مَـحاریبُ المسـاجِد إذْ　　کٰــانت تـضئ دجـی [مـنه] بأنـوار

۱. چنین است در اصل، در ریاض ۶/۱ «شَیْخُ الأَنامِ» آمده است که با تـوجّه بـه سـرگذشت شیخ بهائی مناسبت دارد.
۲. اصل: عدبت.

[۱] در بارهٔ شیخ علی جبعی ← امل الآمل، ۱۳۰/۱؛ ریاض العلماء، ۲۴۵/۴؛ فوائد الرضـویه، ۳۲۸؛ روضات الجنات، ۱۳۹/۴؛ معجم‌المؤلفین، ۲۳۳/۷.

فَـــاقَ الكِــرام[1] و لم تَــبْرَحْ سَــجَيَّتُهُ   إِطـعْام ذي سَــغَب مَـع كِســوَةِ العُـار
جَلَّ الّذي اخْـتارَ فـی طُـوبی لَـهُ جَـدَثاً   فــی ظِــلِّ خـامِ حَـماها نَـجْلُ أَطـهار
الثـــامنُ الضـامِنُ الجـناتِ أَجْــمَعَها   يَــوْمَ القـــيامةِ مِــنْ جُــودٍ لِــزوّارِ

و قصیده[ای] نیز که در مدح **شیخ زین‌الدّین** فرموده، مجملی مذکور شد. وکتاب رحلة المسافر از جمله تألیفاتِ اوست. و بازوریه قریه‌ای است از جبلِ‌العامل، که محلِ توطّنِ شیخ جلیل‌القدر بوده. [۱]

شیخ ابراهیم بن شیخ جعفربن عبدالصمد العاملی کرکی

فاضل، عالم و فقیه و محدِّث ثقه و محقّق وعابدی بارع بوده و رسائلِ متعدده دارد ومعاصرِ **شیخ حرّ** بوده. در بلدهٔ فراهِ خراسان ساکن، و در همانجا متوفّی شده. [۲]

شیخ ابراهیم‌بن علی‌بن عبدالعالی العاملی

فاضل، عالم زاهد، عابد و فقیه و محدِّث بوده روایت می‌کند از پدرِ خود و از **شیخ علی بن عبد العالی الکرکی**. و خطِ نَسْخ را بسیار خوش می‌نوشته و در زهد و تقوی پایهٔ او از پدرِ او برتر است. [۳]

---

۱. اصل: الکلام الکرام.

[۱] در بارهٔ شیخ ابراهیم بازوری ← مطلع الشمس، ۶۹۵/۲؛ ریاض العلماء، ۱/۶-۷؛ فوائدالرضویه، ۸؛ کشکول بحرانی، ۱/۲۸۲-۲۸۴؛ مرآة الکتب، ۱۰۲/۱.

[۲] صاحبِ ترجمه معاصرِ میرزا عبدالله افندی، صاحب ریاض العلماء بوده و در ۱۰۹۰ هـ. ق زنده. برای اطلاع بیشتر از احوال او ← امل الآمل، ۲۷/۱؛ ریاض العلماء، ۸/۱؛ فوائد الرضویه، ۵؛ الذریعه، ۲۳۳/۱؛ اعیان الشیعه، ۱۱۵/۲.

[۳] اطلاعات مذکور مطابق است با آنچه در امل الآمل، ۲۹/۱-۳۰؛ و ریاض العلماء، ۱۹/۱-۲۰؛ در بارهٔ صاحب ترجمه آورده‌اند.

شیخ ابراهیم‌بن علی‌العاملی الجبعی

فاضلی صالح و شاعری ادیب بوده و معاصرِ **شیخ حرّ** است. و رساله در اصول، و اُرجوزه در مواریث و غیره تألیف نموده. [۱]

شیخ ابراهیم‌بن سلیمان‌القطیفی

از جمله فضلای متأخّرین و علمای متدیّنین است. فاضلی عالم و فقیهی محدِّث. صاحبِ بعضی تألیفاتِ شریفه است مثل کتاب الفرقة‌الناجیة و حاشیه بر الفیّهٔ شهید و غیر آن. ومعاصرِ سلاطینِ جنّتْ‌مکینِ صفویّه [الف ۷۹] است. [۲]

شیخ احمدبن خاتون العاملی العیناثی

شریکِ **شیخ علی بن عبدالعالی کرکی** در اجازه بوده و جنابِ **شیخ علی** و **شیخ احمد** هر دو روایت از **شیخ شمس‌الدین محمدبن خاتون عاملی** می‌نمایند. **شیخ احمدبن خاتون العاملی** معاصرِ **شیخ حسن بن شهید ثانی** است. عالمی فاضل و زاهدی عابد و شاعری ماهر بوده فی مابَیْنِ او و **شیخ حسن** در بعضی مسائل منازعات ومباحثات واقع گردیده که آخر به کدورت انجامیده، به افتراق پیوست. [۳]

---

[۱] نیز در بارهٔ او ← ریاض العلماء، ۱۹/۱؛ امل الآمل، ۲۹/۱؛ الذریعه، ۴۵۳/۱؛ مرآة‌الکتب، ۱۱۷/۱.

[۲] صاحب ترجمه بیش از ۲۰ اثر در زمینهٔ فرهنگِ تشیّع دارد. علاوه بر دو اثرِ نامبرده، نگارشهایی چون الحائریة فی تحقیق المسألة السفریّة، رسالة فی احکام الشکوک؛ شرح الاسماء الحسنی؛ کتاب اربعین حدیثاً؛ مجموعة فی نوادر الأخبار الطریفه نیز از اوست ← امل الآمل، ۸/۲؛ ریاض العلماء، ۱۵/۱-۱۹؛ لؤلؤة البحرین، ۱۵۹؛ مستدرک الوسائل، ۴۱۷/۳؛ الکنی و الالقاب، ۷۶/۳؛ فوائد الرضویه، ۶؛ روضات الجنّات، ۲۵/۱؛ اعیان الشیعه، ۱۴۱/۲؛ ریحانة‌الادب، ۴۸۰/۴؛ نامهٔ دانشوارن، ۳۷/۳-۴۵.

[۳] مؤلّف محافل در نوشتن مطالب مربوط به ترجمهٔ شیخ احمد عیناثی، به امل الآمل، ۳۳/۱ نظر داشته است. نیز ← ریاض العلماء، ۳۸/۱؛ اعیان الشیعه، ۵۸۴/۲؛ فوائد الرضویه، ۱۷.

سیّد احمدبن سیّد زین‌العابدین الحسینی العاملی

عالمی عامل و فاضلی کامل و محقّقی متکلّم و حکیمی دانشمند بوده و ازتلامذهٔ ثالث‌المعلّمین **میرمحمّد باقر داماد** است و در اجازه[ای] که جناب میر به او داده بسیار تعریف فرموده و مذکور ساخته که شفا را سیّدِ مزبور درخدمتِ میرگذرانیده و تشریح‌الأفلاک به خطِّ سیّدِ مزبور در نزدِ فقیر بود که بسیار خوش‌خط [بود] و جناب **شیخ بهاءالدّین محمّد** در آن یک صفحه به تعریفِ سیّد پرداخته. [۱]

مولانا احمد بن ملاّ خلیل القزوینی

فاضلی کامل و عالمی عامل بوده. بعضی حواشی به حاشیهٔ والدِ خود مرقوم فرموده، در سنهٔ ۱۰۸۳ به رحمتِ الهی پیوسته. [۲]

شیخ احمدبن السلامةالجزایری

فاضلی فقیه، صالح، و معاصرِ **شیخ حرّ** بود. به قضای حیدرآباد قیام می‌فرمود. وکتابِ شرح ارشاد در فقه وغیر آن از مصنَّفاتِ اوست. [۳]

---

[۱] صاحب ترجمه در نیمهٔ نخست سدهٔ ۱۰ ه‍.ق. می‌زیسته و در زمان شیخ حرّ عاملی در طوس درس می‌گفته و گویا همانجا درگذشته است. از آثارِ اوست: حجیّة الاخبار؛ شرح اثنی عشریه صلوتیه؛ شرح اثنی عشریهٔ صومیه؛ شرح زبدهٔ شیخ بهائی. نیز ← ریاض العلماء، ۳۹/۱؛ الذریعه، ۲۷۰/۶؛ ریحانةالادب، ۹۰/۴.

[۲] مندرجات محافل در بارهٔ احمد بن خلیل قزوینی عیناً از امل الآمل، ۱۴/۲ نقل شده است، نیز ← ریاض العلماء، ۳۸/۱؛ روضات الجنات، ۲۷۳/۳؛ الذریعه، ۷۸/۶، ۱۴۸؛ فوائد الرضویّه، ۱۷.

[۲] در بارهٔ نامبرده ← امل الآمل، ۱۵/۲؛ ریاض العلماء، ۳۹/۱؛ منتهی المقال، ۳۴/۱؛ فوائد الرضویه، ۱۷؛ مرآة الکتب، ۲۶۹/۱.

شیخ احمدبن عبدالصمد الحسینی البحرانی

عالمی ربّانی و فاضلی سبحانی و شاعر و ادیب و از جملهٔ تلامذه **شیخ بهاء الدین محمّد عاملی** است. و **سیّد علیخان** بسیار تعریفِ او نموده. [۱]

مولانا احمد بن محمّد التونی البشروی

فاضلی زاهد وعالمی عابد وصاحب ورع وتقوی بوده. و درمشهدِ مقدّس معلّی توطّن فرموده. همواره اوقاتِ سعادتْ‌علاماتِ خود به اکتسابِ فضایل صرف نموده. جنابِ مولانا معاصرِ **شیخ حرّ** است. و حاشیه به شرح لمعه و رساله در تحریم غنا و رساله در ردِّ صوفیه و غیرِ آن مرقوم فرموده. [۲]

سید اسماعیل‌بن علی‌العاملی الکفرحونی[۱]

عالمی دقتْ‌پیشه و فاضلی صدقْ‌اندیشه بوده. از **شیخ حسن** و **سیّدمحمّد** صاحب مدارک اجازه داشته. **شیخ حرّ** در اَمل‌ٱلآمل فرموده که: رَأیْتُ مِنْ کُتُبِهِ نَحواً من مائة کتاب فیها آثار له دٰالّةٌ علی الفضل والعلم والفقه. [۳]

السیّد بدرالدّین بن احمدالحسینی العاملی الانصاری

مدّرس مدرسه[ای] از مدارسِ مشهدِ مقدّس بود. عالمی فاضل، محقّقی ماهر، مدقّقی فقیه، محدّثی عارف به عربیت. ادیبی شاعر بوده و در خدمتِ **شیخ بهاءالدّین محمّد عاملی** تلمّذ نموده و حاشیه بر اصولِ کافی نوشته. و از جمله تألیفاتِ او شرح اثنا عشریه صومیه؛ شرح اثنا عشریه صلاتیه؛ و شرح زبده شیخ

---

۱. اصل: الکفرحونی (بدون نقطهٔ نون).

[۱] ← سلافة العصر، ۵۱۹؛ نیز ← ریاض العلماء، ۴۱/۱؛ علماء البحرین، ۱۲۸-۱۳۰.

[۲] در بارهٔ صاحب ترجمه ← امل الآمل، ۲۳/۲؛ ریاض العلماء، ۵۸/۱؛ فوائد الرضویه، ۲۸؛ الذریعه، ۱۴۲/۱، ۹۱/۶؛ مطلع الشمس، ۶۹۵/۲؛ روضات الجنات، ۲۴۶/۴.

[۳] ← امل الآمل، ۴۱/۱؛ نیز ← ریاض العلماء، ۹۱/۱؛ فوائدالرضویه، ۵۲؛ اعیان الشیعه، ۳۹۰/۳.

بهایی. وتاریخِ فراغ از تألیفِ شرح اثنا عشریه، سنهٔ ۱۰۳۵ [است] و رسالهٔ عیون جواهر النقاد در عمل به خبرِ واحد نوشته. و از جمله اشعارِ اوست:

منه

یــا لَـیْلَةً قَـصُرَتْ و بٰـاتَتْ زیـنب … تَـجْلُو[۱] عَـلَيَّ بـهٰا كُـؤُوسُ عـتٰابِ
لو أَنَّـهٰا تـرضی مَشـیبی و الهَـویٰ … یَرضیٰ لِقاءاً من وراءِ حِجابِ[۲] [ب ۷۹]
لٰا طَـٰلَتْ لَـیْلَتَنٰا بأسـود نـاظرٍ … و سـوادِ عَـیْنٍ مَـع سـوادِ شـباب

بر ناظرِ این کلمات مخفی نیست که اصلِ این ابیات از قولِ معزّی است که گفته:

یَـرىٰ ان سـوادُ اللّـیلِ دامَ لَـهُ … و یزید فیه سواد السَّمْعِ و البـصر

و شیخ زین‌الدّین اَلْطَف از سیّد بدرالدین فرموده. [۱]

السیّد بدرالدّین محمّدبن ناصرالدّین العاملی

فاضلی فقیه و صالح، و از تلامذهٔ شیخ حسن بن شهید ثانی بوده. [۲]

مولانا مقیم کاشی

آن مقیمِ کوی عرفان و مستقیم در جادّهٔ ایمان، در راهِ سلوک پیشروِ یکّه‌تازان، و در مضمارِ اهل‌الله از جملهٔ بِهبازان. در تصلّبِ تشیّع با آن که در هندوستان بوده از صراطُ عليٍّ حقٌّ نُمسِکُه تجاوز ننموده، گویند: دوستدارِ خاندانِ ولایت را به خاندانِ مرحمت خانِ هند از مرحمتِ خود مرحمت فرموده. و حدیثِ کمیل بن زیاد نخعی را به جهتِ اوچهرهٔ بیان گشوده و نظر به

---

۱. اصل: تجلوا.

۲. در ریاض ۹۶/۱ این‌بیت هم‌آمده‌است: وحُلولُها داراً تَهَدَّمَ رَبَعُها + وقَضیٰ عَلَیها رَبُّها بِخَرٰاب.

[۱] در بارهٔ صاحب ترجمه نیز ← امل الآمل، ۴۲/۱-۴۳؛ ریاض العلماء، ۹۵/۱-۹۶؛ فوائدالرضویه، ۵۵؛ الذریعه، ۲۹۸/۱۳.

[۲] در بارهٔ صاحب ترجمه، نیز ← امل الآمل، ۴۳/۱؛ ریاض العلماء، ۹۶/۱؛ اعیان الشیعه، ۵۴۹/۳.

آن که غیر معروف در میانِ علمای والاشأنِ ایران است، چندکلمه از شرحِ حدیث بیان می‌شود، تا جامعیتِ او معلوم گردد.

بیت

جوهرِ ذاتیِ هرکس ز کلامش پیداست　　به صدا فهم شود چینی اگر مو دارد

«روزی **امیرالمؤمنین** ـ علیه‌السّلام ـ بر شتر سوار بوده‌اند و **کمیل** را ردیفِ خود ساخته در اثنای راه **کمیل** از آن حضرت سؤال نمود که: مٰاالْحَقِیقة؟ مراد از «حقیقت» در این مقام شیئ است ثابت واجب، که در آن امکانِ تغییر به وجهی از وجوه نباشد. ومقرَّر است که به «مٰا» از ماهیت و حقیقتِ شئی سؤال می‌شود. جواب فرمودند که: مٰالکَ وَالْحَقیقة؛ یعنی أیْنَ أنْتَ مِنْ ذٰلِکَ الْمَقٰامِ حٰال کَونِکَ فی مَقٰامِ الْقَلبِ واقفاً مَعَ وُجودِک. چون سائل از ظاهرِ جوابِ آن حضرت چنین دریافت که مرادِ آن حضرت آن است که ترا بالفعل قابلیّت و اهلیّتِ سؤال از این مرتبه نیست، دستِ توسّل در ذیلِ استدلال زده، از جهتِ اثباتِ قابلیت گفت: اَوَلَسْتُ صٰاحِبَ سِرِّکَ؟ یعنی: آیا من نیستم صاحبِ سرِّ تو. بدان که «سرّ» عبارت است از آن معنی که ممکن نباشد ظهورِ آن بر مشاعرِ نفسانیه حتّی قوّت فکریه، واطلاع نمی‌یابد بر این معنی مگر کسی که او را ترقّی دست داده باشد از مقامِ نفس و قلب. وگاه «سرّ» را به مقامِ روح نیز مجازاً اطلاق می‌کنند. و ترجمهٔ آنچه **عارفِ کاشی در اصطلاحات** می‌فرماید، این است که: «سرّ آن نسبتِ مخصوصی است که خلق راست با حق در توجّه ایجادی مُشارٌ اِلَیهِ بِقولِهِ تَعٰالیٰ: **﴿اِذٰا اَرَدْنٰاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ﴾**[1]. و از این رو صوفیهٔ حقّه گفته‌اند که: حق را به حق می‌توان شناخت. و دوستدار وطلبکارِ حق همان حق است؛ چه این سرّ است که طالبِ حق است و دوستی حق از این سِرّ سَر می‌زند. و به این سرّ، خدا شناخته می‌شود. چنانچه حضرتِ ختمیْ‌پناه محمّدی ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ

---

۱. النحل ۱۶/۴۰.

می‌فرمایند: «عَرَفْتُ رَبّی بِرَبّی»، انتهی. [۱] لیکن در این مقام همان معنیِ اوّل مراد است. آن حضرت در جواب فرمودند: [الف ۸۰] ولکن یَرْشَحُ علیک مٰا یَطْفَحُ مِنّی. یعنی آری صاحبِ سرِّ من هستی ولیکن آنچه به تو می‌رسد از اسرارِ من، آن زیادتی فیضی است که از طرف قلب و حوصلهٔ ضبطِ من در هنگامِ افاضهٔ حقایق سرشار شده است واز این رشحهٔ فیض در تومستی حاصل شده و ترا از دست برده، گمان می‌کنی که این حال ترا حاصل لذاته [است]. آری **امیرالمؤمنین** در مقامِ فناء فنا بودند موجود به وجودِ حق، سرشار از نورِ احدیّت. چنانچه حضرتِ ختمی‌پناه محمّدی ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ در حقِّ آن حضرت فرمودند: «لا تسبّوا عَلِیّاً فانّه مَمْسُوسٌ فِی ذٰاتِ الله».[۲] در حال قیام به مراسمِ عبودیّت زیادتی فیضِ وجود از او به مستعدِّ قابلِ واصل می‌رسید.

بیت

آبی که نگشت همرهِ رود قوی　　در خاک فرو شد و به دریا نرسید

در جواب گفت: أو مِثْلُکَ یُخَیِّبُ سٰائِلاً. و چون کاملِ مکمّلِ مطّلع است بر مقتضیاتِ استعدادات طالبان، واجب است که بر حسبِ اقتضای استعداد، تکمیل فرماید و به هیچ وجه سائل را نومید نگرداند، فرمود که: أَلْحَقیقةُ کَشْفُ سُبُحٰات ألْجَلاٰل مِن غَیرِ اشٰارَة. ما حصلِ آن که **امیرالمؤمنین** ـ علیه‌السّلام ـ **کمیل** را ـ رضی‌الله عنه ـ به مقامِ فنا هدایت فرمود و نشان داد که حقیقت بروز است از پردهٔ صفات به سوی عرصهٔ ذات. و «جلال» عبارت از احتجابِ حقّ است از خلق از راهِ عزّت و یکتایی. یعنی هیچ مخلوقی را راه به معرفتِ حقیقت و کنه هویتِ آن حضرت نیست و در این حضرت آن ذات را علم به ذاتِ خود است. و «جمال» عبارت از ظهورِ نورِ وجود است بی

---

[۱] ← اصطلاحات الصوفیه از عبدالرزاق کاشی، ذیل واژه سرّ.

[۲] ← بحارالانوار، ۳۱۳/۳۹؛ مناقب آل ابی طالب، ۱۸/۲-۱۹.

پردهٔ حجابِ مظاهر. و آن تجلّی وجه باقی است مر ذات را لذاته. یعنی ظهور ذات است بر ذات از برای تعیّنِ اسماء و صفات. و مراد از «سُبحات» در این مقام انوار است؛ چه این طایفه انوارِ تجلّیاتِ صفات را سبحاتِ جلال می‌نامند. پس معنی چنین شد، یعنی: حقیقتِ طلوعِ آفتاب وجه باقی است از پردهٔ ابرِ حجابِ صفات تا آن که از اشعهٔ خورشیدِ وجود و ذاتِ موهومهٔ امکانی فانی گردد.

چون سائل در خود زیادتی استعداد مشاهده فرمود، گفت: زِدْنِی فِیه بیاناً. آن حضرت در جواب فرمودند: مَحْوالمَوْهُوم مَع صَحْوالْمَعْلُوم. این بیانِ هدایتْ‌نشان نیز اشاره است به رفعِ حُجبِ مظاهر و مشاهدهٔ حقِّ ظاهر در عینِ مظاهر؛ چه هرگاه سالک محویت و عدمیتِ اعیان را به عینِ بصیرت مشاهده نماید، آفتابِ وجودِ معلومِ حق از حجابِ ابرِ تعیُّنات چهرهْ‌افروزی فرماید. مراد این که حقیقت، ازالهٔ نُمُودِ وَهْمین خلق است در وقتِ تجلّیِ وجودِ مطلقِ حق. و «صحو» در اصل دور شدنِ ابر است از آسمان. در اینجا استعاره شده است از برای انکشافِ ظلمتِ خلق از وجودِ حق سبحانه. یعنی: تا نقوشِ موهومهٔ اکوان [ب ۸۰] ـ که به استیلای سلطنتِ شیطانِ وهم ثبوت و رسوخ دارد ـ سِتُرده نگردد وجودِ غیر ـ که غیر پنداری بیش نیست ـ از پیشِ دیدهٔ بصیرت برنخیزد، وجودِ حق کمٰا هُوَ حَقُّه مشهود نگردد. از اینجاست که **امیرالمؤمنین** ـ علیه‌السّلام ـ فرموده‌اند: «کَمٰالُ اَلأخلٰاص نَفیُ الصِّفاتِ عَنْهُ فَلَمّٰا بَلَغَ السّالِکُ اِلیٰ هٰذَاالمقام صٰارَ عِلمهُ عَیناً و توحیدُه حَقّاً و مَعرِفتَهُ شُهوداً و عِیاناً لا عِلماً و بَیٰاناً». چون راه زبانِ عقل و وهم از راه سائل به فرمان آن راهنمای به حق دور شدند، سائل دانست که وصول به جنابِ حقیقت بی مددِ سلطانِ عشق ممکن نیست و ظهورِ نورِ عشقِ حقیقی به سعی و اختیارِ سالک منوط و مربوط نه. حیرت بر او غلبه کرد و سراسیمه در طلبِ زیادتی وضوح نمود، در جواب فرمود که: «هَتْکُ السِّتْرِ لِغَلَبَةِ السِرِّ».

یعنی: آن سرّی که عبارت از وجودِ حقیقی حق باشد تا بر باطن غلبه نکند و پردهٔ وجودِ خلق را از روی کاربر ندارد حقیقت روی ننماید[1]. و هرچند ترا وجودِ این سرّ یقین باشد لیکن تا ضعیف است به حدّی که عقل آن را می‌تواند پوشید، به این معنی که فی‌الجمله اعتباری خلق را در نظرِ عقل باشد ترا در این حال عالمِ عارف می‌نامند، محبّ نمی‌گویند. و هرگاه آن سرّ قوی شود و غلبه کند بر عقل، و نور عقل منطمس و مستور گردد به نورِ عشق، چنانچه نورِ ماه به نورِ آفتاب، و سالک مغلوب و محکوم شود در قبضهٔ عشق، و حال سالک مشابه به حال مجانین گردد، در این حال پردهٔ عقل و شرع از پیشِ سالک به قوّت حبّ و سُکرِ حقیقی برداشته شود. در این صورت حقیقت روی نماید. و از این جاست که عارفان گفته‌اند: اِذٰا جاءَتِ الحقیقةُ بَطَلَتِ[2] الشَّرایعُ. **دفع وهم** از این سخن، کوتاه‌اندیشان ظاهربین را به خاطر نرسد که سالک به مرتبه[ای] می‌تواند رسید که او را عمل به احکامِ شرع نباید کرد، بلکه مراد از این کلام آن است که چون سالک از شرابِ محبّت از دست رفت و او را شعوری به ماسِویٰ نماند، شحنهٔ حقیقت در ملکِ وجودش بر کارکنانِ مشاعر فرمان می‌راند و در این حال بی‌خودانه به تکالیفِ حقّهٔ شرعیّه قیام می‌نماید و هیچ از فرایض و سُنَن از او فوت نمی‌شود. و در این مقام، حقیقت، کارِ شرع می‌کند.

چون سایل از این کلام یافت که این مقام به سُکر است؛

شَرِبتُ الحُبَّ کَأساً بَعْدَ کَأسٍ   فَما نَفِدَ الشَّرابُ و لا رَویتُ

طلبِ زیادتی بیان نمود و گفت: زِدْنِی فِیه بیاناً. پس آن حضرت در جواب فرمودند: جَذْبُ الاحدیّة لِصِفَةِ التّوحید. یعنی: از خصایصِ حقیقت آن است که جذب کند به نورِ احدّیتِ خود صفتِ توحید را از موحّد؛ چه توحید

---

۱. اصل: روی نماید.

۲. اصل : یطلب.

موهم اثنینیّت و مشعر است مر کثرات اعتباریه را در حضرتِ واحدیت. و این حضرتِ واحدیت چون منشأ [الف ۸۱] اسماء و صفات است کثرات اعتباریه که در حضرتِ احدیّت مُنْدَمج و مُسْتَهلک بودند، در این حضرت متمیّز و متعیّن‌اند. و این نوری است که به اصطلاحِ این طایفه آن را عینِ کافوریّه می‌نامند. و این عین خاصّهٔ مشربِ مقرّبین است و چون با این جذبهٔ حقّانی از غیر، عینی و اثری نماند، توحید صورت بندد. مٰا وَجَدَ آلْواٰحِدُ مَنْ وٰاحِدٌ اِذْ کُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جٰاحِدٌ تَوْحیدُه ایّاهُ تَوْحیدُه وَ نَعْتُ مَنْ یَنْعَتُهُ لاٰحِدٌ.

رباعی

کاملْ‌صفتی راهِ فنا می‌پیمود — تاگاه گذرکرد ز دریای وجود
یک موی ز هستِ او بر او باقی بود — آن موی به چشمِ فقر زنّار نمود

چون سائل ـ رضی الله عنه ـ عارف شد به آن که مقامِ وحدت و فنا اگرچه مقامِ ولایت است لیکن صاحبِ این مقام را صلاحیتِ هدایت و ارشاد و تکمیلِ مریدان و ناقصان نیست تا از جمع به تفصیل رجوع نکند و از وحدت به کثرت نیاید واز سُکر به صَحو نرسد؛ لاجرم طلبِ زیادتی بیان نموده، زِدْنِی فِیه بَیاناً گفت. و چون این مقام مقامِ توحیدِ صرف و وحدتِ محض و حضرتِ جمع است و فنای محبّ است در محبوب؛ و فوقِ این مرتبه در توحید مرتبه[ای] دیگر نیست، بعد از طلبِ زیادتی شامل، فرمودند: نُورٌ یُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الأزلِ فَیَلُوحُ عَلیٰ هَیٰاکِلِ التّوحیدِ آثارُهُ. یعنی حقیقت ظهور ذات است در مظاهرِ صفات. و «شهود» وحدت است در صورتِ کثرت. و«حضور» جمع است در عینِ تفصیل. و «وجود» تفاصیل است در عینِ جمع. ترجمهٔ عبارت آن که: حقیقت نوری است که تابان می‌شود از صبحِ ازل، و ظاهر می‌شود بر هیاکلِ توحید آثارِ آن نور «صبحِ ازل» عبارت از ذاتِ مطلقه است و «هیاکلِ توحید» کنایه از صُوَر اسماءالله است که ماهیّاتِ

ممکنه باشد، آثارِ آن؛ یعنی صفات و افعالِ آن نور. مخفی نماند که این مقام بقاء بعدالفناء است و این مقام سعادت‌مندی را روزی گردد که تکمیلِ ناقصان و تربیتِ ناتمامان در عهدهٔ توجّه کاملِ او باشد و چون مقامی فوق آن مقام و شهودی فوق این شهود نبود در این مقام است که: «لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ مَا أزدَدتُ یَقیناً»، حقّ است.

چون سائل طلبِ زیادتیِ بیان نمود در واجب، امرِ اَطْفِ السِّراجَ فَقَدْ طَلَعَ الصَّباحُ، که در معنی نهی است از سئوال، شنید: لَیْسَ وَراءَ عَبّادان قَرْیَةٌ. [۱]

شیخ حرّ

آن حرِّ دارَین و صاحباتِ مقاماتِ نشأتَین که جواهرِ سَنیه‌اش گوهرهایی است گرانْبها و تفصیل وسائل‌الشیعه‌اش در تحصیلِ مسایل شریعت کنزی مهیّا. هدایة الأمّه‌اش هادی طریق ضلالت و اثبات هداتش منقذ از جهالت. [ب ۸۱] أمل الآملش منهج آرزوها، فصول مهمّه‌اش اهمّ همهٔ مطلبها. نامِ نامیش **شیخ محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن الحسین الحرّالعاملیّ** است که در مشغرِ جبلِ العامل سنهٔ ۱۰۳۳ متولّد گردیده، در خدمتِ پدر و عمّ و **شیخ عبدالسّلام** جدِّ اُمّیِ خود تلمّذ نموده، مدّتِ چهل سال در مشغر متوطّن گردیده، دو زیارتِ بیت‌الله کرده، از آنجا عزمِ زیارت ائمه که در عراقِ عرب‌اند، نمود. بعد از آن [به] سفرِ خیرْاثرِ مشهد مقدّسِ رضویّه عازم و به طوافِ مرقدِ مطهّر سلطانِ ارضِ خراسان مشرّف گردیده، مدّت بیست و چهار سال در آنجا توطّن اختیار فرمود.

اوّل تألیفی که فرموده کتاب جواهرالسنیّة فی‌احادیث القدسیّه [بوده] و بعد

---

[۱] در اینجا منقولاتِ صاحب محافل از رسالهٔ شرح حدیث کمیل پایان می‌پذیرد. از رسالهٔ مذکور نسخه‌هایی در شبه قارهٔ هند موجود است ← اثرِ تشیّع در تصوّفِ شرق جهان اسلام، از نگارنده. نیز در بارهٔ مولانا مقیم کاشانی ← تذکرة الشعراء نصرآبادی، ۳۰۲-۳۰۳.

از آن به تألیفاتِ دیگر پرداخته مثل صحیفۂ ثانیه؛ و تفصیل وسائل‌الشیعه که شش مجلّد است، زیاده بر هفتاد کتاب حدیث شیعه در نظر داشته. و کتاب هدایةالامّة در سه مجلّد؛ و کتاب فهرست وسائل‌الشیعه؛ و کتاب فواید طوسیه در مطالبِ متفرقه؛ و اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات مشتمل بر زیاده به بیست هزار حدیث که از پنجاه کتابِ خاصّه و سیصد وهشتاد و هشت کتابِ عامّه نقل نموده؛ و کتاب أمل‌الآمل فی علماء جبل‌العامل؛ و رساله در رجعت؛ و رساله ردّ صوفیّه که هزار حدیث در آن نقل نموده؛ و رساله در خلقِ کافر؛ و رساله در تسمیۂ مهدی ـ علیه‌السّلام ـ و رسالۂ اجماع و جمعه؛ و تواترالقرآن؛ و رجال؛ و رسالۂ احوال صحابه؛ و رساله در تنزیه معصوم؛ و هدایة الهدایة و کتاب فصول المهمّه؛ و کتاب عربیّه علویه واللغة المرویه؛ و دیوان شعر قریب به بیست هزار بیت؛ و منظومه در مواریث؛ و منظومه در زکات؛ و منظومه در هندسه؛ و منظومه در تاریخ نبی و أئمّه ـ علیهم‌السّلام.

و جناب **سیّد علیخان** ـ قدّس‌الله سرّه ـ در سلافة العصر فرموده: «عَلَمُ عِلْمٍ لَا تُبارِيهِ الأَعْلَامُ. وهَضْبَةُ فضلٍ لا يُفْصِحُ عَنْ وَصفهاالكَلَامُ. اَرِجَتْ أنفاسُ فوائِدِه اَرجاء الاقطار. و اَحْيَتْ كُلَّ اَرضٍ نَزَلتْ بِهٰا فَكَاَنَّهٰا لِبِقاع الاَرْضِ امطار. تصانيفُهُ في جَبَهاتِ الأيّام غُرَر. و كلماته فی عُقُوْدِ السُّطورِ دُرَرٌ. و هوالآن قاطنٌ ببلاد العجم. يُنشِدُ لسانُ حالِهِ. أَنا ابنُ الّذي لَمْ يُخزني في حيائِهِ. و لَمْ اُخزِه لَـمّٰا تَغَيَّبَ بِالرَّجْم. يُحيِی بِفَضله مآثر أسلافه. و ينشئ مُصْطَبِحاً و مُغْتَبقاً بَرَحيقِ [الاَدبِ و] سُلافِهِ. و له شِعر مُسْتَعْذَبُ الجَنٰا. بديعُ المُجْتَلىٰ وَ المُجتَنىٰ. وَ لٰا يَحْضُرُني مِنهُ الآن غير قوله ناظماً لمعنى الحديث القدسیّ:

فَضلُ الفتیٰ بالبذل والاحسان   وَالْجُودُ خيرالوصف للانسانِ
أوليس ابراهيم لما اَصْبَحتْ   أمـواله وقـفاً عـلى‌الضـيفانِ
حتّى اذا افنى اللُّهیٰ اَخَذَ ابنهُ   فَسَخیٰ بـه للـذَّبح والقُـربانِ
ثُمَّ ابـتغى النُـمْرود إحراقاً له   فَـهَویٰ بِـمُهْجَتِهِ عـلى‌النـيرانِ

بِالمال جاد و بابنه و بنفسه   و بقلبه للواحد الدَیّانِ
اَضْحیٰ خلیلَاللهِ جلّ جلالهُ   ناهیک فضلاً خلة الرحمانِ
صَحَّ الحدیثُ بِهِ فَیٰالَکَ رُتْبَةً   تَعْلُو بِاَخْمَصِها علی‌التیجان

هٰذا الحدیثُ رواه ابوالحسنِ المسعودیّ فی کتاب أخبارالزمان، و قال: «اِنَّ اللهَ أوْحیٰ الی ابراهیمَ ـ علیه‌السّلام ـ اَنَّکَ لَمّا [الف ۸۲] سَلَّمتَ مالک للضیفان، و وَلَدَک للقُربانِ، ونَفسَکَ لِلنیرانِ، و قَلبَکَ لِلرَحمٰنِ، اِتّخَذْنٰاکَ خَلیلاً». [۱]

و در قصیدهٔ طویله گوید:

لئن طاب لی ذکرالحَبٰائِبِ انّنی   أری ذکر أهل‌البیت أعلی و أطْیَبا
فَهُنَّ سَلَبنَ العِلمَ والحلمَ فی‌الصِّبا   و هُم وَهَبُونَا العِلْمَ والحِلمَ فی‌الصِّبیٰ
هَواهُنَّ لی داءٌ هَواهُم دَوٰاءُهُ   و مَنْ یک ذا داء یرد مُتَطَبّبا
لئن کان ذاک الحسن یُعجِبُ ناظِراً   فأنا رَأَیْنٰا ذٰلِکَ الفَضْلَ اَعْجَبا

در قصیدهٔ دیگر در مدحِ اهل بیت ـ علیهم‌السّلام ـ گوید:

أَنَا الحُرُّ لکن بِرُّهُم یَستَرِقُّني   و بالبرّ والاحسان یُستَعبَدُ الحُرُّ

و در قصیدهٔ دیگر گوید:

أنا الحرّ لکن کرق لخود   سَلَبَتني سَکینةً و وَقارا
کلّ حسن من الحرائر لابل   من اماء یستعبد الاحرارا
و هوی المجد والمِلاحِ و اهل ال   بیت فی‌القلب لم یدع لی قرارا

و أیضاً منه

غٰادَةٌ قَد غَدَتْ لها حکمة ال   عین و أَضْحَتْ عَنْ غَیرهٰا فی انتِفٰاءٍ
بَیْنَ ألحٰاظِها کتاب‌الاشا   رٰاتِ و فی ریقها کتاب الشفاء

[و در قصیدهٔ دیگر گوید:

فروی لحظها کتاب الاشا   رات] و کم قد روی عن‌الغزالی

---

[۱] ← سلافة العصر، ۳۵۹، نیز در باره شیخ حرّ عاملی ← امل الآمل، ۱/۸-۴۲، ۱۴۱-۱۵۴؛ مقدمهٔ وسائل الشیعه؛ مقدمهٔ هدایة‌الأمّة؛ ریحانة‌الادب، ۲/۳۱-۳۲.

و کـتاب الشـفاء عـن ریـقها یـرویه　　حــــیث یـــــروی بـــذاک الزلال

و منه:

مُـــطَوَّلُ الفَـرعِ عـلیٰ مَـتنِهٰا　　و خَــضْرُها مُـختصر نـافِع

و منه:

کَأَنَّ قــــــــلبي اذ غــــــدا طـــائراً　　مُـــضْطَرباً لِـــــلغَمِّ لَـــمّٰا هَـــجَم

مَــــــــلامَةٌ فــــی أُذُنَـــــی عــــاشِقٍ　　أو عَرَبیّ فی بِلادِ العَـجمِ[1] [ب ۸۲]

---

۱. پایان نسخهٔ موجود: + سید صدرالدین همدانی. گویا نـویسنده مـی‌خواسـته است ذیـل خود بر مجالس را ادامه دهد و لیکن به دلایلی که روشن نیست یگانه نسخهٔ موجود از اثرش بـه همین جا پایان یافته و ناتمام مانده است.

صُلحنامه و سنورنامه (سرحد نامه)
[به زبان ترکی]

صلحنامه و سنورنامه ※

[illegible]

※. این سند با اختلافات اندکی در خلاصة السیر، ص ۲۷۱ آمده است.

[illegible]

مرور مزبور و مفروض ایله منعقد اولان جنگ ابدیت آیات ایالت نصاب ... دفع عنوان دولتین علیتین

سابقا وضع و دوام ... مصالح الانام والاهالی ذاهب منزله ... لدوی ... اولمقده

مراسم جهان ... روشن ... فصل الصلوة ... چیک ... توقف ... واقع اولان

محرم الحرام ... اتفاق ... بین الانام ... ال ... برکتی ... وقت ... مراسم ... ایدی که ...

اولان وزرا عظام و میرمیران و الویه و امرا و کرام و آغایان ...

التی ... آدمی ... عساکر و ... ایران ... اولوب ... رالیه ...

شان ایچه ایچی ... ایران ... انتظام احوال ...

ممالک ایرانیه ایچون طرفینک ترتیب اولان معاهدات ... بوجهیله ... حسن قبول

بینندن ابرازی اولنان ... برنوع ... تعمیر ایدوب ...

جسته ... اولوب ...

صو آلان ... ضبط اولنوب ... طرفین ... اولان ...

بعض الکلمش ... ضیاء الدین ایله ... اولوب ...

چالدران ... سنور اولنوب ... قلعه ... طرف شرقیه ...

... بیننده ... طرفیندن ... معتبر ...

... شهرزول ... سنورلرینه ... تعمیر ...

... طرفینک ...

... دولت ... مقبول ...

... عهد ... طرفینک سنورنامه ...

... کتبه ... اولمق ایچون ...

ترجمهٔ صُلحنامه و سنورنامه

الحمد للهِ العزیز الکریم الّذی فَتَحَ أبوابَ الصّلح بمفتاح «اِنْ اُریدُ إلَّا الإِصْلاحَ»[1] و ارْتَفَعَ ظلامُ المَصافّ و الکِفاحِ بِمصْباح صَباح الفوز و الفلاح و الصّلوةُ و السّلامُ علی رسولهِ الّذی اَظْهَرَ و اَوضح الدّینَ بکمال الإیضاح و انشَرَحَ صدرُ الإسلامِ بطبیعته السّمیدةِ إلی الانشراح و علی آله و اولاده و أصحابه الّذین هُمْ لأشباحِ الدّینِ أرواحٌ ما فاحَ نشرُ الضّیاءِ و لاحَ نُورُ الصَّباح.

امّا بعد مشیّت و ارادتِ رافع السّماء بغیر عماد و حکمت قدرت مبتدع البرکات عنِ الأضداد جلّ شأنه عن مُشاکلة الأنداد. با مدار انتظام احوالِ عبادهِ مَنْشأ ثبات و دوامِ عالمِ ایجاد، پادشاهان با عدل و داد و شهریارانی که به مکارم عادت دارند؛ به بستگی و حسنِ اتفاق و اتّحاد آنها مربوط می‌باشد.

به مناسبت رعایت فحوای شریفِ «فَاتَّقُواْ الله و أَصْلِحُوا ذٰاتَ بَیْنِکُمْ»[2] سلاطین صاحبْ شوکتِ بلند همّت به استنادِ اصلاح مستوجبِ برگشتِ فلاح است. به علّت عزمِ برگشت از خصومت و دشمنی و قراردادنِ تیغ خلاف در غلاف و بیان این که طرفینِ ارباب مصاف هر یک به دیگری

---

۱. هود (۱۱) آیهٔ ۸۸.

۲. الانفال (۸) آیهٔ ۱.

سینه‌های خود را از کدورت صاف گردانیده است؛ به مصداقِ: «ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ»[1].

بنابراین از طرفِ این اضعف عبادالله جناب جلالتْ مآبِ دین‌پناه، وزارتِ سعادتْ دستگاه، شهنشاه سلیمانْ بارگاه، خلیفة الله فی العالمین، صدقِ مصداق: السّلطانُ العادلُ ظِلُّ اللهِ فی الاَرَضین، معاذ اکارم الخواقین، ناصر الاسلام و المسلمین و قاهِرُ الکَفَرة و المشرکین، سلطان البَرَّیْن و البحرَین، خاقان المشرقین و المغربین، خادم الحرمین الشّریفین، عَیْنُ الانسانِ و انسانُ العَین، المؤیّدُ بتأییدات الله الملک المستعان و المُوفّقُ بتوفیق الله العزیز المنّان، لا زالَتْ سلسلةُ خِلافتهِ مُمْتَدّة اِلی آخر الزّمان، و ما بَرِحَتْ اطنابُ خیامِ سلطنتهِ مُشَدَّدَةً الی انتهاء الدَّوَران.

فردی که مقرونِ جلالت ایشان می‌باشد و به فروغ سعادت مشحونند، جهت حلّ و عقد مسایل ملک و ملّت مأمور و مأذون و از طرف همایون ما بر حسب اختیار در مورد صلح و جنگ اجازه و وکالت مطلقه و نیابتِ محقّقه دارند که سپاه نصرتْ انجامی را در بغداد گذاشته، مُتَوَکّلاً عَلَی الله به ولایت عجم عزیمت داده، با طیّ منازل و مراحلْ آهنگِ حرکت آغاز نموده، زمانی که به منزلی به نام هارُونیّه وارد گشت، زینتْ‌بخش روشنایی تخت‌گاهِ عجم در ممالک جم خورشید علم‌دار، احشم خداوند مکرّم معظّم، دُرِّ یکتای بحر تاجداری، زکای آسمان شهریاری، هزبر عرصهٔ شکوتْ‌پناهی، گزیدهٔ شاهباز اوج شاهی، شاه عالیجاه سعادت دستگاه، خسرو فلک‌بارگاه، ستارهٔ سپاه اعلی‌الله تعالی اَعْلام قَدرِهِ مِنَ السَّمَک الی السِّماك و رَفَعَ بنیانَ مَجْدِهِ إلی قُبَّةِ الْأَفلاک، از جانب شریفشان به محضر پادشاهِ سعادتمند و عظیم الشّأن نامه‌هایی را به این حقیر با نامه‌های ملاطفتْ‌آمیزشان توسط قدوة الأمرا و عمدة الکبرا شمس‌الدّین محمد تقی بیک ایشیک آقاسی به طریق سفارت

---

۱. الجمعه (۶۲) آیهٔ ۴.

آمده است. اعلیحضرت شاه در خصوصِ اصلاحِ ذاتِ البین و خواهانِ اصلاح و صَلاحِ جانبین اراده فرموده‌اند. این مسکین خاموشی آتشِ جنگ و جدال و رفعِ غبار حرب و قتال را درخواست نموده و از طرفی جهت عملکرد به آیهٔ شریفهٔ «اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهٰا»[1] و مأخذ هر مجمل و مفصَّل قرار داده، برای امن و استراحتِ بندگان خدا به صلح رضا داده. آنچه لایقِ دولتِ طرفین و موافقِ عرض و ناموسِ جانبین باشد در خصوصِ وجه وجیه به حال صلح داده شود. برای این منظور از طرف شاه والاجاه فردِ قرین الشّرفِ ایشان با یک فرد معتمد امر فرموده‌اند برای ارسال آن به حضورِ جم جاه مکتوب فرستاده شده بود. الحاله این بسط و بساط و صلح و صلاح و ربط و ارتباط مصالحه مستوجبِ صلاح و استقرارِ مواثیقِ عهود و تعیین احوال مرزها و حدود [خواهد شد].

امّا این صلحِ عاقبتْ به خیر برای این که به هدایتِ شرعی محکم و معتبر متّکی باشد، از طرف حضرتِ شاهی وکیل معتمدی ایجاب می‌نمود تا به انعقادِ مصالحه و معاهده مأمور و نامزد و مفوّضٌ الیه باشد. شخصِ سارو خان که به عنوانِ امارتْ‌مآبی و ایالتْ‌نصابی و صداقت و عالی‌شانی و رفیع‌مکانی را صاحب‌اند، دام ساعیاً برای اتمام مصالح به منزلی به نام ذهاب محل الأمن و الأمان آمده، ضمن ورود به اردوی همایون، بعد از انجام مراسم میهمانْ‌نوازی، روز چهارده محرّم الحرام عظّم الله تعالی قدره بین الانام سال ۱۰۴۹ از هجرت نبوی با تقدیم افضل الصّلوة و التّحیة در یک وقت خرّم و ساعات مبارک توأم بوده، در جمع آنانی که در اردوی همایونْ حضور داشتند از وزرای عظام و میر میران و امرای کرام و آقایانِ ذوالاحترام: تفنگچی آقاسی و ینیچری آقاسی و آلتی بلوک آقاسی و سایر بزرگانِ سپاه و بزرگانِ لشکر ظفر پیکر با هم به دیوان عالی آمده، مشارٌ الیه به عنوانِ وکیل

---

۱. الأنفال (۸) آیهٔ ۶۱.

معتمد سارو خان با سفیر محمّد قلی بیگ به دیوان همایون برده، دسته جمعی نظام احوال فقرا و رعایا و انتظامِ حال و برای ودیعه‌های خالق البرایا مقدّماتی که صحیحه و مجاهده شریفه فراهم شده بود، بدین طریق نتیجه‌بخش و حسن قبول واقع شده.

با ابراز حجج و براهین از جانبین قضایای فی‌مابین مورد اجابت قرار گرفته، امضا شد که عبارتند از:

در ایالت بغداد، جستان و بدره و مندلچین و درتنگ و درنه به پادشاه با سعادت ما تعلق گیرد. و از مندلچین تا ورود به درتنگه محال صحرایی، از این طرف ضبط شود. و از طرف طاق شاه که متعلق به درتنگ و رندیه به نام سرشیل محل تعیین شود. و از محلّات اردجافن ضیاءالدین و هارونی به حضرت شاه‌گردون وقار متعلّق شود. و گردنه‌ای که به شهر زوله می‌رود، مرز شناخته شود. و قزلجه قلعه و توابع آن به جانب شاهنشاهی و ایالت مهربان و توابع آن از طرف شرق تصرف شود. در سرحدّ وان از جانب توقور باکو و قارس و از طرف قلعه‌هایی به نام معادر شامل مواد مذکور شود. آخسقه و قارس و وان و شهر زول و بغداد و بصره و سایر مرزهای بصره قلعه‌هایی در داخل آن باشند. و نواحی و اراضی و صحاری و براری و تلال و جبال مادامی که دخل و تعرّض نشود، از طرف حضرتِ پادشاهی حالتی سبب وحشت نشود. این جانب از طرف پادشاهِ با سعادت و بزرگوارمان این صلح را مقبول گرفته، از طرف همایونشان خلافِ عهد و میثاق به مرزهای طرف دیگر تعرّض نخواهد شد. تجّار هر دو طرف و مسافران رفت و آمد کرده و برای تقویت دوستی این وثیقهٔ مشتمل الحقیقه وکالتْ‌نامه و نیابت محقّقه نوشته شده، به حضور شوکتْ‌پناهی شاهی ارسال می‌شود و به مجلس دیوان شامخ دولتْ‌پناهی ابلاغ می‌شود که این شروط و عهودِ مرقومه معتبر شناخته شده و به استناد مفهوم نصّ شریف «لَا تَنْقُضُوا الاَیْمٰانَ بَعْدَ

تَوْکِیدِها»[1] آن‌طوری مفهومش کما هو حقّه هرچه قدر رعایت شود حضرت پادشاه دولتمند و با عظمتِ ما به استناد نصّ «أَوْفُوا بِالعَهْدِ إِنَّ الْـعَهْدَ کٰـانَ مَسْئُولاً»[2] متابعت خواهد شد. بإِذْنِ اللهِ الملکِ العلّام. این صلح خیر تا روز آخر القیام ثابت باشد. «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَـعْدَ مٰـا سَـمِعَهُ فَـإِنَّمٰا إِثْـمُهُ عَـلَی الَّـذین یُبَدِّلُونَهُ»[3]. الحمدُ للهِ وحدَه و الصّلوةُ علیٰ مَنْ لا نبیَّ بعده أوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً. أضعف عبادالله المکرّم مصطفی وزیر اعظم.

---

۱. النَّحل (۱۶) آیهٔ ۹۱.

۲. الاسراء (۱۷) آیهٔ ۳۴.

۳. البقرة (۲) آیهٔ ۱۸۱.

○ فهرستها

□ آیات قرآن

□ احادیث ، اخبار و مأثورات

□ ابیات و مصراعهای فارسی و عربی

□ نام کسان

□ نام کتابها و رساله‌ها

□ نام جایها، طوایف و فرقه‌های مذهبی

آیات قرآن

احادیث، اخبار و مأثورات

یٰا مُوسیٰ! أشکرنی حقّ شُکری. قال: لاأَقْدر علیه. قال عزّ مِنْ قٰائل: اَلْآن شَکرتَنی، ۳۰۴

یخرج الرّجل مِنَ الدّیلم یملأ اَلْجِبٰال والسّهل والوعور خوفاً و مهابة ویسرع النّاس الی طَاعَته البرّ والفـاجر ویؤیّد هذاالّذین، ۲۳

یخرج بقزوین رجل اسمه اسم النبی یسرع النّاس الی طاعته المشرک والمؤمن یملأالجبال خوفاً، ۲۴

ابیات و مصراعهای فارسی و عربی

□ آ

□ ا

□ پ

□ ت

□ ث

□ ج

ح

□ خ

□ د

□ **ذ**

□ **ر**

□ ز

□ س

□ **ش**

□ف

□ ق

□ ک

□گ

□ ل

□ م

ن

و

□ هـ

□ ی

نام کسان

نام کتابها و رساله‌ها

نام جایها، طوایف و فرقه‌های مذهبی

منابع و مآخذ

آتشکدهٔ آذر: لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، به تصحیح سیّد جعفر شهیدی، تهران: انتشارات مؤسّسهٔ نشر کتاب، اردیبهشت ۱۳۳۷.

آثار العجم: فرصت الدّوله محمّد نصیر حسینی، به کوشش علی دهباشی، تهران: فرهنگسرا، ۱۳۶۲ ش.

آینهٔ پژوهش: سال سوم، شماره چهارم، «با کاروان هند از کاروان هند» به قلم نجیب مایل هروی.

اثبات الهداةِ بالنّصوصِ و المعجزات: شیخ حر عاملی، به همّت ابوطالب تبریزی، ناشر: حاج محمود بغدادچی.

الاجازة الکبیرة: (= الطّریق والمحجّة لثمرة المهجة)، آیةالله العظمی مرعشی نجفی. تنظیم محمّد سمامی حائری به اشراف سیّد محمود مرعشی، قم: انتشارات کتابخانه آیةالله مرعشی نجفی. ۱۴۱۴ هـ. ق.

الاحتجاج: احمدبن علی‌بن أبی طالب طبرسی، تصحیح سیّد محمّد باقر موسوی خرسان، بیروت: مؤسّسة الأعلمی للمطبوعات، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ. ق/ ۱۹۸۳ م.

احسن التّواریخ: حسن بیگ روملو، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، تهران: انتشارات بابک، اسفند ۱۳۵۷.

احقاق الحق و ازهاق الباطل: قاضی نورالله شوشتری، تصحیح سیّد شهاب‌الدّین مرعشی نجفی، به اهتمام محمود مرعشی. قم: انتشارات کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نجفی، (و نیز چاپ مصر).

احوال و آثار خوشنویسان: مهدی بیانی، تهران: انتشارات علمی، چاپ دوم، زمستان ۱۳۶۳.

احیاء الدّاثر: آقا بزرگ تهرانی، تحقیق علی نقی منزوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، تیرماه ۱۳۶۶.

احیاء الملوک: ملک شاه حسین‌بن ملک غیاث‌الدّین محمّدبن شاه محمود سیستانی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ش.

احیاء علوم‌الدّین: محمّد غزالی، مصر: ۱۳۵۸ هـ ق، نیز ترجمهٔ احیاء علوم‌الدّین، محمّد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸.

از شیخ صفی تا شاه صفی: سیّد حسن‌بن مرتضی حسینی استرآبادی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، تهران:

انتشارات علمی، چاپ دوم، پاییز ۱۳۶۶، نیز ← تاریخ سلطانی.
اشرف افغان بر تختگاه اصفهان: ویلم فلور، ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سرّی، تهران: انتشارات توس. چاپ اوّل، بهار ۱۳۶۷.
اصطلاحات الصّوفیه: عبدالرّزاق کاشی، ترجمه و شرح محمّد علی مودد لاری، به کوشش دکتر گل بابا سعیدی، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اوّل ۱۳۷۶.
اصول کافی: محمّدبن یعقوب کلینی، علی اکبر غفّاری، تهران: دارالکتب الاسلامیّه، ۱۳۶۵.
الأعلام: خیرالدّین زرکلی، بیروت: دارالعلم للملایین، چاپ هفتم ۱۹۸۶ م.
اعلام الشیعه: آقا بزرگ تهرانی، تحقیق علی نقی منزوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲ ش.
اعلام الوری با علام الهدی: امین الاسلام ابی علی فضل‌بن حسن طبرسی، تصحیح علی اکبر غفاری، بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۹۹ هـ / ۱۹۷۹ م.
اعیان الشیعه: سیّد محسن امین، تحقیق حسن امین، بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ هـ / ۱۹۸۳ م.
اکبرنامه: ابوالفضل‌بن مبارک علامی، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، تهران: مؤسّسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲.
القاب و مواجب دورهٔ سلاطین صفویه: تصحیح دکتر یوسف رحیم لو، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، بهمن ۱۳۷۱.
امالی صدوق: محمّدبن علی‌بن بابویه قمی، بیروت: ۱۹۸۰ م.
امالی شیخ طوسی: محمّدبن حسن طوسی، بغداد: ۱۹۶۴ م.
امتحان الفضلاء: میرزا سنگلاخ، چاپ سنگی، ایران: ۱۲۹۱.
امثال و حکم دهخدا: علی اکبر دهخدا، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۱.
امل الآمل: شیخ حر عاملی، تحقیق سیّد احمد حسینی، قم: دارالکتاب الاسلامی، ۱۳۶۲/۱۱/۲۲ ج ۲؛ نیز نجف: مکتبة اندلس، ۱۳۸۵ هـ. ق، ج ۱.
اندر غزل خویش نهان خودهم گشتن: نجیب مایل هروی، تهران: نشر نی، چاپ اوّل، ۱۳۷۲.
انوار التنزیل و اسرار التأویل: عبدالله‌بن عمر بیضاوی، مصر: شرکت مکتبة و مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده، چاپ دوم ۱۳۸۸ هـ / ۱۹۶۸ م.
ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان: سیبیلا شوستر والستر، ترجمهٔ غلامرضا ورهرام، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶ ش.
ایران عصر صفوی: راجر سیوری، ترجمهٔ کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۲.
ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون: اسماعیل پاشا بغدادی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
بحارالأنوار: محمّد باقر مجلسی، تهران: منشورات المکتبة الاسلامیّه، ۱۳۶۳ هـ. ش.

البداية و النّهايه: ابن کثیر شامی، تحقیق دکتور احمد ابوملجم و همکاران، بیروت: دارالکتب العلمیّه، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه / ۱۹۸۵ م.

بهجة الآمل: ملّا علی تبریزی، تهران: ۱۳۹۵ ه. ق.

بیان الاحسان لاهل العرفان: شیخ علاء الدولهٔ سمنانی، به اهتمام نجیب مایل هروی، ضمیمهٔ «مجموعه رسائل و ملفوظات» تهران ← مجموعه رسائل و ملفوظات.

تاج العروس من جواهر القاموس: مرتضی زبیدی، بی‌ناشر، مصر: ۱۳۰۷ ه. ق.

تاج اللّغه و صحاح العربیه: اسماعیل‌بن حمّاد جوهری، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۴۰۷ ه. ق.

تاریخ ابن کثیر: ← البدایة و النّهایه.

تاریخ ادبیات ایران: ادوارد براون، ترجمهٔ دکتر بهرام مقدادی، تحقیق دکتر ضیاءالدّین سجّادی و دکتر عبدالحسین نوائی، تهران: انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۶۹.

تاریخ الاسلام وفیات المشاهیر و الاعلام: شمس‌الدّین ذهبی، تحقیق عمر عبدالسّلام تَدْمُري، بیروت: دارالکتاب العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۹ /۱۹۸۹ م.

تاریخ الخلفاء: جلال‌الدّین سیوطی، تحقیق شیخ قاسم الشماعی الرّفاعی و شیخ محمّد العثمانی، بیروت: چاپ اول ۱۴۰۶ ه/۱۹۸۶ م.

تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، بیروت: دارالکتب العلمیه.

تاریخ تذکره‌های فارسی: احمد گلچین، تهران: انتشارات کتابخانهٔ سنائی، چاپ دوم: ۱۳۶۳ ش.

تاریخ حبیب السیر: ← حبیب السیر.

تاریخ سلطانی (= از شیخ صفی تا شاه صفی): سیّد حسین‌بن مرتضی حسینی استرآبادی، به کوشش دکتر احسان اشراقی، تهران: انتشارات علمی، چاپ دوم، پاییز ۱۳۶۶.

تاریخ عالم آرای عباسی: ← عالم آرای عباسی.

تاریخ گزیده: حَمِدُالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی. تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

تاریخ منتظم ناصری: اعتماد السلطنه، دکتر محمّد اسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۴ ه. ش.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی: سعید نفیسی، تهران: انتشارات فروغی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.

تاریخ یزد (= آتش کدهٔ یزدان): عبدالحسین آیتی، یزد: چاپخانهٔ گلبهار، ۱۳۱۷ش.

التّبیان فی تفسیر القرآن: شیخ طوسی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

تجرید الکلام فی تحریر عقاید الاسلام: علی‌بن محمّد قوشچی، قم: رضی، ۱۲۸۵ (افست) از چاپ سنگی.

تحفهٔ سامی: سام میرزا صفوی، تصحیح رکن‌الدّین همایونفرّخ، تهران: شرکت انتشارات کتب ایران.

تحفة العبّاسیه: شیخ محمّد علی سبزواری خراسانی، شیراز: انتشارات کتابفروشی احمدی، ۱۳۲۶.

تذكرة الشّعراء: دولتشاه سمرقندی، به همّت محمّد رمضانی، تهران: انتشارات پدیده «خاور» چاپ دوم، آبان ۱۳۶۶.

تذكرة الملوک: به کوشش دکتر سیّد محمّد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۶۸ ش. نیز سازمان اداری حکومت صفوی، تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوک، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا.

تذکرهٔ پیمانه: احمد گلچین معانی، تهران: انتشارات کتابخانهٔ سنائی، ۱۳۶۸.

تذکرهٔ تحفهٔ سامی: ← تحفهٔ سامی.

تذکرهٔ ریاض العارفین: رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهرعلی گرگانی، انتشارات کتابفروشی محمودی.

تذکرهٔ شعرای کشمیر: اصلح متخلص به میرزا، تصحیح حسام‌الدّین راشدی، کراچی: اقبال. آکادمی کراچی، ۱۳۴۶.

تذکرهٔ میخانه: عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی، تصحیح احمد گلچین معانی، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۶۲ ش.

تذکرهٔ نصرآبادی: میرزا محمّدطاهر نصرآبادی، تصحیح وحید دستگردی، تهران: کتابفروشی فروغی، چاپ سوم، ۱۳۶۱ ش.

تذکرهٔ هفت آسمان: آقا احمدعلی، کلکته: ایشیاتک سوسیتی اف بنگاله، ۱۸۷۳.م؛ در ۱۹۶۵.م در تهران افست شده است.

ترجمهٔ احیاء علوم‌الدّین: مؤیّدالدّین خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ هـ. ش.

ترجمهٔ مجمع البیان: سیّد هاشم رسولی محلّاتی، تهران: مؤسسهٔ انتشارات فراهانی، ۱۳۵۱ هـ. ش، جلد پنجم؛ و نیز ـ ترجمهٔ حاج شیخ محمّد رازی، تهران: انتشارات فراهانی، خرداد ۱۳۶۰، جلد بیستم.

ترجمهٔ مفاتیح الغیب فخر رازی: علی اصغر حلبی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۱ هـ. ش.

ترجمهٔ مقدّمهٔ ابن خلدون: محمّد پروین گنابادی، تهران: مرکز انتشارات علمی فرهنگی وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۲ هـ. ش.

تعلیقهٔ امل الآمل: میرزا عبدالله افندی اصفهانی، تحقیق سیّد احمد حسینی، قم: انتشارات کتابخانه آیة‌الله مرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق.

تفسیر ابوالفتوح رازی (= رَوْحُ الجِنان و رُوحُ الجَنان): شیخ ابوالفتوح رازی، تصحیح ابوالحسن شعرانی، تهران: کتابفروشی اسلامیّه، ۱۳۵۲ هـ. ش.

التفسیر الکبیر (= مفاتیح الغیب): فخر رازی محمّدبن عمر، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تاریخ، از روی چاپ قاهره «افست» شده است.

تفسیر بیضاوی: ناصرالدّین ابوالخیر عبداللهبن عمر بیضاوی، قاهره: شرکت مکتبة و مطبعهٔ الحلبی و اولاده بمصر، چاپ دوم، ۱۳۸۸ هـ. ق/۱۹۶۸ م.

تفسیر طبری: محمّدبن جریر طبری، القاهره: شرکت مکتبة و مطبعة البابی الحلبی و اولاده، ربیع الاول ۱۳۷۷ ه / ۱۹۵۷م.

تفسیر عیاشی: ابونصر محمّدبن مسعود العیاشی السلمی السمرقندی، تحقیق هاشم رسولی محلاتی، تهران: المکتبة العلمیة الاسلامیّه، ۱۳۸۰ ه. ق.

تفسیر فخر رازی: ← مفاتیح الغیب.

تفسیر قمی: ابوالحسن علی‌بن ابراهیم قمی، تحقیق موسوی جزائری، النجف: مکتبة الهدی ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷ ه

تکملة الاخبار: عبدی بیگ شیرازی، تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران: نشر نی، چاپ اول، ۱۳۶۹ ش.

تکملهٔ امل الآمل: سیّد حسن صدر، تحقیق، سیّداحمد حسینی، قم: انتشارات کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نجفی، ۱۴۰۶ ه. ق.

تنقیح المقال فی علم الرّجال: عبداللهبن محمّدحسن‌بن عبدالله مامقانی، به همت شیخ محمّد صادق کتبی، النجف الاشرف: المطبعة المرتضویه، ۱۳۵۲ ه. ق.

تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دارالکتب العلمیّة، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ ه. ق/ ۱۹۹۴ م.

چهارده رسالهٔ فارسی از صاین‌الدّین ترکه اصفهانی: تصحیح دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی و سیّد ابراهیم دیباجی، ناشر: تقی شریف رضائی، تهران: چاپ اول، خرداد ۱۳۵۱.

چهل مجلس: علاءالدولهٔ سمنانی، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: انتشارات ادیب، ۱۳۶۶ش.

جامع الرّواة: محمّدبن علی اردبیلی غروی حائری، بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۳ ه/ ۱۹۸۳ م.

جامع الاسرار و منبع الانوار: سیّد حیدر آملی، تصحیح هنری کربن، و عثمان اسماعیل یحیی، تهران: قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه، پژوهشهای علمی، ۱۳۴۸ ش/ ۱۹۶۹ م.

جامع البیان فی تفسیر القرآن: محمّدبن جریر طبری، القاهره: مکتبة الحلبی، ربیع اوّل ۱۳۷۷ ه / ۱۹۵۷ م.

الجامع الصّحیح: ابی عیسی محمّدبن عیسی‌بن سَوْرَة الترمذی، تصحیح محمّد فؤاد عبدالباقی. المکتبة الاسلامیّة.

الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر و النذیر: جلال‌الدّین عبدالرّحمان سیوطی، بیروت: ۱۴۰۱ه. ق.

جهانگشای نادری: محمّدمهدی‌بن محمّد نصیر استرآبادی. مشهور به میرزا مهدی‌خان استرآبادی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۸ ش.

حبیب السیر: غیاث‌الدّین‌بن همام‌الدّین حسینی مشهور به خواندمیر، تهران: کتابفروشی خیام، چاپ سوم، تابستان ۱۳۶۲.

حکیم استرآباد: دکتر سیّد علی موسوی مدرّس بهبهانی، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۰ .

حلیة الابرار فی احوال محمّد واله الاطهار: هاشم‌بن سلیمان الحسینی البحرانی، قم: ۱۳۹۷ ه. ق. و نیز تحقیق غلامرضا بروجردی، قم: مؤسسهٔ المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۱ ه. ق.

حلیة الاولیاء و طبقات الأصفیاء: ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی، بیروت: دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه/ ۱۹۸۸ م.

الخصال: شیخ صدوق، تهران: ۱۳۸۹ ه ق، و نیز تصحیح علی اکبر غفاری، قم: منشورات جماعة المدرّسین فی الحوزة العلمیه، شهریور ۱۳۶۲/ ذی القعدهٔ ۱۴۰۳.

خلاصة التواریخ: قاضی احمد قمی، تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، اردیبهشت ۱۳۶۳.

خلاصة السّیر: محمّدمعصوم‌بن خواجگی اصفهانی، تهران: انتشارات علمی، چاپ اول، تابستان ۱۳۶۸.

خلد برین (= ایران در روزگار صفویان): محمّد یوسف واله اصفهانی، به‌کوشش میرهاشم محدث، تهران: بنیاد موقوفات افشار، مهرماه ۱۳۷۱.

خمسهٔ نظامی: تصحیح و چاپ وحید دستگردی.

دانشمندان آذربایجان: محمّدعلی تربیت، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۸ ش.

دایرة المعارف فارسی مصاحب: غلامحسین مصاحب، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی وابسته به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر.

دستور شهریاران: محمّدابراهیم‌بن زین العابدین نصیری، به کوشش محمّدنادر نصیری مقدم، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ اول ۱۳۷۳ ش.

دیوان امام علی علیه‌السلام: محمد بن الحسین بن الحسن بیهقی نیشابوری کیدری، تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی تهران: انتشارات اسوه، چاپ اول ۱۳۷۳ ه. ش و چاپ سنگی.

دیوان اهلی شیرازی: مولانا اهلی شیرازی، به‌کوشش حامد ربانی، تهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۴۴ ه ش.

دیوان بابا فغانی: تصحیح سهیلی خوانساری، تهران: علمیّه اسلامیّه، ۱۳۱۶.

دیوان سلمان ساوجی: تصحیح عباسعلی وفایی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۶ ه. ش.

دیوان عرفی شیرازی: به‌کوشش جواهری «وجد» تهران: انتشارات کتابخانهٔ سنائی، بی تاریخ.

دیوان محتشم کاشانی: به‌کوشش مهرعلی گرگانی، تهران: انتشارات کتابخانه سنائی، چاپ سوم، ۱۳۷۰ ش.

دیوان واعظ قزوینی: تصحیح سیّد حسن سادات ناصری، تهران: مؤسسهٔ مطبوعاتی علی اکبر علمی، ۱۳۵۹ ش.

الذّریعه الی تصانیف الشیعه: آقا بزرگ تهرانی، بیروت: دارالأضواء، چاپ سوم، ۱۴۰۳ ه. ق/ ۱۹۸۳ م.

رسالهٔ اقبالیه (= چهل مجلس): ملفوظات علاء الدّولهٔ سمنانی، تحریر امیر اقبالشاه سیستانی، به‌کوشش نجیب مایل هروی، تهران: انتشارات ادیب، ۱۳۶۶.

رسائل شیخ انصاری (= فرائد الاصول): شیخ مرتضی انصاری، تحقیق عبدالله نورانی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۷ ه. ق.

روز روشن: محمّد مظفّر حسین متخلص به «صبا» فرزند مولوی محمّدیوسف علی، هوپال: ۱۲۹۷.

روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات: محمّدباقر موسوی خوانساری. قم: مؤسسهٔ اسماعیلیان، ۱۳۹۰ هـ. ق.

روضة الصّفا: میر خواند. تهران: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات خیام پیروز، اسفند ۱۳۳۸.

الرّیاض النضرة: محبّ‌الدّین طبری. چاپ مصر.

ریاض الجنّة: میرزا محمّدحسن الحسینی الزّنوزی. تحقیق علی رفیعی. قم: انتشارات کتابخانه آیة‌الله مرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ. ق/ ۱۳۷۰ هـ. ش.

ریاض العلماء و حیاض الفضلاء: میرزا عبدالله افندی اصفهانی، تحقیق سیّداحمد حسینی. قم: کتابخانه آیة‌الله مرعشی نجفی. ۱۴۰۱ هـ. ق.

ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب: میرزا محمّدعلی مدرّس تبریزی. تبریز: کتابفروشی خیّام، چاپ سوم.

زندگانی شاه عبّاس اوّل: نصرالله فلسفی، تهران: انتشارات علمی، چاپ سوم، پاییز ۱۳۶۴.

سازمان اداری حکومت صفوی: تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوک، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۸ ش.

سخنوران آذربایجان: عزیز دولت آبادی. تبریز: انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، اردیبهشت ۲۵۳۷.

سفینة البحار: شیخ عباس قمی، نجف: المطبعة العلمیة، ۱۳۵۵ هـ. ق؛ افست مؤسسهٔ انتشارات فراهانی، تهران.

سلافة العصر فی محاسن الشعراء بکلّ مصر: سیّد علیخان مدنی، تهران: المکتبة المرتضویّه.

سنن ابن ماجه: ابی عبدالله محمّدبن یزید القزوینی، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء الکتب العربیه، عیسی البابی الحلبی، ۱۳۷۲ هـ. ق/ ۱۹۵۲ م.

سنن ابوداود: ابوداود سلیمان الاشعث السجستانی الازدی، تحقیق محمّدمحیی‌الدّین عبدالحمید، بیروت: دارالفکر.

سنن الدار قطنی: علی‌بن عمر الدّار قطنی، تحقیق دکتور یوسف عبدالرّحمان المرعشی، بیروت: دارالمعرفة، ۱۴۰۶ هـ. ق/ ۱۹۸۶ م.

سنن ترمذی: محمّدبن عیسی‌بن سورة ترمذی، تصحیح محمّدفؤاد عبدالباقی، المکتبة الاسلامیّه.

سیر اعلام النّبلاء: شمس‌الدّین محمّدبن احمدبن عثمان الذّهبی، بیروت: مؤسّسة الرّسالة، چاپ نهم، ۱۴۱۳ هـ. ق/ ۱۹۹۳ م.

شرح المواقف: قاضی عضدالدّین عبدالرّحمان ایجی، میر سیّد شریف جرجانی. بولاق: دار الطّباعة العامره، ۱۳۶۶ هـ. ق.

شرح تجریه العقائد: علی‌بن محمّد قوشچی، قم: رضی، ۱۲۸۵، از روی چاپ سنگی «افست» شده است.

شرح حال رجال ایران: مهدی بامداد، تهران: انتشارات کتابفروشی زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۳.

شرح دیوان امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام: قاضی میرحسین میبدی یزدی، تصحیح حسن رحمانی و سیّد

ابراهیم اشک شیرین، تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش، و نیز نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان‌قدس‌رضوی.

شرح فارسی بر غررالحکم و دررالکلم: محمد تمیمی آمدی، تصحیح میر جلال‌الدین حسینی ارموی، تهران : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۶۶ .

شرح فصوص الحکم: خواجه محمّد پارسا، تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶ ش.

شرح فصوص الحکمه: محمّدتقی استرآبادی، به کوشش محمّدتقی دانش‌پژوه، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، دانشگاه تهران: ۱۳۵۸.

صحاح جوهری: ← تاج اللّغة و صحاح العربیّة.

صحیح بخاری: ابوعبدالله اسماعیل‌بن محمّد بخاری، بیروت: دارالفکر، بی‌تاریخ.

صحیح مسلم: ابوالحسین مسلم‌بن الحجاج القشیری، تحقیق فؤاد عبدالباقی، بیروت: ۱۳۹۸ هـ. ق.

صحیح مسلم بشرح النووی: یحیی‌بن شرف النووی، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۷ هـ. ق.

صحیفة الامام الرّضاعلیه‌السلام: علی‌بن موسی الرّضا علیه‌السلام. تحقیق محمّدمهدی، مشهد: المؤتمر العالمی للامام الرّضا علیه‌السلام، ۱۴۰۴ هـ. ق.

الصّحیفة العلویة: علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۶ هـ.ق. و نیز تهران: نینوی الحدیثه، بی‌تاریخ.

الصّواعق المحرقه فی الرّد علی اهل البدع و الزندقه: ابن حجر هیثمی، تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف، مکتبة القاهره، چاپ دوم، ۱۳۸۵ هـ/ ۱۹۶۵ م.

صیدیّه: سعدالدّین هروی، تصحیح محمّد سرفراز ظفر، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ذوالحجة ۱۴۰۴ هـ ق/ ۱۳۶۳ هـ. ش/ ۱۹۸۴ م.

طبقات أعلام الشیعه: آقا بزرگ تهرانی، تحقیق علی نقی منزوی، دانشگاه تهران، چاپ اول، دی ماه ۱۳۷۲.

طبقات سلاطین اسلام: استانلی لین پول، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران: دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.

طرائف المقال فی معرفة طبقات الرّجال: علی اصغربن محمّد شفیع جابلقی بروجردی، تحقیق مهدی رجائی، قم: مکتبة آیة‌الله المرعشی النجفی، ۱۴۱۰ هـ. ق.

طرائق الحقائق: محمّد معصوم شیرازی (معصومعلیشاه) تصحیح محمّدجعفر محجوب، تهران: انتشارات کتابخانه سنائی، بدون تاریخ.

عالم آرای عبّاسی: اسکندر بیک ترکمان، تصحیح شاهرودی، تهران: نشر طلوع، سیروس، افست از چاپ سنگی، تهران: ۱۳۱۴ هـ. ق.

عالم‌آرای عبّاسی : اسکندربیک ترکمان، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران : دنیای کتاب، ۱۳۷۷ .

عباسنامه (= عالم آرای وحید قزوینی): محمّدطاهر وحید قزوینی، تصحیح ابراهیم دهگان، اراک: کتابفروشی داودی (فردوسی سابق)، اسفند ۱۳۲۹

العروه لأهل الخلوة والجلوه: علاء الدّولهٔ سمنانی، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: انتشارات مولی، چاپ اول، ۱۳۶۲ ه ش/ ۱۴۰۴ ه. ق.

عقد الدّرر فی اخبار المنتظر: یوسف‌بن یحیی‌بن علی‌بن عبدالعزیز المقدسی الشافعی، تحقیق عبدالفتّاح محمّد الحلو، القاهره: عالم الفکر، ۱۳۹۹ ه. ق.

العقد الفرید: ابی‌عمر احمدبن محمّدبن عبدربّه الأُندلسی، القاهره: مطبعة لجنّة التّألیف و التّرجمه و النّشر، ۱۹۶۷ م.

العلل المتناهیه فی الاحادیث الواهیة: ابی‌الفرج عبدالرّحمان‌بن الجوزی، تصحیح شیخ خلیل المیس، بیروت: دارالکتب العلمیّة، چاپ اول، ۱۴۰۳ ه. ق/ ۱۹۸۳.م.

علماء البحرین: عبدالعظیم المهتدی البحرانی، بیروت: مؤسّسة البلاغ، ۱۴۱۴ ه. ق.

عیون اخبار الرّضاﷺ: محمّدبن علی‌بن الحسین‌بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، نجف: ۱۳۹۰ه. ق.

عیون الاخبار: عبدالله‌بن مسلم دینوری، بیروت: ۱۹۸۶ م.

غایة المرام: سیّد هاشم البحرانی، بیروت.

غرائب القرآن و رغائب الفرقان: نظام‌الدّین حسن‌بن محمّدبن حسین القمی النیشابوری، ابراهیم عطوه عوض، القاهره: مکتبة مصطفی البابی‌الحلبی، ۱۳۸۱ه. ق.

الغیبه: شیخ طوسی، تهران: مکتبة نینوی الحدیثه، ۱۳۸۵ ه. ق.

فارسنامهٔ ناصری: حاج میرزا حسن حسینی فسایی، تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اوّل، ۱۳۶۷ ش.

فصوص الحکمه: ابونصر فارابی، تحقیق محمّدحسن آل یاسین، قم: بیدار، ۱۴۰۵ه. ق.

فرائد الأُصول: ← رسائل شیخ انصاری.

فرق الشیعه: أبی محمّدالحسن‌بن موسی النوبختی، تصحیح سیّد محمّدصادق آل بحرالعلوم، النجف: المطبعة الحیدریّه، ۱۳۵۵ ه. ق/ ۱۹۳۶ م.

فرهنگ سخنوران: دکتر خیامپور، تبریز: شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان، آبان‌ماه ۱۳۴۰.

فرهنگ معین: دکتر محمّدمعین، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰ ه. ش.

فوائد الرّضویه فی احوال علماء المذهب الجعفریه: شیخ عباس قمی، تهران: کتابخانهٔ مرکزی علم صنعت تهران، بهمن ۱۳۲۷ ش.

فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران: محمّدتقی دانش پژوه، تهران: ۱۳۴۰ه. ش.

فهرست کتابخانهٔ سپهسالار: تهران: ۲۲ تیرماه ۱۳۴۱.

فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی: ابن یوسف شیرازی، تهران: چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۱۸ه. ش.

فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی: احمد گلچین معانی، مشهد: انتشارات ادارهٔ کتابخانه آستان قدس، ۱۳۴۶ ش.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی: نگارش احمد منزوی، تهران: مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای. مهرماه ۱۳۵۰.
قاموس الاعلام: شمس‌الدّین سامی، استانبول: ۱۳۱۶ ـ ۱۳۰۶.
قاموس المحیط: محمّدبن یعقوب فیروز آبادی. بیروت: المؤسسة العربیة للطباعة والنشر. بی‌تاریخ، توسط دارالجیل افست شده است.
قرب الاسناد: ابوالعباس عبدالله بن جعفر حمیری قمی. تهران: مکتبة نینوای الحدیثه، بی‌تاریخ.
قصص الخاقانی: ولی قلی‌بن داود قلی شاملو، تصحیح دکتر سیّد حسن سادات ناصری، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اوّل، بهار ۱۳۷۱.
قصص العلماء: میرزا محمّد تنکابنی، تهران: انتشارات علمیّه اسلامیّه، چاپ دوم، تابستان۱۳۶۴.
کاروان هند: احمد گلچین معانی. مشهد: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
کتاب آرایی در تمدن اسلامی: نجیب مایل هروی. مشهد: بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، تابستان ۱۳۷۲.
کشاف زمخشری: محمودبن عمر زمخشری، قاهره: ۱۳۷۳ هـ. ق.
کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون: حاجی خلیفه، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
کشف الغُمّه فی معرفة الأئمّه: علی‌بن عیسی الأربلی، با ترجمهٔ فارسی آن به نام ترجمة المناقب از علی‌بن حسین زوارئی. تصحیح سیّد ابراهیم میانجی، انتشارات نشر ادب الحوزة و کتابفروشی اسلامیه.
کشف هند: جواهر لعل نهرو، ترجمهٔ محمود تفضلی، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۱ ش.
کشکول بحرانی: یوسف بحرانی، نجف: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات الحدیثه، ۱۳۸۱ هـ. ق.
کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی: به کوشش حامد ربانی، تهران: کتابخانهٔ سنائی، ۱۳۴۴ ش.
کلیات خمسهٔ نظامی: نسخهٔ خطی شیخ حسن تاجر.
کلیات سلمان ساوجی: تصحیح عباسعلی وفایی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۶هـ. ش.
کلیات عرفی شیرازی: به کوشش جواهری «وجد» تهران: کتابخانهٔ سنائی، بی‌تاریخ.
کمال‌الدّین و تمام النّعمه: ابی‌جعفر محمّدبن علی‌بن الحسین‌بن بابویه قمی، شیخ صدوق، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین، ۱۴۰۵ هـ. ق/ ۱۳۶۳ هـ. ش.
کنز العمّال فی سنن الاقوال و الافعال: علاءالدّین علی المتقی‌بن حسام‌الدّین الهندی، تصحیح شیخ صفوة السقا، بیروت: مؤسسة الرّسالة، ۱۴۰۹ هـ. ق/۱۹۸۹.م.
الکنی و الالقاب: شیخ عباس قمی، منشورات مکتبة الصّدر، چاپ چهارم، ۱۳۹۷.م.
الکواکب المنتشرة: آقا بزرگ تهرانی، تحقیق علی نقی منزوی، دانشگاه تهران، چاپ اول، دی ماه ۱۳۷۲.
کیمیای سعادت: ابوحامد محمّد غزالی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.
گلزار ابراهیم: نسخهٔ شمارهٔ ۳۰۵۱کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
گلستان‌هنر: قاضی میر احمدبن شرف‌الدّین حسین منشی قمی، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران:

کتابخانهٔ منوچهری، چاپ دوم.

لغت نامه: علی اکبر دهخدا، دانشگاه تهران.

لُؤلُؤَةُ البحرین فی الاجازاتِ و تراجم رجال الحدیث: شیخ یوسف‌بن احمد بحرانی، تحقیق سیّد محمّدصادق بحر العلوم، نجف: مطبعة النعمان ۱۹۶۶م.

مجالس المؤمنین: قاضی نورالله شوشتری، تهران: انتشارات کتابفروشی اسلامی، ۱۳۶۵ هـ . ش.

مجالس المؤمنین : قاضی نورالله شوشتری، نسخهٔ اصلی،کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ کتاب ۷۶۹۷، شمارهٔ ثبت ۷۸۵۹۱ ، تاریخ کتابت ۱۰۱۰ .

مجلّهٔ معارف: ← معارف.

مجلّه یادگار: ← یادگار.

مجمع الامثال: احمدبن محمّد میدانی، به کوشش محمّدابوالفضل ابراهیم، بیروت: ۱۴۰۷ هـ/ ۱۹۸۷ م.

مجمع البیان: طبرسی، ترجمهٔ سیّد هاشم رسولی محلاتی، تهران: مؤسسهٔ انتشارات فراهانی، ۱۳۵۱/۸/۱ هـ. ق. جلد پنجم؛ و نیز ترجمهٔ حاج شیخ محمّد رازی، همان انتشارات، خرداد ۱۳۶۰، جلد بیستم.

مجمع التّواریخ: میرزا محمّدخلیل مرعشی صفوی، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران: کتابخانهٔ سنائی و کتابخانه طهوری، دی‌ماه ۱۳۶۲.

مجمع الخواص: صادقی کتابدار، ترجمهٔ فارسی از دکتر خیامپور، تبریز: ۱۳۲۷ش.

مجمع الفصحاء: رضاقلی خان هدایت، تهران: ۱۲۹۵ ـ ۱۲۸۴.

مجمل التواریخ: ابوالحسن‌بن محمّد امین گلستانه، به اهتمام مدرّس رضوی، تهران: انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا، ۱۳۴۴ ش.

مجمل فصیحی: احمدبن جلال‌الدّین محمّدخوافی فصیحی، تصحیح محمود فرخ، مشهد: بی‌تاریخ.

مختار صحاح اللّغة: حسن الضغانی، تحقیق عبدالعظیم الصّحاوی، القاهره: دارالکتب، ۱۹۷۰ ـ ۱۹۷۴ هـ . ق.

مرآة الاحوال جهانما: محمّدعلی بهبهانی (آل آقا)، تحقیق: مؤسّسه وحید بهبهانی، قم: انتشارات انصاریان، چاپ اوّل، تیرماه ۱۳۷۳.

مرآة الجنان و عِبْرَةُ الیَقْضان: ابومحمّد عبدالله‌بن اسعدبن علی‌بن سلیمان یافعی، بیروت: مؤسّسة الأعلمی، چاپ دوم، ۱۳۹۰ هـ . ق/ ۱۹۷۰ م.

مرآة الکتب: علامه محقّق ثقة الاسلام تبریزی، تحقیق محمّدعلی حائری، قم: انتشارات کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ . ق.

مستدرک الوسائل: میرزا حسین نوری طبرسی، قم: مؤسّسه آل البیت، چاپ اوّل، ۱۴۰۷ هـ . ق.

مستدرک حاکم: چاپ تصویر بیروت.

مسند احمدبن حنبل: القاهره: الطّبعة المیمنیة، ۱۳۱۳ هـ . ق؛ و نیز چاپ بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ

اول، ۱۹۹۱م/ ۱۴۱۲ هـ. ق.
مسند الشهاب: چاپ بیروت.
المصباح فی التّصوّف: سعدالدّین حمّویه، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: ۱۳۶۲ش.
مصفی المقال فی مصنفی علم الرّجال: آقا بزرگ تهرانی، تصحیح احمد منزوی، بیروت: دارالعلم، ۱۴۰۸ هـ. ق/ ۱۹۵۸. م.
مصنّفاتِ فارسی علاء الدوله سمنانی: به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران: ۱۳۶۹ ش.
مطلع الشمس: محمّدحسن خان اعتماد السّلطنه، به اهتمام تیمور برهان لیمودهی، تهران: فرهنگسرا، ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳.
مطلع خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم: ابن عربی، شرح مقدمهٔ قیصری بر فصوص الحکم جلال‌الدّین آشتیانی، مشهد: باستان ۱۳۸۵ هـ ق. نیز ترجمهٔ منوچهر صدوقی سها، تهران: مؤسّسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ هـ. ش.
معارف (مجله): مهدی تدیّن، دورهٔ دوم. شماره ۳، ص ۱۱۰.
معجم احادیث الامام المهدیعلیه السلام: تألیف مؤسّسة المعارف الاسلامیه، قم: ۱۴۱۱هـ. ق.
معجم الانساب و الأسرات الحاکمة فی تاریخ الاسلامی: زامباور، ترجمه و تحقیق دکتور زکی محمّدحسن و همکاران، بیروت: دار الرّائد العربی، ۱۴۰۰ هـ. ق/ ۱۹۸۰ م.
معجم البلدان: یاقوت حموی، تحقیق فرید عبدالعزیز الجُندی، بیروت: دار الکتب العلمیّه، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق/ ۱۹۹۰ م.
معجم المطبوعات العربیه: یوسف الیان سرکیس، قم: مکتبة آیةالله المرعشی النجفی، ۱۴۱۰ هـ. ق.
المعجم المفهرس لِالفاظ غرر الحکم و دررالکلم: علی رضا برازش، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۱ ش.
معجم المؤلّفین تراجمُ مُصنّفي الکُتُبِ العربیّة: عمررضا کحاله، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرّواة: ابوالقاسم خویی، تهران: مرکز نشر الثّقافة الاسلامیّه، چاپ پنجم، ۱۴۱۳ هـ. ق.
مفاتیح الغیب: فخر رازی، محمّدبن عمر، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی‌تاریخ، از روی چاپ قاهره «افست» شده است؛ و نیز ترجمة علی اصغر حلبی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۱ش.
مقامات جامی: عبدالواسع نظامی باخرزی، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: نشرنی، چاپ اوّل، ۱۳۷۱ ش.
مقدمهٔ ابن خلدون: عبدالرّحمان‌بن محمّدبن خلدون، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی‌تاریخ؛ و نیز بیروت چاپ مؤسّسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۱ هـ ق؛ و نیز ترجمهٔ محمّد گنابادی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ هـ. ش.
مکارم الاخلاق: رضی‌الدّین ابی‌نصر الحسن‌بن الفضل الطّبرسی، بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۹۷۲ م.

الملل و النّحل: عبدالکریم شهرستانی، تحقیق سیّد محمّد کیلانی، بیروت: دارالمعرفه.
منار المنیف فی الصّحیح والضعیف: ابن قیّم جوزیه، عبدالفتاح ابوغده، حلب: الاسلامیه، ۱۳۹۰ هـ. ق.
مناقب آل ابی‌طالب: ابن شهر آشوب، تحقیق هاشم رسولی محلاتی، قم: علامه، ۱۳۷۸ هـ ق؛ و نیز چاپ نجف: ۱۹۶۵م.
مناقب علی‌بن ابی‌طالبعلیه‌السلام: ابی‌الحسن علی‌بن محمّدبن المغازلی، تحقیق محمّد باقر بهبودی، تهران: المکتبة الاسلامیّه، ۱۴۰۳ هـ. ق.
مناقب اصحاب النبی: محمّدبن اسماعیل بخاری، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی‌تاریخ.
مناقب خوارزمی: موفق‌بن احمدبن محمّد مکی خوارزمی، تحقیق مالک المحمودی، قم: مؤسّسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۱ هـ. ق.
منتخب الأثر فی الامام الثّانی عشر: لطف الله صافی گلپایگانی، تهران: الصّدر، بی‌تاریخ.
منتخب التّواریخ بداثونی: عبدالقادربن ملوکشاه بداثونی، تصحیح احمدعلی و ولیم ناسیولیس، به اهتمام کبیرالدّین احمد و موصوف، کلکته: ببیلیو ورلاز ۱۸۶۸ ـ ۱۸۶۹م.
منتظم ناصری: محمّدحسن خان اعتماد السلطنه، تصحیح دکتر محمّداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۴ هـ. ش.
منتهی الآمل: حاج شیخ عبّاس قمی، تهران: کتابفروشی علمیّه اسلامیّه، ۱۳۷۱ هـ. ق/ ۱۳۳۱ هـ. ش.
منتهی المقال فی احوال الرّجال: ابوعلی حائری، قم: مؤسّسه آل البیت لاحیاءالتراث، چاپ اول، ربیع الاوّل، ۱۴۱۶ هـ. ق.
میزان الاعتدال: شمس‌الدّین محمّدبن احمدبن عثمان ذهبی، تحقیق علی محمّد البجاوی، بیروت: دارالفکر.
مینودر یا باب الجنّة قزوین: سیّد محمّدعلی گلریز، قزوین: انتشارات طٰه. شهریور ۱۳۶۸.
ناسخ التواریخ: محمّدتقی لسان الملک، تهران: چاپ سنگی و نیز تصحیح محمّدباقر بهبودی، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۴ ـ ۱۳۶۳.
نامهٔ دانشوران ناصری: قم: مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر و مؤسسه مطبوعات دارالعلم، چاپ دوم، ۱۳۳۸ هـ. ش/ ۱۳۷۹ هـ. ق.
نجوم السّماء: مولوی میرزا محمّدعلی کشمیری، لکهنو: ۱۳۰۳.
نزهة المجالس: عبدالرّحمان‌بن عبدالسّلام شافعی، قاهره.
نصوص الحکم شرح بر فصوص الحکم: محمّدبن محمّد فارابی شرح از حسن زاده آملی، تهران: مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۵ هـ. ش.
نقاوة الآثار فی ذکر الاخبار: محمودبن هدایت الله افوشته‌ای نطنزی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
نقد الرّجال: آقا میرمصطفی تفرشی، قم: الرسول المصطفی، بی‌تاریخ «افست» از چاپ سنگی تهران.

۱۳۱۸ هـ. ق.

نقد النّصوص فی شرح نقش الفصوص: عبدالرّحمان جامی، تصحیح ویلیام چیتیک، تهران: انجمن فلسفهٔ ایران، ۱۳۵۶ هـ. ش/ ۱۳۹۸ هـ. ق.

النقض، معروف به **بعض مثالب النواصب فی نقض «بعض فضائح الرّوافض»**: عبدالجلیل‌بن ابوالحسین قزوینی رازی. به تصحیح سیّد جلال‌الدّین حسینی ارموی، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، اسفند ۱۳۵۸ هـ. ش.

النهایة فی غریب الحدیث: ابن اثیر جزری، تحقیق محمود محمّد الطّناحی، طاهر احمد الزاوی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

نهج البلاغه: امام علی علیه السلام، سیّدرضی، قصار ۳۶۰.

نهج الحق و کشف الصّدق: حسن‌بن یوسف مطهر حلی، بغداد: دارالسّلام، ۱۳۴۴هـ. ق و نیز قم: دارالهجره، تحقیق حسینی ارموی، ۱۴۰۷ هـ. ق.

الوافی بالوفیات: صلاح‌الدّین خلیل‌بن ایبک الصّفدی، به اهتمام هلموت ریتر فیسبادن: دارالنشر فرانز شتاینر، ۱۳۸۱ هـ. ق/ ۱۹۶۲ م.

وسائل الشیعه: شیخ حر عاملی، تهران: مکتبة الاسلامیه، ۱۳۹۶ هـ. ق؛ و نیز قم: مؤسسه آل البیت لإحیاد التراث، ۱۴۱۲ هـ. ق.

وفیات الاعیان: ابن خلّکان، تحقیق دکتور احسان عباس، قم: منشورات الشریف الرّضی، چاپ دوم، ۱۳۶۴ هـ. ش.

هدایة الأمّة الی احکام الأئمه علیهم السلام: شیخ حر عاملی، گروه حدیث بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، مشهد: بنیاد پژوهشها، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ. ق.

هدیة العارفین اسماءُ المؤلّفین و آثار المصنّفین: اسماعیل پاشا بغدادی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی: نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۰ هـ. ش.

هفت آسمان: آقا احمدعلی، کلکته: ایشیاتک سوسیتی اف بنگاله، ۱۸۷۳.م؛ در ۱۹۶۵.م در تهران «افست» شده است.

یادگار: (مجله)، سال ۲، شماره ۴، صص ۴۲ ـ ۴۶.

ینابیع المودة: سلیمان‌بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی، الکاظمیه، ۱۳۸۵ هـ. ق.